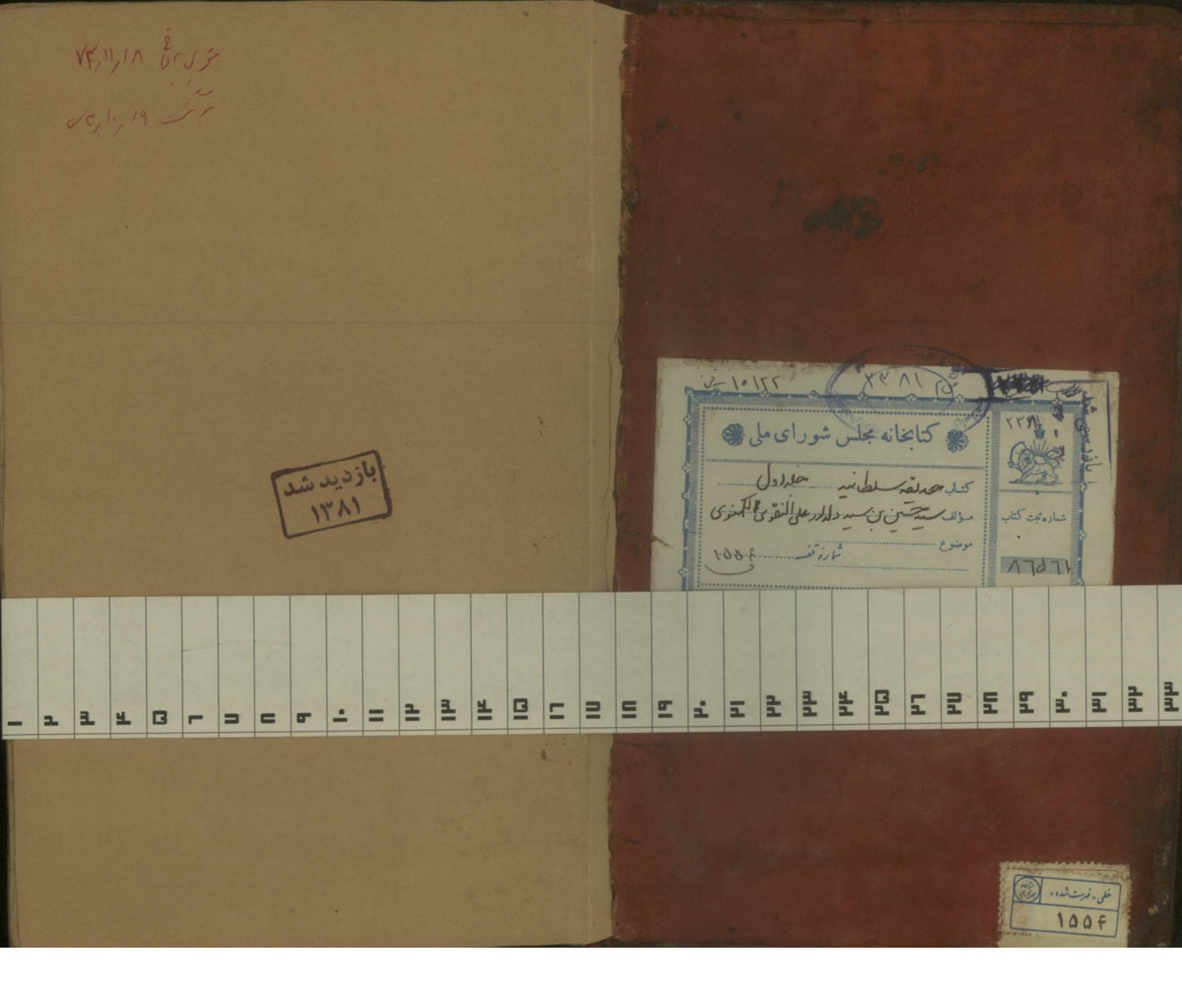
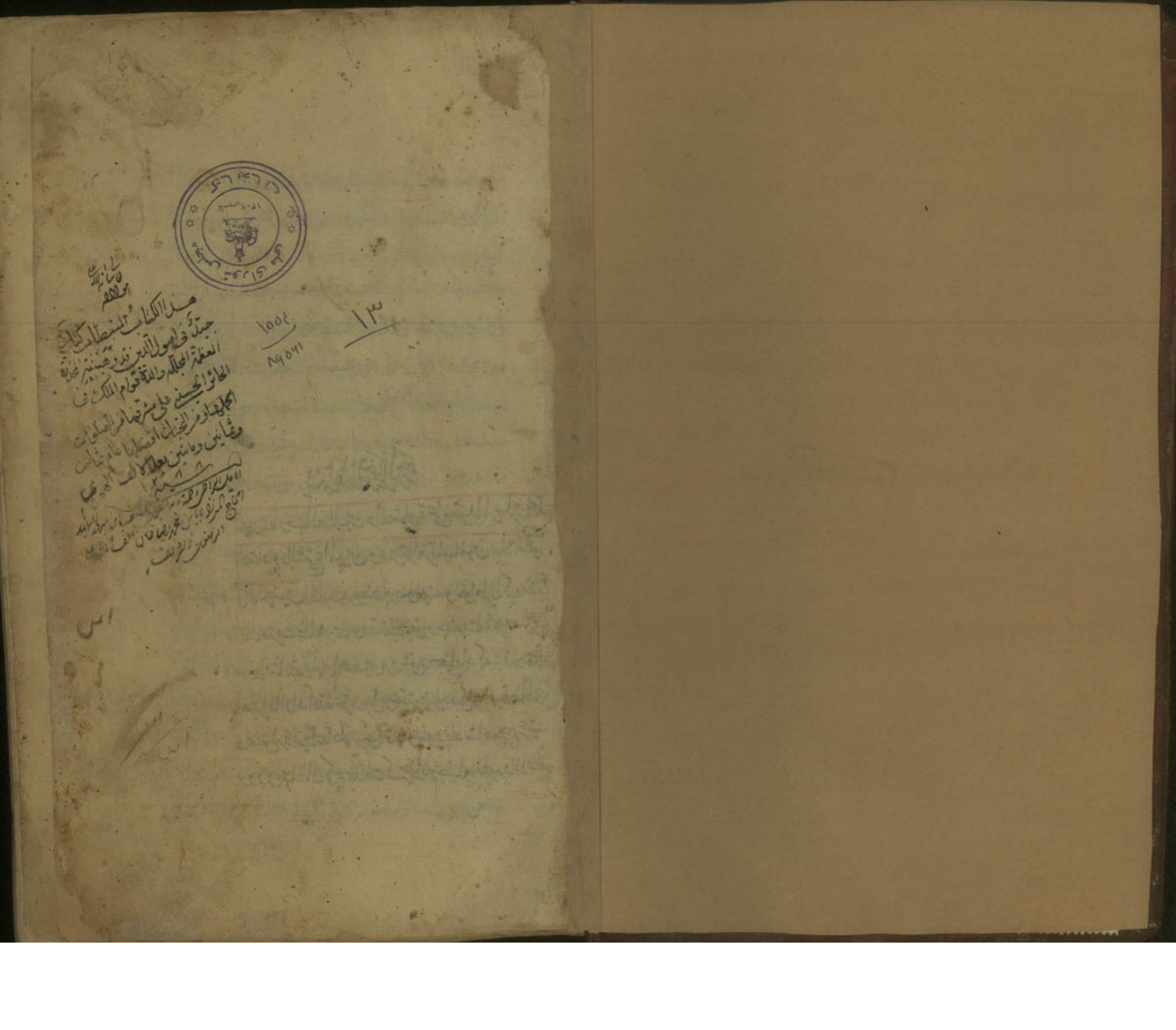




بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حدیقه سلطانیه جلد اول
مؤلف سید حسین بن سید دلدار علی النقوی الکهنوی
موضوع
شماره فهـ ۱۵۵۴
شماره ثبت کتاب
۸۶۵۶۲
خطی ـ فهرست شده
۱۵۵۴


هذا الكتاب المستطاب كتاب
١٣
١٥٥٤
٨٩٥٦١

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد
الصادع بالشرع المبین وعترته الغر المیامین ملأ السموات
والارضین اما بعد بر ضمایر صوافیه و خواطر زاکیه مقتفیان
آثار عترت طاهرین و مقتبسان انوار حضرت ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین روشن و منجلی باد که بمفاد حدیث
معتبر اذا اراد الله عز و جل برعیته خیرا جعل لها سلطانا رحیما
و قیض لها وزیرا عادلا وجود فایض الجود پادشاه رحیم رعیت
پرور و سلطان کریم عدالت گستر از نعم جلیله الهیه و از اعظم

من

منن نبیله ربانیه است و بعنایت بی نهایت ایزد منان این مراتب سعادت
اقتران مصداق خبر معتبر مذکور و معنون بمنصه شهود و ظهور رسید
که خداوند عالم و منعم بنی آدم جلت آلاؤه و عظمت کبریاؤه بندگان
سکندر شان جمشید حشمت دارا سطوت نخلبند گلستان عظمت
و کامکاری و فرمانروای سلطنت و شهریاری ابر گوهربار جود و
سخا بحر زخار فیض و عطا خورشید آسمان جلالت و اقبال مرکز دایره
فخامت و اجلال رافع لوای دین و دولت موسس اساس ملک و
ملت قطب فلک عظمت و اقتدار مهر منیر آسمان حلم و وقار مروج
مذهب حق ائمه طاهرین ناصر و معین موالیان حضرت امیر المؤمنین
شهریاری که از نسیم لطف و رحمتش چمنستان قلوب اهل ایمان سبز و
زاد است و از تاثیر همت والا نهمتش بلاد هندوستان در باب
تولا و تبرا محسود سبزه زار سریر عزتش بلندتر از فلک قمر و هم
فخامتش از مهر منیر روشن تر آوازه عدلش نگهبان مظلومان شعله
قهرش برخرمن ظالمان برق سوزان گلشن ارباب حاجات را دست
دریا بارش بمنزله باد بهار و از گلستان عطایش جیب آرزوها
پر از انوار و ازهار شمشیر ابدارش سیلاب خانهای اعدای دین
ماهچه لوایش کوکب اقبال شیعیان حضرت امیر المؤمنین ع حریم سرادق
رفعتش جلوه گاه طاوس اقبال و بختیاری و منعقف رفیع رواق عزتش

اشیانکاه همای سلطنت وکامکاری ضمیر انورش کنجینه معرفت حقایق
اسمان و زمین ودل صفا منزلش خزینه مودت اهل بیت طاهرین
ادعیه دوام سلطنتش کرار دل و زبان معتکفان مساجد اسرار و بعد نمازها
سرمنبر ند بر محاسن صفاتش شهود عدول و تذکره مکارم خالاقش که
باعث حیوة روح و موجب انواع فتوح است اهل مدارس هر شام
صباح معمول اعنی السلطان الاکرم و الخاقان الافخم باسط بساط
الامن و الامان رافع رایات العدل و الاحسان السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان ابو المظفر مصلح الدین پادشاه ثریا جاه سلطان
عادل خاقان زمان محمد امجد علی شاه پادشاه غازی لازالت
رایات سلطنة منصوره و رایات مملکته منشوره را بر سریر سلطنت
وشهریاری متمکن کردانیده و بندکان خود را از بوادی پریشانی
بمصر طمانینت رسانیده و از انجا که عنان همت والا نهمت همواره
بطرف ترویج دین مبین معطوف و خاطر ملکوت ناظر همیشه بسوی
نشر شعایر ایمان مصروف میباشد اقل الانام المتمسک بحبل
الثقلین السید حسین صانه الله عن کل شین بخطاب بشارت انتساب
تصنیف کتابی بزبان فارسی که مشتمل بر مجملی از اصول عقاید و فروع
عبادات باشد مخصوص کردانیده امتثالا للامر الاشرف الاعلی این کتاب
را که مسمی است بحدیقه سلطانیه در مسائل ایمانیه بر سبیل ارتجال

واستعجال

واستعجال بقالب تالیف در کشید امید از منعم بیهمال و خالق لایزال انست
که ثواب این عمل خیر همواره علی مر الدهور و الایام و کر الشهور و الاعوام
عاید بروزکار فرخنده اثار بندکان شاهی کردد و این کتاب مشتمل
بر دو مقصد مقصد اول در بیان اصول عقاید حقه و ان مشتمل
است بر یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه مقدمه در بیان وجوب
معرفت است باب اول در بیان اصل اول از اصول دین یعنی توحید
رب مجید و صفات ثبوتیه و نعوت سلبیه او تعالی و تقدست
باب دویم در بیان اصل ثانی از اصول ایمانیه اعنی عدل حضرت
باری و انچه متعلق است بان از مسئله جبر و اختیار باب سیم در
بیان نبوت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و سایر انبیا و
مرسلین و انچه بدان تعلق دارد باب چهارم در بیان امامت
حضرات ائمه اثنی عشر علیهم الاف الصلوة و السلام الی یوم المحشر و
انچه متعلق است بان از بیان ولادت و وفات حضرات معصومین
علیهم السلام و ذکر پاره از معجزات انحضرت و ذکر احوال غیبت
امام ثانی عشر و شطری از حال زمان رجعت باب پنجم در بیان
مجملی از حال معاد خاتمه در بیان احکام اسلام و ایمان مقصد
ثانی در احکام شرعیه فرعیه از قبیل عبادات و طاعات و ان مشتمل
است بر مقدمه و شش باب و خاتمه مقدمه در اشاره باختلاف

طریقهٔ اخبار و اصولیین باب اول در بیان احکام طهارت باب دویم در بیان
احکام نماز یومیه و غیر یومیه و آنچه تعلق بآن دارد باب سیوم
در بیان احکام زکوة و خمس باب چهارم در بیان احکام روزه
و اعتکاف باب پنجم در بیان احکام حج و عمره باب ششم در ذکر
زیارات حضرات معصومین علیهم الاف التسلیمات والتحیات
خاتمه در ذکر بعض ادعیه و اعمال ضروریه و ها انا اشرع فی المقصود
متوکلا علی الرب الودود مقصد اول در بیان اصول اعتقادیه
مقدمه در بیان وجوب معرفت خداست و از اول معارف دینیه
یقینیه است قال امیر المؤمنین ع اول الدین معرفته پس بدانکه
شناختن خالق عالم بر هر صاحب عقل و تمیز واجب است و مراد از آن
کنه ذات نیست چه عقول بشریه از ادراک آن عاجز و ذات او معرفت
برتر است از آنکه اوهام باو احاطه تواند کرد تاهت الاوهام و حارت
العقول والاحلام فی ادراک کنه ذاته و کیفیة صفاته پس مراد
از معرفت او تعالی شناختن اوست بسلوب و اضافات و مفاهیم صفات
و بعد از اذعان و ایقان بوجود و هستی و بعد از شناختن صفات کمالیه
حضرتش که ذات پاک او را بآن توان ستود و اثبات آن برای او و
شناختن صفات سلبیه اش که ذات او را از آن منزه و برتر باید
دانست و نفی آن از او و این همه بر هر مکلف واجب و لازم است نه علم

طالبان

طالبان معرفت هرگاه در خلقت خود و خارج از آن نعمتهای وافره
و حکمتهای باطن و ظاهر یافتند لا اقل که قبل حصول معرفت و ایقان
احتمال بلکه مظنه آن دارند که برای این آثار مشحون بضروب لطافت
و حکمت و مقرون بصنوف لطف و رافت و الوان نعمت و کرامت
صانعی قادر و عالم بوده باشد که رضا و غضب داشته باشد لیکن
اگر تغافل ورزند و دریافت حال چنین منعم و محسن که انواع
احسانات و نعمات او ایشان را فرا گرفته نکنند و ندانند که کدام
چیز باعث غضب و نارضامندی او میباشد و کدام چیز موجب
خوشنودی و رضامندی او البته خوف آن دارند که حکیم علیم
که اینقدر لطف و شفقت بر حال شان دارد هرگاه ایشان را بر خلاف
طریقه رضامندی خود یابد و بداند که صنوف ناشکری و کفران نعمت
او از ایشان بظهور میرسد ایشان را سزاوار عتاب و عقاب خود سازد و
عذاب و زیانکاری ابدی را برای ایشان اختیار فرماید و هرگاه
در قلوب طالبان معرفت و کسانیکه بمراتب معرفت و خداشناسی
فایز نشده اند خوف باین معنی جا گرفت و دفع خوف بر تقدیری که
قدرت بر او حاصل باشد در نظر عقلا لازم است پس شناختن چنین
منعم و آنچه مدخلیت در باب دریافت اسباب رضا و غضب او داشته
باشد بنا بر دفع خوف مذکور لازم و واجب گردید و تغافل از آن

هیچگونه نشاید و اشاعره اهل سنت را اعتقاد آنست که این مرحله را
بسمع طی باید کرد و عقل را در هیچ امری مداخلت نتوان داد پس
وجوب معرفت را بدلیل سمع از آیات و احادیث کثیره ثابت است و
امّا آنانکه هنوز بمرتبه معرفت او تعالی و صفات کمال و تصدیق
پیغمبران فائز نگشته اند و ندانسته اند صانع و مدبری برای عالم
هست یا نه و او پیغمبری دارد یا نه احتجاج برایشان بقول پیغمبر که تا حال
صدق او را نشناخته اند محض از نافهمی این طائفه است بلکه حجت
بر چنین کسی در چنین مقامی نور عقل است که حجتی هست از حجتهای
جناب باری جل شانه هدایت کننده براه حق بشهادت فطره سلیمه
و در حدیث نیز وارد است قال موسی بن جعفر علیهما السلام یا هشام
ان الله علی الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة
فالرسل والانبیاء والائمة علیهم السلام واما الباطنة فالعقول
و نیز مخفی نماند که تقلید کردن در اصول دین و قول غیر را قبول
نمودن بی تحقیق و تمیز حق از باطل و بدون ملاحظه دلایل
صورت جواز ندارد و سودی نمی بخشد چرا وقتیکه مکلف بدلیل
و برهان حقیت یکی از مذاهب مختلفه را قرار نداده اگر احد الاقوال را
اختیار فرماید خوف آنست که باطلی را بصورت حق یافته باشد و هرگاه
احتمال این داشته باشد چگونه بچنین اعتقادی که از قول غیر باشد معتقد

تواند بود با آنکه حجتی در دست ندارد پس مقلدان مذاهب باطله و آرای
طرق عاطله چه قصور داشته باشد که بان قصور در روز رستخیز
بعذاب و نکال گرفتار شوند و بصنوف بلاها مبتلی گردند پس باید که
ازین مراحل غافل نشود و از انجام کار خود نفهمیده باستحکام استواری
ایمان و معرفت را حاصل ساخته زاد آخرت خود را مهیا کنی تا بکی شد که
در ان روز که تابعین از سرکرده های خود بیزاری و دوری جویند و بر
کرده های خود ندامت و پشیمانی یابند در هلاکت و خسران ابدی و
ناکامی سرمدی نفس خود را انداخته باشی و از همین جا است که علمای
دین و اهل حق و یقین همواره خلفا عن سلف همت خود را بتشئید
مبانی اصول دین و احکام معالم شرع متین داشته اند و جد و جهد
بلیغ در خصوص این مقامات نموده هر کدام را دانستی پس بدانکه
معرفت وجود صانع تعالی و قدرت و عدالت او و هرچه ثبوت نبوت
انبیاء علیهم السلام بران موقوف است البته ضرور است که اثبات آن
بمحض دلایل عقلیه کرده شود امّا چیزها یکه بدین مثابه نیست و اثبات
ان بعد اثبات نبوت انبیا و پیغمبران علیهم السلام ممکن است پس اقامت ادله
عقلیه بران ضرور نیست بلکه ارشاد سرایا شده بصدق حضرت ائمه
معصومین علیهم السلام که لازم الاتباع است درباره اثبات این مطالب کافی
و وافی است و ازین جا است که چون جامع اوراق را مطمح نظر و مقصود

اصل انست که فایده این رساله عام باشد و بر طالبان معرفت تحصیل
مطالب آن دشوار نگردد و در امثال این مقامات اکتفا بمجرد ادله
سمعیه کرده و چون بعد معرفت خدا و شناختن پیغمبر ترجیح یکی از
مذاهب معتبره اهل اسلام که بمفاد حدیث نبوی ستفترق امتی
علی ثلاثة وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة بر هفتاد و سه فرقه
متفرق شده اند و یکی از انها ناجی واجب و لازم است و آن منحصر است
بمفاد حدیث متفق علیه بین الفریقین انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی در اتباع قرآن مبین
و ائمه طاهرین که بنص حدیث مجمع علیه مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و هوی سفینه نجات و گنجینه
برکات می باشند پس دلیل سمعی منحصر است در ایات کتاب الله و روایات
آنحضرت است و از انجا که در اصول دینیه و اعتقادات یقینیه دلیل
قطعی در کار است پس بنای اصول اعتقاد بر اخبار احاد نمی توان گذاشت
و از اجماعیات فرقه حقه است که خبر واحد در اصول حجت نیست و
متشابهات ایات و روایات را بسوی محکمات ایات و روایات متواتره
و ضروریات دینیه تاویل و تنزیل باید نمود قال الله عز وجل هو الذی
انزل علیک الکتاب منه ایات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و

ابتغاء

ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یعنی خداوند
عالم نازل فرمود بر تو کتاب که پاره از ان ایات محکمات است و ان
ایات اصل و مرجع کتاب است و پاره دیگر از ان متشابهات است که
معنی مقصود آن ظاهر نیست یا ظاهر ان مقصود نیست پس کسانیکه
در دلهای ایشان انحراف از جاده حق است پس انها پیروی متشابهات
میکنند بقصد فتنه تاویل آن موافق خواهش خود مینمایند و نمی داند
تاویل انرا مگر خداوند دانا انکه راسخ اند در علم و در بعض روایات از
حضرت صادق علیه السلام ماثور است نحن الراسخون فی العلم و نحن
نعلم تاویله **باب اول** در اثبات صانع عالم و علم و قدرت و سایر
صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او تعالی و در ان سه فصل است
فصل اول در اثبات وجود و هستی واجب الوجود است که خالق عالم
و صانع جمیع مصنوعات است پس بدانکه علمای ما رضوان الله علیهم
دلیل عقلی را بر اثبات این مطلب بچندین وجوه ذکر کرده اند و در قران
مجید و فرقان حمید و احادیث اهل عصمت و طهارت علیهم السلام
هم ببعض از انها اشاره رفته پس ذکر ایات و روایات که در چنین مقامات
اتفاق میشود نه از راه استدلال بسمعیات است بلکه از ین جهت است
که بیان ان دلایل در ایات و روایات باحسن وجوه واقع است **دلیل
اول** آنکه عاقلی هر گاه تامل کند در عجایب مصنوعات عالم و غرایب

باب اول در اثبات صانع عالم

صنایع پر از مصالح و حکم میداند که از برای این همه صانعی است دانا و توانا
و بدون مدبر حکیم و صانع علیم ظهور این صنایع و بدایع غیر متصور است
مزید بصیرت و اطمینان و حصول کمال ایقان بچند وجه بیان نموده میشود

اول آنکه حق سبحانه و تعالی در قران مجید میفرماید ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و
تصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم
یعقلون حاصل معنی ایه وافی هدایه با مختصر تفسیر آنکه بدرستیکه
در خلق آسمانها و طبقات زمین بر وضعیکه نه ستونی دارد که بار آنها
بردارد و نه علاقه که در آن آویخته باشد که مانع از سقوط گردد بلکه
بمحض قدرت کامله خود آنها را برقرار داشته و بندگان و کنیزان خود را
در آن جا داده پس اینها بمنزله اسیرانند در قبض قدرت او و زمین را زیر
پای اینها بساطی است گسترده و آسمان از بالای سرشان محیطی است که
جاده و گریزی از آن ندارند بهر سو که بروند پس کو هلاک کند اینها را
باندا ختن آسمان و اگر خواهد هلاک کند اینها را بشکافتن زمین باز
قرار داد و در بعض آسمانها آفتابی درخشان که روشنی آن غالب است
بر روشنی سایر ستارگان و مصلحت در ایجاد آن انتفاع اهل خلق است
بروشنی آن در راه رفتن و سعی در تحصیل حاجات دنیا و آخرت خود

ودر

و در بعض دیگر ماهی تابان که روشنی میبخشد در شبهای تار و قرار
داد شبها را برای آرام گرفتن از تعبهای روز و مختلف میشود شب و روز
و بسبب اختلاف از عجایب صنع الهی بمنصه ظهور میرسد از قسم گرما
و سرما و ربیع و خریف که میرود مقارن آن بقدرت الهی انواع اشجار
و اثمار و فواکه و ازهار و از عجایب صنع او تعالی کشتیها و مراکب است
که بر روی آب جاری میگردد با اموال التجارت و اسباب منافع و شب و روز
راه میرود و کجا که آب میخواهد و بواسطه هوا مراحل بعیده را در
اندک زمانی طی میکند و اگر هوا از وزیدن باز ماند بقوتهای تمام
آن کشتیها و نه بحر زخار و نه بخار حرکت نمیکند و از غرائب صنع او تعالی
است فرستادن باران بعنوان رشح از آسمان چه اگر دفعتی منزول میشد
بربادی اسباب معیشت میگردید بلکه بتواتر و تقاطر باران میفرماید
تا نفع آن عام باشد و بسبب آن را بعد ویران شدن آبادی میکند و
نباتات و اشجار و مزارع و کشتزارها را سرسبز و شاداب مینماید
و اصناف حیوانات که در هر یکی فایده و منفعتی جداگانه ملحوظ
است در روی زمین خلق نموده و هواها را در میان زمین و آسمان
از هر جهت بحرکت آورده و تاثیرات مختلف بخشیده که باعث
تربیت اصناف دانه ها و رسیدن ثمار و منافع بسیار میشود
و در این همه دلایل واضح است بر وجود و علم و قدرت او تعالی را



کسانیکه فکر میکنند در آن بعقول خود دوم آنکه در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام منقول است قال رجل للصادق علیه السلام یا
ابن رسول الله صلعم دلنی علی الله ما هو فقد اکثر علیّ المجادلون وحیّرونی
فقال یا عبد الله هل رکبت سفینة قط قال بلی قال فهل کسرت بک
حیث لا سفینة تنجیک ولا سباحة وفی بعض النسخ الاسباحة تغنیک قال
بلی قال فهل تعلق قلبک هنالک ان شیئا من الاشیاء قادر علی ان یخلصک
من ورطتک قال بلی قال الصادق علیه السلام فذلک الشیء هو الله القادر
علی الانجاء حین لا منجی وعلی الاغاثة حین لا مغیث یعنی مردی از حضرت
صادق علیه السلام پرسید یا ابن رسول الله صلعم رهنمائی کن مرا بسوی خدا
که کیست و چه چیز است که بحیرت انداخته اند مرا مجادلان پس آنحضرت فرمود
که ای بنده خدا آیا گاهی بکشتی سوار شده عرض کرد آری فرمود آیا گاهی
شکسته است کشتی تو در جائیکه نبوده کشتی دیگر رهاننده و نه توان شناوری
دریای بی پایان در آشناوری یا نخست که بی نیاز میکرد ترا عرض کرد
بلی فرمود آیا در آن حال دل تو بکسی رجوع کرده که توانا باشد بر اینکه
رها کند ترا از این ورطه هلاکت گفت بلی فرمود پس همان کس است
خدای تو که دل تو در آن حال باو رجوع آورده و او توانا است بر
نجات دادن در هنگامیکه هیچ نجات دهنده نباشد و او است
قادر بر فریاد رسیدن وقتیکه دادرسی نباشد یعنی او است خدا و [illegible]

وتوانا و در کریمه امّن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء
گویا اشاره است بسوی همین معنی سیوم آنکه حضرت امیر المؤمنین
ویعسوب الدین وامام المتقین علیه السلام در بعض خطب خود میفرماید
ولو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا
عذاب الحریق ولکن القلوب علیلة والابصار مدخولة الا تنظرون
الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر
وسوّی له العظم والبشر انظروا الی النملة فی صغر جثتها ولطافة
هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرک الفکر کیف دبت علی ارضها
وصبت علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها وتعدها فی مستقرها
تجمع فی حرها لبردها وفی وردها لصدرها مکفولة مرزوقة
وفقها لا یغفلها المنان ولا یحرمها الدیان ولو فی الصفا الیابس
والحجر الجامس ولو فکرت فی مجاری اکلها وفی علوها وسفلها وما فی
الجوف من شراسیف بطنها وما فی الراس من عینها واذنها لقضیت
من خلقها عجبا ولقیت من وصفها تعبا فتعالی الذی اقامها علی
قوائمها وبناها علی دعائمها لم یشرکه فی فطرها فاطر ولم یعنه علی خلقها
قادر حاصل معنی آنکه اگر جاهلان منکر جاحد از صانع منکر
وکافران خالق معتبر در قدرت کامله او تعالی فکر میکردند هر آینه
براه راست می آمده اند واز آتش دوزخ می ترسیدند لکن دلهای

مردم علیل است به بیماری جهل و نادانی و بصر بصیرتهای شان معیوب است
بنافهمی و ناکامی چرا در صنایع الهی تامل نمی کنند و در خردترین مخلوقات
تفکر نمی نمایند که خدا چگونه خلقت او را محکم ساخت و گوش و چشم
از برای او بیافرید و پوست بر بالای استخوانش بکشید نگاه کنید
بمورچه در صغر جثه او و لطافت هیئت او که از غایت لطافت و
صغر قریبست که در نظر در نیاید و بفکر در پیوند او بنا ظر نماید
چگونه بر روی زمین راه میرود و از برای تحصیل رزق بهر سوی
دود و دانه که مییابد بسوراخ خود می برد و در جای لایق نگاه
میدارد و توشه زمستان را در تابستان مهیا میکند و استعداد تنگی
در فراخی مینماید حضرت باری تعالی شانه رزق او را کفیل گشته و
روزی او را در خور کفاف او میرساند و از انعام عام خود او را
محروم نمی فرماید و از لطف سبحانی خود او را بی بهره نمیگذارد
هر چند در میان سنگی سخت لغزیده و در زمین سنگلاخ
خشک و طی کرده و اگر در مجاری اکل و طعام او تفکر نمائی و در
سراپای وجود او از پستی و بلندی جوارح او تامل فرمائی و در
اطراف استخوان پهلوهای که بر بالای شکم اوست نظر نمائی و در
چشم و گوش که در سر اوست ملاحظه کنی هر اینه از خلقت بدیع
آن تعجب کنی و از وصف غرائب هیئت او عاجز آئی پس بزرگ است

خدای

خدای که او را بر پاهای او قایم است ساخت و از برای قوام جثه او بستونهای
لایق پرداخت و در آفرینش او بدیع غرایب هیچ شریکی نداشت و در ترکیب
اعضای او و ترتیب اشکال او از کسی مددی نخواست ولو ضربت فی مذاهب
فکرك لتبلغ غایاته ما دلتك الدلالة الا علی ان فاطر النملة هو فاطر النخلة
لدقیق تفصیل کل شیء وغامض اختلاف کل حی وما الجلیل واللطیف و
الثقیل والخفیف والقوی والضعیف فی خلقه الا سواء وکذلك السماء
والهواء والریاح والماء فانظر الی الشمس والقمر والنبات والشجر والماء
والحجر واختلاف هذا اللیل والنهار وتفجر هذه البحار وکثرة هذه الجبال
وطول هذه القلال وتفرق هذه اللغات والالسن المختلفات فالویل
لمن انکر المقدر وجحد المدبر زعموا انهم کالنبات ما لهم زارع
ولا لاختلاف صورهم صانع لم یلجؤوا الی حجة فیما ادعوا ولا تحقیق لما
وعوا وهل یکون بناء من غیر بان او جنایة من غیر جان و اگر بهر سو
سخن بر رهگذار اندیشه خود رانی و تا خود را بنهایت بدایع صنع او
برسانی هیچ رهنمائی راه ننماید ترا مگر بر اینکه خالق مورچه با این
کوچکی و خالق نخل با آن بزرگی یکی است و موجد اشیاء با اختلاف
الوان و اشکال و تفاوت اعراض و احوال جز یکی نیست در پیش
قدرت او خلقت چیزهای دشوار آسان و قوی و ضعیف و ثقیل
و خفیف یکسان آسمان و زمین در قبضه قدرت و مشیت او است

وعناصر موالید محکوم بتقدیر و ارادت اوست پس چشم بصیرت خود را بجانب
نظر کن بسوی شمس و قمر و کیاه و شجر و آب و حجر و نظر کن بسوی سیل و
نهار و جاری شدن این دریاها و بحار و کثرت این کوهسار و بلندی
قطرهای آن و نظر کن بصنوف لغات و زبانهای مختلف چه اینها و ماه
تابان از صفا و روشنی شهادت میدهند بر کمال قدرت آن قادر
قدیم و اشجار و نباتات با آن نضارت و تازکی دلالت میکنند بر
وجود و وحدت آن صانع حکیم و همچنین سکون و سکنات و اضطراب
آب و آرام زمین و جنبش دواب و اختلاف لیل و نهار و ظهور انهار و
بحار و کثرت کوهها و درازی قلعها و اختلاف لغات و تفاوت
طبایع و عادات دلایل ظاهره و براهین باهره اند بر وجود صانع
و قدرت کامله او و وحدت موحده و حکمت شامله او پس وای
بر کسیکه از وجود قادر مقتدر انکار کند و اعتراف بمبدء حکیم ننماید
زنادقه کمان برده اند که اینهمه موجودات حکم نباتات دارند و بی
کاشتن کسی از زمین بر می آرند و اختلاف صور و اشکال ایشان از
صانعی در کار نیست و نسبت اعراض و احوال ایشان را فاعلی ضروری
و حال آنکه درین دعوی هیچ عقلی و دلیلی نقلی تمسک ندارند و
نی تامل این کلمه هیچ را بر زبان می آرند یاد واست که بنائی بدون بناکی
صورت پذیرد و کاری بدون فاعلی رنک هستی کیرد و ان شئت قلت

فی الجرادة اذ خلق لها عینین حمراوین واسرج لها حدقتین قمراوین
وجعل لها السمع الخفی وفتح لها الفم السوی وجعل لها الحس
القوی ونابین بهما تقرض ومنجلین بهما تقبض یرهبها الزراع فی
زرعهم لا یستطیعون ذبها ولو اجلبوا بجمعهم حتی ترد الحرث فی نزواتها
وتقضی منه شهواتها وخلقها کله لا یکون اصبعا مستدقة فتبارک
الله الذی یسجد له من فی السموات والارض طوعا وکرها ویعفر
له خدا ووجها ویلقی بالطاعة لله سلما وضعفا ویعطی القیاد
رهبة وخوفا فالطیر مسخرة لامره احصی عدد الریش منها والنفس وارسی
قوائمها علی الندی والیبس قدر اقواتها واحصی اجناسها فهذا غراب
وهذا عقاب وهذا حمام وهذا نعام دعا کل طائر باسمه وکفل له
برزقه وانشا السحاب الثقال فاهطل دیمها وعدد قسمها فبل الارض
بعد جفوفها واخرج نبتها بعد جدوبها حاصل معنی جناب امیر انکه
علیه الصلوة والسلام فرموده اکر خواهی در احوال ملخ تفکر نمائی
و دقایق صنعت صانع را در و مشاهده فرمائی که حق سبحانه و
تعالی پیدا کرده برای او دو چشم سرخ و روشن نموده برای او
دو دیده تابان و سوراخ کوشی در غایت خردی در و ایجاد ساخته
و دهانی در نهایت درستی از برای او بکشاده حسی قوی باو ارزانی
داشته و او را کی لا بو حال و بو داده و دو دندان تیز در دهان نمی

او از برای پرندگان ایجاد نمود و دو پای بصورت داس بجهت گرفتن
چیزها ابد و عطا فرمود تخم کاران در میان مزرعها از انها بچینند
و بهیچ حیله و تدبیر دفع انها نتوانند و از مقاومت انها عاجزانند
هرچند با هم جمع شوند تا انکه ملخها بجستنها بمراد خود در مزرعها
در ایند و خواهشهای خود را حاصل نمایند و حال انکه تمام خلقت هر
یك بانگشت کوچك برابر نیاید و قامت هر کدامی بر انگشتی باریك
نیفزاید پس بزرگ است خدائی که اسمان و زمین با هرچه در انهاست
خواه و نخواه بجمیع احوال و پیشانی های اقتدار او را سجده کنند
و روی و رخساره خشوع بر زمین اطاعت او نهند و از غایت
انقیاد از امتثال حکم او بیرون نروند و از نهایت بیم و ترس بار
اطاعت احکام او را بکشند پرندها در هوا مسخر امر او است و چرندها
بر زمین منقاد حکم او عدد پرهای هر پرنده بشمارد و انفاس هر حیوان
بحساب در ارد قوایم طیور را بر زمین تر و خشك قایم ساخت و ابصار
قوت هر فردی حبه دانه در خور احتیاجش پرداخت اجناس و
انواع پرندها را پدید اورد و اصناف مختلف ایجاد کرد زاغ را
از عقاب تمیز تام و کبوتر را از شترمرغ فرقی تمام داده برای هر پرنده
اسمی قرار داد و روزی هر یك را بلطف خود تکفل فرمود ابرهای
گران بار را در هوا بوجود اورد و بارانهای بسیار بر روی زمین

فرو فرستاد

فرو فرستاد و عدد قطرات باران را بعلم شامل خود محفوظ داشته
و هر کل زمین را باندازه حکمت کل از ان اب محظوظ گردانیده
زمین مرده از سر نو حیاتی عطا فرموده و خاك خشك را بفضل فرموده
عمیم خود سبز و شاداب نمود چهارم انکه در احتجاج طبرسی مروی
وجه چهارم
است دخل ابو شاکر الدیصانی و هو زندیق علی ابی عبد الله علیه السلام
فقال له یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی فقال ابو عبد الله اجلس
فاذا غلام صغیر فی کفه بیضة یلعب بها فقال ابو عبد الله ناولنی
یا غلام هذه البیضة فناوله ایاها فقال ابو عبد الله یا دیصانی
هذا حصن مکنون له جلد غلیظ و تحت الجلد الغلیظ جلد رقیق
و تحت الجلد الرقیق ذهبة مایعة و فضة ذائبة فلا الذهبة المایعة
تختلط بالفضة الذائبة و لا الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المایعة
فهی علی حالها لم یخرج منها خارج مصلح فیخبر عن صلاحها و لا یدخل
فیها داخل مفسد فیخبر عن افسادها لا یدری للذکر خلقت ام
للانثی تنفلق عن مثل الوان الطواویس اتری لها مدبرا قال فاطرق
ملیا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و انك امام و حجة من الله علی خلقه
و انا تائب مما کنت فیه حاصل مضمون انکه ابو شاکر دیصانی در
حالیکه معتقد بعقاید ایمان فاسد بود بخدمت سرایا افاضت

امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه الصلوة والسلام حاضر
شده عرض کرد که رهنمائی کن مرا بسوی معبود من انحضرت فرمود
بنشین ناکهان طفلی کوچک حاضر امد که تخم مرغ در دست داشت
وبان بازی میکرد پس حضرت ارشاد فرمود که ای طفل این تخم
را بمن بده پس بانحضرت داد و خطاب فرمود بدیصانی و اشاره وانحضرت
کرد بسوی تخم مرغ و بلطیف تشبیه واستعاره فرمود که این قلعه
ایست مستحکم سر تا سر حصار کشیده که خالش از نظر اعتبار محقق
کردیده بالایش پوستی درشت پیچیده وپایین ان پوستی رقیق و باریک
باز احاطه نموده وزیر ان طلای نیست روان یعنی زرده تخم ونقره
ایست کداخته یعنی سفیده آن نه ان طلای مایع بنقره کداخته
ممزوج میشود ونه نقره کداخته مخلوط میکردد بطلای روان هر
یکی را ازین هردو بقدرت کامله خود بحالش قرار داده واز امتزاج
بدیکری بحکمت شامله خود با وصف رطوبت وروانی باز داشته
که با وجود نقل وحرکت بیضه این هردو باهم ممزوج نمیشود
اصلاح کننده از درونش بیرون نیامده وفساد کننده از بیرون باندرون
نرفته که از اصلاح وفساد ان خبر دهد پس اصلاح نیست مکر
بتقدیر مدبر خبیر که دانای نهان واشکار است وبجز خالق انکو
نمیدانند که خلق ان برای نر است یا ماده ودر وقت پیدا شدن بچه

هرپرنده

هر پرنده بر اسلوبی خلعت هستی در بر میکند وپوست تخم را شکافته
بیرون میاید خصوصا بچه طاوس که مشتمل بر انواع الوان می باشد
ایا می بینی ومی یابی برای چنین صنعتی خالقی با تدبیر وصانعی خبیر را
پس ابو شاکر دیصانی اندکی سر بجیب تفکر فرو برده آورده و کلام
معجز نظام انجناب باطن دلش را بنور ایمان منور نمود زبانش بکلمه
طیبه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله مترنم کردید ودلش بعقاید حقه کرویده
وکفت توی امام وپیشوا وحجت خدا بر خلق او ومن توبه میکنم
از آنچه در ان بودم از حیرت وضلالت پنجم انکه حق تعالی
در قران مجید در سوره ذاریات میفرماید وفی الارض
ایات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون حاصل مضمون
صدق مشحون آنستکه علامات ودلالات بسیار در زمین
ودر نفوس شما موجود است که دلالت واضح بر وجود
صانع خبیر وعلیم قدیر دارد مکر شما انها را نمی بینید تا بمقتضای
ان رفتار نمائید بدانکه بیان حال بدایع صنع الهی که در روی
زمین و نباتات واشجار وجمادات وابحار وحیوانات ودر انسان
موجود است مقتضی بسط کلام است وفکر در خلقت انسانی
که اشرف ما علی الارض است درین مقام کافی ووافی لهذا انسان

وجون بیانی شافی ان ها
اناام از تك كمراهی از ابد
اوزروم
وجون بیانی خالی [illegible]
اناام از تك كمراهی از الیه
اوزوجود

بتفصیل پاره از آن میرود و این تقریر که بمعرض بیان می آید هم مقتبس
از مشکوة انوار حضرت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
است پس بدانکه ابتدای خلقت آدمی از گل و خاک بظهور رسیده
و بعد آن از نطفه مرد و زن آیا نمی بینی که مدبر حکیم و صانع علیم
بعد پیدا کردن حضرت آدم و حوا از آب و گل بنای توالد و تناسل
را برای بقای نوع انسانی بر نطفه امشاج گذاشت پس انسان
در ابتدای خلقت نبوده است مگر مشتی از خاک و بعد از خلقت
او از نطفه است که با انواع مذلت و کثافت متصف و در نظرها
خوار و بی مقدار است و هرگاه مدبر حکیم او را در رحم مادر قرار
داد و از حالتی بحالتی منتقل گردانید گاهی خون محض بوده و گاهی
پاره گوشتی و در وقتی جسم کاملی که با انواع متانت و صلابت
اجزا از استخوان و گوشت و پوست ترکیب یافته و در زندان تنگی
رحم مادر بخوشترین صنعت و خلقت تالیف پذیرفته پس در هنگامی که
مضغهٔ گوشتی بیش نبود و اصلا از عقل و دانش بهره نداشت
و حیله و وسیله بجهت غذا و دفع ضرر و بلا از خود نیافت اگر
او را بحال خودش میگذاشت نه خودش و نه کسی دیگر طاقت آن
میداشت که در ظلمتکده رحم باصلاح امر حال او پردازد پس بحکمت
کامله خود در حالی که نمی بیند او را چشمی و نمی رسد بآن دست

واحدی

واحدی جمیع آنچه در ترکیب او ضروری بود از اعضا و احشا و استخوان
و گوشت و پوست برای او عطا فرمود و بمقدار غذای او از خون
حیض با او رسانید بمنزله آبی که بزراعت رسانند پس بقدرت
کامله روح را بر آن جسم فایض فرموده و بواسطه آن حس و حرکت
در او پیدا کرده و به همین معنی اشاره فرموده است در قول خود
لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة
فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا
آخر فتبارک الله رب العالمین عن الباقر علیه السلام هو نفخ
احسن الخالقین
الروح فیه و روح جوهر لطیفی است که عقلا و علما از دریافت
حقیقت آن عاجز و در تحقیق کنه آن متحیر اند و با وصف
تامل بسیار پی بحقیقتش نبرده اند و از اینجاست که بعضی علما
گفته اند که مراد از حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه
همین معنی است یعنی هر گاه آدمی از شناختن نفس خود عاجز باشد
از شناختن کنه ذات خالق خود چگونه عاجز نباشد و بعضی
گفته اند مراد آنست که هر گاه نفس خود را می شناسد که مخلوق
و مصنوع خالق مدبر است البته خالق خود را می شناسد فان
الآثار تدل علی المؤثر والمخلوقات علی الخالق المدبر باز آمدیم بر سر سخن

انسانی بدایع صنع ربانی در خلقت نوع ربانی پس بدانکه بعد از اینکه خلقتش
کامل شده و بدنش مستحکم گردیده و گوشت و پوست او ایقدر قوت
بهم رسانده که مقاومت هوا تواند کرد و از سردی و گرمی آن متضرر نشود
و چشم او تاب دیدن روشنیها بهم رسانیده بالهام جناب مقدس
او تعالی در شکم مادر بحرکت میاید و بعنف و شدت تمام متوجه بیرون
آمدن میشود و چون از مضیق رحم بوسعتگاه جهان در آمد و بنوع
دیگر از غذا محتاج شد مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم لطیف مبدل
مادر غذای او بوده بقدرت کامله خود به شیر مستحیل میگرداند
و مزه و رنگ آنرا تغیر میدهد پس حرکت میدهد طفل هر دو لبهای
خود را برای طلب غذا در هنگامیکه هر دو پستان مادر برای او مانند
دو مشک کوچک او بخبر شده که هر وقت که طلب غذا میکند برای
او مهیا باشد پس تا هنگامیکه بدنش تر و نازک و معادیش باریک
و اعضایش نرم و لطیف است و تاب غذاهای غلیظ ندارد و شیر
مادر غذای وی باشد و چون قوت زیاده بهم میرساند و
محتاج بغذای دیگر میشود دندانهای تیز و اضراس بقدرت و
حکمت کامله حضرت باری تعالی شانه شروع در طلوع مینماید
تا مضغ کند بآنها غذاهای سخت را و نرم کند تا آسان شود فرو
بردن آن برا او و باین طریق بتدریج میرسد بجوانی و کمال عقل میرسد

پس

پس اگر مرد است موی ریش بر روی او میروید که علامت مردان و موجب
عزت و وقار ایشان است که بسبب آن از حد طفلان و شباهت زنان
بیرون میاید و اگر زن باشد روی او از مو پاک مینماید تا حسن و
نضارت و خوشروی او باقی باشد و بمجهاران مردان را رغبت بطرف زنان
حاصل شود و باعث بقای نسل گردد پس ببین ای عاقل دانشمند که
چقدر حکمتهای جلیله در این امور ملحوظ بوده و چگونه هر چیزی بر
محل مناسبش مهیا گردیده پس این انواع تدبیر که علیم قدیر در ترتیب
احوال مختلفه بکار برده آیا ممکن است که بی خالقی و مدبر بعمل آید
نمی بینی که اگر نمی رسید بجنین غذای او که خون حیض باشد هر آینه
تخم خشک و منجمد میشد مثل خشک شدن گیاه بی آب و اگر
هنگام کمال طفل در جنبانیدن او را از رحم تنگ بیرون نمیکرد
و همیشه در رحم مادر میماند بآنکه زنده که در گور باشد و هم
وجود آن بر او منفعتی مترتب نمیشد و اگر بعد از ولادت غذای شیر
برای او مهیا نمیبود یا از گرسنگی میمرد یا غذای میخورد که مناسب
بدن او نباشد و بدنش بسبب آن اصلاح نیاید و اگر پیوسته
غذای او شیر میبود هر آینه بدنش قوت نمیگرفت علاوه برین
مانع میشد مادر را از تربیت دیگر اطفال و اگر دندان با و عنایت
نمیکرد خوردن غذاهای صلب را دشوار میبود و اگر در ابتدای

خلقت طفل را فهم و عقل حاصل نبوده بغیر واحده عجائب مخلوقات دیگر
را میدید که نمیدانست اینها را و نمانده اینها را کاهی مشاهده و معاینه
نکرده بود از صورتهای مختلفه عالم از انسان و چهارپایان و مرغان
و آسمان و زمین ساعت بساعت و روز بروز هرچند عقل او پخته
میشد حیرت او بنهایت میانجامید آیا نمی‌بینی که اگر شخصی را محبوس
ساخته از شهری بشهری برند که کاهی از بدو دوران ندیده و از ساکنان
آنجا اطلاعی نداشته باشد و کلام احدی از اینها را نفهمد در اضطرابی مفصل
عظیم و حیرتی شدید گرفتار خواهد شد حال آنکه اینها را بسیار
دیده و شنیده است و هم اگر طفل دانشمند متولد میشد از مذلت درخل
و خجالت چندانکه زیادتی بران متصور نیست از اینکه ملاحظه
میکرد خود را در خرقه‌ها پیچیده هرجا که میخواهد میکشانندش و
از هرجا که میخواهند برمیدارند و بر گهواره اش و را حرکت میدهند
و طاقت بر کلامی ندارد و نزد بزرگتری سخن اینها را نمی‌فهمد و آوازهای
عجیب میشنود و محصلی از آن در نمی‌یابد و علی هذا القیاس فواید
کثیره و ثمرات عظیمه در هر امری از امور بحکمت کامله او تعالی
ملحوظ و مقصود است که عقول قاصره بادراک عشری از اعشار آن
نمیتواند رسید اگر بذکر فواید بعضی از شقوق دیگر پردازیم منجر شود
کلام بطول میانجامد و درین رساله مختصره بر مقدار اکتفا اولی

است

است و هر که تفصیل این امور خواهد باید باحادیث شریفه ائمه
هدی ع خصوصا حدیث مفضل و خطب نهج البلاغه رجوع نماید
که سرچشمه معارف میباشد و هرگاه دانستی مجملی از مصالح و حکم
و شطری از بدایع صنع خلاق عالم را که در خلقت انسان و غیر
انسان از زمین و آسمان ودیعت نهاده هر آینه این همه دلایل
واضحه و براهین لایحه خواهد بود برای تو بر وجود صانعی عالم و
قادر از کدورت عالمیان صافی و از شوایب احتیاج و افتقار خالی است
و جزم خواهی کرد که آن صانع از کافه مخلوقات مباینت کلی دارد و
برتر است از نقائص و معایب و عقل سلیم تو حکم خواهد کرد که
همه این امور باینکه خالق اینها بقدرت و اختیار خود در یافت
حسن و سقم اینها و معرفت فواید و اغراض آنها بخلق آنها پرداخته
باشد صورت دیگر ندارد و از چیزی که اصلا فهم و درکی نداشته باشد
و بی اختیار محض باشد عقل جایز نمیدارد که چنین آثار عجیبه و غریبه
مشتمل بر چندین حکمتها صادر شود و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه اگر انسانی را به بینیم که کتابت یا خیاطت مینماید و
یا کتابی معروف بانواع محاسن و خوبی‌ها یابیم هر بیننده ای
حکم بنویسنده و دوزنده آن و همچنین اختیار و قدرت و علم
و معرفت و بطریق این صنعتها از جمله قطعیات و یقینیات و

اظهر صفات آن خواهد بود و ندانسته‌ایم این صفات را مگر دیدنی واحد
که کتابت یا خیاطت او بوده باشد پس هرگاه نظر کردیم بطرف جمیع
اجزاء عالم است از زمین و آسمان و انسان و حیوان و شجر و حجر
ثمر و غیر آن که اول شواهد نفوس ما است و تبدل احوال ما و بعد از آن
اجزاء و جوارح خمسه را مییابیم بدیدن و شنیدن و لمس کردن و شمیدن
و چشیدن و بعد از آن اموری که در می‌یابیم آنرا بعقل و بینائی باطن از
اقسام و اصناف عقلیات که مدار تمام علوم بر آن است و غیر آن
شواهد ناطقه بوجود خالق و مدبر عالم دلیل بر حیوة و علم و قدرت
کاتب ظاهر نشد بر ما مگر از جهت امری واحد که آن حرکت دستش
باشد این مصنوعات غیر متناهیه چگونه دلیل بر وجود صانع و علم
و قدرتش نتواند بود و لنعم ما قیل اثر الاقدام تدل علی المسیر و البعرة
علی البعیر فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج لا یدلان علی الصانع
الکبیر لیکن چون انسان از ابتدای طفولیت با آن الفت تمام باین
چیزها بهم رسانید کاهی بر گواهی این صنعتها و حکمتهای شتی بعینه بر وجود
خالق و مدبر حکیم نیافته بجهت اینکه چون انسان ادراک نمود چیزها را
در حال طفولیت در وقتی عقل نداشت و در وقت شعور غرق دریای
لهو و لعب و دیگر خواهشهای نفس بوده و روز بروز با اینها انس و الفت
بهم رسانیده دفع اینها از نظرش ساقط گردیده و از همین جا است که

هرگاه دفعتا امری را مثل حیوان عجیب یا فعلی غریب که خلاف عادت باشد
ملاحظه مینماید بسیار متعجب میشود و بی اختیار زبانش بمدح و قلبش
باعتقاد کمال خالقش مبادرت مینماید و حال آنکه روز و شب مشغول
ملاحظه اعضای خود و سایر حیوانات مألوفه خود میباشد و
بجهت طول انس شهادت و گواهی آن بر صانع و خالق آن متنبه نمیشود
و اگر فرض کنیم که شخصی نابینا کور مادرزاد باشد و تا حد بلوغ و
سن شعور حال او برین منوال باشد و دفعتا پرده عمی از چشمهای
او مرتفع گردد و نظر او بر زمین و آسمان و انسان و چارپایان و آب و
انهار و اشجار و دیگر عجائب صنع الهی بیفتد از جهت کمال تعجب و حیرت آن
شهادت این عجائب غیر متناهی بر کمال علو مرتبه صانع خالق خواهد
خواهد شد بر عقل خود آنچنانکه زایل شود **دلیل دوم** دلیل
حکما است که اکثر متکلمین نیز آنرا ذکر کرده اند و آن مبنی است بر
مقدمات بسیار عدیده که خالی از دقت و متانت نیست و در
اینجا بر تقریر مختصر آن بر نهجی که مولانا المجلسی در حق الیقین بیان
فرموده اکتفا میکنیم و آن اینست که هر مفهوم که آدمی تعقل آن
مینماید یا آنست که نظر بذات خودش بدون ملاحظه امری
خارج از او و بغیر علتی بودن او در خارج واجب است و او را واجب
الوجود گویند یا آنکه نظر بذات و نه واجب بودن و نه ممتنع

است بودن او و او را ممکن الوجود گویند بودن و نبودن هر دو نظر
بذات وی روا ست پس اگر علتی بهم رساند موجود میشود و الا معدوم
خواهد بود پس میگوییم که شک نیست که در عالم موجودات هستند
اگر مجموع موجودات منحصر باشد در ممکنات و واجب الوجودی در
میان آنها نباشد پس همه را که با هم ملاحظه کنی بمنزله یک شخص باشد و
عدم بر مجموع آنها رواست همچنانکه زید بی علت محال است که موجود
شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم میاید و از بدیهیات عقل محال است و
از علتی باید موجود باشد زیرا که بدیهی است که چیزی که خود
موجود نباشد علت وجود دیگری نتواند شد و موجودی که
خارج از جمیع ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که
واجب الوجود البته موجود است و اگر گویند هر یک از اجزاء علت
وجود دیگریست الی غیر النهایه و علت مجموع مجموع علل اجزاست
گوییم که وجود هر یک بشرط وجود علتش ممکن است هر گاه واجب الوجود
نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم اید انتهی کلامه اعلی الله مقامه و بعضی
این دلیل را بدین وجه تقریب کرده اند که اگر علت ممکن واجب است فهو المطلوب
و اگر ممکن را ممکن دیگر پیدا کرده باشد و واجبی در میان نباشد یا دور
لازم خواهد امد و یا تسلسل و هر دو باطل است و براهین ابطال
دور و تسلسل در کتب مبسوطه مذکور است من شاء فلیرجع الیها ۳ ناقص

۲
و همچنین موجود شدن
این مجموع بدون علتی که
خارج از آنها باشد محال
است ۱۲

۲
واجب است اما
عدم او با عدم جمیع
عللش ۱۲

فصل دوم

فصل دوم در بیان صفات ثبوتیه او تعالی و آن هشت است اول
انکه حق تعالی قدیم ازلی و باقی ابدی است همیشه بوده است و همیشه
خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد عدم سابق و اگر فانی باشد عدم
لاحق برای او خواهد بود و حال آنکه ثابت شد که او سبحانه واجب
الوجود است پس هیچگونه عدم و نیستی برای او روا نمی تواند شد فهو المطلوب.
دوم آنکه قادر مختار است و هیچ ممکنی از حیطه قدرت او بیرون نیست
یعنی توانا است بر هر چیز و در فعل و ترک آن اختیار دارد و چنان
نیست که در ایجاد اشیا موجب و مجبور باشد یعنی اشیا باضطرار
از و صادر شود مثل آتش در احراق و آفتاب در اشراق پس حق تعالی
فاعل بایجاب نیست چنانکه فلاسفه گمان کرده اند و نیز آنست که آن
واقع ساختن چیزی از ممکنات که عاجز باشد یعنی صدور آن
از و نتواند شد چه عجز و اضطرار از صفات نقص است و ذات اقدس
الهی از نقایص منزه و مبراست پس قدرت او شامل هر مقدورات
و توانائی و کامل من کل الوجوه تمامه اشیا بقدرت کامله او خلعت
هستی در بر کرده و میکند مساوی است نزد قدرت او صغیر و کبیر
و جلیل و حقیر و هو علی کل شیء قدیر قال علی ع ما الجلیل و اللطیف
و الثقیل و الخفیف و القوی و الضعیف فی خلقه الا سواء و باقل
قلیل مقدورات او ما سوای او فرا طاقت و توانائی نیست تالله

له
تعالى ان الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له
وان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب
يعنى بتحقيق كسانيكه شما انها را سواى خدا معبود خود قرار ميدهيد
زينهار نمى توانند كه مكسى را پيدا كنند اگر چه همه اينها مجتمع شوند
براى ايجادش واگر مكسى با اين ناتوانى چيزى از ايشان بربايد نمى توانند
از ايشان كه او را از مكس ناتوان بستانند پس ناتوانست مكس و طلبكار
او و متعلق نشدن قدرت و بممتنعات از جهت عدم قابليت انهاست
نه از راه عجز قادر على الاطلاق ابن بابويه در كتاب توحيد بسند
صحيح از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده كه فرمود
بدرستيكه ابليس بحضرت عيسى گفت كه ايا ميتواند پروردگار تو
كه در آورد زمين را در تخم مرغ بحيثيتكه نه زمين كوچك شود و نه
تخم بزرگ حضرت عيسى در جوابش فرمود واى بر تو بدرستيكه خدا مثل
عالم عاجز نميتوان گفت كيست تواناتر از كسيكه لطيف كند زمين را
و بزرگ گرداند تخم را و در روايت ديگر همين تقرير از جناب امير عليه
السلام ماثور است و در روايتى وارد شده كه كسى بخدمت حضرت امير
عليه السلام عرض كرد كه ايا پروردگار تو ميتواند كه داخل كند دنيا را
در تخم مرغ و دنيا خورد نشود و بيضه بزرگ نگردد انحضرت فرمود
كه او تعالى موصوف بعجز نمى شود و انچه تو سوال كردى قابليت
وجود

وجود ندارد و از اينجا واضح گرديد كه عدم تعلق قدرت و بممتنعات
قادح در عموم قدرت او تعالى نيست اما امور قبيحه پس هر چند در تحت
قدرت او تعالى داخل است لكن صدور انها از او نظر بحكمت كامله
او ممتنع **سيوم انكه** خداوند عالم عالم است بهر معلومى كلى باشد يا
جزئى موجود باشد يا معدوم پس علم او باشياء پيش از وجود انها
تفاوت ندارد و بعلم او بعد از وجود انها و در ازل ميدانست انچه را
در ابد پيدا ميسازد روى الصدوق فى التوحيد باسناده عن الحسين
بن بشار عن الرضا عليه التحية والثنا قال سئلته ايعلم الله الشئ الذى
لم يكن ان لو كان كيف كان يكون او لا يعلم الا ما يكون قال ان الله تعالى عليه السلام
هو العالم بالاشياء قبل كون الاشياء الى ان قال فلم يزل علمه سابقا
للاشياء قديما قبل ان يخلقها تبارك وتعالى ربنا علوا كبيرا
حاصلش انكه راوى از جناب امام رضا عليه التحية والثنا پرسيد كه
ايا ميداند خداى تعالى چيزيرا كه نبود كه اگر خلعت هستى را در بر كند
چگونه خواهد بود يا نميداند مگر چيزيرا كه بوجود ميايد فرمود كه
او است دانا بچيزها قبل هستى انها و بعد از كلامى فرمود پس هميشه
بود علم او قديم و سابق بر اشيا قبل خلق انها حق تعالى بسيار بزرگ
و برتر است وفى الكافى باسناده عن محمد بن مسلم عن ابى جعفر مسلم
عليه السلام قال سمعته يقول كان الله ولا شئ غيره ولم يزل عالما

يكون فعلمه به قبل كونه كعلمه به بعد كونه يعنى محمد بن مسلم روايت
كرده كه حضرت امام محمد باقر عليه السلام كه ميفرمود حق تعالى موجود
ميبود در حاليكه هيچ چيز جز او نبود و هميشه عالم بود بانچه اينده پيدا
ميشود پس علم او بانچيز قبل وجود ان و علم او بان بعد وجود ان يكى
است يعنى علم او بذات و كاينات قديم است و عين ذات مقدس
او است نه صفت موجوده زايد بر ذات والا لازم ايد كه چيزى
ديكر با او از قديم موجود باشد پس علم او كه صفت كمال است علم
حصولى نيست كه محتاج بحصول صورت و قيام ان بذات او بوده
باشد و نيز علم او باشياء حضورى نيست كه عين حضور معلومات
او باشد نه از صفات فعل و الا حادث خواهد بود مثل ساير حوادث
و افعال پس لازم خواهد امد كه در ازل عالم نباشد بلكه جاهل
بوده باشد و جهل بر ذات او تعالى در هيچ وقتى از اوقات روا
نيست و توهم اينكه علم بشئ در حال عدم او مخالفت بواقع دارد
پس علم نخواهد بود فاسد است چه اگر شئ معدوم را موجود
بداند خلاف واقع است نه اينكه شئ معدوم را معدوم بداند
و كسيكه علم او تعالى را باشيا حادث و منحصر در حضور اشيا
ميداند در حقيقت اثبات جهل در مرتبه ذات او تعالى مينمايد
پس از اسلام و ايمان بهره ندارد و شيخ ابو جعفر طوسى عليه الرحمه

ميفرمايد من قال بانه لا يعلم الشئ الا بعد كونه فقد كفر وخرج
عن التوحيد و مولانا محمد باقر مجلسى عليه الرحمة در بحار ميفرمايد
كه از جمله ضروريات ثابت است كه حقتعالى ابدا و ازلا بجميع اشيا
از كليات و جزئيات عالم است بى اينكه در علم حقيقى او تعالى تغيرى
واقع شود و بعد كلامى فرموده كه مذهب بعضى از مردم اينست كه
او تعالى نميداند چيزها را مكر بعد وقوع انها و اين قول را بطرف
ابو الحسين بصرى و هشام بن الحكم نسبت داده اند و بعض روايات
بران دلالت دارد كمان اينست كه اين مذهب هشام باشد قبل از
آنكه حق را اختيار نموده يا نا قلان انرا اشتباهى رو داده و قدماى
فلاسفه در باب علم بارى تعالى اختلاف بسيار نموده اند و جميع
اين مذاهب كفر صريح است و مخالف ضرورت عقل و دين و
براهين قاطعه دلالت ميكند بر نفى آن انتهى كلامه اعلى الله
مقامه پس علم حقتعالى باشيا منحصر در حضور انها نميتواند بود
و چه ظاهر است كه هر كه قائل باين معنى باشد خالى از اين نيست يا اشيا را
قديم خواهد دانست پس قايل بتعدد قدما خواهد بود و حال انكه غير
از خدا قديمى نميتواند بود و يا اشيا را حادث خواهد دانست پس علم او
باشياء حادث خواهد بود و لازم خواهد امد كه هيچ چيز را قبل
وجود ان نداند و جاهل بان باشد تعالى الله عن ذلك بلكه حقتعالى

از ازل ذات خود و مخلوقات خود را میشناسد و علم او موقوف بر وجود
آنها نیست و هیچ چیز در هیچ جائی بر او مخفی نیست والا چگونه
بقدرت و اختیار او را پیدا میکرد بلکه ذات او بذاته منشأ
انکشاف جمیع اشیاء است و متوهم نشود که ذات خدا که مباین
اشیاء است چگونه منشاء انکشاف آن تواند شد چه ذات مبارک او
سائر صفات است و کامل بالذات پس اگر دیگر ذوات منشأ انکشاف
غیر خود از جهت نقصان خود نتواند شد بلکه محتاج بحصول صورت
و توسط آن باشد لازم نیست که ذات خدا که کامل من کل الوجوه
است نیز منشأ انکشاف نتواند شد و الحال انه غنی فی ذاته و صفاته
من الافتقار الی غیره با آنکه اقتضای ادله عقلیه و نقلیه آنست
که حقتعالی بذات خود عالم است بهر چیز پس اگر عقول ما قاصر
بکنه علم او و بکیفیت آن نرسد چنانکه بکنه ذاتش نیز نرسد انکار
آن نمی توان کرد اما هر چه از محدثات اطلاق علم بر آن آمده
مانند لوح محفوظ و غیر آن کما فی قوله تعالی علمها عند ربی فی
کتاب لا یضل ربی و لا ینسی پس اطلاق علم بر آن از راه توسع
و مجاز است و لیس من حقیقة العلم فی شیء چنانکه اطلاق کلام
بر نقوش آمده و لیس من حقیقة الکلام فی شیء بالجمله علم او
محیط است بهر چیزی یعنی عام و شامل است کما قال الله تعالی

وذات

فکلام

فی کلامه المجید و هو بکل شیء علیم یعنی او بهمه چیز دانا است
و تمام اشیا مانند ذرات خاک و قطرات دریا و عدد مثاقیل
کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران
و لطائف صنایع و دقایق بدایع بر او هویدا است زیرا که او
تعالی هر چه را آفریده باراده و اختیار و از روی حکمت آفریده
و هر که باراده و اختیار چیزی را می آفریند البته بآن چیز و تمامها
و آثار آن علم میدارد فان الفعل الاختیاری مسبوق بالعلم و
الاراده لا محاله این قدر در نهایت وضوح است که بادنی
تاملی هر عاقلی را اذعان کلی بآن بهم میرسد و در دلیل اثبات
صانع اشاره بآن رفته و نیز او تعالی مجرد است و نسبت مجرد بهمه چیز
مساوی است و قدرت و بهمه آن متعلق پس عالم بهمه آن خواهد
بود دیگر آنکه همچنان که ممکنات در وجود او بند علم آنها
و جمیع کمالات شان باو منتهی میشود و کسی که همه علمها از او
باشد جاهل بچیزی نمیباشد با آنکه جهل نقص است و نقص
بر او روا نیست و بهمه این دلایل و تعالی در قرآن مجید اشاره
فرموده بقول خود الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر
آیا نمیداند همه اشیا را کسیکه همه این چیزها را آفریده است
او است لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل در حق شامل

بجمیع موجودات و حافظ و خالق و مربی همه اوست پس چگونه
آنها را نخواهد دانست لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السماء و لا
فی الارض چهارم آنکه او تعالی حی و زنده است و مراد از حیات
صفتی است که از آن توانائی و دانائی آید چونکه علم و قدرت
او تعالی بمرتبه ثبوت رسیده پس صفت حیات نیز برای او لامحاله
ثابت خواهد بود پنجم آنکه مدرک و سمیع و بصیر است و ادراک
در انسان مخصوص است بعلمیکه از حواس بهم میرسد مثل
چشیدن و لمس نمودن و بوئیدن و سمیع مختص است بدانستن
چیزی بقوت سامعه و بصیر بدانستن امری بقوت باصره
ولکن در صفات الهی مراد آنست که او دانا است بهر آنچه
ما از آن بحواس درمی یابیم بدون اینکه محتاج بتوسط حواس بوده
باشد و عالم است بانچه شنیدنی است مثل آوازهای بلند و پست و
خوب و زشت و بانچه دیدنی است از قسم انواع الوان و احجام و
اشکال آن بغیر واسطه بدون افتقار بسوی الات و هرگاه
عموم علم علام الغیوب از آنچه سابقا گذشت بوضوح پیوست
حاجت بدلیل جداگانه برای اثبات این صفات باقی نمانده و
هم اعتبار این صفات بعد اعتبار علم عام لایق اهتمام نشود و
لکن کتاب و سنت از اثبات آن مشحون و بذکر این اوصاف

مقرون

مقرون است لهذا بسیاری از علمای ما دو وجه ذکر کرده اند یکی
آنکه حکمتش آن باشد که در ضمن آن رد بر حکما میشود که خدا را عالم
بجزئیات متغیره نمیدانستند بگمان اینکه علم متغیر باعث تغیر ذات
و صفات عالم میگردد و لکن این زعم شان باطل است چه بر
ظاهر است که ذات عالم هیچگونه بتغیر معلوم متغیر نمیشود کما صرح
به المحقق الطوسی فی الفصول و اما صفت علم پس بدانکه صفت حقیقی
است یعنی ما به الانکشاف پس عین ذات باری است و تغیری در
آن راه ندارد و آنکه معنی اضافی نسبی است تغیر در آن مثل تغیر در
صفات فعل ضرری ندارد و گاه است که تعبیر مینمایند از آن بتغیر
تعلقات پس میگویند که علم متغیر نمی شود و لکن تعلق متغیر
میگردد و مولانا محمد باقر علیه الرحمه در بحار فرموده که از ضروریات
مذهب شیعه است که حقتعالی ازلا و ابدا عالم است بجمیع اشیا
کلیات باشند یا جزئیات بی آنکه در علم او تغیری واقع شود
دوم آنکه چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است
از قبیل مسموعات و مبصرات است این هر دو صفت را
تخصیص جداگانه ذکر نمودند که در زجر و سرزنش بندگان
از معاصی و ترغیبشان بطاعات دخل و اقرب بوده باشد بدانکه
هرگاه لایح شد که حقتعالی همه جزئیات و کلیات را میداند و

از عواقب امور قبل از وقوع آن آگاه است پس بدا بمعنی لغوی که تغیر و
تبدل رای است بسبب ظهور خطا در آن و ندامت بر رای
سابق و عدول از آن برای لاحق بر او تعالی محال است و سنیان
بجهل یا بتجاهل نسبت میکنند بسوی امامیه و تهمت میکنند بر ایشان
که اینها قایل به بدا بمعنی لغوی هستند حال آنکه شیعه از این وصمت بری هستند
آری اینها قایل به بدا بمعنی تغیر احکام باعتبار اختلاف مصالح و اوقات که نسخ
تشریعی است و تغیر در عالم کون و ایجاد باحداث و اعدام و احیا و اماتت
که نسخ تکوینی است و هو کل یوم فی شان هر چه مصلحت میداند آنرا
میکند و هر چه مصلحت در آن نمی بیند ترک میکند گاهی زنده
میکند و گاهی میمیراند و گاهی مریض میکند و گاهی صحت میبخشد
عارفست بمصالح بندگان خود در هر وقت حسب مصلحت کار
میفرماید و این معنی صحیح است و بهیچ گونه فسادی ندارد و نیز باید
دانست که آیات و اخبار بسیار دلالت میکنند بر اینکه خدا تعالی
دو لوح را خلق نموده و در آن جمیع کائنات و حوادث را ثبت
فرموده یکی از آن لوح محفوظ است که هر چیز در آن بحکم حضرت باری جلت
قدرته نوشته میشود و تغیر در آن اصلا واقع نمیشود و آن مطابق علم الهی است
و دوم لوح محو و اثبات که در آن بحسب مصالح او حکم بامر الهی چیزها ثبت
نموده میشود و چیزها از آن محو ساخته میشود قال الله عز وجل یمحوا

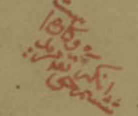
الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب مثلا اول در آن می نویسند که
عمر زید پنجاه سال است یعنی مقتضای حکمت آنست که عمر او اینقدر
باشد تا وقتیکه سببی یا دافعی یا نقصان از و بعمل نیاید پس وقتیکه
عمل خیر مثل صله رحم یا صله عترت اطهار و ذریت اخیار رسول مختار
یا تصدق بر مساکین مومنین از او بجا آورد عمر پنجاه سالگی محو میشود
و بجای آن عمر شصت سال نوشته میشود و هر گاه قطع رحم و یا ترک صله
سادات و مومنین بظهور رسد بجای پنجاه چهل نوشته میشود و ده
سال از عمرش میکاهد و در لوح محفوظ از اول امر میشود نوشته که زید
صله رحم بجا خواهد آورد و عمرش باین سبب شصت سال از جانب ایزد
متعال متعین گردیده یا عمر او چهل سال متعین گردیده باین سبب که او قطع
رحم و مانند آن بعمل خواهد آورد چنانکه طبیب حاذق هرگاه بر حال مزاج
شخصی مطلع میشود حکم میتواند نمود باینکه مزاج این شخص مقتضی آنست
که عمرش شصت سال باشد پس هرگاه بسبب شرب سم یا مقتول شدن او عمرش
از شصت سال کم شود یا بسبب خوردن دوائیکه مقوی مزاج او باشد
عمر او زیاده شود نخواهند گفت طبیب غلط گفته و بدا عبارتست از تغیر
تقدیر در لوح محو و اثبات و این تغیر چون مشابه است ببدا لغوی اطلاق
بدا بر آن آمده لکن از وصمت عیب و نقصان بریست چه نقصانی آن مقتضی
آن از جمله مسلمات میان خاص و عام است بلکه بجهالت انکار در از نسبت و غرض

از لوح محو و اثبات است که بندگان بسبب خبر دادن انبیا و اوصیا ازان
لوح بدانند که اعمال حسنه انها اینقدر تاثیر در باب اصلاح امور انها
و اعمال بد انها تاثیر در فساد انها دارد پس راغب شوند باعمال خیر و باز
مانند از اعمال بد قال الله عز و جل فلولا کانت قریة امنت فنفعها
ایمانها الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا
و متعناهم الی حین بیضاوی در تفسیر خود گفته که حق سبحانه و تعالی
حضرت یونس را مبعوث کرد بسوی شهر نینوی پس اهل نینوی تکذیب
او پرداختند و بران اصرار ورزیدند پس حضرت یونس بایشان گفت
که در عرض سه روز عذاب نازل خواهد گردید و بعضی گفته اند تا چهل
روز پس هرگاه وقت عذاب قریب رسید اسمان پر از ابر سیاه و دخان
گردید و فرود امد تا اینکه راهها را تاریک ساخت پس اهل نینوی
توبه نمودند و در جستجوی یونس گردیدند و او را نیافتند یقین کردند
که یونس علیه السلام راست گفته و این همان عذابست که بان وعده نموده بود
پس کرباسها پوشیدند و زنهای خود و حیوانات خود را بطرف
صحرا بردند و بچه ها را از مادرها جدا کردند و اواز بگریه بلند کردند
و توبه نمودند و اظهار ایمان کردند پس حقتعالی رحم کرد بانها و عذاب
را از ایشان برطرف ساخت انتهی کلامه و در حدیث وارد شده
که روزی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی که عروس را استر

بخانه

بخانه شوهرش می بردند گذر افتاد پس تفحص حال و کرد عرض کردند که حضرت عیسی
این فلان زن دختر فلان کس است او را کتخدا نموده اند و بخانه شوهرش
میبرند حضرت عیسی گفت که امروز او را بشادی و سروری می برند و
فردا بر او خواهند گریست شخصی از ان قوم پرسید بچه سبب حضرت
عیسی فرمود که این عروس شب میمیرد و مؤمنین تصدیق کردند و
منافقین گفتند صبح قریبست هرگاه صبح طالع شد و عروس را بحال
خودش یافتند مردم نزد عیسی شتافتند که او زنده است انحضرت
فرمود یفعل الله ما یشاء بیائید تا نزد عروس برویم و حقیقت
حال را از او دریافت کنیم که ایا چه عمل از او بوقوع آمده که باعث
دفع بلا گردیده وقتیکه بدروازه او رسیدند و دق الباب نمودند
شوهر عروس بیرون امد عیسی باو گفت که اجازت خواه از زن خود
تا با او ملاقات نمایم پس شوهر زن از حقیقت حال باو خبر داد زن نقاب
را بر سر خود کشید حضرت عیسی داخل گردید و با عروس گفت که خانی
دیشب کدام عمل از تو صادر گشته عروس گفت که هیچ عملی نکرده ام
مگر انچه را که سابق میکردم در هر شب جمعه فقیری بر در دروازه من
میامد و من باو چیزی میدادم و این شب جمعه که عروسی من بود من بامور
خود مشغول بودم و همچنین اهل اقارب من هر یک بیک کاری مشغول
ان سایل چون بدروازه امد سوال کرد هیچ کس او را جواب نداد تا اینکه

او بمراتب آواز خود را بلند کرد چون وا از آن بگوش من رسید از همه کس خود را
پوشیده و مخفی ساختم برخاستم و موافق معمول چیزی باو داده حضرت
عیسی فرمود که از جای خود برخیز چون عروس برخاست تحت ثیاب او
ماری سیاه بود دم خود بدندان گرفته حضرت عیسی گفت برکت آن تصدق
کرده شده بود این بلا از تو منصرف گردید و تفصیل تمام در صوارم
الالهیات بسط تمام موقوف است مرقوم است من شاء فلیرجع الیه ششم



آنکه حقتعالی مرید و کاره بدانکه افعال اختیاری باراده و اختیار از فاعل
مختار صادر میشود و چون ثابت شد که حقتعالی قادر و مختار است پس
باید که افعال و باراده و اختیار او واقع شود و همین است معنی مرید
لکن در بندگان فعلیکه باختیار ایشان صادر میشود حالش برین نمط است
که اول تصور آن میکند و بعد از آن فایده آن بخاطر میآورند و خواهش
بآن بهم میرسانند و اینهمه محرک و داعی میشود بر فعل تا بحد تصمیم عزم می
رسد و آنرا اراده میگویند و اما اراده حق تعالی پس اطلاق آن بر هر چند



معنی مده اول علم بمصلحت است که باعث ترجیح فعل میشود بر ترک آن
چنانکه متکلمین امامیه بیان فرموده اند و بر ظاهر است که صدور
افعال از قادر متعال در بعضی از منه و ترک آن در بعض دیگر و
اعطای خلعت هستی در حینی و خلع آن بموت و فنا در وقتی دیگر مبنی
بر مصالح است هر چیز را بر وفق مصلحت بعمل میآورد و هر گاه مصلحت

در

در اعدام میداند معدوم میسازد فان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و چون که
علم او تعالی عین ذات اقدس او است باینمعنی که ذات پاک او کافی است
در شناختن اشیا قبل پیدا شدن آن و بعد حدوث آن و نیکی و بدی
هیچ چیز بر او پوشیده نیست پس البته مصلحت هر چیز را بنفس ذات خود
میداند و همین علم داعی میشود او را بر فعل و ترک پس اراده صفتی
موجود زاید بر ذات او که غیر علم و قدرت باشد نیست چنانکه اهل
سنت گمان کرده اند دوم نفس فعل چنانکه از اکثر روایات مستفاد
میشود صفوان بن یحیی گفت عرض کردم بخدمت ابی الحسن علیه السلم
که بیان فرما برای ما که اراده خدا چیست و اراده بندگان چیست
آنحضرت فرمود که اراده مخلوق امریست که بخاطر او میگذرد و آنچه
رای او بر آن قرار میگیرد و بعد از آن در ذهن او و اما اراده خدا پس
حادث ساختن و پیدا کردن او است نه غیر آن و اینمعنی با معنی اول
منافات ندارد چه علم او بمصالح و مفاسد از دلیل عقلی و نقلی ثابت
و مبرهن است و حضرات معصومین علیهم السلم عموم علم الهی را بر بیانات
شافی بیان فرموده اند پس غرض آنحضرت آنست که اراده بندگان
وصفی است حقیقی حادث که متوسط میشود در میان ذوات آنها
و افعال ایشان و در باره تعالی مثل اراده بندگان وصفی حقیقی حادث
متوسط نمیشود پس نفس فعل و بمنزله اراده است و جائیکه نفی قدم

اراده او تعالی ابا فرموده اند مراد از آن نفی صفت زایده موجوده است که
سنیان قایل اند نه نفی علم و اراده که عین ذات مقدس او تعالی است
سیوم آنکه اراده او تعالی عبارتست از تعلق علم او بوجود مصلحت
بالفعل در فعل یا ترک آن چه حق تعالی چنانکه از ازل حال هر چیز را
میداند در هر وقت بر تغیرات احوال آنها مطلع است و روز وجود
هر شی آنرا موجود میداند و در حال عدم معدوم بودن از آن آگاه است در
حال صحت صحت او را میداند و در حال مرض بیماری او را هیچ چیز در هیچ حال
از او مخفی نیست و این تعلقات و اضافات مثل صفات فعل
مقارن فعل حادث میشود و مغایر علم قدیم است و از همین سبب است که
هرگاه ابن حمید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که آیا
حق تعالی همیشه مرید بوده است یا نه فرمود که او همیشه عالم است و
لکن مرید نمیشود مگر وقتیکه مراد با او باشد و همین است معنی
کریمه ان یشاء یذهبکم و یأت بخلق جدید و قوله انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و حدیث صادق علیه السلام اذا اراد الله
بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه چه تعلق خبر
بر شرط دلالت بر مغایرت و حدوث میکند پس در امثال این نصوص
نه مراد از اراده علم قدیم الهی است و نه نفس فعل و ایجاد بلکه تعلق
علم بمصلحت ایجاد بلکه تعلق علم و چونکه معانی لفظ متعدد است کسی

منافاتی

بیان معانی اراده او تعالی نسبت با افعال بندگان

منافاتی باهم یکدیگر نیست و این همه معانی اراده نسبت با افعال خود باری
تعالی و اما اراده او نسبت با افعال بندگان پس اطلاق آن نیز بر چند
معنی آمده اول آنکه حق تعالی اراده میکند از بندگان طاعات
ایشان را و اراده نمیکند معصیت ایشان را بلکه کراهت دارد و از آن
مراد از اراده در اینجا امر او است بطاعت و مراد از کراهت نهی او است
از معاصی دوم آنکه در احادیث آمده هر چه در عالم کون واقع میشود
باراده و مشیت او واقع میشود و این را دو معنی دارد یکی آنکه هر
چیزیکه در عالم واقع میشود بعلم او واقع میشود زیرا که هیچ چیز
نیست که علم الهی باو احاطه نکرده باشد قال الصادق علیه السلام
شاء الله ان لا یکون شیء الا بعلمه دیگر آنکه اراده در امثال این مقام
بمعنی عدم منع است چه اگر حق تعالی بندگان را از افعال ایشان مانع
آید کیست که خلاف آن تواند کرد لا مضاد له فی حکمه و گاه است
که مراد از آن تسهیل و تمکین و تخلیه و ابقاء شیء علی ما کان علیه من
الاحوال میباشد و این معانی متقاربست و مغایر علم چنانکه از
بکیر بن اعین مرویست که عرض کردم بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام که علم خدا و مشیت او مختلف اند یا متحد حضرت
فرمودند که علم عین مشیت نیست یعنی عین مشیت حادثه نیست و نیز
این معنی مغایر اراده بمعنی نفس فعل است زیرا که آنحضرت در تتمه این

روایت فرموده الا تری انک تقول سافعل کذا ان شاء الله ولا
تقول سافعل ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل علی انه لم یشأ
فاذا شاء کان الذی شاء کما شاء و علم الله سبق المشیة و ازینجا
لازم شد که گفتن ان شاء الله در مباحات غیر طاعات نیز مستحسن
استاطهها العجز نفسه و تفویضا الامور علی مشیة ربه سیوم آنکه
حقتعالی در قران مجید میفرماید ولو شاء لهدیکم اجمعین
مراد از مشیت درین ایت مشیت الجائی است یعنی اگر حقتعالی
میخواست که مردم خواه نخواه براه راست آیند همه بی طوع و
کرها همه ایمان میاوردند لکن حقتعالی ازمایش بندگان خود می
خواهد تا در نظر مردم نیک زبد تمیز یابد و مطیع از عاصی ممتاز
گردد پس ملجا و مضطر نمیسازد انها را بر هدایت و طاعت والا
تفرقه از میان برخیزد بلکه رهنمائی میکند انها را بوضعی که
اختیار بانها باشد اگر بطوع و رغبت راه راست را اختیار
نمودند نجات میابند و اگر راه بد را اختیار کردند هلاک
میشوند و هرگاه این دانستی پس بدانکه کراهت ضد اراده است
و هرگاه معنی اراده معلوم میشد معنی کراهت که ضد انست
هم واضح گردید فان الاشیاء تعرف باضدادها هفتم آنکه
او تعالی متکلم است یعنی قادر است بر پیدا کردن کلام یعنی

اصوات

اصوات حروف کلمات مسموعه که دلالت کنند بر معانی مقصوده در
هر چیزی که خواهد نه اینکه کلام لفظی قائم بذات اواست چنانکه حنابله
اهل سنت توهم کرده اند و نه کلام نفسی چنانکه اکثر اشاعره
اهل سنت گفته اند که متکلم کسی ست که کلام باو قائم شود
و چونکه قیام حروف و کلمات را بذات باریتعالی نداشتند کلام نفسی روا
را اختراع کردند و گفتند کلامه لیس من جنس الاصوات والحروف
بل صفة ازلیة قائمة بذات الله تعالی یعنی کلام او تعالی از جنس
اصوات و حروف نیست بلکه صفتی است قدیم که قائم بذات
او تعالی ست و انرا کلام نفسی می نامند و میگویند که ان غیر
صفت علم است و غیر قدرت و مغایر الفاظ و حروف مسموعه
و معانی مفهومه انست و این حروف و اصوات بر ان دلالت
میکنند مثل دلالت لفظ بر معنی چرا اینکلام نا معقول بنهایت
بطرف محصلی راجع نمیشود زیرا که مراد از کلام همین الفاظ و
اصوات است و تصور الفاظ و ادراک معانی ان بصفت علم
میگردد و سوای این چیزی دیگر در اذهان و نفوس در مقابل
الفاظ بعقل عاقلی خطور نمیکند با انکه قیام چیزی بذات او
تعالی محال است چنانچه عنقریب واضح خواهد شد و قدرت بر تکلم
یعنی خلق کلام و علم بان از صفات ذاتیه است که در ضمن صفت علم

وقدرت واضح کردید اما تکلم باینمعنیکه خلق کلام از وصادر شده است
پس از صفات فعل است و حادثست و بنابرین متکلم بمعنی خالق
و فاعل کلام است وهو معناه المعروف و اعتراف کرده است باین
معنی فخر رازی در تفسیر خود حیث قال المراد من کون الانسان
متکلما بهذه الحروف مجرد کونه فاعلا لهذا العرض المخصوص پس بنابرین
تکلم باریتعالی عبارت از فاعلیت و ایجاد کلام خواهد بود چنانچه امامیه
گفته اند نه صفت قدیمه قایمه بذات او و صدور کلام از حضرت
باریتعالی از متواتر سمعیه است قال الله تعالی وکلم الله موسی تکلیما
عن امیر المؤمنین علیه السلام کلم الله موسی تکلیما بلا جوارح و ادوات
ولهوات سبحانه و تعالی عن الصفات یعنی خداوند عالم با ۳
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام کلام کرد نه بحنجره
شایسته او بوده بی آنکه اعضا و جوارح و زبانی و دهانی و لبی
و حنجره و لهاتی یعنی ملازمه داشته باشد زیرا که او تعالی بریست
از صفات جسمانیه و صفات و مثل صفات مخلوقات نیست تا کلام
باو قائم باشد بلکه تکلم او همین است که در هر جسمیکه خواهد
کلامی و صدائی را ایجاد کند چنانچه هر گاه با حضرت موسی کلام
کرد حروف و الفاظ را در درختی از درختهای زیتون ایجاد فرمود
چرا ابتدای اینکلام سبحانی با مقرب بودن آنجنان بود که هر گاه



آن نزد حضرت شعیب با اهل خود از شهر مدین بیرون آمد در عرض
راه از برد ابر و هوای سرد گزندی باو رسید و در جانب شب کوه
طور آتشی را دید و بسوی آن روان گردید دید که در درخت
سبز بقدرت کامله ربانی آتشی مشتعل و نوری ساطع است
پس نزدیک بان رفت صدای شنید و خطابی از بارگاه کبریایی
از لطف و تفقد باو رسید یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیك
انك بالواد المقدس طوی و انا اخترتك فاستمع لما یوحی یعنی
ای موسی منم پروردگار تو پس هر دو نعل خود را از پا بیرون کن
یا محبت اهل و اولاد را از خود دور کن علی اختلاف التفسیرین
بدرستیکه تو بوادی مقدس موسوم بطوی که از مکان قدس
است در آمده و ما انتخاب کرده ایم ترا پس گوش ده بانچه وحی
کرده میشود بسوی تو و از آن بان همواره بخطابات ربانیه
مشرف میگردید تا آنکه قوم آنحضرت گفتند که ایمان نمیاوریم
تا کلام ربانی را بگوش خود نشنویم پس آنحضرت جمعی را
از آنها منتخب نموده بکوه طور برد شیخ صدوق در کتاب
توحید در حدیث طولانی از حضرت امام موسی کاظم علیه
السلام روایت نموده فخرج بهم الی طور سیناء فاقامهم فی صفح
الجبل و صعد موسی الی الطور و سأل الله تبارك و تعالی ان یکلمه

ولیسمعهم کلامه فکلمهم الله تعالی ذکره وسمعوا کلامه من فوق واسفل
ویمین وشمال ووراء وامام لان الله عز وجل احدثه فی الشجرة
ثم جعله منبعثا منها حتی سمعوه من جمیع الوجوه یعنی حضرت موسی
کلیم اینها را بسوی طور سینا همه بردا من کوه متوقف ساخت وخود
بالای کوه رفت وسوال کرد از خداوند عالم تا سخن کوید با او و
قوم او بشنوند پس حق تعالی کلام کرد با او وشنیدند ایشان کلام او را
که صدایش از هر سو بکوش ایشان میرسید از بالا و پایین واز راست
وچپ وپیش و پس زیرا که او تعالی کلام خود را در درختی حادث
نموده که صدا از او بر میخاست واز هر طرف آن آواز بکوش ایشان
میرسید واثار عظمت وکبریا بر ان لایح بود واینهمه خرق عادت
کواهی میداد باینکه کلام از طرف قدیر علام است که مکانی
ندارد ونه از طرف مخلوقیکه وجود او وکلام او اختصاص ببعض
جهات دارد بالجمله کلام باری بخطاب شفاهی اقصای مراتب
اشرف مدارج وحی است که حق تعالی حضرت موسی علی نبینا و
علیه السلام را بان از میان سایر انبیا بغیر از نبی ما که افضل انبیا و
رسل است مخصوص کردانیده واما پیغمبر ما صلی الله علیه وآله را نیز
خداوند عالم چنانکه بحضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام کلام کرده بلکه
افضل از ان ودر معراج که درجه قصوای قرب باو عطا فرموده تشرف

تخاطب

تخاطب حق داد حضرت را بنحو احسن وجه مشرف ساخت فی الاحتجاج فی
مکالمة الیهود مع النبی ص قالوا موسی خیر منك قال ولم قالوا لان
الله عز وجل کلمه اربعة الاف کلمة ولم یکلمك بشیء فقال النبی ص
لقد اعطیت انا افضل من ذلك قالوا وما ذاك قال هو قوله عز وجل
سبحان الذی اسری بعبده الایه واشاره فرموده بان بما ظهر له من الشرف
فی المعراج وفی بعض اخبار المعراج ثم جاوزنا متصاعدین الی اعلی
علیین الی ان قال ثم کلمنی ربی وکلمته کجا کوه طور وکجا اعلی علیین
ومنتهای قرب رب العالمین بلکه هر کرامتی ومعجزه که حق تعالی بسایر پیغمبران
ان پیغمبران داده برای پیغمبر ما مثل انکه بلکه بهتر از ان کرامت فرموده فی
الکافی عن النبی ص اعطیت السور الطول مکان التوریة واعطیت المئین
مکان الانجیل واعطیت المثانی مکان الزبور وفضلت بالمفصل ثمان
وستون سوره وحاصل معنی بنا بر تحقیق ملا محسن کاشانی در تفسیر
صافی انست که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله فرمود که عطا کرده شدم
سورهای طولانی را که علی الاقرب هفت سوره است بعد سوره فاتحه
بجای توریت حضرت موسی هرگاه سوره انفال وسوره برات را
یکسوره حساب کنند بجهت نازل شدن هر دو در بیان مغازی
ومسمی بودن انها بقرینتین وسورههای که قریب صد صد ایه است
وان نیز هفت سوره است سوره بنی اسرائیل تا سوره مؤمنین بجای

انجیل حضرت عیسی و سورهای که مسمی است بمثانی و قصیر است از میان
و طویل است نسبت بمفصل از انجمله اند سورهها که ما بین طول و مئین است
و مثانی طول وانکه بعد با ئین است میان مبین بجای زبور حضرت
داود و فضیلت داده شدم بسورهای متصل از سوره محمد ص
تا اخر قران که مسمی کرده است باین نام از جهت اشتمال ان بر
فواصل و قوافی کثیره و ایات قصیره و ان شصت و هشت سوره است
و هرگاه این را دانستی پس بدانکه کلام ربانی بر چند نوع است
در حدیث امده و کلام الله لیس بنحو واحد منه ما کلم الله به الرسل
و منه ما اوحی به الی الرسل و منه وحی و تنزیل یتلی و یقرا هو کلام الله — و منها و منه ما قذفه فی قلوبهم
یعنی کلام خدا بر یک نوع نیست یکقسم ان کلامی است که حق تعالی
مخاطب میکند بان رسولان خود را در ظاهر و ان حروف و
اصواتست که پیدا میکند او در هر چیز میخواهد و قسم دیگر ان
چیزی است که در دل ایشان میاندازد و از جمله اقسام ان رویاء
صادقه است که میبیند از پیغمبران قال القونوی ان لکلامه تعالی — ناقص ۴
اختصاصا به تعالی و هو ان اخترعه بان اوجد و لا الاشکال
فی اللوح المحفوظ بقوله تعالی بل هو قران مجید فی لوح محفوظ
و لا الاصوات فی لسان لقوله تعالی انه لقول رسول کریم ثم
اختلفوا فقیل هما اسمان لهذا الموقف لخصوص القائم باول اللسان

اخترعه

اخترعه تعالی و غیر حتی ان ما یقرا کل احد سواه بانشائه یکون مثله لا عینه
و لا اصح انه اسم له من غیر اعتبار تعیین المحل فیکون واحدا بالنوع و
یکون ما یقرا القاری ای قار کان نفسه لا مثله و هکذا الحکم فی کل
شعر و کتاب ینسب الی مؤلفه فانقل اذا ارید بکلام الله تعالی
المنتظم من الحروف المسموعة من غیر اعتبار تعیین المحل فکل واحد منا
یسمع کلام الله تعالی و کذا ارید به المعنی الازلی و ان ارید به سماعه من غیر
الاصوات المسموعة فما وجه اختصاص موسی ع انه کلیم الله قلنا فیه
اوجه ثم ساق الکلام فی ذکر الوجوه و قال فی اخره و بالجملة فما یقره
ان المکتوب فی کل مصحف المقرو بکل لسان کلام الله تعالی و
باعتبار الوحدة النوعیة و ما یقال انه حکایة عن کلام الله تعالی
مماثل له و انما الکلام المخترع من لسان الملک باعتبار الوحدة الشخصیة
انتهی کلامه و از انجمله است وحی تنزیل که تلاوت کرده میشود
و حفظ نموده میشود مخفی نماند که معنی اصلی کلام چنانکه اشاره بان
گذشت لفظی است مولف و مرکب از اصوات و حروف مسموعه
که دلالت میکند بر معانی مخصوصه و گاه استعمال بر نقوش مکتوبه
و صور حروف مرقومه نیز بسبب دلالت ان بر حروف و اصوات مسطوره
اطلاق میکنند کلام و نیز اطلاق میکنند بر حکایت ان الفاظ و حکایت
نقوش ان و حکایت حکایت ان و هلم جرا و بنا بر این موسی کلیم

کثرت استعمال حقیقت شرعیه و عرفیه گردیده کلام الهی عبارت است
از حروف و نقوشی که نظم و تالیف آن از حضرت رب العزت بظهور
رسیده اگرچه حروف آن بر زبانی ملکی یا بشری در وقت تلاوت
یا بر زبان قلم در حال کتابت جاری شود پس اگرچه اصل کلام او تعالی
کلامی است مخصوص که اصوات و حروف را در جسمی از اجسام یا نقوش آن را
در لوحی از الواح و مانند آن ایجاد میفرماید و پیغمبر آن را میشنود
و یا می بیند و یا ملهم با مینگردد یا آن را بواسطه ملکی بر پیغمبری از
پیغمبران وحی میکند و از زبان وحی ترجمان پیغمبر با مت او میرسد و
آنها بتلاوت و کتابت آن را محفوظ میدارند لکن با معنی عام کلام مجید
کلامی است مخصوص بتالیف نوعی و کتب سماویه مثل توریة و زبور
و انجیل و فرقان به همین عنوان کلام الله الرحمان میگویند و همین
اعتبار کلام مثبت در لوح محفوظ و آنکه بر زبان جبرئیل امین
بر ختم النبیین نازل شده بتواتر خلفا عن سلف بما رسیده و بر
زبانها در جمیع اعصار و در دفاتر و در همه ادوار منقوش
گردیده و میگردد و مصداق کلام الهی است و احکام شرعی مثل
عدم جواز مس قرآن بدون طهارت و کراهت ما زاد علی سبع آیات
در تلاوت غیر عزایم و تحریم مطلق آیات عزایم یعنی سوره هائی
که سجده در آن واجب است در حال جنابت متبنی بر همین معنی

عام

عام است و خداوند عالم قرآن مجید را بر سائر کتب سماویه فضیلت
و مزیت داده که بتالیف غریب و اسلوب عجیب آن را بوجه اعجاز
منصه بروز آورده که با وصف تحدی و طلب معارضه فصحای عرب
از عدنان و بلغای قحطان از معارضه اقصر سورهای آن عاجز
آمدند و تفصیل آن در بیان معجزات حضرت ختم المرسلین در
مبحث نبوت خواهد آمد ان شاء الله تعالی و کلامی که بر پیغمبر ما
بغیر وجه اعجاز نازل شده و اگر آن متواتر نیست معبر میشود
بحدیث قدسی و هرگاه این را دانستی پس بدانکه بجمیع این معانی کلام الهی
حادث است و مخلوق باری و در بعض اخبار که درباره قرآن آمده
انه محدث غیر مخلوق مراد از آن غیر موضوع و مختلق است تعالی
کلامه عنه و هیچ عاقلی کلام لفظی را قدیم نمیگوید چه این هم مرکب
است و هر مرکبی حادث است و تالیفش از حروف متعاقبه مرتبه
میباشد که سیمای حدوث بر آن لایح عجب آن طایفه اهل سنت
که از غایت سفاهت قایل بقدم آن گردیده اند و حروفی را
که خود بر زبان میرانند و نقوش آن را که از قلم خود جاری میسازند درشهم
قدیم می پندارند چنانکه در کتاب ملل و نحل مذکور است که مشبهه
اشعریه بر تشبیه زیاده کرده اند سخن خود را در قرآن که بتحقیق که
حروف و اصوات و رقمهای نوشته شده ازلی و قدیم است و گویند

ما اعتقاد میکنیم که انچه میان دفتین است کلام خدا است که بزبان
جبرئیل نازل شده و انچه مکتوبست در لوح محفوظ انتهی و صاحب مواقف
تصریح نموده باینکه قایلین بقدم قران حنابله اند یعنی تابعان
احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است حیث قال قالت
الحنابلة کلامه حرف وصوت یقومان بذاته وانه قدیم وان قوما منهم غلوا
فیه حتی قال بعضهم جهلا الجلد والغلاف قدیمان انتهی و شارح
مقاصد گفته وعن بعضهم ان الجسم الذی کتب به القران فانتظم
حروفا ورقوما هو بعینه کلام الله تعالی وقد صار قدیما بعد ما کان
حادثا و جهلی ازین بیشتر نمی تواند بود و منشا این اوهام اشتباه
است در صفات فعل و صفات ذات وعدم تمیز و تفرقه در میان
معانی کلام و فساد ان مستغنی است از بیان فان العیان لا یحتاج
الی البیان هشتم انکه صادق است یعنی کلام او راست است و
من اصدق من الله قیلا چه کذب قبیح است و قبیح بر او روا نیست
و راضی بدروغ احدی نیست و معجزات بر دست پیغمبران بر حق (وصحیح)
برای تصدیق ایشان جاری سازد نه بر دست کاذبان واین مذهب
مذهب بیان راست میاید چه اینها قایل بحسن و قبح عقلی نیستند پس
صدق حقتعالی و صدق پیغمبران بنا بر اصول خود اثبات نمی توانند کرد
و تفصیلش در مبحث عدل خواهد امد انشاء الله تعالی بدانکه این

هشتم انکه کلام او تعالی صادق است

صفت

صفت اخیر یعنی تکلم بمعنی خلق کلام و صدق که از صفات کلام و متکلم است
در شمار صفات ذات داخل نمیتواند شد و ازینجا است که متکلم
را در اول مبحث بقادر علی ایجاد الکلام تفسیر کردیم تا در سلک
صفات ذات منسلک تواند شد و اما بمعنی خلق کلام پس ذکر ان
درین مقام نخواهد بود مگر استطرادی لکن چون عادت علما
بنا بر تغلیب جاری گردیده که این دو صفت را در ذیل صفات ذات
بیان میکنند تاسیا بایشان در اینجا بیان کردیم و میتواند بود که
وجه ذکر این صفات ان باشد که چون مشبه اهل سنت کلام لفظی
را و اشاعره کلام نفسی را از صفات ذات قرار داده اند بنا بر رد ایشان
صفت تکلم را درین مقام ذکر کردند و چونکه صدق تعلق بکلام
دارد صادق بودن او را نیز بتبعیت ان درینجا ذکر نمودند و اما عدد
صفات پس در کلام علمای اعلام اختلافی دارد ولا منافاة فی
ذلک چه زیادتی و کمی در ان راه میتواند یافت اما زیادتی
پس باعتبار تعدد صفات بتعدد اعتبارات است مثل انکه
ابدیت و ازلیت را دو صفت گیریم و سمع و بصر را دو صفت و
هکذا و اما کمی ان پس باعتبار وحدت اصول کلیه ان چه سمع
و بصر بصفت علم بر میگردد و ابدیت و ازلیت بوجوب وجود
و سرمدیت و همچنین والله یعلم فصل سیوم در صفات سلبیه است

فصل سیوم در صفات سلبیه او تعالی

اول آنکه عمده آن نفی تعدد است و از اصل توحید است پس بدانکه
خداوند عالم واحد احد است یعنی غیر او واجب الوجودی نیست
در هر چه غیر ذات او تعالی موجود است ممکن است از ممکنات
و مصنوعی است از مصنوعات او و او شریکی و خداوندی ندارد
نه در قدم و ازلیت و نه در عموم علم و قدرت و نه در خالقیت جواهر
و اجسام و نه در رازقیت حیوانات و انام و نه در معبودیت یعنی مستحق
عبادت و پرستیدن و سجده کردن و نه در سایر صفات مختصه
لا اله الا هو الواحد القهار العزیز الغفار شیخ صدوق رحمه الله
در کتاب توحید باسناد خود روایت کرده که یک اعرابی در جنگ
جمل ایستاد بحضرت امیر مؤمنان عرض کرد که تو میفرمائی که خدا
واحد است پس مردم او را مانع آمدند و گفتند که ای اعرابی نمی بینی
که جناب امیر پراکنده خاطر است و مشغول است دل و بجنگ و جهاد
این وقت سوال کردن نیست جناب امیر علیه السلام فرمود که چیزیکه
اعرابی میپرسد یعنی مسئله توحید و یکانه پرستی همان است که ما ازین
قوم اراده میکنیم که رهنمائی کنیم اینها را بسوی آن بعد آن فرمود
ای اعرابی خدا را واحد گفتن چهار صورت دارد دو صورت اطلاق
واحد بر او صحیح نیست و دو معنی صحیح است اما آندو معنی که بر او روا
نیست پس یکی آنکه مراد از واحد واحد عددی بگیرند زیرا که آن

کسیکه

کسیکه ثانی ندارد چگونه واحد و اول خواهد بود چرا که اثنین از
دو واحد بهم میرسد و مراد از آن اینست که دو خدا نیستند یا خدا را
یکی از انها قرار دهند نه نفی وحدانیت عددیه مطلقا و لهذا حضرت
امام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام در دعای
صحیفه نیز فرموده مودی لک یا الهی وحدانیة العدد و از اینجاست
که باز فرمود که ایا نمی بینی که کافر شد آنکسیکه گفت که حق
ثالث ثلثة است یعنی نصاری که سه خدا قرار داده اند و اگر
آن میبود که خدا را یکی از آلهه شرکانه قرار داده اند از اثبات
عدد مانعی نبود قال الله عز و جل ما یکون من نجوی ثلثة
الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم دیگری آنکه مراد
از واحد واحد جنسی باشد چنانکه میگویند که فلان کس
یکی از آدمیان است یعنی فردی از افراد جنس و نوع انسانی است
پس باین معنی خدا را واحد نمیتوان گفت که مستلزم تشبیه خالق است
هم بمخلوق و حقتعالی برتر است از مشابهت مخلوقین اما آن دو
معنی که اطلاقش بر او صحیح است یکی آنکه واحد است یعنی یکتاست
که در موجودات شبهی ندارد و باین معنی خداوند ما واحد است هما
دیگری آنکه پروردگار ما احدی المعنی است یعنی منقسم نمیشود
ذاتا و در وجود خارجی و نه در عقل و نه در وهم همچنین است

پروردگار ما بدانکه مقصد توحید بدلیل عقل و نقل ثابت است
امّا دلیل عقلی معروف پس دلیل لزوم ترکیبست در ذات او
و دلیل تمانع است امّا بیان اوّل پس اینست که اگر حقیقت واجبه
منحصر در فرد واحد نباشد باید که مابه الاشتراک و مابه الامتیاز
داشته باشد چرا که نسبت به مقتضی تمایز است و اشتراک در وجوب وجود
مقتضی تشارک است پس ذاتش مرکب از دو جز باشد و ترکیب
ذاتش محال است و این دلیل بحث طویل دارد که در کتب مبسوطه
بنقض و ابرام مذکور گشته و در این مقام ذکر آن مناسب ندانستیم
و امّا ثانی پس بیانش آنست که اگر وقت تعلق اراده احد الواجبین
بایجاد چیزی اراده دیگری مانع تواند شد عجز اوّل لازم میآید آید
و آن منافی مرتبه الوهیت است و اگر مانع نتواند شد عجز این
دیگر لازم آید پس از دو جهت الوهیت ها باطل باشد و اگر مراد
هر دو واقع شود اجتماع نقیضین لازم آید و گویا کریمه
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشاره بهمین معنی است
کما صرّح به مولانا الطبرسی علیه الرحمه و لکن آخوند علیه الرحمه
این معنی ظاهری حمل نموده در حق الیقین میفرماید که بدیهه
عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال هر موجود
بدون وحدت اله میسر نمیشود هر گاه دو کدخدا در خانه و دو

حاکم

حاکم در شهری و دو پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها
گردد چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین و کارخانه
ایجاد باین وسعت بدو اله منتظم تواند شد و هرچند تمامیت
این تقریب موقوفست بر تخالف طبایع و احتمال توافق و مراعات
مصالح را نفی نمیکند لکن بنابر مطلب غرض ازین وجه ابطال
مزعوم مکلفان خواهد بود که آلهه مختلف الطباع را ادعا مینمودند
و ظهور خلاف از لوازم آنها است و ابطال شقوق دیگر موکول
بر ادله اخر که در محالش مبین گشته و علی مثل ذلک یحمل ما فی
التوحید عن الصادق ع انه سئل ما الدلیل علی ان الله واحد قال
اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال الله عزّ و جلّ لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
بطرزی دیگر این مطلب احتجاج نموده در وصیت خود که
بحضرت امام حسن علیه السلم میفرماید بدان ای فرزند من
که اگر برای پروردگار تو شریکی یعنی خدای دیگر میبود میبایست
که کتابها و رسولان او نیز نزد تو میامدند و هر آینه آثار
ملک و سلطنت او را میدیدی و صفات و افعال او را می
شناختی و لکن او تعالی خدای یگانه است آخوند علیه الرحمه
میفرماید و این برهانیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید

قادر بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه که یک خدا صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را
هدایت کند اگر العیاذ بالله خدای دیگر میبود او نیز می بایست
که پیغمبری برای شناسانیدن خود و عبادت خود بفرستد پس
یا قادر نیست و عاجز است یا حکیم نیست و جاهل است و هیچیک
ازین صفات بر واجب الوجود روا نیست و تفصیل این مباحث
در کتب کلامیه نقضاً و ابراماً مذکور است من شاء الاطلاع
علیه فلیرجع الیه نظر باینکه مباحث دقیقه لایق این رساله نیست
از ذکر آن طی کشح نمودیم و اما دلیل نقلی پس در غایت وضوح است
چرا که این مطلب با آیات و روایات متواتره باخبار جمیع انبیا و ضرورت
جمیع ادیان حقه ثابت است قال الله عز و جل لا اله الا الله
الواحد القهار و قال لا اله الا هو یحیی و یمیت و قال الله لا
اله الا هو الحی القیوم و کافی است در اثبات این مرام سوره
توحید حیث قال الله سبحانه مخاطباً لنبیه قل هو الله احد
الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد از حضرت
صادق صلوات الله و سلامه علیه در شأن نزول این سوره روایت است
که یهودان بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
آمدند و گفتند نسبت پروردگار خود را برای ما بیان کن در

آنوقت

آنوقت این سوره نازل شد قل هو الله احد یعنی بگو ای محمد
که آن خدای که از و سوال میکنید خداوندی است واحد یعنی
یکتا است که در خداوندی شریکی ندارد الله الصمد یعنی
مرجع خلق است که در همه امور باو محتاج اند و او محتاج
بغیر خود و محل حوادث و انفعال نیست و از حضرت امام حسین
علیه السلام منقول است که تتمه سوره تفسیر صمد است لم یلد
کسی از و متولد نشده است چنانکه کفار مکه میگفتند که ملائکه
دختران خدا اند پس حق تعالی در رد ایشان فرموده ام اتخذ مما
یخلق بنات و اصفاکم بالبنین یعنی آیا خداوند عالم برای خود
دختران را از جمله مخلوقات اختیار کرد و شما را به پسران که
اشرف اند مخصوص گردانید چگونه تواند بود چنانکه نصاری
گفته اند که عیسی پسر خدا است و بعضی از یهودان گفتند که
عزیر پسر خدا ست و ازینجا است که خداوند عالم در قرآن مجید
رد علیهم فرموده و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری
المسیح ابن الله ذلک قولهم بافواههم یضاهئون قول الذین
کفروا من قبل قاتلهم الله انی یؤفکون و لم یولد و نیز او
از کسی متولد شده که محتاج باو باشد و پدر و مادری داشته
باشد و بنا بر قول نصاری که بالوهیت عیسی قائل اند لازم میآید

که العیاذ بالله خدا متولد از غیر خود باشد و ما دری باشد
و لم یکن له کفوا احد یعنی احدی مثل و شبیه و نظیر او نیست
و در ذات و صفات خود شریکی ندارد و هرگاه این را دانستی
پس بدانکه مخالفت کرده اند درین عقیده صحیح جمعی از فرق
باطله یکی ثنومیه و مانویه و سائر مجوس چه ثنویه و مانویه
دو اصل ازلی قدیم بزعم خود ثابت میکنند که از نور و ظلمت
و گمان میکنند کران هر دو ازلی است و مجوس هر دو را ازلی نمی
گویند بلکه نور را ازلی و ظلمت را حادث می پندارند و در سبب
حدوث او اختلاف ها دارند و کیومرثیه که شعبه از ایشان اند
میگویند که یزدان قدیم است و از نور است و اهرمن محدث و
مخلوق است و از ظلمت است و یزدان فکر کرد که اگر با من
منازعی باشد چگونه خواهد شد و این فکر ردی مناسب طبیعت
نور نبود پس تاریکی ازین فکر بهم رسید و نامش اهرمن گذاشته فکر
شد پس ظلمت که در طبیعتش شر و فتنه بود مخالفت او کرد در
طبیعت و در قول و بر نور خروج نمود و میانه لشکر ظلمت و نور
لشکر نور جنگی رو داد و ملائکه میان ایشان مصالحه کردند بر
اینکه تا هفت هزار سال عالم سفلی بدست اهرمن باشد بعد از ان
بقبضه یزدان یعنی نور بدهند پس اهرمن اینها را که قبل ازین

مصالحه

مصالحه گشتن پیدا کرد مردی را که کیومرث نام داشت و [illegible]
که صنفی از مجوس اند اعتراف کرده اند باینکه نور و ظلمت مخلوق خدای
یگانه است لیکن میگویند که عالم از امتزاج هر دو بهم رسیده و گمان
میکنند که همه کاینات منسوب ست باین هر دو و از یزدان خیر و سرور
و از اهرمن فتنه و شرور صادر میشود و بعضی از اینها میگویند که نور
اصل است و ظلمت بر تبعیت نور مشابه وجود ظل به تبعیت ذی الظل
بهم رسیده و اینها کیومرث را اول پیغمبران میدانند و مجوس شعب بسیار و اقوال
ضعیف بیشمار دارند و اکثرشان آتش پرست اند و اینها گبر می نامند
و فی الخبر المجوس کان لهم نبی فقتلوه و کتاب فحرقوه و کافی است در
رد ثنویه و من یحذو حذوهم قوله تعالی جعل الظلمات و النور
یعنی حقتعالی پیدا کرد تاریکی و نور را هر دو مخلوق خدا یند نه خالق و
مدبر و تاویل مولفان بصورت که منشا فعلیت و کمال است و ماده
را قدیم میدانند مثل حکمای فلاسفه اینها هم از حد شرک پا بیرون نه
نهاده اند پس مرادشان هر چه باشد فاسد است و منافی معتقد
اهل دین و ملت و مولانا طبرسی در احتجاج نقل کرده که حضرت رسول خدا
بر ثنویه احتجاج فرموده باین نحو که اول پرسید که شما را چه امر داعی
شد که دو خدا قرار دادید گفتند که ما یافتیم عالم را دو صنف خیرات
با شر و خیر ضد شر است پس قایل شدیم باینکه هر یکی ازین دو امر فاعلی

که مبدا شر بود است از قبیل
از قول بما لا یرضی به قائله و کیف
ما کان انها لکمرا نا نکه صورت
و ماده را م

جداکانه دارد ایا نمی بینی که برف محال است که اثر گرمی از و بظهور
رسد چنانکه محال است که از آتش اثر سردی پدید آید پس باثبات
قایل شدیم بدو خالق قدیم یکی ظلمت و دیگری نور پس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم ارشاد فرمود که ایا نمی بینید
شما در عالم سیاهی و سپیدی را و سرخی و زردی را و سبزی و کبودی را
و هر یکی مضاد دیگریست دو تای آنجمع نمی توانند شد در محل واحد گفتند
آری پس حضرت ارشاد فرمود پس چرا برای هر واحد ازین اضداد خالقی
جداکانه قرار ندادید تا بعدد اضداد الوان بخداهای متعدد قایل
میشدید و چگونه روا داشتید که دو ضد ازین اضداد را بکیفیت علی
بظهور رسد پس مهر سکوت بر دهان خود زدند و شرمنده شدند
دوم وثنیه یعنی بت پرستان که اینها در عبادت و سجود غیر معبود
حقیقی را شریک میسازند و معبود قرار میدهند بلکه گاه آنها را الهه
خود می پندارند و توقع نفع و بیم ضرر از انها میدارند بعضی آفتاب
و دیگر ستارکان را می پرستند و بعضی اتش و بعضی اب را و اکثر انها
بتانرا که از دست خود میتراشند پرستش میکنند در احتجاج مرویست
قال رسول الله صلی الله علیه واله امنت بالله وحده لا شریک له
و کفرت بالجبت و بکل معبود سواه یعنی ایمان اوردم بخدائیکه
یکتا است و شریکی ندارد و انکار دارم از جبت و معبود که غیر او
جبت

تعالی است

تعالی است و در حدیثی امده که آزر عم حضرت ابراهیم علی نبینا و
علیه السلام بتها میتراشید و بانحضرت میداد که بفروشد و انحضرت
با آنکه طفل بود از بتان انکار داشت پس ریسمان را در گلوی صورت
بت می بست و بر زمین از روی اهانت میکشید در اب و گل و لای
میانداخت و میگفت بانها که بخورید و بیاشامید و کلام بکنید
و میگفت مردم کیست بخرد چیزیرا که ضرر باو میرساند و نفع
نمی بخشد تا مردم بدانند که چنین چیزی لایق خریدن نیست چه جای
انکه سزاوار پرستیدن باشد و در احتجاج ماثور است که جناب
رسالتمآب از مشرکین عرب روقتیکه برای مجادله بخدمت انحضرت
آمده بودند ارشاد فرمود چرا میپرستید بتانرا که خود آنها را
تراشیده اید گفتند برای انکه واسطه تقرب ما بدرگاه پروردگار
شوند فرمود که ایا بتان شما مطیع فرمان ربانی و بسبب عبادت
مقربان درگاه یزدانی هستند که شما تعظیم انها را وسیله قرب او
تعالی می پندارید عرض کردند نه فرمود چونکه شما خود بدستهای
خود انها را تراشیده اید ساخته شما اند پس لایق ان بود که انها شما را
پرستش کنند اگر بتوانند نه اینکه شما انها را بپرستید یا انکه خداوند
عالم بان امر نفرموده است و او است دانا بمصالح و عواقب امور
شما پس انها با هم مختلف شدند بعضی گفتند که بعضی از خلق خدا مقرب

آو بوده اند که خدا در ایشان درآمده بود پس ما تصویر ایشان را میسازیم و آنها را
تعظیم میکنیم تا در ضمن آن تعظیم آن بزرگواران بعمل آورده باشیم و
بعضی گفتند که این تصاویر تصاویر مقربان خداست و ما تعظیم ایشان را
میکنیم و بعضی گفتند که هرگاه خداوند عالم ملائکه را از برای آدم
مامور بسجود کرد ما ازین شرف محروم ماندیم صورت ویرا ساختیم
تقربا الی الله کما تقربت الملائکه به لادم و این مثل آنست که
خداوند عالم شما را بعد از عمر شما مامور ساخت بسجود بسوی کعبه مکه
پس شما بجا آوردید آنرا بعد از آن در غیر مکه از دست خود محرابی مسجد
ساختید و از تعظیم و سجود قصد تعظیم اصل کعبه بلکه تعظیم معبود
حقیقی پیش نظر دارید و جناب رسالتمآب صلعم بجادله حسنه هر
یکی از ایشان اجابت ساخت حاصل کلام آنکه در جواب فرقه اولی
استحاله حلول را بیان فرموده که حلول بر او تعالی روا نیست و حلول
نیست مگر از شان عوارض جسم که حادث اند مثل رنگ و بو و
طعم و مزه و نرمی و خشونت و ثقل و خفت و حق تعالی بری است
از اینکه مشابهت بمخلوقات خود داشته باشد و الا مثل ایشان حادث
خواهد بود و فرقی در میان نخواهد بود و هرگاه اصل حلول باطل
است وقوع آن نیز باطل خواهد بود و در جواب فرقه دیگر فرمود
که هرگاه شما روی نیاز بر خاک مذلت پیش صورتی از صورتهای

بندگان

بندگان خدا نهادید دیگر طریقه تعظیم و اجلال برای مالک الملک
چه باقی گذاشتید اینها ایقدر نمیدانند که خالق را با مخلوق و مالک
را با مملوک در یک سیاق تعظیم نمیتوان کشید یا آنکه چون پادشاهی
عظیم الشان بوده باشد و غلامی داشته باشد و شما که رعیت و بنده
تعظیم هر دو را یکسان بجا آرید آیا باین سبب در تعظیم آقا کوتاهی نکرده
اید و از شان رفیع او نکاهیده اید بلی این استخفاف است بشان مالک
و بان و در جواب فرقه ثالث فرمود که شما بقیاس باطل حال خود را
و حال ما را مساوی قرار دادید حال آنکه این قیاس مع الفارق است
چه ما ایچزی نمی کنیم بحکم پروردگار خود و امر او بجا میآوریم
و از دل خود چیزی را نمی تراشیم سجده برای خالق خود میکنیم بسوی که
میفرماید هرگاه حکم فرمود که بسوی کعبه سجده بکنید اطاعت نمودیم
و هرگاه در بلاد دیگر حکم فرمود که در محراب و مسجد سجده کنیم
آنرا بجا آوردیم از طرف خود امری را ابتداع نکرده ایم خداوند عالم
برای حضرت آدم حکم سجود فرموده بود برای صورت آنحضرت حکم سجود
نداده چرا بقیاس فاسد خود صورت را مسجود خود قرار دادید آیا
اگر کسی شما را اذن بدهد که در فلان مکان امروز داخل شوید میتوانید فردا ن
شد که در غیر امروز در آن مکان داخل شوید یا در خانه دیگر آو که
اذن داخلشدن در آن نداده داخل شوید یا چیزی از قسم یا رحه

یا اسپ یا غلامی بشما داده باشد شما بدش مثال آن دیگری را از مال آن
بگیرید عرض کردند که نمیشود پس فرمود که خدا اولی است باینکه
تصرف در ملک او بغیر اذن او بعمل بیاورید یا مملوک و مخلوق او
عرض کردند بلی خدا اولی است فرمود پس چرا سجده میکنید صورتهای بلکه
چند را که خدا امر کرده است شما را بسجود آن پس همه ساکت شدند
و گفتند مهلت میخواهیم و بعد چند روز مشرف بایمان شدند سیوم
نصاری و اینها قایل بسه خدا اند یکی خداوند عالم که او را اب می نامند
دیگری حضرت عیسی که او را پسر خدا اقرار میدهند سوم روح القدس
و از بعض جاها معلوم میشود که خدا و مریم و عیسی را سه خدا میدانند
و گیتها کان ما اینهمه خود را موحد می پندارند و کلمات مهملات میگویند
ازین راه که عیسی را خدا میدانند قایل بقدم او میباشند و از جهت
که او را ابن میگویند قایل بحدوث او هستند و لهذا جناب رسول خدا
در جواب نصاری فرمود که اگر مراد شما در باب عیسی اینست که بعد از
قدیم حادث شده پس محالی را قایل شده اند چگونه تواند بود که قدیم
حادث شود که حادث یعنی عیسی قدیم گشته اینهم محال است که حادث و اگر مراد شما الخ
قدیم شود و از همین باب است قول ایشان بتوحید فی التثلیث
و تثلیث فی التوحید و بطلان آن بر هیچ عاقلی پوشیده نیست چگونه
تواند شد که کسیکه قایل بسه خدا باشد خدای احد تواند گفت

وکسی

و کسیکه قایل بیکخدا باشد اعتقاد بسه خدا نتواند داشت قال
الله عز و جل و لا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم انما الله اله واحد
سبحانه ان یکون له ولد یعنی مگوئید ای اهل کتاب که سه خدا اند خدا
باز مانید ازین قول باطل و قصد کنید خیر را از برای خود چرا که نیست
که خداوند عالم یکتا است و برتر است ازینکه پسری برای خود قرار دهد
و در بعض روایات آمده که نصارای نجران آمده هرگاه برای مناظره
بخدمت سید انس و جان حاضر آمدند عرض کردند که ما دیده ایم
در انجیل در وصف آینده بعد عیسی که آخر نبی آخر زمان تصدیق نبی
عیسی خواهد کرد و تو او را بد میگوئی و دشنام میدهی بجهت
آنکه او خداست و پسر خداست و تو او را بنده میخوانی پیغمبر
خدا فرمود که من عیسی را بد نمیگویم و تصدیق رسالت او میکنم را
لکن میگویم که رسول خدا و بنده خدا بوده قادر نبود برای نفس
خود بر نفعی و ضرری و حیاتی و مماتی و نشر خواستن از قبر گفتند
که آیا میشود از بنده انکارهای که از عیسی بظهور رسید که
مرده را زنده میکرد نابینا را بینائی میبخشید و مریض را شفا
میداد و این چیزها نیست مگر کار خدا یا پسر خدا آنحضرت فرمود و خبر از امور غیب میداد هم
که برادرم عیسی اینها که گفتید بعمل میاورد باذن و قدرت خدای یگانه
مثل دیگر پیغمبران و او نبود مگر بنده منقاد خدا و ازین عادات

بدرستیکه جسمی بود مرکب از خون و استخوان و گوشت و پوست و
گرسنه میشد و تعب میکشید و محتاج بخوردن بود و خداوند
عالم از این صفات مبراست لیس کمثله شیء و در بعض روایات
از حضرت امام رضا علیه السلام در مناظره جاثلیق ماثور است که آنحضرت
فرمود که ای نصرانی قسم بخدا که ما هر آینه مقریم به نبوت آن عیسی
که اقرار به بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم داشت و در باره
عیسای شما هیچ طعن نمیکنیم بجز آنکه در عبادت خدا از صوم و صلوة
کم میکرد جاثلیق خشمناک شده گفت که چگونه نسبت کردی
باو امری را که شما از او نبود عیسی پیوسته روزها روزه بود
شبها بعبادت بسر میبرد پس هرگاه از زبان آن نصرانی اقرار گرفت فرمود
که اگر چنین بود کرا عبادت میکرد اگر خود بنده خدا نبود چگونه پس عیسی
معبودی برای خود قرار میداد و خود را رنج و تعب میانداخت پس
جاثلیق ساکت و مبهوت شد و نیز در مناظره نصارای نجران آمده
که آنها بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند که اگر تو عیسی را
بنده میفرمائی پس بگو که کدام بنده بی پدر بوجود آمده آنحضرت
فرمود که وجود آدم اعجب است از وجود عیسی که بی پدر و مادر
بوجود در آمده و حقتعالی قادر علی الاطلاق هر نحو که میخواهد
بندگان خود را بوجود میآورد نسبت بقدرت او هیچ چیز دشوار نیست

ان

ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و در روایت
احتجاج آمده که بعضی از نصرانیان بدلیل تمسک میجستند که
در کتاب انجیل است که عیسی گفت اذهب الی ابی پس حضرت علیه السلام
در جواب ایشان فرموده اگر شما اعتقاد باین کتاب دارید پس در آن
کتاب موجود است اذهب الی ابی و ابیکم یعنی میروم بسوی پدر
خود و پدر شما پس باید که همه بندگان را پسر خدا بگوئید و از اینجا
معلوم میشود که پدر در آن وقت بمعنی تربیت کننده و مربی استعمال
آمده نه غیر آن و نیز مرویست که بعضی از نصرانیان در صدد تاویل
خود قول بر آمده گفتند که ما نمیگوئیم که در حقیقت پسر خدا بود
بلکه از این جهت خدا او را پسر خود خوانده که اکرام و احترام او منظور است
و این معنی شایع است که کسیکه تعظیم دیگری میخواهد او را شیخ
و بزرگ و سید و آقا میگویند و در این الفاظ اکرام زیاده تر
ملحوظ میباشد پس باید که نزد شما روا باشد که خدا عیسی یا موسی
را شیخ و یا سید و آقای خود بگوید بالجمله اطلاق الفاظ مشتمل
بر تشبیه خالق بمخلوق که مشعر بنقایص جسمانیه باشد نسبت
بحقتعالی روا نیست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا قال
الله عز و جل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله
الا الحق یعنی ای اهل کتاب غلو و افراط مکنید در شان پیغمبر که

آنحضرت فرمود در محاورات
اینهم شایع است

او که او را خدا یا پسر خدا قرار دهید مگوئید در حق او مگر کلمهٔ حق
را و قال لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون
یعنی عیسی هرگز از بندگی خود نسبت بخدای عز و جل استنکاف و
انکار نداشته و نه ملائکه مقربین از بندگی سرتابی دارند ومن
یستنکف عن عبادته ویستکبر فسیحشرهم الیه جمیعا یعنی هر آنکس که
تکبر خواهد از عبادت پروردگار خود پس قریب است که همه اینها
را حشر خواهد کرد بسوی خود و بجزای اعمال خواهد رسانید
و نیز از حکایت عن حال یوم القیمه میفرماید و اذ قال الله یا عیسی
ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله حاصل معنی آنکه
حقتعالی از راه عتاب با امت حضرت عیسی در روز قیامت با آن حضرت
خواهد فرمود یا تو گفتی با امت خود که مرا و مادر مرا خدا قرار دهند
قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد
علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام
الغیوب یعنی عیسی در جواب عرض خواهد کرد چه بود مرا که آنچه مرا
لایق نبود میگفتم اگر من گفته باشم البته تو از آن آگاه خواهی بود
تو میدانی آنچه در دل من بود و من نمیدانم آنچه را در علم تو گذشته
تو بسیار دانائی بامور غیب پس عیسی اشتهر است از آنچه
نصاری وصف میکند از منقصت و عیب و این سفاهت و نادانی

این

این جماعه است که پرستش میکنند صورت صلیب را که حضرت عیسی
بزعم شان بران مصلوب گشته و آنرا در گلوی خود می آویزند
منقول است که ابن میثم از مردی از نصاری پرسید که چرا
صلیب را در گردن خود معلق کرده گفت برای آنکه این شبیه
چیزی است که بران حضرت عیسی مصلوب شده بود ابن میثم گفت آیا
عیسی دوست میداشت که مثال آن گرفته شود نصرانی گفت نه
پس ابن میثم گفت که خبر ده مرا که عیسی آیا سوار میشد بر خر و
بر همان پی کارهای خود میرفت نصرانی گفت که بلی ابن میثم گفت
پس عیسی دوست میداشت بقای آن خر را تا بمقام مقصود خود
بر آن برسد نصرانی گفت بلی ابن میثم گفت پس شما ترک کردید خری
را که عیسی دوست میداشت در حیات خود از روی محبت و بقای آنرا
چیزی را که عیسی بکراهت بر آن سوار شد و آنرا مبغوض میداشت
در گردن آویختید اختیار و عقل مقتضی آن بود که صورت حمار را در گردن
میآویختید و صورت صلیب را دور میانداختید و اگر نه چنین نباشد
پس بدیده و دانسته براه جهل رفتار مینمائید چهارم صوفیه که فرق
متعدده اند و شعب بسیار دارند لکن محققین شان قایل
بوحدت وجود اند میگویند که غیر از خدا موجودی نیست
و هر چه هست مظهر اوست و تمثیل میدهند بدریا و امواج و

کل و کوزه و کاک باطل می‌ارند که موجود حقیقی مائیم که بغیر خدا کسی
را موجود نمیدانیم و حال آنکه قول سخیف ایشان مستلزم آنست
که هر چیز را خدا گویند چه حمل ممکن بر واجب بسبب اتحاد وجود
روا میدارند و برین تقدیر کثرت مصادیق او را انتهائی نیست
وَاَیْنَ هٰذَا مِنَ التَّوْحِیْد هرگاه کسانیکه بدو خدا قایل اند مشرک
کافر باشند وای برحال آنانکه همه را خدا دانند و هر چند برای تغلیط
عوام و تلبیس امر بر سایر انام اکثر اینها این مضامین کفر آیین را بحضور
علمای دین باشارات در عبارات خود بیان میکنند و باین وسیله
عیب خود را پوشیده و مستور میسازند و در وقت دار و گیر
مومنین موقنین مبادرت بتاویلات رکیکه مینمایند بلکه علو شان
خود را ظاهر میسازند که کسی کلام ما را نمی فهمد و از اینجا است که خود را
عالم علم باطن قرار میدهند و علمای دین را عالم بعلم ظاهر مینامند
و ادعای آن میکنند که ایشان بدقایق بیان ما نمیرسند تا
آنکه بیغایت از غایت بی آزرمی علمای دین را قشریون می نامند یعنی
نظر ایشان بجز پوست و قشر بمغز سخن نمیرسد و طور ما وراء طور عقل
است لکن بمفاد الاثار یترشح بما فیه حقیقت بر اهل بصیرت مخفی نمانده
و جمعی از اینها گرده که اندرم از رخ بر انداخته با مطالب بتصریح نموده
اند چنانکه قدوة المحققین و اسوة المجتهدین جناب علامه تقی مجلسی والد ماجد

نور الله مرقده و برد الله مضجعه در ذوالفقار نقل فرموده که حاصل
ارباب این مذهب آنست که تمامی عالم عین ذات حق سبحانه و تعالی
است و فرق اعتباریست که خدای عز و جل العیاذ بالله گاهی
خود را بصورت ابلیس مینماید و گاهی بصورت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم و گاهی بصورت سگ و خوک و گاهی بصورت انسان
و گاهی خدا را تشبیه میدهند بدریا و عالم را بامواج و گاهی
خدا را بگل و مخلوقین را بکوزه و گاهی او سبحانه را بمداد و خلق را
بحروف یعنی چنانکه دریا عین امواج است و گل عین کوزه و مداد
عین حروف و فرق اعتباری است همچنین خدا عین خلق است و
باین مضامین شعرها گفته اند و رقص و غنا و حال و وجد را کمال معرفت
و عبادت میدانند و از جمله اشعار بزرگان ایشان است ؛ با مریدان
آن فقیر محتشم ؛ بایزید آمد که یک یزدان منم ؛ گفت مستانه عیان
آن ذوفنون ؛ لا اله الا انا فاعبدون ؛ صاحب نوایح میگوید
صوفی میگوید که حضرت سید شریف قدس سره میگوید که
متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از آن خدائیکه
که در سگ و خر به ظهور کند صوفی گفت بیزارم از آن خدائی که در سگ
و خر به ظهور نکند مؤلف گوید که در قرب این زمان بعضی از
ثقات احباب بحسب اتفاق نزد یکی از مشایخ اهل نفاق از صوفیه از

معاصر بن عبد الرحمن نام همنام ابن ملجم ملعون که در تصریح بعینیت خالق
با مخلوق مبالاتی نداشت رفتند در مسجد چراغی افروخته نشسته بود
اتفاقا سگی داخل مسجد شد و این سگ مانع نیامد تا که آن سگ را
چراغ را انداخت و چراغ منطفی و خاموش شد از کمال دولت معرفت
اصطلاحیه گفت سبحان الله خود چراغ خانه خود را خاموش ساخت
پناه بخدا ازین بیهوده سرائی و ایضا در ذو الفقار در ذکر هفوات
این اشرار مسطور است که از انجمله است کلمات بایزید که در حق
حلاج گفته ٭ تو ذاتی و خدائی پاک هستی ٭ بت صورت بیکره درشکستی ٭
و از جمله ابیات فرید الدین عطار است شعر خود پیمبر شد و پیام
آورد ٭ گشت خود کافر و نمود انکار ٭ خود کند ناسزا هر گناه که
هست ٭ خود کند باز توبه استغفار ٭ و محی الدین که پیشوای
قایلین بوحدت وجود است در فصوص با اینهمه کفر و زندقه خود را
افضل از انبیا و خاتم الاولیا شمرده و گاهی نسبت خطا بحضرت نوح
علیه السلام میدهد و گاهی فرعون را طاهر و مطهر میداند و ابی بکر و
متوکل ملعون را که دشمن خاندان اهل بیت اطهار بودند قطب
که کار کنان خود را حکم نمود تا نشان قبر مبارک حضرت امام حسین
علیه السلام را بی طرف سازند و انجا کشت و زراعت نمایند قطب ظاهر و
باطن دانسته و شیخ عبد القادر جیلانی که پیر دستگیر ایشان است در

عینیت

عتبة الطالبین گفته که روز عاشورا عید باید کرد و چنانکه از باعث
وفات ابی بکر که افضل از امام حسین علیه السلام بود عید و تنبه
بر طرف نشد همچنین بسبب وفات امام حسین علیه السلام عید
عاشورا موقوف نخواهد شد و ازین قبیل اقوال مزخرفه اینها بسیار
است و عقاید باطله شان بیشمار و غرض اصلی درینمقام ذکر وحدت
وجود بوده و دیگر امور استطرادا بیان شده و بطلان آن عقیده
فاسده از جهت عقل و شرع ظهور کلی دارد و چه اینهمه الحاد صریح و
کفر فضیح است و مستلزم انست که عذاب و ثواب و جنت و نار و بعثت
انبیا و ارسال رسل و انزال صحف و تمهید شرایع و ادیان و قتل و جهاد
و عبادات شاقه همه بیجا و عبث و سفر محض بوده باشد و ازینجا ست
که در مذمت اهل تصوف احادیث کثیره وارد شده و ذکر بعضی از
انها درینمقام مناسب است پس بدانکه از انجمله است حدیثیکه از
جناب امام رضا علیه التحیة و الثنا روایت شده که انجناب فرموده
لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة حاصل انکه
جناب امام رضا علیه السلام فرموده که هیچکس مذهب تصوف
را اختیار نمیکند مگر از روی مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت
یا جهل و حماقت و از انجمله است روایتیکه شیخ جلیل بهاء الدین
محمد العاملی از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده که حاصل مضمون

ان اینست که پیش از آنکه قیامت قایم شود جماعتی در امت من بهم
خواهند رسید که اسم آنها صوفی خواهد بود و آنها در حقیقت از امت
من نیستند بلکه در جملهٔ یهود آن محسوب اند و آنها بدتر اند از کفار
و از اهل جهنم اند و ایضا از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ۳
آنها دشمنان ما اهل بیت اند پس کسیکه رغبت نماید بطرف آنها
او هم از جملهٔ آنها است و با آنها محشور خواهد شد و زود است که
قومی بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند و با وجود این رغبت بطرف
صوفیان نمایند و در لباس و گفتار با آنها خود را متشبه سازند و
خود را ملقب بلقب صوفیان کنند و اقوال آنها را که عین کفر و زندقه
است تاویل نمایند پس آنها از ما نیستند و ما از آنها بیزاریم و
کسیکه بر آنها انکار نماید و رد بر آنها کند ثواب و مثل کسی است
که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرده باشد و از مزخرفات
و دعاوی کاذبه آنها است که ادعای کشف و شهود میکنند و
از خیالات فاسده هرچه در دل ایشان می‌آید میگویند و آنرا تعبیر بکشف
مینمایند و با آنکه اعتراف دارند باینکه کشف شیطانی است و
رحمانی و ضابطه مضبوطه برای آن ندارند و اعتماد در تمیز آن
عقل ناقص خود میکنند بعضی میگویند که هرچه از دست راست
و پیش رو بیاید از فرشته است و هرچه از دست چپ و پشت سر

باشد از شیطان است و حال آنکه شیطان از هر سو می تواند آمد کما
فی القران الکریم حکایة عنه ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم
و عن ایمانهم و عن شمائلهم مروی است که روزی جناب امیر علیه
السلام را بعد جنگ جمل یعنی جنگ عایشه گذر افتاد بر حسن بصری
پیر صوفیان در حالیکه وضو میکرد حضرت فرمود که وضوی خود را
کامل کن گفت چه میکنی مردانی را که شهادتین میگفتند و وضوی کامل و نماز
پنجگانه میکردند کشتی و مرا نصیحت میکنی حضرت ارشاد فرمود که
ایخبر کردم و تو انرا دیدی که من بر باطل بودم پس چرا اعانت دشمن
ما دست کشیدی گفت که یا امیر المومنین ع من راست عرض میکنم
بدرستیکه در اول روز این معرکه بیرون آمدم و غسل و حنوط
کردم و اسلحه را بر بدن خود آراستم و شکی نداشتم در اینکه از اعانت
ام المومنین دست کشیدن کفر است پس هرگاه تا حد بیبه رسیدم
ندائی بگوشم رسید ای حسن بکجا میروی برگرد که قاتل و مقتول
هر دو در آتش اند پس برگشتم بخانهٔ خود در حالیکه خوفناک
بودم پس هرگاه روز دیگر شد باز بخاطرم آمد که اعانت ام
المومنین لازم است و تخلف از آن کفر و پس باز بدستور مهیا گردیدم
تا آنکه رسیدم بجائیکه رسیده بودم پس همان صدا از پشت سر
شنیدم آنحضرت فرمود راست گفتی آیا شناختی که صدای که بود

کفت ثمّ بنیّ ایلم حضرت فرمود که منادی برادر تو ابلیس بود و برا سکفت
باعتبار اینکه قاتل و مقتول ایشان هر دو در آتش اند و از عادت ایشان است
که متمسّک بایات و روایات متشابه میشوند بمفاد فامّا الّذین
فی قلوبهم زیغ فیتّبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاویله احادیث و ایات را که بهیچ نهج بر مدّعای فاسد ایشان دلالت
نمیکند بر وفق خواهشهای نفس خود تفسیر میکنند مثل قوله تعالی
و فی الارض ایات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی حقّ تعالی ۳
العیاذ بالله در ذوات شما موجود است ایا شما نمی‌بینید و مطلع نمیشوید
و شک نیست که این معنی را شیطان در دلهای ایشان انداخته و الّا معنی
صحیح آن که بر هیچ صاحب فهمی پوشیده نیست انست که علامات وجود
او تعالی در شما موجود است در شما چگونه آنرا نمی‌بینید و پی بخالق نمی‌برید
کما یشهد به سیاق الایة و سیاقها و ایضاً حدیث لو علم ابو ذر ما فی قلب
سلمان لقتله را حمل میکنند بر اینکه در قلب سلمان پناه بخدا همین
عقاید فاسده بود که اگر ظهور میکرد ابو ذر او را میکشت
اگر استدلال بچنین اجمالی روا باشد هر فرقه باطله میتواند گفت که
معتقد ما در دل سلمان مکنون بود صوفیه آنرا بوحدت وجود میکشید
و غلاة آنرا بالوهیّت جناب امیر علیه السّلام حمل میکنند و مفوّضه بر خالقیت
و رازقیت حضرات حجت میکردانند و کلّ ذلک باطل پس تمسّک

بان چگونه روا باشد که تفسیر متشابهات ایه و حدیث بحسب رای و
خواهش نفس اصلا جایز نیست معنی حدیث بر وفق اصول دلیل و
اعتقادات صحیحه ثابته از کتاب و سنت و دلیل عقل بیان میتواند
کرد نه بر خلاف آن مخفی نماند که در تفسیر مجملات و متشابهات
جسارت لایق نیست و جزم بیکی از معانی محتمله اگرچه صحیح باشد
نمیتوان کرد که حضرات قایل آن کلمات اعرف بمرادات خود اند
و اعتراف بعدم علم در چنین مقامات اسلم و احوط است از تحکم و تحتم
پس جزم بمعنی غیر دافع الخش امور است و مابر سبیل تجویز احتمالات
چند بنابر ابطال استدلال خصم ذکر میکنیم تا بمفاد اذا جاء الاحتمال
بطل الاستدلال فکیف با الاحتمالات العدیدة السدیدة حکم حتمی
طرف مقابل هباء منثورا گردد پس ما میگوییم که هرگاه در حدیث
بسبب اجمال چندین احتمال راه داشته باشد از کجا دانستند که
معنی فاسد ایشان مراد آنحضرت بوده چرا جایز نباشد که معنی حدیث
این چنین باشد که هرگاه ابو ذر بر کمالات و مقامات سلمان
مطلع میشد محتمل آن نمیگردید و محبت و اتحاد فیمابین مبدل بخشم و
عناد و منجر بقتل و فساد میگردید و در بعضی از روایات آمده
که بعض انبیاء مدارج اهل بیت علیهم السّلام را دریافته متحمل آن
نشدند پس اگر ابو ذر متحمل مدارج سلمان نشود مستبعد نخواهد بود

یا آنکه هرگاه ابوذر مبلغ علم سلمان و مقامات و کرامات او را نمی‌دانست
میدانست گمان میکرد که این امور برای غیر نبی و وصی لایق نیست و
سلمان چون این مراتب جلیله قابل نیست پس متصنع است و اینها را
بدغل و سحر اظهار میسازد و چون ساحر حلال است یا اینکه چونکه
حضرت سلمان از مناقب جلیله و مراتب نبیله حضرات واقف شناخت
و هر کس متحمل آن نمیتواند شد که جمعی بسبب اطلاع بر مدارج جلیله و
مراتب نبیله حضرات از فضایل و کمالات و خوارق عادات متحمل آن
نشده مثل ابلیس لعین در مقابل رب العالمین بسجود آدم صفی الله
کاربند حسد و عناد و استنکاف کردیدند و اینمعنی باعث هلاکت
ای شدند و باین اندیشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
همه فضایل در حق بادراک و فضایل و معجزات آنحضرت کار باو
رسانیده معتقد الوهیت یا خالقیت آنحضرت و مانند آن کردیده
هلاک شدند و باین اندیشه حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله
همه فضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر مردم ظاهر نمی‌فرمود
چنانکه در روایتی که در شأن نزول سوره والعادیات وارد است
آمده که آنحضرت بآنجناب ارشاد فرمود لولا انی اشفق علی امتی
ان تقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی ابن
مریم لقلت فیک الیوم مقالا لاتمر بملاء منهم الا واخذوا التراب من

تحت قدمیک پس آنحضرت ترسید که مبادا چنانکه نصاری هرگاه
از عیسی احیای بعض مردگان حسب اذن ایزد منان دیدند زبان
بالوهیتش برگشودند درباره علی ابن ابیطالب علیه السلام از امت من
چنین امری بظهور رسید لهذا این فضیلت را اعلان نفرمود لیکن
شیطان مردم را نگذاشت و گفتند آنچه گفتند و از همین جاست که
حضرت امیر علیه السلام میفرمود هلک فی اثنان و لا ذنب لی محب مفرط
و مبغض مفرط و باین جهت امر حضرات علیهم السلام صعب مستصعب است
که متحمل آن نمیتواند شد مگر نبی مرسل یا ملک مقرب یا مومنی که
حقتعالی دل ورا امتحان کرده باشد و برای ایمان لان العمل علی مشاقا
قوله تعالی فاستقم کما امرت صعبة صعوبة حتی قال النبی صلی الله
علیه و آله لذلک شیبتنی سورة هود فما ظنک بسائر الخلق پس چه
عجب که ابوذر هرگاه بر مقامات و کرامات رفیعه حضرات علیهم السلام رضی الله عنه
مطلع میشد از جاده استقامت پای بیرون می‌نهاد و بهلاکت می
افتاد پس باین سبب سلمان در افشای اسرار از او مضایقه میکرد
و بنابرین کلمه قتله بسوی خود ابوذر راجع خواهد بود و نیز می‌تواند شد ضمیر
که چنانکه در احتمالات سابقه گذشت ضمیر موصوف بسوی
سلمان برگردد و سبب کتمان آن باشد که اسرار خفیه مکنون سلمان
که از قبیل مناقب حضرات بود و سلمان بمفاد اهل البیت معرفت

اختصاص داشت شاید بودن کنه از درعی یافت و این سبب غلو
دانسته سلمان را بقتل میرسانید و مولانا طبرسی ره در احتجاج آورده
که سلمان رضی الله عنه میگفت که اگر بگویم حدیث کم برای شما
چیزها را که میدانم در فضایل علی علیه السلام جمعی خواهند گفت که
سلمان مجنون است و جمعی خواهند گفت که خداوندا بخش قاتل سلمان
انتهی حال آنکه این سخن امید نیست حاشا که مسئله وحدت وجود یا مقرر
غلو باشد اگرچه صوفیه از آن بتوحید بزعم خود و غالیان بر مضمون غلو
حمل نمایند چنانکه بعضی از غالیان حدیث لعلت فیك مقالا را بر غلو
حمل کرده اند حال آنکه حضرت بخوف فهم فاسد شان که مستمسک غلو
بگردانید مقالرا اخفا فرموده بودند نه آنکه نفس غلو و عین معتقد
باطل ایشان باشد بالجمله اعتقادی که فسادش بادله عقلیه و نقلیه ثابت
باشد مثل وحدت وجود و نسبت خلق و تدبیر عالم بغیر خدا یتعالی از
امثال این احادیث هرگز مراد نمیتواند بود و فی هذا الخبر محامل اخر
ترکناها مخافة التطویل بالجمله معتقد صوفیه امری است که احادیث
کثیره بر بطلان آن دلالت میکند پس چگونه در امثال این مقامات
مراد میتواند بود از انجمله است آنچه روایت کرده است از شیخ جلیل
محمد بن یعقوب کلینی در کافی قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه
یعنی حقتعالی خالی ست از خلق خود و خلق او خالی اند از و یعنی خالق

ومخلوق

ومخلوق از همدیگر مباینت کلی دارند یکی دیگر در معنی اید و حکایه
یونس بن عبد الرحمن کتبت الی ابی الحسن الرضا ع سالته عن ادم
هل کان فیه من جوهر الرب شیء فکتب الی لیس صاحب هذه المسئله
علی شیء من السنة زندیق یعنی یونس بن عبد الرحمن میگوید که نوشتم
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و سوال کردم از آنحضرت که آیا
در حضرت آدم اثری از حقیقة ربوبیة بود پس آنحضرت در جواب من
نوشت که نیست معتقد این مقوله بر طریق سنت نبویه بلکه زندیق است
و از انجمله است آنچه در بعض خطب امیر المومنین علیه السلام مذکور است
الحمد لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان و لا
من شیء خلق ما کان قد بان بها من الاشیاء و بانت الاشیاء
منه یعنی جمیع حمد و ثنا برای خدای یگانه بی همتا است که مرجع
خلق است نه از چیزی پیدا شده و نه از چیزی خلق کرده کاینات را یعنی
در خلق عالم حاجت بماده و مدت ندارد بحقیقتی که ممتاز است
باین صفات از کاینات و مباینت دارند تمامه اشیا از حضرت او
تعالی و روایات قریب ببسیار باین مضمون وارد است لکن قدری
که نقل کردیم در ابطال عقیده فاسده صوفیه کافی و وافی است چه
هرگاه حقتعالی و مخلوقات او مباین هم باشند وحدت وجود
چنانکه معتقد صوفیه است چگونه متحقق خواهد شد آیا نمی بینی که میت

گفت الحق ان [illegible] ذا عين وفي الحق ٢

الدين بن عربی میگوید فنی الخلق عین الخلق ان کنت ذا عقل وان کنت
ذا عین وعقل فما تری سوی عین شیء واحد فیه بالشکل واین کلام
مختل النظام بصراحت مخالفت با روایات مذکوره و دیگر روایات
کثیره دارد سبحان الله انحضرات عقل ناس اند خلق را از خدا وخدا را از
خلق خالی و مباین میفرمایند این بی عقل نیز حق را در خلق ثابت میکند
وخلق را در حق واین را عین دانشمندی می پندارد جهل و سفهی از این
بالاتر نمی باشد و باز مردم او را پیشوای خود قرار میدهند از هذا الشیء
عجاب و بیخبر فلاسفه اند که اکثرشان غیر خدا و ند عالم را با او در وصف
قدم وازلیت شریک میدانند بدانکه فرقه حقه امامیه اتفاق
دارند بر اینکه عالم حادث است و وصف قدم خاصه ذات باریتعالی
است که متفرد است بان و فلاسفه گمان کرده اند که عقول عشره و
افلاک و نفوس فلکیه و کواکب و حرکات افلاک و ستارگان و زمان
بلکه عناصر و ارکان و هیولی و ماده همه قدیم اند وان کفر است جمیع
ما سوی الله همه حادث است کان الله ولم یکن معه شیء وکل
من عداه فهو محدث مصنوع کما دل علیه العقل فی الاجسام والجسمانیات
والنقل فی جمیع المکونات واما انکه حسن ظن بفلاسفه دارند و در
تطبیق اصول دینیه با اصول فلسفیه میخواهند نصوص قرآنیه واخبار
و احادیث معصومین را اگر دلالت بر حدوث عالم دارد ماول بحدوث ذاتی میکند

وان

وان عبارت است از تاخر معلول از علت در نظر عقل اگر چه معلول و
علت هر دو ازلی باشد و حال آنکه تاویل علیل در اکثر نصوص گنجایش
ندارد با انکه ضرورتی بان داعی و حجتی استوار بر قدم عالم قایم نکرده اند
و بمحض توهم اینکه حقتعالی فاعل بالایجاب است از قدرت و اختیار
خداوند عالم دست بر داشته قائل بقدم عالم گردیدند و از دلالت سمعیه
وضرورت دینیه چشم پوشی کردند قال الله عز وجل ان ربکم الله
الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام وقال
الصادق علیه السلام هو الاول قبل کل شیء وقال ابو جعفر الثانی علیه
السلام فی حدیث طویل مروی فی الاحتجاج معاذ الله ان یکون معه
شیء غیره بل کان الله تعالی ذکره ولا خلق وفی دعاء علی علیه السلام
المنقول فی مهج الدعوات وانت الله لا اله الا انت کنت اذ لم
تکن سماء مبنیة ولا ارض مدحیة ولا شمس مضیئة ولا اللیل
مظلم ولا نهار مضیء ولا بحر لجی ولا جبل راس ولا نجم سار ولا قمر
منیر ولا ریح تهب ولا سحاب یسکب ولا برق یلمع ولا نار تتوقد
ولا ماء یطرد کنت قبل کل شیء وابتدعت کل شیء یعنی تو خدای
یگانه ومعبودی بحق بغیر تو نیست تو بودی در هنگامیکه نه اسمانی
بنا شده بود ونه زمینی گسترده شده بود ونه افتابی روشنی دهنده
ونه شبی تار ونه روزی روشن ونه دریای عمیق ونه کوهی بلند و

٣ فی ستة ایام وقال و
هو الذی خلق السموات
والارض ٢

عقل است چه فیض مبتنی است بر حکم و مصالح و امکان مفاض و
از انقطاع فیض در ازل بنابر عدم امکان ان لیست عالم یا بنابر عدم
تحقق مصلحت هیچگونه منقصت لازم نمی اید با انکه حکما قایل
اند باینکه از حق تعالی غیر یکچیز که عقل اول باشد صادر نمیتواند
شد و خلق عالمی غیر این عالم او را ممکن نیست و فیض او را بلاواسطه
منحصر در عقل اول و بواسطه عقل اول در یک عالم جسمانی
میدانند و در ماورای ان فلک قایل اند نه خلا است و نه ملا که
درو هم ارتفاع نقیضین است پس در ماعدای عقول و افلاک
فیض را منقطع بلکه ممتنع میدانند و از این انقطاع و امتناع مبالات
نمیکنند پس چرا از انقطاع فیض در ازل انکار و استبعاد دارند
بالجمله بمجرد حسن ظن بفلاسفه از مقتضای ادله قطعیه دست
بر نمیتوان داشت اخوند علیه الرحمه در رساله اعتقادیه میفرماید
که اکثر اهل زمان ما بر عقول ناقصه خود استبداد و اعتماد
نموده از اثار اهل بیت علیهم السلام دست کشیده اند پس جمعی از انها
بمسلک حکما گرویده اند ان حکما که گمراه و گمراه کننده هستند و اقرار
بهیچ پیغمبری ندارند و ایمان بکتب منزله نیاورده اند پس بر عقول ناقصه
خود تکیه کرده اند و حکما را پیشوای خود قرار داده نصوص صحیحه
صریحه را تاویل مینمایند از جهت انکه شبهات ایشان را دلیل قوی

مستحکم ونه ستاره سیر کننده ونه ماه تابان نورانی ونه هوای وزنده و
نه ابری بارنده ونه برقی درخشنده ونه آتشی افروخته ونه آبی جاری
بوده و تو بودی پیش از همه چیز و حادث کردی هرچیز را قال علیه
السلام فی خطبة طویلة منقولة فی نهج البلاغة المعروف من غیر رویة
والخالق من غیر رویة والذی لم یزل قائما دائما اذ لا سماء ذات ابراج
ولا حجب ذات ارتاج ولا لیل داج ولا بحر ساج ولا جبل ذو فجاج
ولا فج ذو اعوجاج ولا ارض ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد ذلک
مبتدع الخلق ووارثه واله الخلق ورازقه یعنی خدائیکه شناخته
شده بدون رویت و پیدا کننده است بدون تفکر و رویت این چنان
خدائیست که همیشه قائم و دائم بوده در هنگامیکه نبود آسمانی
صاحب بروج ونه پرده های صاحب غلق ونه شبی تاریک
ونه دریای ساکن ونه راهی کج و ونه زمینی پهن شده ونه خلقی
صاحب قوة همان خدا پیدا کننده مخلوقات است و وارث انهاست و خدای
خلق است و روزی دهنده انها و این همه نصوص دلالت صریحه
بر سبق عدم خارجی بر وجود عالم دارد و اصطلاح حدوث ذاتی که
عبارت است از تاخر معلول از علت خود با انکه در وجود خارجی
مقارن همدیگر باشند منطبق نمیشود و توهم استحاله انقطاع فیض از
مبدء فیاض چنانکه متفلسفه بر حدوث عالم لازم ساخته اند بعید

عن

پنداشته اند بسبب حسن ظنیکه بیونانی کافر دارند که هر اعتقاد درستی
ودین ومذهبی استوار ندارد حال آنکه اختلاف فلهٔنها را می بینند
کسی منشای است وکسی اشراقی وکمتر است که قول یکی با دیگری موافقت
داشته باشد انتهی ملخص وعلامه حلی علیه الرحمه در نهایة المرام فی
علم الکلام اقوال منتشره وکلمات متهافته بسیار از حکمای یونان نقل
فرموده چنانکه عبارات بمقام در کتاب مستطاب عماد الاسلام
بالتمام مسطور است ومخالفت آن بعقل ونقل واضح است من شاء
فلیرجع الیه وعمده اسباب ضلالت وگمراهی جمعی از افاضل متفقهین
که بیماری تصوف مبتلی گردیده اند استغراق شان در اصول فلاسفه و ا
واستیناس بکلمات حکمای اشراقیه ومشائیه گردیده چنانکه بر
ناقد بصیر ومتتبع خبیر پوشیده نیست تا آنکه گفته اند که تصوف از
حکمت اشراق تفاوت نمیکند مگر اینقدر که اگر در ظاهر تابع شرع
باشد صوفی است واگر نباشد حکیم اشراقی وطایفه از علمای شیعه
وسنی تطبیق اصول دینیه با اصول فلسفیه میخواهند ومردم را از
راه مستقیم میبرند واشاعره اهل سنت در قول بتعدد قدماء
تابع است بحکما وبیضاوی که قایل اند بسبب خدا علامه حلی علیه الرحمه
از فخر الدین رازی امام سنیان نقل فرموده که او گفته نصاری کافر
شدند بعلت آنکه قایل شدند بسه قدیم واصحاب ما نه قدیم را اثبات

هم معانی

میرسانند یعنی یکی ذات خدا وهشت صفات موجوده زاید بر ذات
مدحال شان که بسبب تخلف از سفینه اهل بیت علیهم السلام واتباع
اهل کفر وبدعت بگمراهی وضلالت مبتلی گردیده اند ششم غلاة
مثل نصیریه وسبائیه وباطنیه وانها شعب بسیار اند هفتم مفوضه
انها کوچک ابدال غالیان اند چه غالیان سیما سبائیه که سرکرده
شان عبد الله سبا است جناب امیر علیه السلام را خدا میدانند و
اصل طریقه غالیان از یهودیت ونصرانیت ماخوذ است وعبد الله
بن سبا اول یهودی بود بعد از ان بظاهر ایمان اورد بعد ان رجوع
بکفر کرد وگمان کرد که امیر المؤمنین علیه السلام خدا ست ومن از طرف
او پیغمبرم پس انحضرت او را طلب داشته پرسید که چه میگوئی اعتقاد
فاسده خود را بیان کرد کرر در لهامی داد که توئی خدا ومنم پیغمبر
تو پس حضرت فرمود وای بر تو شیطان بر تو بسخریه استهزا کرده
پس توبه بکن مادرت در عزای تو بنشیند وانکار کرد از توبه حضرت
او را سه روز محبوس کرد واو بعد از ان نیز بتوبه راضی نشد پس
از قید خانه او را برده سوزانید واما مفوضه پس اتباع پسر
عبد الله بن سبا هستند که از اعتقاد پدر خود یکدرجه پائین آمده
قائل بتفویض خلق ورزق بحضرات گردیده لیکن در حقیقت شعبه
از غلاة اند وغلو که حدش تجاوز از خدا ست در امری بافراط در آن

بر ایشان صادق است و از اینجاست که صاحب ملل و نحل و غیر او
آنها را در اعداد غلاة ذکر کرده اند و لیکن گاه است که اطلاق
غلاة را تخصیص میدهند بآنانکه مصرّح بالوهیت حضرت
اند بعلت آنکه تظاهر افراد غلو آنها محقق است و بنابراین مفوضه
غیر آنها خواهند بود و از اینجاست که در بعض روایات ذکر مفوضه
در مقابل غلاة وارد گشته از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا
منقول است که غالیان کافر مطلق اند و مفوضه مشرکان اند
کسیکه با آنها مجالست و همنشینی میکند یا با آنها مخالطه کند یا با ایشان
چیز بخورد یا بیاشامد یا صله بسبب ایشان بعمل آرد یا با آنها مناکحت
کند یا آنها را امانت دار قرار دهد یا امانات آنها را نزد خود نهد یا
حدیث آنها را قرار کند یا اعانت آنها نماید اگر چه یک کلمه یا بعض کلمه تصدیق
باشد از ولایت و دوستی خدای عز و جل و دوستی رسول خدا ص و مراد
و اهلبیت آنحضرت بدر رفته و شیخ جلیل ابن بابویه در اعتقادات
خود از زراره روایت کرده که عرض کردم بخدمت حضرت صادق ع
بدرستیکه مردی از اولاد عبد الله بن سبا است که قائل بتفویض
شده فرمود تفویض چیست عرض کردم که میگوید که خداوند عالم
محمد و علی صلوات الله علیهما و الهما را آفرید پس سپرد بایشان امر عالم
را پس این هر دو بزرگوار خلق عالم کردند و روزی دادند و زنده کردند

و میرانیدند

و میرانیدند پس آنحضرت فرمود دروغ گفته دشمن خدا هرگاه باز گردی
بسوی او پس بخوان برای او آیه سوره رعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا
کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار
پس برگشتم بسوی او و گفتم باو آنچه فرموده بود پس ساکت شد
گویا سنگی را در دهان او لقمه دادم و در بعض مناجات از حضرت امام
رضا علیه السلام وارد است اللهم لا تلیق الربوبیة الا بک و لا تصلح
الالهیة الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک و العن
المضاهین الذین یشبهوک بالاجسام بقولهم من بریتک اللهم انا عبیدک
و ابناء عبیدک لا نملک لانفسنا نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة
و لا نشورا اللهم من زعم انا ارباب فنحن منه برآء و من زعم ان الینا
الخلق و علینا الرزق فنحن الیک برآء کبرائة عیسی بن مریم من النصاری
اللهم انا لم ندعهم الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما لا یقولون و اغفر
لنا ما یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین و لا تدع علی
الارض منهم دیارا انک یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا
یعنی خداوندا سزاوار نیست ربوبیت و خدائی مگر برای تو
پس دور کن از رحمت خود نصاری را که شان ترا سبک دانستند
و دور کن از رحمت خود کسانی را تشبیه میدهند ترا باجسام مخلوقات
تو بقول خود شان بار خدایا ما بندگان توایم و اولاد بندگان توایم

کہ مالك نفع وضرر وموت وحیوة ونشور نیستیم خدا ما بر انکس
که پنداشت که ما پروردگاریم پس ما از اعتقاد او بیزاریم
و هر انکه کمان کرد که امور خلق و رزق بسوی ما رجوع دارد
و ما از و بری هستیم چنانچه از قول و اعتقاد فاسد است خود بری
بود خداوندا ما هرگز نخوندیم ایشانرا با نچه زعم باطل نموده اند
پس مواخذه مکن ما را بقول ایشان و ببخش ما را از انچه کمان کرده
اند و باقی مگذار بر روی زمین از ایشان دیاری را از کافران بدرستیکه
اگر میگذاری ایشانرا گمراه میکنند بندگان ترا و پیدا نخواهند شد
از ایشان مگر فاجران و کافران و امثال این دعاهای بسیار بیرون
از حد احصا و شمار از ائمه اطهار علیهم صلوات الله آناء اللیل
واطراف النهار وارد است حیف است که بعضی از مدعیان
فضیلت ورتبه ایراد با انکه اختلاف عنوان تجدید طریقه
باطله غلاة و مفوضه مینمایند و تطبیق اصول دینیه با اصول فلسفیه
میخواهند و در صدد تصحیح و تاویل اقوال غلاة و مفوضه و روایات
اینها برمی ایند و خود را از اقوال ایشان بری میشمارند و حال انکه
مثل اقوال اینها که ظاهرا لا الہ الا کفر و زندقه است بر زبان میرانند
و از اشعار و اثار خود میگردانند کاهی میگویند علی نفس الله و
کاهی میگویند معرفت امام عین معرفت خداست و حال انکه معرفت

واج



واجب و معرفت ممکن متحد نمی تواند شد مگر بنا بر قول باتحاد هردو
وعینیت درمیان ذات واجب متعالی عن مجانسته المخلوقات
و ممکنات بر سبیل اتفاق حقیقت نمی تواند شد و حکم باتحاد بر
سبیل مجاز هم علی الاطلاق بغیر مجاز و قیاس بر بعض متشابهات قیاس
مع الفارق و کاهی فعل الله را جوهر خاص متوسط بینه و بین خلق العالم
قرار میدهند و انرا بقدرة الله و اراده الله می نامند و کاهی ائمه
دین صلوات الله علیهم اجمعین را واسطه خلق و رزق پنداشته الله
خالق میگویند بلکه خالق و رازق میدانند اگرچه بتاویل علیل
عدم استقلال باشد و کاهی حضرات را علل اربعه خلق قرار میدهند
پس میگویند ایشان فاعل خلق و ماده مخلوقات و سایر صورت
کاینات و غایت ان و بنا بر این کلمات که انحضرات ماده خلق و
صورت انها باشد اتحاد حضرات با سایر خلق لازم میاید و کاهی
میگویند که العیاذ بالله امام در وجودات اشیا مثل ابلیس در نی
اید و ساری میشود و قطع نظر از فساد مفاد این قول چه قدر سوء
ادب در این تشبیه بکار برده اند و کاهی میگویند که جسم لطیف
روحانی انحضرت کاهی لطیف میشود مثل ملائکه و کاه کثیف
و اینهم تشکیلات ماخوذ است از کلام غلاة و مفوضه که خدارا
روحانی متلبس بجسم ائمه میدانند و میگویند که ظهور روحانی در

جسمانی محل انکار نیست اما در جانب خیر پس مثل ظهور جبرئیل در صورت
دحیه کلبی و اما در جانب شر پس مثل ظهور جن و شیاطین در ابدان بعضی
مردم و بر این قول مبنی است تصرف ایشان در معنی معراج و معاد جسمانی
و سیاتی ذکرهما فی محلهما ان شاء الله تعالی و کل ذلک سفسطة باطله
و مغلطهٔ مغلطه واضحه و کافی ست در رد ایشان قوله تعالی انما
انا بشر مثلکم و قوله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و
للبسنا علیهم ما یلبسون و قوله الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار
و قوله و اتخذوا من دونه الهة لا یخلقون شیئا و هم یخلقون و قوله
و هو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یحییکم الایه و قال ان الذین تدعون
من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا و قال الذی خلق السموات
و الارض و ما بینهما و قال الصادق ع لزراره فی جواب قول عبد الله
بن سبا الذی قال ان الله خلق محمدا و علیا ففوض الیهما الخلق فخلقا و
رزقا و اماتا و احییا انه کذب عدو الله اذا رجعت الیه فاقرء علیه
الایة التی فی سورة الرعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه و روایة
محمد بن عمر که عنقریب میاید و از اینجا لازم شد که غیر خدا خالق
و مدبر عالم نیست خواه باستقلال باشد و خواه بتفویض و امثاله
الهی و اینها از ضروریات مذهبست و منکران ضروریات
دین پس نمیتوان گفت که احدی غیر از خدای عز و جل خالق و رازق

علی الاطلاق

علی الاطلاق یا با واسطه صدور خلق و رزق است که باعلای ما ان
واسطه خاص هر چه هست بتوسط واسطه است پس انچه حکمای
فلاسفه میگویند که واسطه فیض کوانی عقل اول بل عقول عشره
اند و اخیرا این طایفه میگویند که فعل الله و قدرة الله و عقل کلی
که نبی است و امام واسطه خلق عالم ما سوای خود اند شرکت است
و اینکه گفته اند چه استبعاد است در اینکه حق تعالی بعد از انکه
بمقتضای حکمت بالغه بنای عالم بر اسباب گذاشته خلقی را از میان
مخلوقات برگزیده و انرا محل جمیع فیوض و واسطه کل خیرات و ا م
مظهر جمیع تاثیرات کرده اند و متصرف باشد و جمیع اشیا بتصرف
تام عام باذن الله طرف مضمون اوست در مباحث دینیه و مواد
علمیه اصول اعتقادیه محض نفی استبعاد چه مصرف دارد دلیل قطعی
در اصول دین در کار است نه اوهام تخیلیه و اگر محض رفع استبعاد
کرد در نظر ظاهری کافی باشد باید سجود بلکه مطلق عبادات برای
این گروه روا دانند زیرا که در نظر ظاهر بنیان استبعادی ندارد که و سایط
خداوند عالم بر افضلین بشر که جناب سید البشر و بعد از او ائمه
اثنی عشر علیهم السلام اند سجود و طاعت روا دارد خصوصا
هرگاه ملائکه را برای سجود ادم مامور ساخته باشد حضرات که از
حضرت ادم افضل اند باید سجود برای حضرت مامور باشد حال

انکه در شرع اسلام معبودی بر حق جز ذات اقدس الهی قرار دادن عمده
انواع شرک و کفر است و همین است حال تفویض خلق و رزق که
حضرات قایل اند بعد از الله تعبیر نموده اند و شرکشان در نصوص
تصریح نموده و تاویل و در انکار عدم استقلال مثل تاویلات کفار
آن مشرکین قریش و نصاری و یهود بیکار و لا یعبا صغار نیست اکر بنظر
تامل بنکرید خواهند دانست که این عدم استقلال که از تفسیر بحاجت
واسطه الی خالقها الغنی بالذات و حاجت سایر خلق الی الواسطه می
کنند عین تفویض است مفوضه که حضرات را مستقل باین معنی میدانند
که حاجت بخالق خود نداشته باشد بالجمله حضرت باری جلت عظمته
اموری چند را از صفات و طاعات مخصوص ساخته کبریای خود
ساخته و مشارکت یکری دران روا نداشته که مقرب حضرت اقدس
او باشد خواه غیر مقرب پس چکونه ایشان خالق و رازق و فاعل و جاعل و
مدبر عالم میتوان دانست که از صفات مختصه حضرت باری تعالی جلت
عظمته است و حضرات همیشه بعبودیت و عجز بوده اند و ظاهر است که
این جماعت به مختص تفویض اکتفا نکرده ضرورت واسطه را بزعم فاسد خود
ادعا میکنند پس کفته اند الخلق والتاثیر لیس من شان الله القدیر
وان کلما صدق علیه اسم شیء حادث من ای عالم کان بواسطة المستنبه
لانه لذاته لا یحدث شیئا الا بالفعل الی قولهم فوجب فی خلق الاشیاء

من

تعلیق

من توسط الفعل لامتناع القدرة بالمحال و بجای فعل بمعنی مصدری بنابر
تغلیظ فعل الله را امر جوهری مراد کرفته اند و وجود او را اقوی
الوجودات و موثر فی علل الکاینات میدانند و از ینجا است که می
کویند مشیة الله بالنظر الی نفسها شیء متحقق ثابت و منشأ ثبوت
الاشیاء و اعلاها فی الثبوت والوجود الخارجی و کیف لا یکون
کذلک و هی مکونة الذوات و مشیئة الاشیاء الموجودة فی الخارج
و مسلم عند العقلاء کافة ان الموثر لابد ان یکون اقوی من موثره
فکیف یتصور کون فعل الله تعالی امرا ذهنیا اعتباریا لا تحقق له
فی الخارج مع کون اثاره کالارض والسماء والجن والانس والملائکة
و غیرها متحققة الوجود ثابتة الذوات فی الواقع پس از ینجا لایح
کردید که موثر و مدبر عالم در نزد ایشان بلا واسطه غیر خدا است
و خدا خلق واسطه کرده فارغ کشته و کویا از کریمه کل یوم هو فی هو
شان چشم پوشی نموده اند و بعد از آنچه از تصریحات شان در
استحاله صدور امری بلا توسط وسایط از حضرت باری جلت قدرته
شنیدی شکی نخواهی داشت در اینکه انچه بنابر اخفای حقیقت
حال در بعض رسایل فارسی شان نوشته شده و معتقد باشد که
در الخیر قادر علی الاطلاق و ایشان علیهم السلام واسطه و سبب کردانیده
بمقتضای حکمت است نه بجهت ایجاد و اضطرار و احتیاج او بالله و سبب.

تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً محض تدلیس و تلبیس است چه هر گاه بمفاد
قول ایشان موجب فی خلق الاشیاء من توسط العقل توسط فعل
ضروری باشد باید بان جوهر که مسمی است نزد ایشان بالعقل الله
خدا تعالی هیچ چیز را نتواند کرد خداوند عالم را هیچ گونه قادر علی
الاطلاق نمی توان گفت و عجز و اضطرار نسبت باو داده اند زیرا که بنا بر این نمیتواند بود
که غیر از یک فعل امری از و صادر نتواند شد و هر چه فعل الله و مشیة
الله خواسته باشد بعمل آید و خدا بیکار باشد باری بفرمایید که
تفرقه چیست اما اگر محتاج اله میبود غیر از این امری دیگر لازم میآید
که حقتعالی از آن برتر باشد و تحاشی از آن لازم باشد و باین امر که
خود قایل بان شده اند نقصانی و اضطراری در ساحت قدس و عظمت
او راه نیابد بالجمله کلمات این جماعت سخت متهافت و متساقط است
و سخنهای چند که بدقایق و حقایق کلام مرا نمیرسند کولیها بفریبند
بالجمله حق آنست که غیر از افعال عباد که مخصوص حرکات و سکنات
و ما یترتب علیها است از غیر خدا از قسم اجسام و جسمانیات
متأصلاً صادر نمیشود و حضرات و غیر حضرات از محکمات نیز خلق
جواهر و اجسام بذوات ایشان قدرت دارند و نیز تفویض و امداد از جانب
جناب احدیت بر خلق و رزق نسبت بایشان از روی عقل و شرع
ثابت میشود و از طرف حقه امری را اثبات نمایند و بی دلیل و برهان صفت

حضرات

حضرات قرار دادن روایتیست که جایی که خلاف او از اجماع قطعی
و نصوص محکمه ثابت باشد و بالفرض اگر روایتی شاذ یا چیزی از اخبار
احاد در اصول اعتقاد محل اعتماد نمیتواند بود پس مطروح خواهد بود
یا ماول المعارضه بالمحکمات پس استناد بروایت ابن اذینه عن الصادق علیه السلام
قال خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة یعنی حضرت صادق
علیه السلام فرمود که حق تعالی اول مشیت کرد خلق اول مشیت را
و اراده را بعد از آن مشیت و اراده همه چیزها را پیدا کرد انتهی محصله
بیجاست چه غرض آنحضرت آنست که حق تعالی چنان قرار داده
که هر چیزی باراده واقع شود و معنی اراده را سابق بر این دانسته
نه آنکه مشیت و اراده چیزی مستقل الوجود است که اله با واسطه
خلق است میان خالق یگانه و مخلوقات و مسمی است بمشیة
الله و قدرة الله چنانکه این جماعت توهم کرده اند و چگونه چنین باشد
و حال آنکه در روایت محمد بن عرفه آمده که از حضرت امام رضا علیه
التحیة والثنا عرض کردم که حقتعالی اشیا را بقدرت خلق کرده و
یا بغیر قدرت آنحضرت فرمود که گمان تو قدرت خدا چیزی موجود سوای
ذات او قرار داده گردانیده از آلت و واسطه که بتوسط آن اشیا را
خلق فرموده و این همه شرک است پس روایتی نیست که چنین کلمه
بگوئی انتهی محصل الروایة و همچنین تمسک بروایت نزلونا عن الربوبیة

۳ موهم آن باشند چونکه مجملات و متشابهات مبینه بلکه مطلق اخبار احاد

وقول او قبا ما اشتم سراسر بجا است اما اول لافلکونها من الاخبار الاحاد و هی لا تصلح للاستناد فی اصول الاعتقاد و ثانیا مراد آن رب ما لک و خاص و رازق است چنانکه در روایت تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وارد است پس نسبت خلق و رزق بانحضرت منافی تنزیل عن الربوبیه است و ثالثا بعد التنزیل میکویم که استدلال باین روایت تمسك بعموم است و قاعده ما من عام الا و قد خص دلالت بر تخصیص دارد چنانکه عموم من قال لا اله الا الله دخل الجنة مستند نجات سایر فرق اسلامیه نتواند بود عموم این روایت نیز مستند نمیتواند شد و کیف لا یکون مخصصه والحال انه یجب تنزیلهم عن الصفات المختصة بالربوبیة کالقدم عن درجة النبوة پس مراد از عموم ما شئتم مدح و ثنای است که بروفق حصول شرعیه باشد نه اینکه هرچه خواسته باشند از امور واقعیه غیر واقعیه که از طرف خود تراشیده منسوب بحضرات نمایند کفتن از روایات ابو الحسن احمد بن دلال روایت کرده که جماعتی از فرقه شیعه باهم اختلاف کرده اند در اینکه حق تعالی با ئمه هدی تفویض خلق و رزق فرموده یا نه جمعی کفتند که این محال است زیرا که بر خلق اجسام غیر از خالق انام کسی قدرت ندارد و بعضی کفتند که حقتعالی ایشان را برین امور قدرت داده و این امور را

بایشان مفوض ساخته پس ایشان تمام عالم را خلق کرده اند و رزق داده اند و نزاع در بخصوص طول کشید پس یکی از مومنین کفت که چرا رجوع نمیکنید در بخصوص بسوی محمد بن عثمان وکیل ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه و علی ابائه الکرام الاف الصلوة والسلم پس همه راضی شده بمحمد بن عثمان رجوع کردند و این مسئله را نوشته بخدمت صاحب الامر رسانیدند پس فرمان واجب الاذعان والا شان یعنی توقیع رفیع البیان بواسطه محمد بن عثمان از نزد امام زمان علیه الصلوة والسلم من الله المنان برامد مشتمل و محتوی براینکه اوست خالق اجسام قاسم ارزاق بعلت اینکه نیست او تعالی جسم و نه حلول کننده در اجسام نیست مثل او چیزی و اوست سمیع و بصیر لکن امامان علیه السلم از خدای خود سوال میکنند پس او خلق میکند و سوال مینمایند از او رزق را پس روزی میدهد از راه اجابت دعای شان و تعظیم شان ایشان انتهی و هو الحق الحقیق حق بالاتباع پس تفویض خلق و رزق تمامه مصنوعات باطل است اری در موارد خاصه اظهار للمعجزه خداوند عالم بردست ایشان اموری چند خارق عادت ظاهر میسازد و از ینجا استکه معجزه را فعل خدا میکویند که بردست پیغمبر و امام بنابر غرض تصدیق شان جاری میفرماید کما صرح به المتکلمون و نص علیه الرضا علیه التحیة والثنا

فقال ردا علی الغلاة لما من ظهر علی الفقر والفاقة دل علی ان من هذه
صفاته و شان که فیها الضعفا والمحتاجون لا تکون المعجزات فعله
فعلم بهذا ان الذی اظهره من المعجزات فعل القادر الذی لا یشبه
الخلق فعل لا فعل المحدث المشارک للضعفاء فی صفات الضعف
و این هذا من ذاک بدانکه شر غلاة و مفوضه و شیعه متصوفه نسبت
باهل حق از شر کفار و منافقین مخالفین زیاده است چه ایشان
انتحال اسم تشیع نموده اند و خود را شیعه و موالی مینامند و در مدح
و ثنای حضرات کار بافراط میرسانند پس عوام شیعه در اشتباه می
افتند و ایشان را از خود می پندارند و بکلمات ایشان گوش میدهند و ایشان
در پرده ولای اهل بیت اقاویل باطله خود را رواج میدهند و شیعیان
جاهل و غافل گول میخورند و کلام ایشان را باور میکنند حال انکه حضرات
چقدر برائت از ایشان اظهار فرموده اند و از تصدیق روایات شان و
همنشینی شان منع نموده اند و از دست و زبان شان بتنگ آمده در
مناجاتها بدعا بر ایشان میفرموده اند چنانکه بعضی از فقرات مناجات
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا گذشت پس باید که موالیان اهل
بیت طهارت از شر این اشرار خود را بیک کنار بکشند که گفته اند
از دشمن خانگی حذر باید کرد خصوصا نظر باینکه اخفاق کتمان و
تدلیس و تلبیس از عادات ایشان است و از جمله شواهد بمقالات

انچه از کشی علیه الرحمه باسناد از یونس از هشام بن الحکم روایت کرده
که او شنید حضرت صادق علیه السلام را که میفرمود که مغیرة بن سعید
دیده و دانسته کذب و دروغ بر پدر من می بست و اصحاب او که
در اصحاب پدر بزرگوار من مخفی و پوشیده بودند کتابها را از اصحاب
پدر من میگرفتند پس میسپردند انها را بمغیره پس او مخفی داخل میکرد در ان
کفر و زندقه را و نسبت میداد انرا بسوی پدر بزرگوار من بعد
از ان کتابها را باصحاب خود میداد و حکم میکرد انها را که در میان
شیعه آن کتابها را منتشر سازند پس هر چه در کتب اصحاب پدر بزرگوار
من از مضامین غلو یافته شود از انجمله است که مغیرة بن سعید در ان کتب
داخل ساخته از این دو حدیث دو فایده لایح گردیده یکی تدلیس و تلبیس
ایشان بعد از این تدقیق نظر در امور اینجماعت لازم است تا در تایید ایشان نیفتند
و دیگر انکه هر روایت منسوب بحضرات لایق اعتماد نیست و چنان
نیست که اینجماعت مستحدثه بر بنیاد العهد گمان کرده اند که در خصوص
احادیث و فضایل هر روایت که منسوب بان حضرت باشد انکار آن
کفر است چه این توسع دایره گویا تمهیدی است برای عدم انکار ایشان
از روایات غلو و علو و افراط است و بر قبول هر روایت خلاف قول حق
تعالی فان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و للخبر فهو صدقهم و قد
کذبنا الی لا حول ظاهر است که مراد از ان فضایل حضرت تاسیس است که انکار ان

باعث خروج از ایمانست نه انکار فضایل مختلفه مثل روایات غلاة
و فضایل غیر اصلیه مخالف اصول قطعیه و نه انکار ثبوت روایات
غیر تامه شاذه چه اینها اگر لایق انکار نباشد قابل اعتقاد و اقرار
نیز نمیتواند بود و از انجمله است حکایت شلمغانی که شیخ شهید در دروس
بهمین میفرماید که هر کس که از شیعه نقل میکند که شاهد بقول مدعی
گواه میتواند شد هرگاه مدعی برادر ایمانی باشد و براستی او را
شناخته باشد پس بدرستیکه ناقل اینسخن خطا کرده چه علمای ما اتفاق
کرده اند که بدون علم و اطلاع بمحض قول مدعی گواهی روا نیست
آری این مذهب محمد بن علی شلمغانی است که از غلاة بود خدا
لعنت کند او را و وجه اشتباه ناقل و نسبت قول او بشیعه آنست
که این مرد ملعون اولا از شیعه بود و کتابی برسم شیعه نوشت
که او را بکتاب تکلیف نامید و این مسئله را در آن مندرج ساخت
بعد از آن مقالات غلو و کلمات لایق انکار از او بروز یافت لیکن
شیعه از او بیزاری جستند و توقیعات از ناحیه مقدسه در ذم
او برآمد پس پادشاه او را دستگیر نموده کشت پس کسیکه اینکتاب
اولش را دیده که باسلوب اصول شیعه بوده توهم کرد که او از شیعیان
بوده و گمان بود که اینقولش قول شیعه است و از انجمله است آنچه که
عالم عامل و فاضل کامل سید نظام الدین حسین مرحوم بیان

میفرموده اند

میفرموده اند که در بعض جزایر بر خوردم بمردی عابد که اظهار تشیع
موالات باهل بیت اطهار علیهم السلام میکرد پس گمان بردم که
اینکس از جماعه ما است و بهم مصادقت و دوستی با او بالاخره
بهم رسانیدم بعد از آنکه در خلوات بر حال او مطلع شدم دیدم
که اینمرد شیخ مفوضه است پس دوری جستم و بیزاری نمودم از او و
هرگاه بریا و از حال اختفا و تلبیس و تدلیس این جماعه مطلع شدمی
پس بدانکه علمای ما بنا بر تقوی شعار برای این فرقه علامات ذکر
کرده اند که هر کس را آن علامات با بعضی امثال آن یافته شود
احتیاطا علی دینهم در صدد تفحص و تجسس حال معتقدات آن
شوند و از حال او متوحش باشند و بر امثال این مقام محمول است
اخبار در بعض روایات مدح که باید که انسان از اوثق اخوان
خود متوحش باشد تا که خود را در زمره ضعفای مومنین را
از شر اشرار که در کمین اضلال اند باز دارد نه اینکه در چنین
مواضع اندیشه با آن افعال و اقوال ظاهر الاسلام را محمول بر صحت
و امانات او را مستصحب داشته هر چه از کلمات ظاهره در مخالف
شرع بگوید پس در صدد اصلاح و تاویلات بوده باشد و از اینجا است
که شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه علیه الرحمه در اعتقادات جلیل
میفرماید که اعتقاد ما در باب غلاة و مفوضه آنست که اینها کافراند

بخدای عز و جل و بدتر اند از یهود و نصاری الی ان قال علیه ومنها
آنست که علمای قم را که علمای حق بودند نسبت بتقصیر میکنند
که ایشان در ولای اهل بیت مقصر اند و گویا ذکر مشایخ قم
را که علمای حق بودند در کلامش بر سبیل تمثیل و فرد اظهر است
یا بر زمان و مکان بوده والا ابراز اختصاصی بمشایخ قم ندارد
باز گفته و علامت حلاجیه از غلاة دعوی معرفت باسمای
اعظم الهی است و دعوی کشف و انکشاف حق است و دعوی اینکه
ولی وقتیکه بخلوص عارف بمذهب شان باشد از انبیا افضل میشود
و از علامات شان است که دعوی علم کیمیا و حال آنکه نمی دانند
مگر بغل و فریب انتهی ملخص کلامه و اینجا عبرتکه در زمان ما
موافقت شان بکلمات غلاة ظاهر گشته گویا جامع اینصفات اند
چه اولا خود را گمان میکنند نسبت بعلمای دیگر که در ولای
اهل بیت اطهار گوی [illegible] بوده اند و انها از اصول باینمدارج ۳ سبقت ربوده ۲
که از مدارج سلمانیه قرار میدهند نا مرد مقصر اند و ثانیا
خود را بواطن اسرار و عارف بمعارف باطنیه می پندارند و مومن
ممتحن می نامند و ادعای کشف میکنند و الهام و نالت چه دانستی
که کشف و الهام که غیر معصوم ادعای ان میکنند بر غیر او بلکه
بر خودش حجت نیست چه کشف رحمانی و شیطانی میباشد و

بلر

تمیز در ان نمیتوانند کرد و احتجاج بظواهر کتاب و سنت مفقود اند
بواطن نمیتواند شد و اخبار احاد در اصول اعتقاد مناط نمیتواند
بود و ثالثا افتخار بعلم کیمیا مینمایند و غیر از دغل امری دیگر از
ایشان مشاهد نمیشود عوام شیعیان را که موالیان اهل بیت اند
در پرده ولای اهل بیت و اظهار مدح شان بخود مایل میکنند و
اهل دنیا را بحیله علم کیمیا بخود میکشند و در ضمن کلمات ایشان
مخالف اصول شیعیان بر زبان میآرند و باز در وقت دار و گیر از
شناختی بشاحی می برند و ادعای تشابه در کلام خود میکنند
بحیثیتیکه امانت از اقوال شان مرتفع است و آثار تلبیس کلمات
شان تبیین چنانکه غلاة صوم و صلوة و زکوة را نام بعضی از
بندگان مقرب درگاه ایزدی قرار داده اند ایشان توحید و
فعل الله و ارادة الله و علم با صلح و اسم اعظم و اسماء حسنی را اشخاص
موجوده قرار میدهند و علم خدا را باشیاء حادث می پندارند
و مراتب توحید را زیاده بر الف میشمارند جزئی متعلق بیست و
چیزی را متعلق بعراق میگردانند و کلام بعض علمای اصول کلام را
بنابر تدلیس سوی قول خود میکشند تا ظاهر شود که طریق ایشان
مباین طریق حق است و مهذا میگویند که سر خود را زیاده تر
فاش نمیکنیم که دیوار هم گوش دارد و الحیطان اذان اگر طریق ایشان

للحیطان

میان طریقهٔ اهل حق است و مهمل میگویند که سر خود را از نابوده تر
فاش میکنیم مرضیه اصحاب ما است چرا خود را بمعرفت اسرار اختصاص طریقهٔ ۴
میدهند و چرا از اهل مذهب حق کتمان آن مینمایند و اسرار را
از ناآشنا ختر اند یا دلیل سمعی متواتر در دست دارند یا دلیل عقلی
بر آن قایم کرده اند بخبر در رسایل ایشان دیده شد غیر از مغالطه
و سفسطه امری دیگر نیست قدری که بمفاد الاناء یترشح بما
فیه ظاهر گشته حال ایشان اینست و انموذج اسرار مکنون ایشان است
هداهم الله الی الصراط المستقیم و الطریق القویم و انما اطنبنا
الکلام ایضاحا للمرام و تنبیها لمن غفل من طالبی الحق من سایر الانام
والله ولی الفضل و الانعام دوم از صفات سلبیه نفی صفات است
قال امیر المؤمنین و یعسوب الدین اول الدین معرفته التصدیق
و کمال التصدیق به نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر
الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله
سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه
و من جزاه فقد جهله الی غیر ذلک من الاخبار غرض آنحضرت ازین
کلام معجز نظام نه آنست که بالمره نفی صفات ذات نمایند و الا
لازم آید که نفی علم و قدرت و سایر صفات از او تعالی جایز باشد
پس توان گفت انه لیس بعالم و لا بقادر چه این بضرورت مذهب

واتفاق

و اتفاق سایر ملل اسلام غیر از باطنیه غلاة و اسمعیلیه علی ما نقل
عنهم باطل و فاسد است و آیات و روایات متواترات شاهد است
از اثبات صفات قال الله عز و جل انه علی کل شیء قدیر و
انه بکل شیء علیم عنهم باطل و فاسد است و لا یحیطون بشیء من علمه
و قال امیر المؤمنین ع عزت قدرته و وسع سمعه الاصوات پس
قول شان انه لیس بعالم و لا جاهل و لا موجود و لا لا موجود و
لا قادر و لا عاجز اگر ما اول نباشد کفر محض و سفسطه بحت است
و نه نفی اختلاف مفهوم و معانی آن تا آنکه حمل صفات بر ذات مقدس
او از قبیل حمل اولی باشد که در موضوع و محمول بغیر تغایر التفات
تغایری دیگر نباشد چنانکه بعض محققین از فرقه مستحدثه
گمان برده اند و الا لازم آید که قول ما که خداوند عالم است
بمنزله آن باشد که گفته شود که خدا خدا است و کذلک فی سایر الصفات
چه کلام برین تقدیر از افاده مرام ساقط میشود و هر جمله از جمل
متعدده مفید معنی جدیدی نباشد و حال آنکه بطلان آن واضح است
لکن و بهمین خیال فاسد اهل سنت گفته اند لو کان مفهوم کونه عالما حیا
قادرا بنفس ذاته لم یفد حملها علی ذاته فایدة و اللازم باطل و هو حمل
هذه الصفات یفید فایدة صحیحة و انه لو کان العلم بنفس الذات لکان
المفهوم من العلم و القدرة امرا واحدا و انه ضروری البطلان فالملزوم

مثله والمقدار نصف صاحب المواقف و شارح حیث اجابا عن الوجهین
بانهما لا یفیدان الا زیادة المفهوم علی الذات لا زیادة صدقه علیه
هذه المفاهیم والمتنازع فیه هو الثانی دون الاول قال الشارح
فنشاء مدی الوجهین عدم الفرق بین مفهوم الشیء و حقیقته و نفی
تعدد مفاهیم چنانکه بزعم و مشا است مستلزم نفی علم و قدرت است
چه بنابرین قول معنی الله عالم والله قادر آنست که الله دانا
و توانا است بلکه همین است که الله الله است و هیچکس از معتقدان
دین و ملت از قول الله عالم والله قادر نمی فهمد و اذعان نمیکند
مگر باینکه الله دانا و توانا است پس این قول هم بسبب رجوع آن به
نفی علم و قدرت و سایر صفات بقول باطنیه که میگویند لا عالم
ولا جاهل و لا قادر و لا عاجز بر میگردد چنانکه اهل سنت در
هنگام دادن کبری فرار از لزوم تعدد القدما میگویند که صفات عین
ذات است و نه غیر آن اینها میگویند که نه عالم است و نه جاهل و کلا
القولین فی قوة الحکم بارتفاع النقیضین و بطلانه واضح و نیز نفی
صفات صاحب فعل لما اعلم ضرورة لنا من المذاهب انه تعالی خالق العباد و
رازق ایشان یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بلکه مراد آنحضرت از این کلام
معجز نظام نفی او هام امثال اشاعره لیام است چه اینها میگویند
که الله تعالی زنده است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرة

و هر یک از مبادی را موجود زاید بر ذات او تعالی قرار میدهند
و انرا تعبیر بمعنی و صفات زایده حالة فی الذات و صفات حقیقیه
میکنند و هر واحد را مثل خدا قدیم میدانند پس آنحضرت در ابطال
قول ایشان میفرماید کمال تصدیق بحضرت باری تعالی جلت قدرته
نفی این صفات است و چون این چنین صفات را صفات حقیقیه میگویند
و اطلاق بحسب شایع استعمال و عرف عام منصرف بان بود آن
حضرت در افاده این مطلب از اضافه قید مستغنی و بی نیاز بودند
و باین مطلب علمای اعلام و فضلای عالیمقام در صحف و دفاتر خود
تصریح فرموده اند و بضرورت مذهب شیعه ثابت است گرچه
در تشخیص صفات ثبوتیه در میان علما اختلاف هست که آیا اعدام
ثابته است مثل آنکه علم عبارت باشد از نفی جهل و قدرت از سلب
عجز یا مفاهیم وجودیه انتزاعیه است که وجود آن در خارج عین وجود
منشاء انتزاع آنست کما هو الظاهر من کلام الاکثرین یا اتصاف مجهول
الکنه که عقول بشریه از کنه آن عاجز و تحقیق این مدرج موکول بافادات
حسنه چه سطری وافی از این مباحث در کتاب مذکور ایراد نموده
ایم من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه و همین است مقتضای ادله
عقلیه و نقلیه اما دلیل عقل بر این مطلب از چند وجه است اول
انکه اگر صفات زایده موجوده قایم بذات الهی باشد استکمال

او تعالی بغیر لازم میاید و حال آنکه حق تعالی غنی و کامل بالذات است
و از شوائب احتیاج و افتقار منزه است و زیادتی صفات
احتیاج و افتقار و نقصان ذات است بخلاف آنکه ذاتش
قایم مقام صفات حقیقیه و مبدأ آثار مترتبه بر آن باشد چه در
این صورت کمال ذاتی خواهد بود و احتیاج و افتقاری لازم نخواهد آمد
مثلا ممکنات در علم خود محتاج اند بصورت حاصله که مبدأ
انکشاف معلومات غائبه است پس علم حقیقی در بندگان صورت
حاصله است و انکشاف آن آثار آن و آدمی در تحصیل انکشاف
است بآنکه اگر نباشد معلوم برای او منکشف و متضح نخواهد شد
و ذات خداوند عالم بالذات مبدأ انکشاف و انجلا محتاج بتوسط صورتی
و مستکمل بغیر خود نیست و همچنین در سایر صفات دوم
آنکه اگر صفات زایده باشد محتاج خواهد بود بغیر او تعالی پس
در صورت اولی احتیاج واجب تعالی بسوی غیر لازم میاید
و در صورت ثانیه اگر محتاج باشد بطرف حق سبحانه و تعالی او
تعالی فاعل آن بایجاب خواهد بود یا باختیار بر شق اول نقصان
لازم میاید و توهم اینکه ایجاب صفت کمال است و ایجاب
غیر آن سبب نقصان چنانکه بعض اهل سنت فهمیده اند توهمی است
فاسد کرد شارح مواقف هم بعد از اعتراف نقص و بشق ثانی حدوث

صفات

صفات لازم میاید و اگر محتاج هیچیک از واجب و غیر واجب
نباشد تعدد واجب الوجود لازم آید و هو شرک واضح سیوم
آنکه تعدد قدما لازم میاید حال آنکه صفت قدم مخصوص است بمن
یمتنع علیه العدم کما فی الحدیث کان الله فی الازل و لم یکن معه شیء
و از اینجا است که نصاری کافر شدند بسبب قول بالثلاثه پس وای
بر کسیکه قایل بقدم صفات ثمانیه زایده باشد و بنا دلیل ظاهر است
که بصفات موجوده انضمام اختصاصی دارد در صفات انبیا
و ما نحن و خذ و ها جاری نیست و اما دلیل نقل پس اول از خطبه
جناب امیر علیه السلام است که یکی روایت آن گذشت و روایت دیگرش
اینست اول عبادة الله معرفته و توحیده و نظام توحیده
نفی الصفات عنه جل ان تحله الصفات بشهادة العقول ان
کل ما حله الصفات فهو مصنوع و شهادة العقول انه جل جلاله
صانع لیس بمصنوع یعنی اول عبادت خداست معرفت او است
و یکتا دانستن او و کمال توحید او نفی صفات است از او برتر
است از اینکه حلول کند در او صفات مخلوق است و برا او بر
آنکه او است صانع نه مصنوع و این عبارت شریفه چنانکه
دلالت بر نفی صفات میکند دلالت میکند بر اینکه مراد از صفات
اتصاف است که از شان حلول باشد چه حلول خاصه اعراض

موجود است نه اوصاف انتزاعیه است که وجود از وجود منشا
انست و نه انچه ماند از باشد و در کتاب توحید از حسین بن
خالد مروی است گفت شنیدم حضرت امام رضا علیه التحیة
والثنا و ابتا را که میفرمود که پیوسته حقتعالی عالم و قادر
و حی و قدیم و سمیع و بصیر بوده است عرض کردم که ای فرزند
رسول خدا بدرستیکه قومی هستند که میگویند که او تعالی
پیوسته عالم بقدرت و قادر بقدرت و حی بحیوة و قدیم بعلم
بقدم و سمیع بسمیع و بصیر به بصر بوده حضرت فرمودند
که هر که قایل باینقول و معتقد ان باشد پس با خدا و ند عالم
خدا های دیگر قرار داده و از ولایت ما نصیبی ندارد بلکه حق
همیشه عالم و قادر و سمیع و بصیر لذاته بوده حق تعالی برترست
از انچه میگویند در حق او مشرکان و روایت کرده است در احتجاج
از محمد بن مسلم عن ابی جعفر ع قال فی صفة القدیم انه واحد صمد
احدی المعنی لیس بمعان کثیرة مختلفة قال قلت جعلت فداک
انه یزعم قوم من اهل العراق انه یسمع بغیر الذی یبصر و یبصر بغیر الذی یسمع
الذی یسمع قال فقال کذبوا و الحدوا و شبهوا الله انه سمیع بصیر
سمیع بما به یبصر و یبصر بما به یسمع قال فقلت یزعمون انه
بصیر علی ما نعقله قال فقال تعالی الله انما یعقل من کان بصفة

المخلوق

المخلوق و لیس الله کذلک و خود ظاهر است که هر گاه صفات
حقیقه عین ذات باشد و صفات منشاء ان نفس ذات
لیس صادق میاید یسمع بما یبصر یعنی میشنود بانچه
می بیند بان ذات لان ذاته هی مبدء الصفات باسرها و
نفی تعدد مفاهیم از ان هرگز مستفاد نمیشود و مراد از قول
انحضرت احدی المعنی لیس بمعان کثیرة نفی تعدد مفاهیم نیست
بلکه نفی صفات زایده است و اطلاق معانی بران شایع است
و نیز از حضرت صادق علیه السلام منقول است که او است
سمیع و بصیر بغیر الة و عضوی بلکه میشنود بنفس ذات خود
و می بیند بنفس ذات خود و این هر سه روایت نیز دلالت میکند
که نفی صفات حقیقیه انضمامیه مقصود است نه مطلق
اوصاف چه انحضرت سمیع و بصیر و علم و قدرت را
همیشه برای ذات الهی اثبات فرموده و الات و جوارح
و الهیه موجوده غیر ذات را از او تعالی نفی نموده و شکی
نیست در اینکه قایل شدن بصفات زایده موجوده مستلزم
تعدد قدما است و اشتراک و مستوجب افتقار او تعالی است
بغیر ان پس نفی ان لازم است اما دانائی و توانائی و امثال ان
و صلاحیت صدق ان بصفات که از انتزاعیات و اضافیات است

و نفس ذات منشاء و مبداء آن پس نفی از هیچگونه نمیتواند شد
و منافی ضرورت دین است و بهمین سبب که نفس ذات باری تعالی
بلا امر زاید منشاء است و قایم مقام صفات حقیقیه است
صفات ذات را عین ذات میگویند نه از راه عدم اختلاف
مفاهیم چه اختلاف مفاهیم از جمله بدیهیات اولیه است
و از اینجا است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرمود
انه ان الله تبارک و تعالی علم لا جهل فیه حیاة لا موت فیه نور لا ظ[لمة فیه]
بدرستیکه حق تعالی علمی است که جهل را در او راهی نیست
و حیاتی است که موت را در آن مساغی نه و نوری است که تاریکی
در آن نمی گنجد یعنی وجود او ظاهر است و باعث ظهور وجودات
اشیاء است و از اینجا است که بعضی از علماء در تمثیل این مقام
گفته اند که هر چیز غیر از ضوء است در اضائت محتاج بغیر
است و هر چیز بنفس خود ضوء و روشن است محتاج بغیر
دیگر نیست پس مثل آدمی مثل غیر ضوء است تا ضوء با او قرین
نشود اضائت نمیتواند کرد تا وقتیکه قوت نداشته باشد
سنگ را نمیتواند برداشت چه ضوء و قوت حقیقت جسم
او خارج است که بیمار میشود و طاقت او زوال میگیرد سنگ
هر چه را از سنگ و غیره میداشت نمیتواند برداشت

واگر

واگر روشنی را قرین خود نسازد چیزی را روشن نمیتواند ساخت
بخلاف ذات باری تعالی که قوت و قدرت و اثارت او نفس
ذات او است هیچگاهی از او جدا نمیشود و از این باب است
آنچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلم ماثور است انه لم
یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته
و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا
مقدور و این چنین عبارات در کلام حکما و محاورات
عقلا بسیار واقع است میگویند الصورة الجسمیة متصلة
بنفسها و اتصال الهیولی بنفس القوة و الاستعداد پس آنانکه
از این عبارت نفی اختلاف معانی و مفاهیم اندازند بلید نهایت فهمیده
بکلام ائمه انام ع و علمای اعلام فما لهؤلاء القوم لا یکادون
یفقهون حدیثا و اما آنچه توهم کرده اند که مفاهیم مختلفه
که از ذات باری تعالی منتزع شود باعث ترکیب است در
ذات او تعالی هم فاسد است چه اضافات و انتزاعیات خارج است
از حقیقت و پس تعدد آن باعتبار مفهوم خارجست و آن مستلزم
ترکیب ذات بهیچ نوع نیست و اما قول علیه السلم من وصفه ل هو
فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه پس با فرض
بشهادت کل صفة انها غیر الموصوف صریح است در اینکه

ترکیب در نفس ذات لازم نیست بلکه باعتبار مجموع موصوف و وصف
انضمامی بمقارن ان واو تعالی از چنین نیز بریست والا در مصداق
قدیم تعدد و تثنیه و در وصف قدیم که مختص بذات باری تعالی است
اشتراک و تجزیه لازم اید و بوجرا حق الله و معبود حقیقی نیست مگر
در ذات مستجمع صفات و کمالات پس اگر این صفات صفات حقیقه
باشد پس اقتران وانضمام چنین صفت با موصوف مستلزم
ترکیب معبود حقیقی خواهد بود تعالی شانه و عن صمیم الترکیب
اما تعدد اعتبارات و اضافات پس امری است بین که انکار آن انکار
بدیهیات اولیه است و اینجز فلاسفه در خصوص لا یصدر عن الواحد
الا الواحد تعدد اعتبارات را بزعم خود باطل نگاشته اند پس
محقق طوسی علیه الرحمه در رسائل تصریح فرموده باینکه تقریرشان
در خصوص ذهن ظاهر دارد و چگونه چنین نباشد و حال آنکه
تعدد اضافات و اعتبارات از اجلای بدیهیات است و باعتبار
عدم سبق عدم قدیمش می نامند و باعتبار امتناع عدم واجبش
میخوانند و باعتبار عدم فنا دایم و باقی و باعتبار انکشاف اشیا بر او
و عدم اختفای چیزی از و عالم و باعتبار قدرت و توانائی قادرش
میگویند و این همه بر و واضح است و بنابراین که در اثبات صفت علم
میگویند که اگر عالم نباشد جاهل خواهد بود و در اثبات قدرت

میگوید

میگوید که اگر قادر نباشد عاجز خواهد بود و در اثبات قدم
میگویند اگر قدیم نباشد حادث خواهد بود پس اگر نزاع میبود
که مفهوم هر یکی جدا است چگونه آنچه گفته شد ظاهر است می آمد
پس بهاد الاشیاء تعرف باضدادها تعدد این مفهومات واضح است
و نفی اینهمه تعطیل بحث و ابطال صفات است و هو منتهی عنه پس
کسیکه حمل و الحمل و اتحاد مفهوم را اعاده نموده دعوای و ظاهر
البطلان است   نفی ترکیب است و جسمیت و صورت ٣
از اظهر افراد انست پس نفی ان مستلزم نفی اینست بدانکه ترکیب
چند قسم است   انکه از اجزای موجوده فی الخارج باشد
چنانکه سریر مرکب است از اجزای خشبیه و هیئت خاصه و جسم
انسان و حیوان مرکب است از اجزای ظاهره که اعضا و جوارح است او
از سر و گردن و دست و پا و گوشت و پوست و استخوان و ان
اجزای غیر ظاهره مثل عناصر اربعه یعنی خاک و باد و اب و اتش
و مثل هیولی و صورت جسمیه و نوعیه بنابر قول مشهور فلاسفه
از اجزای وهمیه تحلیلیه که مبنی است بر فرض شئ دون شئ
در انچه صلاحیت توهم ان داشته باشد یعنی منشا انتزاع صحیح
داشته باشد مثل جسم و سطح و خط که هر چند اینها بالفعل
متصل و واحد اند لکن قوت واهمه تمیز نمید هند میان جزوی خاص

ازان از حد دیکر و از قوت بفعل امدن نظر بذاتش ممکن است و
سوم اجزای عقلیه و ان بر دو نوع است نوع اول انکه بحکم عقل
اجزا قرار داده شود در خارج و فرق میانه قسمت وهمیه و عقلیه
باینمعنی همین است که اولین قسمت جزئیات است چه کار وهم نیست
مکر تصور جزئیات و دومین قسمت کلیات است چه عقل مدرک
کلیات است پس حکم باینکه فلان جسم مرکب است ازین نصف و
ازین نصف مثلا قسمت وهمیه است و حکم باینکه هر جسمی مرکب است
از انصاف قسمت فرضیه عقلیه است نوع دوم ترکیب از اجزای ذهنیه
است و معنیش انست که مفاهیم چند از نفس ذات بمعونت عقل
انتزاع کنند و منشاء انتزاع ازان مرکب بندارند مثل جنس و فصل
که نوع را ازان مرکب میکویند و ترکیب بهر سه معنی اول از حضرت
باریتعالی مسلوب است باتفاق اهل علل و نحل مکر مجسمه و من
یحذو حذوهم و سیاتی تفصیل قولهم فی نفی الجسمیة پس او تعالی
مرکب نیست که اجزاء خارجیه و یا وهمیه و یا عقلیه داشته باشد
لدلالة العقل والنقل علی ذلك اما اول پس از انست که اکر مرکب باشد
محتاج باجزا خواهد بود و ظاهر است که کل و جزء مغایر هم اند و
متحقق شدن کل فرع تحقق اجزاست که جزء در موجود شدن خود
محتاج بغیر خود باشد البته ممکن است پس اکر مرکب باشد محتاج باجزا باعضا

خواهد بود

خواهد بود پس ممکن خواهد بود و هر ممکنی محتاج است بعلت و
ان منافی مرتبه وجوب است و نیز اکر اجزا داشته باشد پس هر
واحد ازان اجزا واجب است یا ممکن اکر همه واجب باشند تعدد
واجب لازم اید و اکر همه ممکن باشند امکان کل مجموع ان لازم آید
و اما ثانی یعنی ادله سمعیه پس نصوص کثیره است از انجمله است قول
جناب امیر علیه السلام من جزاه فقد جهله یعنی هر که ذات حق تعالی
را جزء قرار دهد جاهل است باو و قوله علیه السلام فی معنی احد یعنی
به انه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم کذلك ربنا عز و جل
یعنی حق تعالی منقسم نمیشود در وجود یعنی در عقل و نه در وهم
و قول حضرت صادق علیه السلام قول انه بکله لا ان لکل منه بعض یسمع
یعنی میکوییم که حقتعالی بکل ذات خود سمیع است نه باینعنوان
که در مقابل کل او جزوی بوده باشد چنانکه اکبر کاهی در مقابل
اصغر میشود و کاهی بمعنی ما لا اکبر منه همچنین کل چنانکه کاه کفت
است که در مقابل جزء اطلاق ان میشود و کاهی اطلاق بر مجرد
ذات میشود باینمعنی که امر خارج بان منضم نباشد و قول الجواد الله
علیه السلام هو الذی لا یلیق بالاختلاف و لا الایتلاف و انما یختلف به
و یاتلف المتجزی و لا یقال له قلیل و لا کثیر و لکنه القدیم فی
ذاته لان ما سوی الواحد متجزی والله احد و لا متجزی و لا متوهم

ما یقبله والکثرة فهو مخلوق دال علی خالق له یعنی او تعالی آن
خدائی است که لا یتو نیست با او اختلاف و ترکیب و ابتلاف و مختلف
و تلف نمیشود مگر چیزی که منقسم بسوی اجزا تواند شد و گفته
نمیشود در حق و قلیل و کثیر لکن او است قدیم بذات زیرا که ما
سوای خدا متجزی و منقسم اند و خداوند تعالی یکانه است متجزی
نیست و توهم کرده نمیشود در او قلت و کثرت و هر چیزیکه چنین
باشد پس آن مخلوق است و محتاج بخالق است الی غیر ذلک من الادلة
واما اجزای عقلیه بمعنی ثانی که تعبیر از آن بذاتیات و اجزای ذهنیه
میکنند پس در میان متکلمین در نفی و اثبات آن اختلاف واقع است
واکثر نفی آن میکنند بگمان اینکه اجزای ذهنیه اجزای خارجیه است
و انتفای آن بوین تقدیر واضح است لما مر من الادلة و برخی تجویز
آن میکنند بعدم الجزم بالاستلزام و میگویند که اجزای ذهنیه که
مصطلح حکما است اجزای حقیقیه نیست و نه مستلزم آن پس نفی
آن محل بحث است لعدم جریان الادلة المذکورة فیها پس آنها نفی ترکیب
میکنند بنفی جزئیت آن انکه اثبات اجزا میکنند تعالی الله عنها با آنکه
تمیز در میان ذاتیات و عرضیات عسیر است کما اعترف به فحول
الحکماء ولیس لهم فی ذلک ضابطة مضبوطة یعول علیها و کیفما کان
فی انتزاع مفاهیم متعدده از ذات باریتعالی مطلقا و لو بالاضافات

مستلزم م

که این

محل

محل انکار نیست چه انتزاع مفاهیم متعدده از ذات واحد بسیط
بی اینکه شائبه ترکیب در ذات مقدس او راه یابد مسلم کافه
عقلا است چه وجوب وجود و قدم و امتناع عدم از نفس ذات
باریتعالی منتزع میشود بلکه سایر صفات ثبوتیه بنابر مذهب حق
امامیه بلکه نزد محققین حکما نیز چنانکه دانستی منشا آن نفس
ذات است و از آنها اجزای واجب نمیتوان گفت و بتعدد چنین
مفهومات مستلزم ترکیب نیست بلکه منشا آن ذات حق تعالی
است که بسیط مطلق است و وجود و تشخص عین ذات او است
پس حقیقت کلیه ندارد چه جای اجزای حقیقت و نفی امثال
آن مفهومات از کلام احدی از علمای اعلام مستفاد نمیشود
آری فلاسفه بمقام اثبات قول خود ان الواحد لا یصدر
عنه الا الواحد انقدر مبالغه بکار برده اند که خداوند عالم
را مصدر چیزی از واحد نمیگویند بگمان آنکه اگر مصدر دو
چیز باشد مصدریت یکی غیر مصدریت دیگری خواهد بود
پس تعدد جهات منجر بتعدد اجزاء ذات خواهد گردید
و سخافت آن بنا قد خبیر مختفی نیست قال المحقق فی الفصول
علا کل شبهة لهم هذه الدعوی فی غایة الرکاکة و اما افاده واضح
غیر مسطور و لکن من لم یجعل الله نورا فما له من نور چهارم

نفی جسمیت و صورت و نفی جوهریت و عرضیت است جسم جوهر است که طول و عرض و عمق داشته باشد و صورت عرضی است خاص و آن شکل محدود است و حق تعالی از هر دو امر منزه است و جوهر و عرض از اقسام ممکن اند پس جوهر چیزی است ممکن که ماهیت و حقیقت کلیه که قایم بذات خود باشد و عرض چیزی است ممکن که قایم بغیر خود باشد و حق تعالی از هر دو امر منزه است که واجب الوجود است پس جوهر و عرض نباشد و اگر در معنی جوهر قید امکان و حقیقت کلیه ماخوذ نکنند چنانکه متعارف است که میگویند که موجود قایم بذات جوهر است پس اطلاق آن بر خداوند عالم من حیث المعنی صحیح است و لکن چونکه اسماء الهی توقیفی است اطلاق چنین الفاظ بر او نشاید و اگرچه بطلان جسم و ذی صورت بودن خدای تعالی از مسئله سابقه بوضوح پیوسته لکن توکیداً للرد علی الفرق الباطلة و تشنیعا علیهم تعرض باز نموده میشود و از جمله احادیث که نفی صورت و جسمیت بخصوص در قرآن و حدیث بسیار وارد است قال الله عز و جل لیس کمثله شیء و اگر جسم باشد پس اجسام مماثل او خواهد بود و اگر صورت داشته باشد اجسام شابه او خواهند بود در ذی صورت بودن یا آنکه صورت از

عوارض

عوارض مختص اجسام است و مستلزم ترکیب تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و فی خبر عبد العظیم انه لا جسم و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الاجسام و مصور الصور و خالق الاعراض والجواهر و فی الکافی باسناده عن حمزة بن محمد قال کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اسأله عن الجسم والصورة فکتب سبحان من لیس کمثله شیء و هو لا جسم و لا صورة و ایضا فیه عن محمد بن الحکیم قال وصفت لابی ابراهیم قول بن سالم الجوالیقی انه جسم فقال ان الله تعالی لا یشبهه شیء ای فحش او خناء شیء اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقه او بتحدید و اعضاء تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و ایضا فیه باسناده عن محمد بن الفرج قال کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اسأله عما قال هشام بن الحکیم فی الجسم و هشام بن سالم فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران و استعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان خلاصه آنکه در خبر جناب سید عبد العظیم حسنی که اعتقادات خود را بر حضرت امام علی النقی علیه السلام عرض کرده و آنحضرت آنرا پسندیده فرمودند هذا هو دین الله الذی ارتضاه لعباده وارد است که او تعالی جسم و صورت ندارد و نه عرض است و نه جوهر بلکه او خالق

کننده اجسام و پیدا کننده صورتها و اعراض و جواهر و در
کافی از محمد بن حمزه مروی است که گفت نوشتم بخدمت ابو
الحسن علیه السلام و سوال کردم از خال و صورت پس انجناب در
جواب نگاشت تسبیح میکنیم خدا برا که نیست مثل و احدی
[جسم] و نیست صاحب صورتی و نه جسمی و نیز در ان کتاب از محمد بن حکیم
منقول است که وصف کردم برای حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام قول هشام بن سالم که خدا جسم دارد حضرت در جواب
فرموده بدرستیکه خدای عز و جل شبیهی ندارد چه چیز قبیح است
ازینکه وصف کنند خالق تمام اشیا را بجسمیت و صورت یا برای او
[خلقت] خلقتی و تحدیدی و صورتی و عضوی قرار دهند تعالی الله عن ذلک
[فر] علوا کبیرا و ایضا از محمد بن فرج روایت کرده که گفت نوشتم
بخدمت ابی الحسن علیه السلام و سوال کردم از قول هشام بن الحکم
و هشام بن سالم در خصوص اینکه حضرت باریتعالی صورتی
دارد پس جناب امام علیه السلام جواب نوشت دور کن از خود حیرت
متحیر را و پناه و حفاظت طلب کن از خدا از شر شیطان امر نه
چنانست که هر دو هشام فهمیده اند یا اینکه اینقول قول هشامان
نیست و بر تقدیر اول ظاهر انست که هر دو هشام قبل از رسیدن
بخدمت جناب امام علیه السلام قایل این اقوال بوده باشند اعتقاد

شان قبل حضور خدمت انحضرت فسادی داشته و ببرکت حضور
خدمت حضرات همه آن زایل گردیده بر تقدیر ثانی برائت
هشامین ازین روایت مستفاد میتواند شد پس احتمال دارد
که اهل خلاف قایل شدن هشامین را باین اقوال نزاه معاندت
شهرت داده باشند و الها از امثال این اقوال بری بوده باشند
چه جلالت قدر شان زیاده است ازینکه بچنین اقوال سخیف قایل
شوند چنانچه والد مرحوم در صوارم فرموده اند که شهرستانی
با وجود اینکه از فضلای اهل سنت است در براءت هشام میگوید
و هذا هشام بن الحکم صاحب غور فی الاصول لایجوز ان یغفل عن
الالزامات علی المعتزلة فان الرجل وراء ما یلزم به علی الخصم و دون
ما یظهر من التشبیه الی اخر مقالته و امثال این احادیث کثیره
در تنزیه باریتعالی از جسم و صورت وارد شده که استیعاب ان
باعث تطویل است و این معنی از ضروریات مذهب حق است
بحیثیتی که هر کس که ادنا معرفتی و اندک اطلاعی بر طریقه حقه
دارد میداند که انکار این معنی مستلزم انکار اصل مذهب و شریعت
است و ثبوت این عقیده از شرع بالضرورة برا و واضح میگردد
و طایفه از اهل سنت که مشبهه اند قایل بجسم بودن جناب
مقدس آلهی هستند و من جمله فرقی چند که در اینمقام اعتقاد آنها نیز

چون ذکر آن باعث وضوح مزید و ظهور سفاهت و شناعت اعتقاد ایشانست
واگر پاره از آن متعرض بیان آید مضایقه نخواهند داشت
پس بدانکه اعتقاد اینها اینست که جناب اقدس تعالی به عرض
تشبیه است و جسم او از عرش در هر چهار طرف زیاده است بقدر
شش وجب از وجبهای دست خود او بنحویکه در وقت نشستن
بر عرش بمقدار از جسم او بیرون عرش میباشد و نازل میشود
در هر شب جمعه بر خری سوار شده و تا صبح ندا میکند که آیا از
بندگان من کسی هست که توبه و انابت و استغفار و ندامت از گناهان
خود بکند تا او را بمرتبه قبول میرسانم و بعضی از اینها گفته اند که
او تعالی در وقت طوفان که در زمان حضرت نوح بظهور پیوسته
آنقدر گریست که هر دو چشم او علت رمد بهم رسانید و ملائکه
بعیادتش حاضر شدند و بعضی از آنها گفته اند که او بصورت انسانی
است کبیر السن و موهای سفید او بسیار مخلوط است هم در سر و هم
در ریش و امثال این از مزخرفات شان بسیار است که ذکر آن باعث
تطویل و ملال است و این قول حنابله و مجسمه و مشبه اهل سنت
و عجب است از اهل سنت که بر عیوب خانگی نظر نمیکنند و بر هشامین
طعن مینمایند حال آنکه قایل بودن ایشان باین اقوال ثابت نیست
واگر باشد برائت شان از آن معلوم است چنانکه دانستی و اهل سنت

برائت اهل نحله خود از آن نمیتوانند کرد که طشتشان از بام افتاده است
بلکه سایر اهل سنت که خود را از این اعتقاد فاسد بری میدانند
از جهت تجویز رویت در آخرت و مانند آن از اعتقادات فاسده
از تجسیم او تعالی برائت خود را باثبات نمی توانند رسانید اگر چه
در ظاهر از آن انکار دارند و متشبث اند بآیات متشابه و روایات
مختلقه خود بنوعی فاسد استحکام مبانی این اعتقاد کاسد مینمایند
پس خیال برائت شان خیالی است محال ببین تفاوت از کجاست
تا بکجا و فساد استدلال شان بر عاقل جنیر ظاهر و هویدا در احتجاج
طبرسی از ابراهیم ابن ابی محمود منقول است که عرض کردم بخدمت
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا که ای فرزند رسول چه می
فرمائی در خصوص روایتیکه مردم از رسول خدا صلی الله علیه وآله
نقل میکنند که حقتعالی نازل میشود هر شب بآسمان دنیا در
ثلث آخر شب پس آنحضرت ارشاد کرد که خدا لعنت کند تحریف
کنندگان را پیغمبر خدا چنین ارشاد نکرده نفرموده بود مگر آنکه حق
تعالی میفرستد و نازل میکند فرشته را باسمان دنیا در هر شب
در ثلث آخر و در شب جمعه از اول شب مامور میسازد او را
ابتدا پس ندا میکند که از طرف پروردگار عالم که آیا سائلی هست
پس عطا کنم باو آیا توبه کننده هست که توبه او را قبول نمایم آیا هست طلب

کننده امرزش پس ببخشم او را ای طلب کننده خیر پیش بیا و ای متوجه [illegible] شو
و ای طالب شر کوتاه کن قصد خود را پس پیوسته ندا میکند
تا طلوع صبح پس در هنگامیکه فجر طلوع میکند بملکوت اسمان
بر میگردد حصین بن خالد از انحضرت عرض کرد که ای فرزند رسول
چه میفرمائی در باره روایتیکه از حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله نقل میکنند انه قال ان الله خلق آدم علی صورته پس انحضرت
در جواب او فرمودند قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحدیث و ذکر
القصه یعنی خدا قتل کند ایشانرا که اول حدیث را حذف و اسقاط
نموده معنی را و بر مردم مشتبه ساخته اند پس فرمودند که رسول
خدا صلی الله علیه و آله گذشته بود بر دو کس که همدیگر را دشنام
میدادند پس شنید یکی را از ان هر دو که در حق دیگری میگفت
که زشت کند خدا صورت ترا و صورت کسی را که مشابه تو
باشد پس انحضرت باو فرمود که ای بنده خدا مگو این چنین کلمه
در حق برادر خود فان الله عز و جل خلق آدم علی صورته یعنی
بدرستیکه حق تعالی خلق کرد ادم را بصورت برادر تو انتهی محصل
الروایه و در بعض روایات امده که مراد از حدیث خلق الله ادم
علی صورته انست که خدا ادم را بصورت ادم خلق نموده و بنا بر این
ضمیر بسوی حضرت ادم بر میگردد و بنا بر روایت اولی بمخاطب.

کننده

کننده و بر دو تقدیر از ما نحن فیه خارج است چه ضمیر بسوی خداوند
عالم چنانکه توهم کرده اند بر نمیگردد پس بنا بجمیع اقوال گروهی که
حضرت رفیع او را که برتر است از مشابهت و مجانست مخلوقات
بچندین عیوب و منقصتها که متفرع بر عجز و اضطرار است نسبت
میدهند قاتلهم الله انی یؤفکون پنجم انکه خداوند عالم مکانی
و جهتی ندارد و نیز زمانی باو احاطه نمیتواند کرد چه اینها از لوازم
جسمانیت و امکان است و حقتعالی بری است از ان و بعضی روایات از
عقل و نقل بر بطلان ان ثابت است صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید
بسند خود از سلیمان بن مهران روایت کرده که گفت عرض کردم بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که ایا جایز است اینکه جناب باری
عز اسمه در مکانی بوده باشد در جواب فرموده که او تعالی بری است
از اینکه در مکانی بوده باشد و اگر چنین باشد باید که حادث باشد
زیرا که متمکن در مکان محتاج است بان و احتیاج از صفات حادث
نه از صفات قدیم جناب ظاهر ماجد علی کنه مقامه و احله دار
الکرامه بعد نقل این حدیث فرموده که این حدیث چنانکه دلیل نقلی است
مشتمل است بر دلیل عقلی و حاصل ان بظاهر انست که هر چیزیکه متمکن
در مکانی تصور کرده میشود عقل سلیم حاکم است باینکه وجود او بدون
مکان نمیتواند شد پس محتاج بان خواهد بود و احتیاج دلیل امکان

وحدت است و هم در مقامی دیگر بعنوان آخر دلیل عقلی را بیان
فرموده از اینست که متمکن در مکان چنانکه بدیهه عقل بآن حاکم
است از لوازم جسمیت است و جسمیت او تعالی باطل شد پس
بودن او در مکان هم باطل شده بدانکه هر کس که بهره و معنی موفق
مکان رجوع نماید بر او دعوی مذکور ظهور و وضوح کلی خواهد
داشت چه مکان بمعنی سطح باطن حاوی که ملاصق سطح ظاهر
محوی باشد میخواهد که متمکن سطحی داشته باشد و مکان بمعنی ابعاد
مجرد عن الماده میخواهد که متمکن را ابعادی بوده باشد بر ابعاد
مکانی منطبق شود و هر دو امر از لوازم جسمیت است و هرگاه
جسمیت او تعالی باطل گردید لامحاله اعراض جسمانیه هم از او
منتفی خواهد بود این است وجه مکانی نبودن او تعالی و اما آنکه
در جهت نیست پس بجهت اینکه معنی حصول شی در جهت وصول آن
است بآن یا قریب شدن او است بدان و این معنی نیز از لوازم
جسمانیت و مکانیت و مستلزم امکان است و چیزیکه مکان نداشته
باشد قرب و بعد آن از چیزی متصور نمیشود صدوق علیه الرحمه
در امالی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
آنحضرت فرمود بدرستیکه وجود جناب باریتعالی محاط بزمانی
و مکانی و موصوف بحرکت و انتقال از مکانی بمکان دیگر یا

سکون

سکونی در آن نمیتواند بود بلکه او تعالی خالق زمان و مکان و
حرکت و سکون و انتقال در آن هست او است متعالی و برتر از
آنچه نسبت میدهند او را ظالمان بآن و شیخ مفید علیه الرحمه
در ارشاد روایت کرده که بعض علمای یهود در زمان ابی بکر آمده
گفت توئی خلیفه محمد در این امت ابو بکر گفت بلی پس آن یهودی
گفت که در توریت می یابیم که خلفای انبیا اعلم امت ایشان میباشند
پس خبر ده مارا که خدا در آسمان است یا زمین ابو بکر از ساده
لوحی گفت که او بر آسمان است بالای عرش یهودی گفت که در این
هنگام زمین از او خالی است و بنابر این قول خدا را در مکانی
خواهد بود و نه در مکان دیگر پس ابو بکر گفت که این کلام
زندیقان است دور شو از نزد من والا ترا میکشم پس آن یهودی
تعجب کنان و باسلام استهزا کنان برگشت در عرض راه جناب امیر
مومنان باو برخورد پس فرمود ای یهودی شناختم سوال ترا و جوابی
که یافتی و ما میگوئیم بدرستیکه خدای عز و جل خالق مکان است
پس مکانی برای او نیست برتر است از اینکه احاطه کند باو مکانی
و او است در هر مکانی نه بعنوان اینکه مماس و مجاور آن باشد بلکه
باین معنی که احاطه میکند علم او بآنچه در مکانها است و خالی نیست از
تدبیر او هیچ مکانی و من خبر میدهم ترا بآنچه آمده است در کتابهای شما

وتصدیق میکند ~~جمیع آنچه~~ اینجا را که ذکر کرده ام از برای تو
پس اگر بشناسی آنرا یا ایمان میاوری بان یهودی گفت که آری
فرمود آیا نمی یابید که در بعض کتابهای خود که حضرت موسی بن عمران
علی نبینا وعلیه السلام روزی نشسته بود که ناگاه فرشته از مشرق
امد پس موسی گفت از کجا میائی گفت از نزد خدای عز وجل بعد از ان
فرشته دیگر از مغرب امد پس پرسید که از کجا امدی گفت از نزد
خدای جل شانه بعد از ان فرشته دیگر امد و گفت امده ام از اسمان
هفتم از نزد خدای عز وجل من بعد فرشته دیگر امد پس گفت امده ام
نزد تو از طبقه هفتم زمین از نزد خدای عز وجل پس موسی فرمود
تسبیح میکنم خدائی را که خالی نیست از وی مکانی و نیست قریبتر
از مکانی نسبت بمکان دیگر پس یهودی گفت گواهی میدهم که بتحقیق
همین است حق و تو سزاوارتری بجای پیغمبر خود از ان کسیکه مستولی
شده است برین مقام و از ینجا لایح میشود که اصل مقولات حنابله که
و مشبهه میگویند که خدا بر عرش نشسته است ماخوذ از کلام ابو بکر
است که من در خود را بگردن ان یهودی بیچاره لبستر بود مخفی نماند
که بسیار است که قلوب و اوهام عوام هرگاه جسمیت و مکانیت
و امثال انرا که از لوازم محسوسات و عوارض مالوفات ایشانست از
او تعالی منتفی میابند خاطر ایشان و خواهش شیطانی بر آنها غلبه

استیلا

استیلا بهم میرساند تا انکه گمان میکنند که چنین چیزی موجود نمی
تواند شد لهذا در رساله وسیلة النجاة بنا بر رفع این اوهام
وقطع توهمات اینمقام ذکر کرده ایم که باید عاقل لبیب بنفس خود
رجوع نماید و به بیند که حق تعالی باو حواسی چند کرامت فرموده
که از ان ادراک محسوسات مختلفه میکند و چنان نیست که هر محسوسی
را هر حاسه تواند یافت آیا نمی بینی که جمله الوان و اصناف و انواع
ان از سرخ و سفید و زرد و سبز و امثال انرا از اشکال که بینائی چشم
خود در میابی گر خواهی انرا بحواس دیگر از چشیدن و لمس کردن و امثال
ان دریابی نمی توانی دریافت و از همین جا است که هرگاه کور مادر زاد
خواهد که حقیقت الوان را دریافت کند هر چند سعی بلیغ نمایند
که بفهم او رسانند نمیتوانند که انرا بفهمد و حقیقت انرا درک نماید
و جمله انچه در خاطر او خطور میکند منطبق بر حقیقت لون در رنگ
نمی تواند بود از جهة انکه ادراک این بخصوص منحصر در حاسه بصر است
که ان از او مفقود است پس هر چند تامل نماید و خواهد که انرا
دریابد کما هو حقیقته نمی برد و حیرتش زیاده میشود پس همین است
حال نفوس و عقول ناقصه ما که قوت ادراک ذات پاک او ندارند
و زیادتی تامل در کنه حقیقت او باعث زیادتی حیرت میگردد
پس لازم که انچه مقتضای دلایل قطعیه است موافق ان اعتقاد داشته

وبقصور و نقصان عقل خود معترف باشند و از آن کلفت
اینجا از حیطه قدرت او بیرون است باز دارند که خوف خسران
و هلاکت است و منقول است که حضرت ابو الحسن علیه السلام
در اوصاف جناب باری تعالی بیان فرمود که ادراک او بحواس و قیاس
او بر چیزی نمیتواند شد پس بندی در خدمت آنجناب عرض کرد که
هرگاه بحواس ادراک او نتوانیم کرد چگونه دانیم موجود است نه باشد بو
جناب امام علیه السلام در جواب ارشاد فرمود وای بر تو هرگاه
هرگاه حواس ناقص تو از ادراک جناب احدیت عاجز شد گمان
کردی که پروردگاری نداری ولکن ما هرگاه ذات رفیع او را بلندتر از
کاری
پایه ادراک حواس خود یافتیم ایمان آوردیم بربوبیت و پروردگاری
او و اینکه او مغایر تمام اشیای مخلوقه خود است و اگر مثل آنها میبود
مانند آنها مخلوقی از مخلوقات میبود بالجمله از آنچه گفته شد که لا یخفی
کردید که حق تعالی نه جسم است و نه جسمانی و نه زمانی است و نه
مکانی نه در جهت است و نه قابل سکون و نه حرکت و این همه از
ضروریات دین و ملت است و هرگاه بادله عقلیه و نقلیه قطعیه
امری ثبوت رسد اگر کلامی در شرع بظاهر منافی آن یافته شود باید
که آن را تاویل نمایند و معانی حقه راجع کردانند و این طریقه مستقیمه
از مسلمات مخالف و موالف است و مطابق عقل و نقل چه گاه است

که شارع بحسب اقتضای مصالح طریقه شایعه عرب را در استعمال
مجازات و استعارات بلکه طریقه سایر و عبارات که مسلوک میفرمایند السنز
و بنابر آزمایش و اختبار خلق بجاری محاورات عرف و عادت
لفظی را که ظاهر وضع آن مقتضی اراده خلاف مقصود باشد استعمال
مینمایند و معنی غیر موضوع له را بنابر اعتماد بر قراین حالیه و مقالیه
مقالیه اراده میفرماید ولا عیب فیه مع وضوح المراد و اتمام الحجة
علی العباد لکن آنانکه تسویلات شیطانی بر ایشان غالب است در دین
از مایش پای شان از جاده استقامت میلغزد و بنابر زیغ قلبی
معنی غیر مطلوب را بمفاد قوله تعالی والذین فی قلوبهم زیغ
فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله مراد شارع
قرار داده در چاه ضلالت میافتند و ازین باب است قوله تعالی
ید الله فوق ایدیهم و قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی
چه اگرچه معنی اصل این الفاظ اینست که دست خدا بالای دستهای
ایشان است و رحمت کننده عالمیان بر عرش مستولیست نظر بظواهر
امثال آن مشبهه و مجسمه چنانکه گذشت برای خدا اعضا و جوارح
دست و پا و نشستن بر عرش قرار میدهند تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا لکن عاقل دیندار در چنین مقامات معانی صحیحه را مراد شارع
می پندارد بعلت آنکه میداند که استعارات و تشبیهات در محاورات

شایع است و قراین واضحه جلیله عقلیه و نقلیه در امثال این مقامات
قایم است که معنی ظاهری لغت مراد نیست پس میگویند که علی
علیه السلام شیر خداست یا دست خداست یا زبان خداست نه باین معنی که
در حقیقت شیر است یا دست است بلکه بر وجه تشبیه و استعاره
چنانکه میگویند که فلان کس زبان فلان کس است یعنی انچه میگوید
بر وفق مرضی موکل خود میگوید و گفته اینکس پسندیده اوست
پس همچنین در ما نحن فیه مراد حقیقت لغویه نیست بلکه مراد
از ید الله فوق ایدیهم انست که در بیعت دست پیغمبر خدا در
حکم دست خداست نه انکه خدا دستی دارد که بالای دست ایشان
است چه این ایه در خصوص بیعت رضوان نازل گردیده
و تمام ایه چنین است ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم و بملاحظه تمام ایه معنی مراد در غایت وضوح
است که مقصود استعاره و تشبیه است بنابر مزید توضیح و
تاکید نه بر سبیل حقیقت و چنین مجازات در محاورات شایع است
و مراد از الرحمن علی العرش استوی انست که حق تعالی مستولی
و غالب است بر عرش و ما تحت و ما فوق ان و در قبضه قدرت او است
از همین جا است که چون زندیقی نزد جناب امام بحق ناطق
حضرت جعفر صادق علیه السلام امده سوال کرد از قول الله تعالی

الرحمن

الرحمن علی العرش استوی انحضرت فرمود انچه حاصل مضمون
ان اینست که استوا در این مقام بمعنی مستولی و غالب شدن است
و چنانکه او تعالی ذات مقدس خود را باین صفت ستوده فی
الواقع اتصاف باستیلا و غلبه دارد بدون انکه عرش حامل
او باشد و یا احاطه و احتوا بذات او داشته باشد بلکه
او است قرار دهنده عرش در جایش و معلق دارنده ان انتهی بدان
که در ورود متشابهات در قران و حدیث که محتوی بر مصالح
عدیده است بحسب ظاهر بعید و نحو است ولی انکه شارع در اکثر اوقات
استعارات بحسب شایع محاورات استعمال میفرماید تا امر بر کافه
خلق مشتبه نشود اگرچه اهل باطل از راه جهل یا بجاهل یا بمحامل
باطله از راه کجی حمل نمایند لکن حقیقت امر بر منصف هوشمند
مخفی نمی ماند پس در هر الفاظی که بحسب شایع محاورات موهم تشبیه
خالق با مخلوق و صانع با مصنوع ظاهر باشد قیاس بر ان توان
کرد دیگر منشا ایات و روایات متشابه امتحان خلق و ازمایش ایشان
کما قال سابق التکالیف تا مکلفین را بیازماید که ایا بمعنی حق مایل
میشوند یا بسوی اختیار ارا بسوی معنی غیر واقعی صرف میکنند
و این مرشد در عالم نسبت بمکلفین زیبا است نه برای سایر خلق فان
المکلف هو الشارع و هو اعرف بمصالح اقواله و افعاله پس دیگر را

دعوی تاسی در چنین امور نمیرسد بلکه لازم است که رفع تشابه
نمایند نه اینکه خود متفوه بان کردند و اشتباه مردم را بیفزایند
الا فی الاستعارات الشایعة الجلیلة دون المجازات الرکیکة
الخفیة لان الاصل فی مثلها المنع للزوم الاغراء و لهذا علمای
دیندار تقوی شعار همیشه در صدد ازاحت مشکوک و اوهام و
افشا و ایضاح مرام میکوشند اگرچه بمقتضای بشریت تسامحی
لا عن قصد در کلام شان رو دهد و این امریست که بندرت
بوقوع میاید و گنجایش تاویل دارد و اما آنانکه سجیه خود ساخته
اند که کلمات ظاهر الفساد فاسد را بر زبان میاورند و باز در
صدد تاویل بر میایند پس برای اهل باطل توسع دایره تاویل
کنند و امان از کلام شان مرتفع میشود والشرع حاکم بالظاهر
وان کان الحدیث تستری بالشبهات فی کثیر منها لم یبق متاع التاویل
والله الهادی الی الصواب و این ضابطه که بران تنبیه و اشاره
رفت تعلق باکثری از معاملات شبه دارد و بودن آن در این مقام هم
بوده لهذا مجملی از آن بمعرض بیان آمد ششم آنکه حلول و اتحاد
برا و روا نیست و این معنی بضرورت عقل ثابت است و از ضروریات
مذهب حق است که سمعیات کثیره بران دلالت دارد و خلافی
نکرده اند در آن از فرقه اسلامیه مگر شرذمه از صوفیه خذلهم

الله

الله تعالی و ابطال حلول بدلیل عقلی باینعنوان میتوان کرد که اگر
مراد از حلول عرف خاصی است که تعبیر از آن باختصاص ناعتی
میکنند و مستلزم است که حلول کننده محتاج بچیزی میشد
و اگر از حلول حلول عرفی اراده کنند که در آمدن چیزی در چیزی
دیگر باشد اگرچه بروجه افتقار نباشد پس آن هم باطل است
زیرا که او تعالی مکانی نیست و در جهتی نمیباشد پس چگونه در
جسمی در می تواند آمد و خلاف کرده اند درین مسئله جمهور صوفیه
جمهور علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق میفرماید خالفت
الصوفیة من الجمهور فی ذلک وجوزوا علیه الحلول فی ابدان العارفین
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز بچیزی دیگر متحد نمیتواند شد
چه ببدیهه عقل حاکم است که اتحاد در میانه دو چیز متغایر مستحیل
است و لکن صوفیه تجویز آن میکنند علامه حلی علیه الرحمه
میفرماید که مخالفت کرده اند درین جماعتی از صوفیه عامه پس حکم
کرده اند باینکه او تعالی متحد با ابدان عارفین میشود تا اینکه مبالغه
نموده اند بعضی از ایشان و گفته اند که حقتعالی نفس وجود است
و هر موجود خداست و این بعینه کفر و الحاد است انتهی محصله و
اینقول الخیر که جناب علامه علیه الرحمه نقل فرموده و از قول
باتحاد هم بیشتر داشته قول محققین صوفیه است و این بعینه قول آن

[حاشیه:] ٢ محتاج بمحل خود معنی آن در آمدن در چیزی دیگر و بطلان آن ظ غنی بالذات خود ٢

[حاشیه:] جودی

عزنی و ملا حیدر علی املی عبیدلی صاحب جامع الاسرار و منبع الانوار
است کما لا یخفی علی الناظر فی کلماتهما بعین بصیرة و گنجایش تاویل
ندارد و تشنیع آن نفعی بحالش نمی بخشد اگرچه کلام جناب قاضی نور
الله شوشتری رحمه الله در امثال این مقامات و خالی از اضطراب
نیست و بسبب حسن ظنی که باینها داشته کلام ایشانرا اگرچه در
اعتقاد فاسد شان شریک نباشند ماول می ساخته اند و این
بصلح العطاء ما افسد الدهر و انصاف کرده است در اینمقام شارح
مواقف از فضلای اهل سنت پس گفته است رایت من الصوفیه
الوجودیه من ینکر و یقول لا حلول و لا اتحاد اذ کل ذلک یشعر
بالغیریة و نحن لا نقول بها بل نقول لیس فی الدار غیره دیار و هذا
عوض العذر اشد قبحا و بطلانا من ذلک الجرم اذ یلزم تلک المخالطة و معا
التی لا یجترء علی القول بها عاقل و لا ممیز ادنی تمییز یعنی دیدم کسانی را
از صوفیه که بوحدت وجود قایل اند که انکار از حلول و اتحاد میکنند
بعلت آنکه اشعار بسبق غیریت دارد و میگویند که ما و دیگر ازین اصل
قایل نیستیم بلکه میگوییم که نیست در خانه غیر او احدی و اینقول
را که شارح مواقف از بعض صوفیه نقل کرده بعینه قول ملا حیدر
علی عبیدلی است تبعا لابن العربی چه او گفته است که قول باتحاد
و حلول مذهب نصاری و بعض صوفیه است لعنهم الله تعالی لکن

صوفیه

صوفیه حقه باتحاد قایل نیستند و میگویند که وقتیکه با وجود غیر را
مطلقا نفی کردیم پس قایل نیستیم مگر بوجود احد پس چگونه قایل
نیستیم خواهیم شد باتحاد و حلول و حال آنکه این هر دو امر مبنی است
بر اثنینیه و دوی و غیرت هرگاه این را دانستی بدان آنکه شارح مواقف
بعد کلام سابقش میگوید که این عذر بدتر از گناه است و بطلان مذهب اهل
وجود پیدا و واضح است از بطلان قول ایشان بحلول و اتحاد زیرا که
بنا بر قول ایشان لازم می آید مخالطت حقایق امکانیه با واجب تعالی
که جسارت میکند بر قایل شدن بان هیچ عاقلی و هر که اندک تمیزی
داشته باشد انتهی ملخص کلامه، علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق
بعد نقل اقوال صوفیه میفرماید ببین بسوی این مشایخ که اهل
سنت تبرک میجویند بزیارت آنها چگونه است اعتقاد شان درباره
پروردگار شان که گاهی حلول را بروی روا میدارند و گاهی اتحاد
را و عبادت ایشان غنا و رقص کردن است و دست برهم زدن است
و اینحالتها در مجالس وجد و حال بر تمامه خلق هویداست و این امور را
که حقتعالی اهل جاهلیت و کفرا بر آن عیب کرده پس فرموده است
و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة و هیچ تغافلی
ازین بالاتر نمی باشد که تبرک جویند با آنکه عبادت میکنند خدا را
بعبادتی که کفار را خداوند عالم بان عبادت عیب کرده فانها لا تعمی

الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و بدرستیکه من دیدم
ام جماعتی از صوفیه در مشهد حضرت امام حسین علیه السلام که
نماز مغرب را بجا آوردند بغیر از یک کس از آنها که نشسته بود و نماز
نمیکرد بعد ساعتی نماز عشا را بجا آوردند و آن شخص نماز نکرد پس از
بعض آنها پرسیدم که این مرد چرا نماز بجا نیاورد گفتند که اینکس چه حاجت
دارد بنماز حال آنکه رسیده است بخدا یتعالی و عبادت بینها و اعتقاد
اینها از ترک نماز و با این همه این خیال آنها را اهل کمال و از جمله ابدال
می پندارند و مولینا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در رساله اعتقادات
میفرماید و من اهل دهرنا جماعة الحذ والبدع دینا یعبدون الله
ویسمونه بالتصوف الی آخره و محصل از این اختصار آن اینست که از
ابنای زمان ما جماعتی هستند که بدعتها را دین خود قرار داده اند
که بطرزی مبتدع پرستش خدا میکنند و نام نهاده اند آنرا بتصوف
پس رهبانیت یعنی ترک معاشرت خلق و ترک اهل و اقارب و عبادات
میکنند حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از رهبانیت نهی
فرموده و حث و ترغیب نموده بر نکاح و متعه و مجالست مومنان
و معاشرت شان و حاضر شدن در جمعه و جماعات و هدایت
کردن همدیگر و تعلم و تعلیم احکام دین و عیادت بیماران و تشییع
جنازهای مومنان و سعی در حوایج شان و حکم بمعروف و نهی

و عن

ایا میتوان شد که در میان
خود و خدا حجابی قرار دهد و
نماز حجاب است در میان بنده
و پروردگار پس ببین
ای عاقل بسوی اینها
و اعتقادات فاسده اینها
درباره خدا تعالی

و منع از امور قبیحه و پاک کردن حدود الهی و منتشر ساختن احکام شرع
رسالت پناهی و این رهبانیت که ابتداع آن نموده اند مستلزم ترک
همه این امور خیر است از واجبات و مندوبات مذکوره و بر آن
اکتفا نکرده عبادات دیگر از طرف خود تراشیده اند از آنجمله است
ذکر خفی و ذکر جلی که بر هیئت خاصه از او اقع میسازند و اشعار تغنی
میکنند و مثل خرها صداهای خود را بلند میکنند و دست بر دست
میزنند و صفیر میکنند و گمان میبرند که خدا را عبادتی لایق اعتنا
غیر این هر دو طریقه مبتدعه نیست و از نماز اکتفا میکنند بر زدن
سر بر زمین مثل منقار زدن زاغ بر زمین و اگر نه میبود خوف علمای
دین هر آینه بکلی نماز را ترک میکردند و بر این هم اکتفا نکرده
اصول دین را بر هم میزنند و قایل شده اند بوحدت وجود و معنی
آن که از مشایخ شان شنیده میشود کفر محض است و قایل میشوند بجبر
و سقوط طاعات و عبادات و دیگر اقوال سخیفه پس حذر کنید ای
برادران ایمانی خود را از وساوس این شیاطین و مکر و فریب شان
که دلهای عوام را میکشد محفوظ دارید **هفتم آنکه** هر گاه دانستی
که خداوند عالم نه جسم است و نه جسمانی و نه مکانی دارد و نه در جهتی
میباشد نمیتوان گفت که بالا است یا پایین در جانب شمال است یا
یمین یا مشرق است یا مغرب زمین پس جهتی ندارد و نه مقابل کسی

تواند بود لاجرم رویت آن بچشم سر در دنیا و اخرت از جمله مستحیلاتست
قال عز و جل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف
الخبیر و قال و لقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا
الله جهرة و قال لن ترانی هذا الصنف و لا ینبئک مثل خبیر از ابو هاشم
جعفری مرویست که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام از معنی آیه
لا تدرکه الابصار پرسیدم فرمود که ای ابو هاشم اوهام دلها دقیق‌تر
است از نظر چشمها آگاه است که تو در میابی بوهم خود سند و هند
را و بلادی را که در ان داخل نشده و به بینائی خود ان را ندیده پس هرگاه
وهم بدرک ذات باری جل شانه رسائی نداشته باشد به بینائی
چشم از و ضعیف‌تر است چه رسد در احتجاج مرویست از یونس
بن ظبیان که شخصی داخل شد بخدمت جناب حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام و پرسید که ایا شما خدا دیده اید که عبادت او میکنید
فرمود نبودم که عبادت میکردم چیزی را که ندیده باشم او را عرض کرد
چگونه دیدی او را فرمود که چشمها ندیده اند او را بمشاهده عیان
و لکن دیده های دل دیده اند او را بحقایق ایمان لا یدرک بالحواس و
لا یقاس بالناس معروف بغیر تشبیه و در روایت دیگر از حضرت
امام رضا علیه التحیة و الثنا منقول است که بعد کلام طویل ارشاد
فرمود هذا دلیل علی انه لا یری بالعین و هرگاه از دلیل عقل و نقل

استحاله

استحاله رویت باری تعالی ثابت شد معلوم گردید که خدای تعالی دیدنی
نیست پس انچه از ایات و روایات بظاهر ها موهم خلاف انست یا باید
ماول یا مطروح خواهد بود لکن اشاعره اهل سنت که از عقل
دست برداشته اند از جهت زیغ قلبی متمسکا ببعض المتشابهات
و استنادا الی بعض الروایات الموضوعات قایل برویت حق تعالی
در اخرت بچشم سر گردیده شرایط رویت را یکسر انکار نموده اند
و از سوفسطائیه بزرگوی سبقت ربوده اند تفصیل این اجمال
آنکه چنانکه علامه حلی علیه الرحمه افاده فرموده هشت چیز در
رویت شرط است یکی سلامت حاسه بصر دوم مقابله رویت
کننده و مرئی و انچه در حکم انست مثل مقابل شدن ان باینه سوم
عدم قرب مفرط چهارم نبودن بعد بسیار پنجم ارتفاع حایل و حجاب
ششم انکه مرئی شفاف نباشد مثل هوا که دیده نشود هفتم
قصد دیدن هشتم ارتفاع تاریکی و وجود ضوء و روشنی و
ظاهر است که در وقت تحقق این شرایط رویت ضروریست و
در وقت انتفای بعضی از این امور متحقق نمیشود ایا نمی بینی که
اگر بصارت عیب کند رویت واقع نمیشود و اگر مرئی در مقابل نباشد
دیده نمیشود و اگر او را ملصق بچشم کند که فاصله نماند نظر
کار نمیکند و اگر بعید واقع شود یا حایلی در میان بوده باشد مرئی

نمیگردد و اگر قصد نکند و اغماض نماید دیده نمی شود و اگر مرئی در
تاریکی باشد قوه باصره انوار مرئی نیابد تا روشنی حاصل نگردد
اهل سنت که کور باطن اند گفته اند که این شرائط ضروریه نیست
بلکه نابینا که در مشرق باشد مورچه سیاه را بر سنگ سیاه در
تاریکی شب اگرچه در مغرب باشد و حجاب و حایل بسیار داشته
باشد میتواند دید و تجویز میکنند که در پیش روی صحیح البصر
کوههای بلند بالوان مختلفه که سر بآسمان کشیده باشد در روز
روشن بنظر درنیاید و گویا غرض اینها از این نکته بیهوده تصحیح
عقیده فاسده رویت وی تعالی است در اخرت شاه عبد العزیز
دهلوی در تحفه خود میگوید حقتعالی را توان دید و مومنین در اخرت
بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان از این نعمت محروم
مانند همین است مذهب اهل سنت و جماعت انتهی کلامه
و لا ینتهی کلامهم العجب از قول ایشان که باز مباهات دارند نه دلیلی
عقلی دارند و نه دلیلی نقلی از محکمات آیه و حدیث اما اول پس از
این جهت که امام سنیان فخر الدین رازی گفته است شعرا
الی ادله اهل السنة و ظهر لك من مجموع ما ذکرناه ان الادلة
العقلیة لیست قویة فی هذه المسالة و ما میگوییم خواست که قوی
اینها چنانکه دانستی مصادم بدیهه عقل است و بطلان آن از و

هو

اصحاب است

اضحات است لکن اینقدر اعتراف امام شان با اینهمه دانی که بر
انداخته بضعف ادله عقلیه اهل سنت بکنایه ابلغ من التصریح
اقرار نموده در افاده وهن ادله شان برای ما بس است و اما دلیل
نقلی ایشان که بر آن اعتماد نموده از مقتضای عقل دست کشیده
اند پس از آنجمله است اینکه اگر رویت وی تعالی جایز نمی بود حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام که پیغمبر مرسل بود از جناب باری تعالی
مسئلت آن نمیکرد بقوله رب ارنی انظر الیك زیرا که حال
از دو شق بیرون نیست یا حضرت موسی را علم حاصل بود
بما یجوز علی الله و ما لا یجوز یا نه بر تقدیر اول سوال عبث باشد
و بر تقدیر ثانی جهل کلیم الله لازم اید این است خلاصه استدلال
شان تعجب است که بقول موسی نظر میکنند و جواب خداوند
عالمیان لن ترانی را نمی بینند و حال آنکه حضرت موسی از خود
سوال نکرده بلکه چون قوم او اصرار و اقتراح نمودند چاره
نیافت جز اینکه سوال نماید چنانکه از کلام امام انام حضرت
امام رضا علیه التحیة و الثنا تفصیل این اجمال لایح میشود
علی بن بابویه از ابن جهم روایت کرده که مامون رشید در
خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که آیه کریمه و لما
جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیك چه معنی دارد

چگونه روا باشد که موسی کلیم الله اینقدر نداند که رویت خدا جایز
نیست تا آنکه نوبت سوال او از حضرت باری برسد پس حضرت
امام رضا علیه السلام فرمود موسی دانسته بود که حقتعالی بری است
از آنکه بچشمها مرئی شود ولکن چونکه خداوند عالم بحضرت موسی ع
کلام کرد و آنحضرت بقوم خود خبر داد که جناب باری بتشرف تکلم
او را فایز ساخته و با او مناجات نموده قوم او میگفتند که ما هرگز
ایمان نمی آریم تا کلام او را بگوش خود بشنویم چنانکه تو شنیدی و قوم
آنحضرت در آنوقت هفتصد هزار مردم بودند پس حضرت موسی
از میان ولی آنها هفتاد هزار کس را انتخاب نمود و از آنها هفت هزار
و از آنها هفتاد هزار کس را برگزید پس آنها را همراه خود گرفته بکوه — و از آنها هفتصد
طور تشریف ارزانی فرمود و در دامن کوه آنها را گذاشت و خود
بالای کوه طور برآمد و در خدمت جناب باری تعالی سوال نمود که
که باز با او هم کلام شود پس معروض او بدرجه اجابت مقرون کردید
و بتشرف تکلم او را نوازش فرمود چون قوم موسی ع کلام باری را
از جهات شش گانه استماع نمودند بخدمت حضرت موسی ع
عرض کردند که ما باور نمیکنیم که این کلام حقتعالی است تا وقتیکه
او را عیانا نبینیم پس از همه بسبب این سوالی مورد عتاب رب
الارباب گردیده در معرض هلاکت در آمدند و جانهای شیرین خود را

بجان آفرین تسلیم نمودند چون حضرت موسی ع این محالات مشاهده
فرمود بجناب پروردگار عالم عرض نمود که ای پروردگار من چون
من تنها مراجعت نمایم بنی اسرائیل بر من زبان طعن دراز کنند و بگویند
که چون تو در دعوای خود صادق نبودی لهذا آنها را کشتی در
آنوقت من چه جواب میدهم و بکدام عذر از آنها نجات جویم پس حق
سبحانه وتعالی آنها را زنده گردانید و همراه موسی باز فرستاد قوم
موسی گفتند که اگر تو از جناب باری میخواستی که خود را بتو بنماید
و تو ما را از کیفیت او خبر میدادی ما را کمال معرفت او حاصل
شد پس حضرت موسی فرمود که ای قوم حقتعالی بچشم سر نتوان
دیدن او را کیفیتی نیست و معرفت حقتعالی منحصر است در معرفت
او بآیات و اعلام که او منصوب فرموده آنها حرف موسی بسمع قبول
نشنیدند و بر سوال خود اصرار کردند موسی بدرگاه او تعالی
عرض نمود که پروردگارا می شنوی کلام قوم مرا و تو بهتر میدانی
بخیر صلاح آنها در آن است پس جناب باری باو وحی نمود که
تو سوال نما با بخبر ترا از آن میدهند و ترا بآن مواخذه بجهل قوم
تو نخواهم نمود پس در آنوقت موسی گفت رب ارنی انظر الیک
قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا فلما افاق قال

سبحانك تبت اليك بعد از ان حضرت در تفسير تبت اليك
فرموده كه يقول رجعت الى معرفتي بك عن جهل قومي و انا اول
المؤمنين بانك لا ترى انتهى و جواب بوى على اشد رحمه
در صوارم ميفرمايد و قرينه براينمعنى قول و تعالى است و اذ
قلتم يا موسى لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة فاخذتكم
الصاعقة و انتم تنظرون و قوله تعالى و اختار موسى من قومه
سبعين رجلا لميقاتنا فلما اخذتهم الرجفة قال رب لو
شئت اهلكتهم من قبل و اياى اتهلكنا بما فعل السفهاء منا
و قوله و تعالى فقد سالوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله
جهرة و اين جواب بسيار متين است و مقرون بقراين مبين و مؤيد
بحديث ائمه طاهرين و مختار ابن بابويه و سيد مرتضى شيخ اجل
ابو الفتوح رازى در تفسير خود در ذيل قوله و تعالى قال لن نؤمن لك
الآية على ما نقل عنه چنين ميفرمايد دليل است بر بطلان قول
انانكه گفتند سوال رويت موسى كرد از خود خود چه خدايتعالى
تصريح لفظ حواله سوال با ايشان كرد كه حتى نرى الله جهرة ديگر
انكه صاعقه كه از اسمان بيامد بر ايشان افتاد و موسى سالم
بود از ان و اگر موسى از خواسته بودى او را صاعقه بموسى رسيدى
ديگر انكه حق تعالى در اين ديگر چنين فرموده كه يسئلك اهل الكتاب

ان

ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سالوا موسى اكبر من ذلك
فقالوا ارنا الله جهرة و ديگر انكه موسى حكايت چنين كرد
كه اتهلكنا بما فعل السفهاء منا سبحان الله اگر جماعت جهله
بنى اسرائيل از موسى كمال تمنا اين اقتراح كردند نصيب ايشان صاعقه
امد و نصيب موسى بجوار و صحبت بيهوشى امد و نصيب كوه
كه جاى قدم ايشان بودن امد كه پاره پاره شد ندانم كه نصيب انكس
كه از صميم دل اعتقاد كند كه خدايتعالى را معاينه بسبيل جهره
خواهد ديد مانند رويت اجسام و الوان چه خواهد بود انتهى كلامه
و قراين و امارات ديگر از كتب فريقين در تاييد اين مقام و جوابهاى
ديگر در كتاب صوارم ذكر فرموده من شاء فليرجع اليه و از جمله ادله
اهل سنت اين است كه حقتعالى رويت خود را معلق گردانيده
بر استقرار جبل و ان فى نفسه ممكن است و المعلق على الممكن ممكن
٣ جواب انست كه استقرار جبل اگرچه فى نفسه ممكن است لكن
نظر بقوله و تعالى لن ترانى و تعلق علم ازلى و باند كالمستحيل
ممتنع است و از انجمله است قوله تعالى وجوه يومئذ ناضرة
الى ربها ناظرة و قوله تعالى فى حق الكفار كلا انهم عن ربهم
لمحجوبون عبد العزيز دهلوى ميگويد پس معلوم شد كه مؤمنين
را حجاب نباشد و جواب از استدلال باين اولى انست كه لفظ نظر

در لغت عرب بچند معنی آمده یکی معنی رویت چنانکه اهل سنت
ادعا میکنند و دوم معنی انتظار سوم تقلب حدقه طلبا
للرویة و چونکه بدلیل عقل و نقل واضح شده که رویت حقیقی
حقتعالی محال است لامحاله نظر بمعنی رویت بچشم درینجا
مراد نمیتواند بود و حمل این آیه بر معانی صحیحه دیگر ممکن است
پس معنی مستحیل را اختیار کردن و بران تعویل نمودن از سفاهت
و بیخردی اهل سنت است توضیح اینمقال و تفصیل این اجمال آنست
که فخر الدین رازی در لفظ نظر هر سه معنی مذکور را نقل کرده
و معنی اول را چنانکه مذهب اهل سنت است ترجیح داده
و شاه عبد العزیز دهلوی گفته است که چونکه نظر در آیه
متعدی بالی واقع شده هرگز غیر رویت حقیقی احتمالی دیگر
ندارد و حال آنکه اینمعنی بر تقدیر ثبوت آن مراد تواند بود چیزی
بدیهیست که در نظر در نمی آید مگر چیزیکه جسم باشد و صورتی (نمی)
و مکانی داشته باشد و در جهتی مقابل جهت نظر کننده باشد
پس اگر معنی رویت مراد گیرند باید که همه لوازم ان برای
خداوند عالم چنانکه روایات شان بان ناطق است اثبات
نمایند چرا انفکاک ملزوم از لازم مستحیل است و الی که برای انتهای غایت
مسافت است بر تقدیر صریحا دلالت میکند بر انتهای مسافت
بسوی

بسوی خدا و مکانی بودن او تعالی علامه سیوطی در تفسیر خود
در ذیل آیه مذکوره از عبد الرزاق و احمد و عبد بن حمید و
بخاری و مسلم و نسائی و دارقطنی و بیهقی از ابی هریره روایتی
طولانی نقل کرده که حاصل مضمون بعض فقرات آن این است
که مردم از رسول خدا صلعم پرسیدند که آیا خواهیم دید
پروردگار خود را در روز قیامت فرمود که شما خواهید دید
او را روز قیامت چنانکه آفتاب و ماهتاب را بی حایل و
حجاب می بینند باز عنوان که فراهم خواهد آورد مردم را
و خواهد فرمود که هر کسیکه از شما تبعیت چیزی بوده است
در پی او برود و پس هر کسیکه غیر از خدا پرستش نموده در پی معبود
خود خواهد رفت مومنین و منافقین این امت باقی خواهند ماند
پس خدا تعالی نزد انها آید بتغیر صورت و تبدیل هیئت خود خواهد آمد
و خواهد فرمود که منم پروردگار شما پس انها نخواهند شناخت
خواهند گفت نعوذ بالله منک بسوی خدا تعالی از شر تو
پناه میبریم بر جای خود ایم تا وقتیکه پروردگار ما بیاید و
بشناسیم او را پس میاید خدا تعالی نزد انها در صورتیکه می
شناسند او را پس میفرماید انا ربکم پس میگویند توئی پروردگار
ما پس متابعت او میکنند و از روایت دیگر نقل کرده که خداوند

عالم بر مکانی بلند مشرف میشود و میفرماید که کیستند پس
عرض میکنند ما ئیم مسلمانان در انوقت میفرماید انتظار چه
می کشید پس عرض می کنند که منتظر پروردگار خود ایم انوقت
میفرماید که اگر ببینید او را ایا میشناسید عرض می کنند
که اری باز میفرماید چگونه میشناسید حال انکه ندیده
اید او را عرض نمایند که میشناسیم او را که نظیر ندارد پس
حقتعالی متجلی میشود از برای ایشان در حالتیکه خندان میباشد
و از روایت دیگر در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق و یدعون
الی السجود و از بخاری و مسلم و ابن منذر و ابن مردویه از ابی سعید
اورده که او شنید رسول خدا صلی الله علیه و اله میفرمود که
پروردگار ما در روز قیامت از ساق خود حجاب بر میدارد
پس هر مومن و مومنه که در دنیا عبادت خالص نموده است بسجده
در میایند و بر انکه طاعت او بجهة ریا یا سمعه بود پشت
او سخت میشود که سر فرو نیاورد بسجود از و نمی تواند شد و
از مسند ابن راهویه و از طبرانی و دارقطنی و دیگران تصحیح
حاکم روایت کرده حدیثی طولانی را که حاصل بعض الفاظ ان
این است که خدا یتعالی در محشر از مسلمانان می پرسد که
هیچکس هست به تبعیت معبود خود نرفته شما چه میکوئید

در چه نکرید پس انها میکویند که برای ما پروردگاری است که
هنوز ما او را ندیده ایم پس میفرماید که ایا میشناسید پروردگار خود را
اگر ببینید او را خواهند گفت که در میان ما و او علامتی است
اگر می بینیم میشناسیم او را میفرماید ان چه علامت است
میکویند باز کردن ساق پس ساق نورانی خود را باز میکند
پس سر بسجود میبرند الی ان قال پس میروند بسوی دروازه بهشت
و منزلی از منازل بهشت را می بینند پس خواهش ان می
کنند پس حقتعالی میفرماید که شاید اگر این منزل بشما داده
شود شما غیر از ان طالب و خواهان شوید پس ساکت میشوید
پس خدا یتعالی میفرماید که چرا ساکت و دم بخود شدید
عرض میکنند که سوال کردیم تا انکه استحیا نمودیم پس خداوند
عالم بفرماید که ایا راضی نیستید باینکه ده چند تمام دنیا
بشما بدهم پس خواهند گفت که ایا تو سخریه و استهزا میکنی با
ما پس عبدالله در این روایت هرگاه باین مقام رسید گفت که
در انوقت اینقدر میخندد که لهاة و اخر دندانهای او نمایان میگردد
شود و امثال این روایات بسیار در ان کتاب مندرج است و از
اینهمه لازم میشود که رویت و لوازم رویت در دیدار خدا از جسمیت
و مکانیت همگی محقق خواهد شد بلکه انچه خنده می اید ان گذشت

که آنچه در رویت ضرور است مثل خندیدن و ظهور اضراس و
لهات هم برای او تعالی باثبات میرسانند تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و اکثر باینهمه روایات مشایخ معتمد خود هوس تنزیه و
تقدیس حضرت باری تعالی که در سر دارند از ادعای رویت و حمل آیات
بر معنی دست کشند و بمعانی حقه شیعیان رجوع نمایند و چون
که قطاعت این امور و شناعت لوازم این قول مشهور بین الجمهور
بمثابه واضح و جلی بوده که بمصادم بداهت نتوان گفت محققین
علمای اهل سنت از لزوم شنایع اند بشیده در صدد تاویل بر
آمده اند تا آنکه علامه قوشجی ادعای اتفاق بر نفی رویت حقیقی
نموده گفته است لانزاع للنافیین فی جواز الانکشاف التام
العلمی و لا للمثبتین فی امتناع ارتسام الصورة فی الرائی فی العین
او اتصال الشعاع الخارج من العین بالمرئی و نزاع در خصوص حالت
ادراکیه خاصه قرار داده که آن هرگز بمعنی رویت نیست بلکه رجوع
بعلم تام میکند و قریب است بتاویل شیعیان و لهذا امام سنیان فخرالدین رازی
گفته فاعلم ان التحقیق فی هذه المسئلة ان الخلاف فیها بعید ان یکون لفظیا
لکن شاهد ما ستعرفه قدمای اهل سنت را بحکم که صریح احتراز لزوم رویت بمعنی
حقیقی نموده افتخار بآن میکنند و اینهمه سعی ناشکور علمای محققین خود را که در پرده
پوشی اهل سنت کرده اند باد میدهند پس بمفاد مثل مشهور همان آش

درکانسه

درکانسه از شناعت انکار بدیهی و تاسی بسوفسطائیه بکبر آمده
و از جواب آن چشم پوشیده اند باری بفرمایند که اگر رویت حقیقی
مراد گرفته اند حقتعالی را جسم و مقابل رائی و در جهتی و مکانی
خاص قرار داده اند چنانچه اکثر اهل سنت مطابق روایات
اهل سنت بان قائل گردیده اند پس چرا دعوی تنزیه او تعالی از جسمیت
و جسمانیت در مبحث الهیات می‌سرایند البته بر دانند و از رخ
بر افکنده تصریح بجسمیت و جسمانیت او تعالی میکنند و اگر بتاویل
علم نامردست میزنند قصور شیعیان چه باشد حال آنکه شیعیان
در این کریمه باین تاویل رجوع ننموده اند بلکه دیگر معنی
صحیح مطابق نصوص صریحه احادیث و تصریحات اهل لغت
در همین مقام ذکر کرده اند اول اینست که ناظره در این آیه بمعنی
منتظره است و الی حرف جر است در احتجاج طبرسی از جناب امیر
علیه السلام منقول است که در تفسیر کریمه وجوه یومئذ ناظره
الی ربها ناظره است فرموده بدرستیکه ایشان در جائی اند که
میرسند باز دوستان خدا بعد از فراغ از حساب بسوی نهری که
حیوان نام دارد پس غسل میکنند در آن و میاشامند از آن پس
تازه و نورانی میشود صورتهای ایشان و دور میگردد از
ایشان هر کثافتی و چرکی بعد از آن مامور میشوند بداخل شدن در بهشت

عنبر سرشت فمن هذا المقام ینظرون الی نعمتهم کیف بینهم
قال فی الاحتجاج والناظرة فی بعض اللغة هی المنتظرة الم تسمع
الی قوله فناظرة بم یرجع المرسلون و در کتب اهل سنت نیز مثل
این تفسیر آمده و علامه سیوطی در تفسیر در منثور گفته واخرج
ابن ابی شیبه عن ابی صالح فی قوله وجوه یومئذ ناظره و قال حسن
الی ربها ناضره قال تنظر الثواب من ربها واخرج ابن جریر
عن مجاهد فی قوله الی ربها ناظره قال تنظر منه الثواب و جناب علامه
فهامه والد ماجد نور الله مرقده بعد ذکر امثال این روایات از
کلام فخر رازی حکایة عن العدلیة حیث قال وان کثیرا من الصحابة
والتابعین فسروا الایه بذلک عن علی علیه السلام ینظرون فی الآخرة
کما ینظرون الیه فی الدنیا ینتظرون ما یاتیهم من نعمه واحسانه
عن سعید بن جبیر ان نافع الازرق سال ابن عباس قال اهل
الجنة ینتظرون رحمته وکرامته لا تدرکه الابصار و عنه ایضا
و عن مجاهد وجوه یومئذ ناظره حسنة مستبشرة تنتظر الثواب
من ربها فرموده است و ما هم میگوئیم که موید این احادیث از طریق
امامیه بسیار وارد شده پس حیف باشد که با وجود دعوی
مسلمانی کلام کتاب الله الناطق و اهل بیت و عترت را که باتفاق
امت اهل اسلام را مامور بتمسک ایشان نموده اند و در تفسیر آیات

قرانی

قرانی بمراجعت نمودن بطرف ایشان حکم فرموده اند پس پشت
انداخته اند و بتقلید قایل حسبنا کتاب الله از احد الثقلین اعراض
نموده خود را بمقتضای تخلف عنهما هوی مستغرق بحر ضلالت
ساخته اند انتهی کلامه اعلی الله مقامه واما آنچه سنیان گفته اند
که نظر بمعنی رویت متعدی بالی در لغت عرب آمده واما نظر
بمعنی انتظار پس تعدی بالی ندارد کافی ست و در دفع آن کلام فخر
الدین رازی حیث قال فی التفسیر الکبیر و تحقیق المقام فیه ان
قولهم ان الانتظار نظرت بغیر صلة وانما ذلک فی الانتظار لمجیء الانسان
بنفسه فاما اذا کان منتظر الرفده و معونته فقد قال نظرت الیه
مع مستندات اخر مفصله فی صوارم الالهیات دوم آنکه نظر بمعنی
انتظار باشد یا بمعنی رویت والی حرف جر نباشد بلکه واحد آلاء
باشد که اسم نعمت است چنانکه سید مرتضی رحمه الله در غرر و
درر از بعض فضلا نقل فرموده که مراد از الی ربها نعمة ربها
یعنی منتظر یا ناظر خواهند بود نعمت پروردگار خود را
لان الالاء النعم وفی واحدها اربع لغات الا مثل نغا والی مثل [illegible]
والی مثل معی والی مثل حنی و جناب ابوی مرحوم اعلی الله درجته
از جوهری نقل فرموده الالاء النعم وفی واحدها الی بالفتح وقد
یکسر و یکتب بالیاء مثال معی وامعاء از فیروزابادی الالاء النعم

وفى احداهما والى بالفتح وتكسر ويكتب بالياء مثاله معى ومعا واوا الم

واحد الالى والى والود الى والى واذا بن دريد وابن سكيت فى المقصور والممدود

و دو واين احتمال بسيار متين و لطيف است طرفه آنكه فخر الدين رازى

در جواب اين احتمال گفته كه الى حرف جر بالف بلا تنوين آمده

والى بمعنى نعمت مع التنوين و ذلك لا ينفعكم و اين تقرير نفهميده

كه الى مع التنوين در جائى خواهد بود كه پاى اضافه در ميان نباشد

و در كريمه الى ربها صريح اضافت موجود است پس چگونه منون

خواهد بود پس اين تقرير نقص بحالش نميرساند قادح در مطلوب

ما نيست و هذا ظاهر كمال الظهور و لكن من لم يجعل الله له نورا فما له

من نور سيوم آنكه در اين مجاز بالحذف بوده باشد پس تقدير كلام چنين

خواهد بود ناظرة الى رحمة ربها او ثواب ربها على بن ابراهيم

قمى در تفسير خود گفته ينظرون الى وجه الله اى الى رحمة الله

و نعمته و در چنين تقدير در هنگاميكه قرينه عقلى و نقلى موجود

باشد مضرتى نيست و نظير ذلك فى القرآن كثير مثل قوله تعالى

واسئل القرية اى سئل اهل القرية و جاء ربك اى امر ربك

و قوله تعالى و انا ادعوكم الى العزيز الغفار اى الى توحيده

و اما تفسير لفظ ربكم به پيغمبر خدا و ائمه هدى عليهم الصلوة والسلام

پس بكلام غلاة ميماند و اطلاق رب على الاطلاق بغير خدا نميبايد

و در صحيح اثنى بلكه خبر معتبر بنظر در نيامده پس اقتصاد و ميانه (وغير)

روى كه صراط سوى و منهاج على است و اتباع از لازم است

قال الله عز و جل ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل

عليهم الملائكة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التى كنتم

توعدون و قال الكاشانى فى تفسير الصافى ان الذين قالوا ربنا

الله اعترافا بربوبيته و اقرارا بوحدانيته ثم استقاموا على مقتضاه

القمى قال على ولاية امير المؤمنين عليه السلم يعنى خداوند عليم

ميفرمايد بدرستيكه آنانكه ميگويند كه رب و پروردگار ما

خداست بعد از ان لازم ميگيرند طريقه استقامت را فرو

ميايند بر ايشان ملائكه كه خوف مكنيد و غمناك ميشويد و بشارت

يابيد يعنى بشارت داده ميشوند در وقت مرگ بان جنتى كه وعده

آن در دنيا بايشان بوقوع آمده على بن ابراهيم فرموده كه مراد از (بوعده)

كريمه استقاموا استقامت در باره ولايت على بن ابى طالب عليه السلم (قمى)

است و در كافى از حضرت صادق عليه السلم روايت كرده كه از آنحضرت

از معنى استقامت پرسيدند فرمود هى والله ما انتم عليه يعنى

استقامت اينست كه شما بر آن هستيد كه مقصود از صراط

مستقيم امام است كه صراط امام است در دنيا است و از تفريط

و افراط خالى است و اين استقامت امرى است صعب پس هركه

كه مراد استقامت على الائمه واحدا بعد واحد است و در مجمع البيان از امام رضا ع روايت كرده

چیزی است از راه میرود و از طریقه حق بیرون است فلذا
قالوا ان امرنا صعب مستصعب قال علیه السلام هلک فی اثنان
ولا ذنب لی مبغض مفرط و محب مفرط یعنی هلاک شده اند در باره
من دو صنف مردم یکی دشمن تقصیر کننده چنانکه اهل سنت
از سفینه اهلبیت تخلف نموده در اقاویل فاسده و مذاهب کاسده
گرفتار شده بهلاکت در آمده اند و دیگر دوستی که کار را بافراط
رسانیده باشد مثل آنانکه قایل بربوبیت و الوهیت حضرات
شده و باصفات مختصه خداوند عالم را برای ایشان قرار
داده در چاه ضلالت افتاده اند و از اینجا است که حضرات
فرموده اند نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما شئتم و مراد
آنحضرت اثبات فضایل جمه از برای حضرات ائمه است که
بحد افراط و تفریط نرسد و مستند صحیح از عقل و با نقل صریح
داشته باشد و الا اطلاق الفاظ مختصه و صفات خاصه
پروردگار برای ایشان روا نیست و جواب نکرهم کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون که بزعم سنیان بالمفهوم دلالت دارد
بر اینکه مؤمنین محجوب نخواهند بود پس اوضح و ابین است
چه در این کریمه متعلق محجوبیت مذکور نیست و این تنبیها
بحجب الکفار عنه مجمل است و مجمل صلاحیت احتجاج ندارد

وازکجا

و از کجا دانستند که محجوبیت عن الربوبیت مراد است تا برای مؤمنین
بر عکس آن رویت را ثابت میکنند با آنکه اگر فرض کنیم محجوبیت
من کل وجه مراد است چه کفار از جمیع مدارج قرب محروم اند
پس مفهومش آن خواهد بود که مومنین از جمیع مدارج قرب محروم
نیستند و مسلم میز این مشهور است که سلب ایجاب کلی
در حکم سالبه جزئیه میباشد پس غایت ما فی الباب اینست که
مومنین از بعض مدارج قرب محجوب نخواهند بود و اینمعنی مستلزم
محجوبیت از رویت نیست عجب است که چنین مسائل ظاهره را نمی
فهمند با دیده و دانسته از آن چشم پوشی میکنند مع هذا حجب
عنه در محاوره عرب بمعنی منع عن الدخول علی الامیر آمده
و اینمعنی مستلزم منع از رویت نیست و میگویند حجب عن المیراث
ای منع عنه و اینمعنی نیز تعلقی برویت ندارد پس از کجا که
منطوقا و مفهوما از این کریمه نفی و اثبات رویت از برای
کفار و مؤمنین بوده باشد و از اینجا است که در تفسیر
این آیه اقوال مفسران عامه مختلف است مولا الطبرسی گفته
که کفار در روز قیامت محجوب خواهند گردید از احسان
و رحمت خدا هذا عن الحسن و قتاده وقیل ممنوعون عن
رحمته مدفوعون عن ثواب غیر مقبولین و لا مرضیین عن ابی

مسلم و قیل محرومون عن ثوابه و کرامته عن علی علیه السلام و علی بن بابویه
از علی بن فضال روایت کرده که او سوال کرد از حضرت امام رضا علیه
السلام از کریمه مذکوره پس فرمود ان الله لا یوصف بمکان یحل فیه
فیحصر عنه عبادة و لکنه یعنی انهم عن ثوابه محجوبون و تفصیل
این مباحث در عماد الاسلام و صوارم جناب والد ماجد اعلی
الله مقامه هرچه تمامتر ببسط تمام محتوی بر صنوف نقض و ابرام
مذکور است من شاء فلیرجع الیه هشتم انکه حقتعالی محل حوادث
نیست چرا که وصف حادث کمال او است خلو او تعالی از ان محال
خواهد بود و اگر نقصان باشد انتفای ان کمال و خواهد بود
پس چگونه بان متصف خواهد شد در کافی کلینی علیه الرحمه از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است وقتیکه عمرو بن عبید
از انحضرت از معنی کریمه و من یحلل علیه غضبی فقد هوی پرسید
حضرت فرمودند مراد از غضب عقاب است ای عمرو هر کس که
گمان کند که حقتعالی متغیر و متحول شده است از جائی بجائی
پس او را بصفات مخلوقین موصوف ساخته است بدرستیکه خداوند
عالم چنین نیست که حرکت اورد او را چیزی را پس متغیر گرداند
او را و از هشام بن حکم مرویست که زندیقی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام سوال کرد که برای خداوند عالم رضا و غضب هست

حضرت

حضرت فرمودند آری و لیکن نه ان چنان است که در مخلوقین
یافت میشود زیرا که رضا در بندگان حالتی است متجدد که داخل
میشود بر طبع او پس بر میگرداند او را از حالی بحالی دیگر نیز از
انحضرت منقول است که فرمود نیست چیزی مگر انکه هالک
است یا متغیر که داخل میشود در او تغیری و زوال در ذات یا
صفات که منتقل میشود از رنگی و از صورتی بصورتی و از صفتی
بصفتی و از زیادتی بسوی نقصان مگر پروردگار عالمیان پس
بدرستیکه او همیشه بیکحال بوده است و همیشه بر یکحال خواهد
بود او است اول و قبل کل شیء و او است اخر و بعد هر شیء بر انحال
که در اول بوده مختلف نمیشود برای او اسما و صفات چنانکه مختلف
میشود بر غیر او مثل انسان که گاهی خاک بوده و گاهی گوشت و
گاهی استخوان پوسیده و مثل خرما که گاهی بسر است و گاهی رطب و
گاهی تمر پس متبدل میشود برای انها اسما و صفات بخلاف حقتعالی
و از اینچه از دلیل عقلی و نقلی در مقام مذکور ساختیم لایح میگردد
که تغیر در نفس ذات و تغیر در صفات بر نحو تغیرات ذات و
صفات انضمامیه ممکنات محال است نه تغیرات صفات فعلیه که
بسبب صدور افعال برای جناب باری ثابت میگردد و از خلق و ایجاد
و اعلام و افنا و امانت و احیا چه این امور صفات اضافیه و امور

اعتبار بر است و حدوث آن باعث لزوم نمی تواند بود چه صدور افعال
منوط است بحکم و مصالح و هر یکی از فعل و ترک از جناب باری موافق
مصلحت و حکمت صادر میشود پس در هنگامیکه ایجاد را مصلحت می
داند موجود میسازد در حالیکه مصلحت در اعدام و افنا می بیند
معدوم میکند پس وقتیکه مخلوقات را خلق کرد اطلاق خالق بر او
راست آمد و وقتیکه رزق و نعمت بانها عطا فرمود رازق و منعم
بر او صادق آمد و باعتبار انکه بی جان جان بخشید محیی بر او صادق شد
اید و باعتبار انکه زندگان را میمیرانید ممیت بر او اطلاق کرده
شد هو الخالق البارئ المصور یحیی و یمیت و یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت کل یوم هو فی شان و از ینجا لایح کردید که
انچه بعضی از اتباع شیخ احمد احسائی کمان برده اند که اگر فعل
خدا منحصر در فعل واحدی بجهتا نباشد و خلق و ایجاد و
رزق عباد و احیا و اماتت بلا واسطه باو قایم شود هر اینه
ذات او محل حوادث بود کمانی است فاسد و توهمی است کاسد
که دلالت بر کمال اجنبیت و نابلدی ایشان از معارف حقه دارد
و مفاسدیکه بر قول شان متفرع میشود و مستغنی عن البیان
و سنذکر بعضها فیما اتی باب دوم در بیان اصل ثانی از
اصول خمسه که آن عدل او تعالی است بدانکه عدل از صفات

فعلی است

فعل است و هر چند صفات فعل چنانکه دانستی منحصر در آن
نیست و لکن چونکه عمده ارکان ایمان است که در میان فرقه عظیمه
از فرق اسلام یکی اهل حق اعنی فرقه ناجیه امامیه و دیگری
نواصب لیام در خصوص این مسئله نزاع واقع است و مباحث کثیره
بان متعلق است اهتمام بشان در نظر علمای اعلام واقع شده
و از بیان خالقیت و رازقیت در ضمن مباحث توحید استفراغ
حاصل گشته و در میان فرق اسلام غیر محکوم علیهم بالکفر در آن
نزاعی نیست لهذا این باب از جمله صفات فعل بصفت عدالت
اختصاص یافته بدانکه او تعالی عادل است یعنی فعل قبیح را نمی
کند و فعل واجب را ترک نمیفرماید و تحقیق مباحث آن در چند فصل
واقع میشود **فصل اول** بدانکه مذهب حق امامیه اینست حسن و
قبح افعال عقلی است حسن فعلی را گویند که هر گاه فاعل بقدرت و
اختیار او را بعمل آرد لایق مذمت و ملامت نگردد و این معنی حسن و
قبح افعال جناب قادر علی الاطلاق را هم شامل است و گاه است که
در معنی حسن و قبح لفظ استحقاق ثواب و استحقاق عقاب زیاده
میکنند و در اینصورت این صفات بافعال بندگان مختص میگردد
اما اینکه حسن و قبح نزد اهل حق عقلی است پس مراد از آن اینست
که هر فعلی بذات خود یکی از این دو وصف دارد و هر فعلی را قطع

قادر انرا واقع
سازد مستحق ثنا و ستا[یش]
باشد و قبح فعلی ا[ست]
که هرگاه فاعل ص

نظر از وارد شدن شرع جهت حسنی و قبحی میباشد که فاعل آن مستحق
مدح یا ثواب و مذمت یا عقاب میکردد و کاه است که بمجرد عقل
ادراک میابیم بسبب ظهور آن بنحویکه همه از آن میفهمند مانند نیکی
راستی که راست کفتن و جاییکه نفع ظاهر هم داشته باشد
و بدی دروغیکه ضرر رساند و کاه است که حسن و قبح بعض افعال
بتامل و فکر ظاهر میشود و کاه است که عقول ناقصه ما بکنه
آن نمیرسد از بیان شارع حسن و قبح آن لایح میکردد و مثل
حسن روزه آخر ماه رمضان و قبح روزه اول ماه شوال و امثال
آن و اکر حسن و قبح در اشیاء در حد نفس آن نظر بذات آن یا نظر بصفات
و اعراض لازمه یا مفارقه آن قطع نظر از حکم شارع متحقق نبود
امر و نهی شارع مستلزم ترجیح بلا مرجح میکردید و اشاعره
اهل سنت که از عقل دست برداشته اند درین باب مخالفت حق
کرده میکویند که افعال بذات و صفات خود حسن و قبحی ندارد
بلکه حسن و خوبی و قبح و بدی بهر چیز تابع امر و نهی شارع است
هرچه را شارع امر میکند حسن میشود و هرچه را نهی میکند قبیح
میشود پس اکر بکذب ضار شارع امر و حکم میکرد همین کذب واجب
و حسن میشد و همچنین بقتل و خونریزیهای ناحق و معذب ساختن
پیغمبران و مطیعان که تمام عمر در مشقت طاعت و کلفت صبر و احتمال

مصیبت کذرانیده اند اکر حق تعالی حکم و امر فرماید بهمه حسن و
خوب است و اکر ظالمان و سرکشان و عصاة را بانواع الطاف و
عنایات برانها ترجیح دهد مستحسن و بجا خواهد بود بالجمله نزد
ایشان چیزی موصوف بخوبی و بدی نمیتواند شد مکر بعد حکم
شارع و این عقیده سخیفه بعقل و نقل باطل است بچندین وجوه
که بعضی از آنها بنا بر اظهار حقیقت حال بمعرض بیان می‌آید
اول آنکه چیزها مثل قبح کذب ضار و حسن صدق نافع و همچنین
خوبی انصاف و رد امانت و بر آوردن غریق از دریا خصوصاً
وقتیکه از بزرکان دین و انبیا و اوصیا علیهم السلام بوده باشد ضرری
بحال برارنده عاید نشود و خوبی احسان کردن بمستحقان و بدی
ظلم و جهل و قتل اهل حق من غیر حق و تکلیف کردن زمین کیران
در هوا امری است بر وضوح که بر عاقل و دانشمند مخفی و پوشیده
نیست و منکران شریعت و ادیان حقه که تابع شرعی و طریقی
نیستند نیز بحسن و قبح این امور معترف اند و انکار آن انکار
امری است ضروری و قابل اصغا و اعتنا نیست و هم موید
این است آنکه اکر عاقلی در کوهستان و جاهای بعیده که آوازه
دین و اهل دین در آنها نرسیده نشو و نما یابد و پس عقل و تمیز رسد
او را واو را اختیار دهند در اینکه کلام راستی بکوید و بر آن

دیناری باو حاصل شود و میان اینکه کذب وی و دروغ بر زبان آرد و
بناری باو حاصل شود ظاهر است که صدق را بر کذب ترجیح خواهد
داد و حال انکه چیزی از احکام شرع ندارد پس معلوم شد که خوبی
و بدی چیزها قطع نظر از شرع بعقل ثابت است دوم انکه اگر
همه افعال یکسان بوده باشد و یکی بر دیگری ترجیح نداشته باشد
پس حقتعالی از یکی و حکم بدیگری معنی ندارد و ترجیح چیزی است
بر چیزی بی انکه مرجحی داشته باشد سیم انکه اگر ثبوت حسن و قبح
موقوف باشد لازم اید که ظاهر ساختن معجزات از او تعالی
بدست پیغمبر کاذب روا باشد و در ینصورت تمیز میان نبی صادق
و دروغگو باقی نخواهد ماند پس اثبات نبوت
ممکن نخواهد شد و امثال این از فضایح و قبایح کثیره برین طریقه
غیر مرضیه که اهل سنت آنرا اختیار کرده اند لازم میاید لکن از
سفاهت اینها چه عجب که مبالاتی از لزوم این امور نداشته
باشد چه هر قبحی نزد اینها حسن میتواند شد چهارم انکه ایات
قرانیه و کلمات فرقانیه مکذب مقال اینها است قال الله تعالی
واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیه اباءنا والله امرنا بها
قل ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون
یعنی هرگاه که قبیحی بعمل میآرند میگویند که بر همین حالی یافتیم

ابا

کهخدا

اباواجداد خود را امر کرده است ما را باین امور پس بگوای محمد
صلی الله علیه وآله که خدا تعالی امر نمیفرماید بقبایح و بدیها
ایا نسبت میدهید بخدای عز و جل امری را که نمیدانید و در جای
دیگر میفرماید قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن
یعنی بگوای محمد صلی الله علیه وآله جز این نیست که حرام کرده است
پروردگار امور قبیحه را انچه ظاهر است قبح آن وانچه پوشیده است
و همچنین دیگر ایات بسیار از کلام مجید نصا و صریحا دلالت
بر مطلوب میدارد و احادیث ائمه علیهم السلام که مصدق و مقوی
اهل حق است بسیار است اگر چه اینمقام مقام ذکر سمعیات نبوده
لکن بعضی از آن بنابر الزام اهل سنت مذکور شد و مقصود اصلی
ذکر ادله عقلیه است و عمده انچه اهل سنت را باعث بر اختیار
اینقول سخیف شده آنست که بسبب ظواهر ایات و بعضی از روایات
و همیه بندگان را در افعال خود مجبور میدانند و این معنی مستلزم
لزوم ظلم و عدوان و انواع قبایح بطرف جناب باری تعالی میشود
پس بنابر مخلصی از آن متمسک باین عقیده سخیف شده اند
و بناء فاسدی بر اصل فاسدی نهاده اند چنانچه عنقریب واضح
خواهد شد فصل دوم در بیان اینکه خداوند عالم عادل است
ظلم و فعل قبیح را نمیکند و واجب را ترک نفرماید و تکلیف محال

بعضی از مغالطا

نمی نماید و فعل عبث از او صادر نمیشود شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز
الحکیم تفصیل این اجمال آنکه از جناب مقدس او تعالی صدور
فعل قبیح و ترک واجب محال است چه قبیح چنانچه گذشت فعلی است
که فاعل آن در نظر عاقل حکیم مستحق مذمت و ملامت باشد و
واجب آنست که فاعل آن در نظر عقلا لایق مدح و ستایش باشد
و تارک آن لایق مذمت مثل اینکه برای مطیعان و ممتثلان احکام
و اوامر خود وعده اجر جزیل و ثواب جمیل کرده است پس اگر آنرا
ترک فرماید البته در نظر عاقل حکیم بد کرده و مستحق مذمت میگردد
و هرگاه بوعده خود وفا فرماید مستحق مدح و ستایش میگردد
پس ترک چنین فعلی از حضرت باریتعالی نظر بحکمت او محال است
و صدور فعل قبیح از او تعالی ممکن نیست و دلیل عقلی بر این مدعی
اینست که هرگاه واجبی از او ترک شود یا قبیحی سر زند پس از چند
صورت بیرون نیست یا آنکه عالم و دانا بقبح و بدی آن نیست
مثل جاهلیکه در حالت غفلت و جهل مرتکب بعضی از معاصی
میگردد یا آنکه به بدی آن عالم و قدرت و توانائی بر ترک آن علم
ندارد مثل فاعل بالایجاب که اثرش از او منفک نمیشود
یا مجبوری که او را باکراه بر قبیحی وا دارند یا قدرت هم دارد

لکن

لکن محتاج است باو و احتیاج خود را بدون فعل قبیح رفع نمیتواند کرد
مثل محتاجیکه طعامی نمییابد و برای رفع گرسنگی خود سرقت مینماید
یا احتیاج هم بآن ندارد و عبث از فعل آن قبیح میسازد پس بنا بر اول
جهل فاعل لازم میاید و بنا بر دوم عجز و بنا بر سیوم احتیاج و بنا بر
چهارم سفاهت و همه این امور بر او تعالی محال است پس قبیح
از او چگونه صادر تواند شد و واجبی چگونه ترک تواند کرد پس لا
عادل محاله او تعالی عادل است و هو المطلوب و اشاعره اهل سنت
از کم شعوری خود چونکه چیزی را فی حد نفسه قطع نظر از حکم
شارع نیک و بد نمیدانند بعدالت او تعالی قایل نیستند و
قبیحی را بر ذات او روا میدارند و نمیفهمند که درین صورت علم به
نبوت نبی و یقین بصحت شریعتی حاصل نمیتواند شد و اعتماد
بوعده و وعیدیکه فرموده است باقی نمیماند و اکثری از ضروریات
دین برهم میشود بیان این آنکه اگر جناب باریتعالی بصفت عدالت
بنحویکه بیان کردیم متصف نباشد نبوت هیچیک از انبیا
ثابت نخواهد شد زیرا که هرگاه صدور قبایح از او تعالی روا باشد
میتواند بود که او تعالی باظهار معجزات تصدیق مدعی کاذب
نموده باشد و با وجود این احتمال جزم به نبوت هیچ پیغمبری
حاصل نخواهد گردید و هرگاه این جزم حاصل نشد اذعان بصحت

شرایع و سایر تکالیف سمعیه و وعد و وعید او حاصل نخواهد شد
و غایتی که حضرت باری بمفاد ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و قوله لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل از ایجاد خلایق
و ارسال رسل مقصود بوده مترتب نخواهد شد اگر بگویند که اگر
چه احتمال کذب و صدور قبایح را از او تعالی از روی عقل تجویز میکنیم
اما عادت او تعالی برخلاف این جاری شده است خواهیم گفت که
از کجا چه علم باین معنی موقوفست بر اینکه ما بدانیم که از زمان
حضرت آدم تا این دم انبیا و رسل که مبعوث شده اند همه صادق
و راستگو بوده اند تا عادت و استمرار از آن ثابت شود و این امر
اول مسئله و اول نزاع است علاوه بر این هرگاه چیزی از افعال
قبیح و سقیم بوده باشد پس آنجا که او تعالی عادت خود را برهم میزند
و برخلاف آن از زمانی دیگر عمل مینماید و امثال ادله سمعیه دالّه
بر عدل او بسیار است از انجمله است اینکه در آیات متعدده
آمده که او تعالی قایم است بقسط و قسط بمعنی عدل است و
از انجمله است اینکه او تعالی خود را بصفت حکمت ستوده و فعل
الحکیم لا یخلو عن حکمته پس قبیح و عبث از او صادر نمیتواند شد
و از انجمله است اینکه حقتعالی در قرآن مجید میفرماید ان
الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن
الفحشاء

الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون پس چگونه تواند بود
که مردم را بعدل و انصاف امر فرماید و از فحشاء و منکرات نهی
کند برخلاف عدل و داد عمل فرماید و منکرات را بعمل آرد و حال آنکه
این امر بغایت مستقبح است چه خود میفرماید اتأمرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم آیا حکم میکنید مردم به نیکی و خود را فراموش
میکنید آیا میتواند شد که مردم را باین معنی سرزنش فرماید و
خود مصداق تنسون انفسکم بوده باشد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و از انجمله است آنکه فرموده است وان الله لیس بظلام
للعبید و خلاف عدل ظلم است چه عدل وضع شیء است
در موضع لایق آن و ظلم وضع شیء است در غیر موضع آن پس هرگاه
ظالم نباشد لامحاله عادل خواهد بود و هو المطلوب و از انجمله است
آنچه در کتاب توحید و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که اصل دین توحید و عدل است و در بیان عدل فرموده اما العدل
فان لا تنسب الی خالقک ما لامک علیه و در ادعیه ماثوره جابجا
وارد است عدل فی الحکم قایم بالقسط لا جور فی حکمه لا حیف
اما اینکه حقتعالی بندگان را بافعالیکه محال است و باختیار ایشان
نیست تکلیف نمیفرماید پس ظاهر است که تکلیف بمحال قبیح است
پس نظر بحکمت او مستحیل است که تکلیف نماید بندگان را بچیزها که

از حیطهٔ قدرت شان بیرون باشد قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا
الا وسعها و اشاعره تجویز میکنند که حقتعالی تکلیف محال به بندگان
خود نماید پس بگوید بکسیکه زمین گیر باشد که باسمان پرواز نماید
و در دو جهت متقابل مثل مشرق و مغرب در یکوقت بوده مردگان را
زنده کند و افتاب را بر زمین بیاورد و تکلیف کند باینکه اب دریا
را بیکجرعه بنوشد و در سر سوزن کوه قاف را داخل کند و
و هرگاه این امور واقع نسازد انها را بعذاب و نکال گرفتار نماید
و بطلان این امر ظاهر است **فصل سیوم** بدانکه تکلیف او تعالی
بندگان را [illegible] اختیاریه و افعال اختیاریه با مور نهی مستحسن است
لان فیه تعریضا للثواب و تحذیرا من العقاب و تقریبا الی رضی رب
الارباب و تهذیبا للاداب بل تحصیلا للمعارف الحقة الایمانیة
و تکمیلا للعقاید الایمانیة التی لا یرخص الحکمة فی اهمال مثلها
والغفول عن نحوها فوجب التکلیف و صح تکرره من الحکیم العلیم
عن نحوها او نفع ان بعاید بخود او تعالی نیست زیرا که او
غنی بالذاتست بلکه او تعالی نفع بندگان را در آن
منظور میدارد حضرت صادق علیه السلام از ابای طاهرین
خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که
انحضرت فرمود انچه حاصلش اینست که جناب باری تعالی

بکمال

بکمال تفضل و احسان و رحمتهای بی پایان هرگاه فرایض را
بر بندگان واجب گردانید پس نبود این تکلیف بجهت انکه خود
محتاج بعبادت ایشان بوده بلکه مصلحت و حکمت درین
تکلیف انست که خبیث از طیب در نظر همگان ممتاز گردد
و انمایش بواطن حال شان بظهور اید و تا بتوانند
بسوی رحمت پروردگار خود و باین سبب درجات انها
در بهشت متفاصل گرداند انتهی ملخص الروایة و هم از جمله
انچه دلالت بر حسن تکلیف دارد محتوی است بر [illegible] از
مصالح ان کلام حضرت امیر علیه السلام است در وقتیکه بان
حضرت خبر رسید که قومی از اصحاب انحضرت در عدالت
حقتعالی و جور خوض مینمایند پس بالای منبر برامده و حمد و
ثنای الهی بجا اورده فرمود انچه حاصل مضمون ان اینست
که هرگاه حقتعالی خلایق را از کتم عدم بمنصه وجود
آورد مشیت الهی تعلق گرفت بانکه بندگان او صاحب
اداب نیکو و اخلاق شریفه باشند پس بعلم ازلی
دانست که این امر تمام نمیشود تا هنگامیکه نشناسانند انها را
انچه مفید است برای انها و انچه ضرر دارد و این تعریف
ظهور نمیگرفت و بانجام نمیرسید بتکلیف مگر با مر و نهی و انهم

مفید و مؤثر نمیگردید مکر بوعد و وعید و ان نمیباشد مکر
به ترغیب و ترهیب الحدیث و جناب والد مرحوم اعلی الله درجته
میفرماید هرگاه در ما سبق واضح گردید که افعال حقتعالی
تماما حسن است و صواب و لابد که انها مصالح و غایات
صحیحه داشته باشد پس ما نظر باینمعلوم بعلم یقینی گردید که
تکالیف الهی حسن است و برای ان غایتی است و ما ادعای
این نمیکنیم که تفاصیل غایات الهی را دریافت میتوانیم نمود
چنانکه در عیون و علل باسنادیکه در انجا مذکور است مسطور
است که فضل بن شاذان گفته که اگر کسی سوال نماید بگوئیکه
ایا جایز است حکیم بنده خود را تکلیف نماید بفعلیکه در ان
غایتی و علتی نباشد جواب خواهیم داد که جایز نیست بعلت انکه
مفروض است که او حکیم است عابث و جاهل نه پس اگر کسی
بگوید که چرا تکلیف نمود حقتعالی خلق خود را گفته خواهد
شد که غایات عدیده بر ان مترتب است پس اگر کسی بگوید
که ما را خبر باید نمود از اینکه این علل و غایات موجود
و معروف اند یا نه در جواب خواهیم گفت که بعضی را می
شناسیم و بعضی را نه انتهی ترجمه و اینقدر که گفته شد
در افحام و تبکیت خصوم کافی است اما هرگاه بعضی از محاسن

ان

که نزد اهل ان موجود و
معروف اند پس اگر کسی
بگوید که شما را علم حاصل
ست یا نه در جواب
خواهیم گفت

ان مارا هم مدرک میشود تبیین و اظهار آن بمعرض گذارش میاید
پس بدانکه چون انسان مدنی بالطبع است یعنی در تعیش خود
محتاج است بطرف اعوان و انصار از بنی نوع خود چه معلوم است
بالضروره که یکنفر از انسان نمیتواند که هم زراعت نماید و هم
دارد هم طحن و هم طبخ و هم تعمیر مکان و هم نسج لباس و هم خیاطت
و نحو ذلک و هم معلوم است که اجتماع و معاملات فیمابینهم
اگر مانعی نباشد مفضی الی التجاذب و التفاسد لهذا حکمت
الهیه مقتضی این گردید که بعثت رسول نماید تا او بوحی الهی
مقنن قوانین شرعیه گردد و مکلفین را نگذارد که در معاملات
از ان تجاوز نمایند و بیان فرماید که تجاوز از ان حالتی موجب
عذاب و تعذیر است دنیوی و اخروی خواهد گردید و
شک نیست که درینصورت این تعیین و تکلیف غالبا
مانع تطاول و تعدی از یکدیگر خواهد گردید پس لا محاله
تکلیف حسن باشد و ایضا یکی از محاسن تکلیف انست
که چون انسان عارف حقسبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه
و سلبیه او خواهد گردید البته در خلوات که در ان
جاها غیر از عالم السر و الخفیات کسی مطلع احوال و نیست
و مرتکب قبایح امور مراقب جناب حقتعالی خواهد بود و

واگر تسلیم نمائیم که علم الهی بعدم ایمان موجب استحالهٔ ایمان نمیشود باز تکلیف خالی از فایده
نیست بیان آن اینکه عقلا قبیح میدانند فعلی را که کسی برای غرضی آنرا واقع سازد
با وجود اینکه فاعل عالم باشد باینکه غرض مترتب بر آن فعل مترتب نخواهد شد بلکه
مقابل آن حاصل خواهد بود پس بر سبیلکه هرکه جمع کند میان عبید و اماء خود و بگوید
که غرض من آنست که بسبب اجتماع اینها شهوت شان بحرکت آید و باز خود را از فعل
شنیع باز دارند و بسبب این امتناع از قبیح مستحق اجر و تعظیم شوند و با وجود آنکه بعلم
الیقین دانسته باشد که اینها امتثال امر نخواهند کرد بلکه مرتکب زنا و فواحش خواهند
گردید شک نیست که همه عقلا این را مستقبح خواهند دانست و آن مردود است
باینکه علم موجب حسن و قبح تکلیف نمیشود و تکلیف هرگاه مشتمل بر مصالح جمه که
از انجمله حفظ نظام است و تعریض آداب و وسیله فوز بسعادت ابدیه برای
کسانیکه امتثال و نمایند و این منصور نمیشود مگر به تکلیف عام پس بمجرد اینکه
کفار با وجود عقل و دانش دیده و دانسته در جنب مسئالهٔ تعریض ثواب
باشد دست رد بر آن زده خود را بجهنم انداختند چگونه به حسن تکلیف
بقبح مبدل گردد اما جواب از تمثیل باجتماع عبید و اماء گرانی از دلیل قبح تکلیف
ساختن پس آنست که قیاس اینها غلط کرده زیرا که فارق بوجوه عدیده میان
هر دو صورت متحقق و موجود است اما اولا پس بجهت اینکه در صورت تمثیل
فایدهٔ اجتماع را منحصر نموده در امتناع و تعظیم و جناب حقتعالی که ذکور و اناث
را آفرید انحصار آن در آنچه مذکور شد ممنوع چه میتوانند شد که هم از جملهٔ غایات

این تسلی اوقات او را از امور ناشایسته باز خواهد داشت
پس تکلیف عباد حسن باشد و نیز فرموده است که فخر الدین رازی
کفته که حقتعالی تکلیف ایمان نمود بکسیکه او ایمان نخواهد آورد
و این تکلیف است بما لا یطاق پس قبیح باشد و آن مردود است
باینکه علم موجب حسن و قبح تکلیف نمیشود و تکلیف هرگاه مشتمل
است بر مصالح جمه که از انجمله حفظ نظام است و تعریض داب
و وسیله فوز بسعادت ابدیه برای کسانیکه امتثال و نمایند
متصور نشود مگر به تکلیف عام پس بمجرد اینکه کفار با وجود
عقل و دانش دیده و دانسته در جنب احسان که تعریض ثواب
باشد رو بر از زده خود را بجهنم انداختند چگونه حسن تکلیف
بقبح مبدل گردد و وجوه حسن تکلیف بلکه لزوم آن از روی
عقل و نقل بسیار است که جناب ابوی مرحوم اعلی الله درجته
در صوام به بسط تمام با دفع شبهات نواصب ازا بوجه
احسن بیان فرموده من شاء فلیرجع الیه و آنچه ذکر آن درین مقام
اهم است چند چیز است و بیان آن معنی بر چند بحث است
مبحث اول
در تحقیق افعال اختیاریه بندگان و همین است مسئلهٔ جبر
و اختیار پس بدانکه بنا بر مذهب حق امامیه بندگان در اکثری
از افعال خود که بعضی از آنها تکالیف الهیه شرعیه هم تعلق میگیرد
قادر

خلق اظهار کمال قدرت و کمال صنعت بوده باشد و از اینجاست که او را عالم
اصغر دانسته‌اند و هم اظهار فضیلت او باشد بر ملائکه مقربین چه نفوس
مقدسه چون با وجود قوای شهوانی خود را از اکل حرام و لباس حرام و وطی
حرام و غیره تصرفات نامشروعه باز داشتند جای آنست که حقتعالی همچنین
بندگان مباهات نماید بر ملائکه مقربین و ظاهر سازد نکته که متضمن آن قول
حقتعالی است إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ و هم میتواند شد که مقصود تمتع
عباد باشد بنعمتهای که اگر دریا مداد شود و اشجار اقلام احصای آن نتوان
نمود و نحو آن و ایضاً فرض این نموده که تمام آنها مرتکب فواحش شوند حال بندگان
خدا چنین نیست چه کافه انبیا و صلحای مؤمنین از ارتکاب قبایح منزه انبیا
می باشند و اگر از بعضی قبیحی سر میزند افعال حسنه هم صادر میشود و تدارک
آن بتوبه هر که حسنات مینماید و هم فارق این است که در صورت
اجتماع عبید و اماء بی سبیل برای دفع شهوات نمود بخلاف جناب حق سبحانه معیّن
و تعالی که چون ذکور و اناث را خلق نمود سبیلی از وجه حلال که آن
وطی از حلال باشد برای دفع شهوات مفتوح ساخت و هم جمع نمودن
عبید و اماء در حجره واحد بدون غایتی و مقصودی غیر از تهیج شهوات
و اشتداد آن بحسب مجاری کمال کراهت دارد و خلق ذکور و اناث بر روی
زمین از این قبیل نیست پس قیاس کذائی مع تلك الفوارق از امام اشاعره مستبعد
باشد تمثیلی اگر مطابق واقع میخواهی پس یکدمک گوش با من دار و پنبه غفلت

از

از گوش بر آر پس میگوئیم که پادشاهی است حکیم خبیر و او را بندگان هستند
در بعضی از اطراف و امکنه که قابلیت این دارند که اگر پادشاه آنها را در
حضور خود بطلبد و تکلیف نماید با غیر مکمل نفوس می باشد از اعتقادات
حقه و اخلاق حمیده و اعمال پسندیده امتثال اوامر و نواهی و چنان نماید
که جای این باشد که بتقرب سلطان فائز شوند و مدار الهام کارخانجات
او گردند و بمشاهده کمالات صوری و معنوی او ایشانرا حاصل باشد همه خرد و بزرگ
و دور و نزدیک را معرفت حاصل شود بحسن ترتیب پادشاه و همه شمه
از کمالات غیر متناهیه او که یکی از هزار آنها بفیض صحبت شاهی غلامان
می بود را حاصل گردیده و معهذا در خانه پادشاه صنوف نعم و اطعمه لذیذ
نفیسه و مساکن طیبه و بساتین متراکمه و انهار جاریه و البسه فاخره و غیر آن
مهیا و آماده باشد که پادشاه از آن غنی بالذات باشد و غیر از غلامان که
قدردان آن نعمای غیر متناهیه و حکمتها و صنعتها که آن پادشاه بید قدرت
خود در آن بودیعت نهاده هیچ کس نباشد و قابل تنعم با آن غیر از آنها کسی دیگر
نباشد لکن بعضی از آن نعمتها که چندان وقع و رتبه نداشتند تنعم با آن موقوف
بر کسب کمال نباشد و نه بر امتثال و بعضی از آن با عدم سبق استحقاق و ظهور
تحمل مساق و امتثال اوامر و نواهی پادشاه آفاق مستمتع شدن نظر بحکمت و مصلحت
از جمله ممتنعات و بعضی غلامان دیگر میان آنها باشد که قابلیت بعضی
از این نعمتها که نعمت وجود و نعمتهای بدنیه و نعمتهای خارجیه دنیویه که

در حضور پادشاه آماده باشند لکن بسبب سوء اختیار باوجود تنبیه
واعلام دست از نعمتهای ابدیه دیده و دانسته کشیده باوجود نهی
سلطانی بخوردن سمیات مبادرت نمایند و بسبب شامت اعمال خود بصنوف
ضررهای سمیه مبتلا و گرفتار شوند و پادشاه بعلم ذاتی که دارد از حقیقت
حال و مآل کار اطلاع داشته باشد و هم او را علم باین حاصل باشد که اگر
همین صنف اول غلامان را در حضور خود بطلبد جای آنست که صنف
ثانی باوجود عدم ظهور قصور ایشان پادشاه را بحیف و ظلم نسبت
دهند و هم بسیاری از وجوه استحقاق که موقوف باشد بصورت احتمال
اخیار و اظهار شرارت برای صنف اول حاصل نشود و این معنی موجب حرمان آنها
کردن از عمده نعمتهای ابدیه که در جنب آن نعمتهای دنیویه که مشروط باستحقاق
نیست حکم عدم داشته باشد پس درین صورت تأمل نمایند آیا این بهتر است
که پاس غلامان صنف ثانی نموده باوجود قابلیت و عدم سبق تقصیر انبیا
و اوصیا و دیگر مقربان حضرت خود را محروم دارد و همه محاسن را که
مذکور شده ترک نماید و یا اینکه باینجهة مقربان حضرت احق اند پاس
آنها نموده بمراعات همه محاسن را منظور داشته ایجاد و تکلیف نمایند
گو بعلم ازلی میداند که بسبب قصور خود کفار همه
احسانهای ما بیاد داده خودرا داخل نار خوا
هند

کرد

قادر و مختار اند نه بقدرت ذاتیه مستقله بلکه بقوت و قدرتیکه
حقتعالی از لطف خود باینها کرامت فرموده و اعضا و
جوارح و آلات و قوی بایشان عطا نموده و اگر سلب قدرت و
اختیار میفرمود و هیچ توانائی نمیداشتند و اگر بر ایمان و کفر
ایشانرا باکراه وامیداشت مدافعه نمی توانستند لکن حقسبحانه
و تعالی بنابر ازمایش بندگان بمزید لطف و مرحمت و حکمت و مصلحت
ایشان را در افعال شان قدرت و اختیار بخشیده و بحسب آن
مکلف گردانیده و بتوفیق و تسدید مستحقانش را تائید میفرماید
و ازینجا است که میگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین در هر حال امید
وار اعانت و القای جود و طاقت می باشند و کسانیرا که بر کفر
و معصیت اصرار دارند از توفیق و تائید خود محروم میدارد
نه اینکه اینها را العیاذ بالله در کفر و عصیان مجبور میسازد
و اشاعره که سنیان این زمان منحصر در ایشان هستند میگویند
که فاعل همه افعال بندگان خداست و بندگان مطلقا در آن
اختیاری ندارند بلکه خدا افعال را بر دست ایشان جاری میکند
و در آن فعلها مجبور اند شاه عبد العزیز دهلوی میگوید عقیده
هشتم آنکه هرچه از بنده یا از حیوانات صادر میشود از خیر و
کفر و شر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدا کرده خداست و

ایجاد او است بنده را قدرت بر ایجاد پیش او نیست آری عمل و کسب
بنده است و بر همین عمل و کسب خود ها جزا می یابند همین
است مذهب اهل سنت و اینکلام مورد ملامت صریح است در
نفی قدرت و مجبور بودن بندگان مگر عمل و کسب را به بندگان نسبت
داده و از محصلی ندارد و کلام اهل سنت در بیان معنی آن مضطرب.
است جمعی از انها اینقدر گفته اند که بنده قدرتی غیر موثر دارد
و با اراده از بندگان بسبب آن مقارن فعل از بنده بظهور میرسد
اما قدرت و اراده مطلقا دخلی در وجود فعل ندارد بلکه حق تعالی
خود مقارن حسب خواهش بنده بر کاری را که نیک باشد یا بد مثل
شرور و معاصی بنابر تخفیف تصدیع مکلف خود واقع میسازد
و بعضی همین را که بندگان محل طاعت و معصیت از جانب خدا
میباشند کسب نامیده اند کما یظهر من کلام ابن روزبهان الناصب
والمحصل کلام قاضی محب الله بهاری در مسلم در اینمقام انست که
نزد جمهور اهل سنت که اینها جبریه صرف اند اصلا قدرتی در بنده
نیست بلکه ادمی مثل جمادات است و این سفسطه محض است و نزد
اهل حق که بگمان او اشاعره و حنفیه باشند از برای بندگان
قدرتی است کاسب فعل لکن نزد اشاعره معنی کسب نیست مگر
وجود قدرتی موهوم در بنده در وقت فعل بدون آنکه بنده را

مداخلی

مداخلتی در فعل بوده باشد گفته اند که همینقدر در جواز تکلیف
کافی است قال والحق انه کفو الجبر یعنی حق آنست که اینقول سرهم
بلکه جبر محض است و نزد حنفیه مراد از کسب انست که قدرتی در
بنده هست که اثر ان تصمیم عزم است و بعد عزم و اراده فعل
مقصود او را خدا خود خلق میکند بحسب عادت خود انتهی محصل
کلامه و ازین کلام قاضی محب الله حنفی المذهب ظاهر گردید
که قول اشاعره کسبیه هم پله قول مجبره است و قایل شدن ای
شان بقدرت غیر موثر نفعی بحال شان نمی بخشد و همین است
حال مقال حنفیه پس قول به کسب که عذر بدتر از گناه است بهر
کیف راجع جبر نمیتواند شد و اینقول سخیف اینها باطل است بچندین
وجوه اول انکه عقل مستقیم و وجدان سلیم فرق ظاهر میبابد
در افعال ما بندگان میان حرکت کتابت که باختیار خود از او واقع
میسازیم و میان حرکت رعشه که بدون اختیار ما سر میزند و هم
چنین فرق بین می یابیم میان اینکه کسی از بام بزیر بیفتد یا از بام باراده
خود پایین آید و یقین میدانیم که در هر دو فرض در شق اول قدرت
و اختیار ما را مداخلتی نیست و در شق ثانی ما فاعل مختاریم
و اگر هیچ فعلی از افعال ما باختیار ما نباشد باید فرقی میان این
و ان نباشد بالجمله هر عاقلی فرق ضروری میان افعال اختیاریه

و غیر اختیاریه خود می‌یابد و این دعوی محتاج باقامت دلایل نیست
منقول است که ابو الهذیل معتزلی گفت که حمار بشر که مردی است
اشعری از او عاقل‌تر و داناتر است چرا که اگر حمار بشر را بر نهر عریض ساری
و او را بزنی تا از آن عبور نماید چون می‌داند که از قدرت و اختیار
او بیرون است هرگز اطاعت نخواهد کرد و اگر بر نهر صغیری او را
برند بسهولت از آن تجاوز خواهد کرد چه فرق ظاهر میان
فعل مقدور خود و غیر آن و بشر که صاحب او است فرقی در امور
اختیاریه و غیر اختیاریه خود در نمی‌یابد و در همه امور خود را
مجبور می‌داند پس حمار او از او عاقل‌تر است و حکایت لطیف دیگر
مناسب این مقام مناظره بهلول علیه الرحمه است با ابو حنیفه کوفی
قاضی نور الله نور الله مرقده در مجالس المؤمنین آورده که روزی
بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذر افتاد و استماع نمود که با
تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز می
گوید که من از آنها نمی‌پسندم اول آنکه میگوید که شیطان
از آتش است با آتش معذب گردد دوم میگوید خدای تعالی را نمی
توان دید چون تواند شد که چیزی موجود باشد و او را نتوان
دید سیم میگوید که بنده فاعل فعل خود است حال آنکه نص
بر خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از

زمین

زمین برداشت و حواله ابو حنیفه کرد و بر حسب اتفاق آن کلوخ
بر پیشانی ابو حنیفه آمد و کوفته و آزرده شد ابو حنیفه با
تلامذه از عقب او دویدند و او را گرفتند و چون خویش خلیفه
بود از او رو نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند
و اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابو حنیفه گفت که از من
بتو چه ستم رسیده گفت که کلوخی بر پیشانی من زده و سر من درد
میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابو حنیفه گفت درد را
چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدای
موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی از دردی
از کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که
خاک از خاک متأثر نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که
تو بر امام علیه السلام میکردی که شیطان از آتش است چگونه
از آتش معذب شود و دیگر استبعاد قول امام مینمودی که بنده
را فاعل فعل خود گفته و هرگاه که بنده فاعل فعل خود نباشد
پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابو حنیفه
چون سخن معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشت از مجلس
برخاست دوم آنکه از حضرت باریتعالی امر کرده استطاعت

وثواب بران مقرر کرده واز معصیت نهی کرده ووعید عقاب و
عذاب بران فرموده قال الله عز وجل فی مواضع من القرآن و
اقیموا الصلوة واتوا الزکوة وارکعوا مع الراکعین یعنی برپا کنید
وبدهید زکوة را ورکوع کنید با رکوع کنندگان واین اشاره است
بسوی نماز جماعت وقال فمن شهد منکم الشهر فلیصمه پس هر
کس که حاضر باشد از شما در ماه رمضان ودر سفر نباشد باید که
روزه بگیرد وقال کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض
من الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید وبیاشامید تا انکه
ظاهر شود برای شما سفیده صبح صادق وقال واتموا الصیام الی
اللیل یعنی بانجام رسانید روزه را تا شب وقال ولله علی الناس
حج البیت واعتمر من استطاع الیه سبیلا یعنی از برای خدا
حق است لازم حج کردن خانه کعبه مشرفه بر آنکسیکه استطاعت
بسوی حج داشته باشد وقال هل جزاء الاحسان الا الاحسان
یعنی نیست جزای نیکی مگر نیکی وقال ومن جاء بالحسنة فله عشر
امثالها یعنی هرانکه عمل نیک را بجا ارد برای او است ده چندان از
ثواب وقال لا تقربوا الزنی انه کان فاحشة وساء سبیلا
یعنی نزدیک نشوید بزنا که امری است ناشایسته وراهی است بد
وقال ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم یعنی هرانکه بکشد مؤمنی را

دیده ودانسته پس جزای او جهنم است وقال ولا تاکلوا اموال
الیتامی یعنی مخورید مالهای یتیمان را بظلم وقال ولا تاکلوا الربوا
یعنی مخورید سود را وقال انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان حق تعالی درین ایه کریمه همه شراب و
قمار ومانند انرا بنابر تحذیر خلق رجس وشراب نوا از عمل شیطان
معدود فرموده قال من یعمل سوءا یجز به یعنی هرکه عمل بد خواهد
کرد بسزای ان خواهد رسید الی غیر ذلک من الایات الکثیرة
پس اگر افعال بندگان باختیار شان نبودی ایشان را تکلیف کردن
ومثاب ومعذب ساختن قبیح وبیجا می بودی مثل اینکه کسی دست
وپای غلام خود را به بندد وبگوید که فلان چیز را بیارد وبر
او بزند که چرا نیاوردی یا چوانی را بچیزی امر فرماید و
او را بزند که چرا نمیفهمی وچرا مشغول این کار نمیشوی کلام امر
ازین قبیح تر خواهد بود پس او تعالی که فعل قبیح از او سر نمیزند
چگونه چنین فعل شنیع بعمل خواهد آورد ویکسی ظالم تر ازان کسی که
کفر ومعصیت بر دست ودل وزبان بی اختیار ایشان جاری فرماید
واو را ابدالاباد باین سبب در جهنم بسوزاند حال انکه خود
در بسیاری از جاها در کلام مجید میفرماید که خدا ظلم کننده نیست
بر بندگان قال عز من قائل وما ربک بظلام للعبید وقال

ما الله يريد ظلماً للعباد و قال و ما ظلمناهم و لكن انفسهم يظلمون

و قال لا تزر وازرة وزر اخرى علامه حلى ره در كشف الحق ميفرمايد

كه كدام ظلمى بالاتر ازين ظلم خواهد بود كه خدا و ند عالم در بنده

خود معصيتى را خلق كند و باز او را بران معصيت معاقب سازد

بلكه او را سياه رنك شدى يا يدراز قامت پيدا كند و باز بر

درازى قامت او را كرفتار عذاب نمايد و ما تنده از ان مستبعد و

اپا رواست عاقل منصف را كه نصبت كند برورده كار خود را باين

امور قبيحه حال انكه اكر يكى از خود ها چنين چيزى را نسبت دهند

مثل انكه بكويند كه تو غلام خود را محبوس ميسازى و باز او را

عذاب ميكنى كه چرا بى كار ميرود هر اينه راضى بچنين امرى نخواهد

شد پس چكونه روا ميدارند كه بخالق خود چنين نسبتى دهند

انچه بر خود نه پسندى بد بكران مى پسندند جناب والد ماجد عليه

الرحمه از كتاب صدوق ره نقل فرموده كه او در توحيد باسناد خود

از سيد عبد العظيم الحسنى از امام على نقى عليه السلام و انحضرت

از پدر بزركوار خود از حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام

روايت كرده كه روزى ابو حنيفه از حضور جناب صادق عليه

السلام بيرون امده در اثناى راه بشرف ملازمت جناب موسى

بن جعفر عليه السلام فايز كرديد پس عرض نمود كه يا غلام ممن المعصية

و در روايت حجاج طبرسى مذكور است كه ابو حنيفه داخل مدينه بد رستى

شد و عبد الله بن مسلم با او بود پس كفت كه اى ابو حنيفه درين

شهر جعفر بن محمد از علماى ال محمد عليهم السلام تشريف ميدارد پس با

بيم در خدمت او تا استفاده علمى از ان حضرت نمايم پس هر كاه

هر دو كس بدولت سراى انحضرت رسيدند ديدند كه جمعى از

شيعيان منتظر بيرون امدن انحضرت با اميد و ار طلب انجناب

هستند اذ خرج غلام حدث كه ناكهان يك نوجوانى برامد پس مردم

بسبب هيبت او برخواستند پس ابو حنيفه متلفت شد با بن مسلم

و كفت اين كيست ابن مسلم كفت كه اين حضرت موسى فرزند

ارجمند انحضرت است قال و الله لاجهلنه بين يدى شيعته

يعنى ابو از راه بحياى و سفاهت كفت كه قسم بخدا كه پيش روى حنيفه

شيعيانش او را ملزم ميسازم ابن مسلم كفت مه لن تقدر على ذلك

يعنى ساكت باش هر كز نميتوانى كه چنين كنى باز ابو حنيفه اصرار

كرد و كفت و الله لا فعلنه ادعاى عظيمى نمود بعد از ان بانحضرت ملتفت

شد و از راه استخفاف از مسئله خلا پرسيد پس كفت يا غلام

اين يضع الغريب حاجته فى بلدكم يعنى كجا مى نهد مرد تازه وارد

حاجت خود را در شهر شما در جواب فرمود يتوارى خلف الجدار

و يتوقى اعين الجار و شطوط الانهار و مسقط الثمار و لا يستقبل القبلة

ولا یستدبرها فحینئذ فیضع حیث شاء یعنی مخفی میشود پس دیوار و
می پرهیزم از چشمهای نظار و کنارهای انهار و جای افتادن میوه ها
از اشجار و اجتناب میکند از استقبال قبله و از استدبار پس رعایت بعد
این شروط مختار است هرگاه جواب شافی از شنید بزعم خود
عدل مسئله دقیق کرده گفت یا غلام ممن المعصیة یعنی ای پسر
معصیت از کیست پس حضرت در جوابش فرمود که از سه حال
بیرون نیست یا اینکه معصیت از جانب خداست و بنده را در ان
دخلی نیست پس سزاوار نیست که پروردگار کریم را که عذاب نماید
بنده را بر فعلیکه ان فعل از بنده صادر نشده باشد و یا اینکه
بشراکت حقتعالی و بنده هر دو صادر میشود پس باز سزاوار
نیست شریک قوی را اینکه ظلم نماید بر شریک ضعیف و یا
اینکه از بنده بانفراده صادر میشود و هم چنین است پس اگر
حقتعالی خواهد عقاب نماید بنده را بسبب شامت گناه او و اگر
خواهد از عین کرم و جود خود عفو کند در روایت احتجاج است
فاصابت ابا حنیفة سکتة کانما القم فوه الحجر قال ابن مسلم
فقلت له الم اقل لك لا تتعرض لاولاد الرسول یعنی ابو حنیفه را
دران وقت سکوتی در گرفت گو یا سنگی در دهنش انداخته
شد سبحان الله کسیکه از جواب این نای مفتسان انوار اهل بیت

علیهم السلام

علیهم السلام مثل بهلول ساکت و عاجز شود کمال بی خردی او است
که هوس مناظره امامزادگان در سر داشته باشد و لاف و حرف
کذاف بر زبان ارد لاجرم در ملاء عام رسوا شد و ابن مسلم
باو گفت که من نگفته بودم که در پی اولاد رسول نشو که تو را تاب
مقابله ایشان نداری **سیوم** انکه او تعالی در مواضع بسیار مدح
و ستایش مقربان درگاه احدیت کرده است بر طاعت و فرمان
برداری و مذمت دوری دوران درگاه عزت نموده است بر کفر و
معصیت و اگر اینها فاعل افعال خود نباشند مدح ایشان بی موقع
خواهد بود **چهارم** انکه حقتعالی در قران مجید میفرماید
وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا
اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها یعنی بگو ای محمد صلعم
که حق از جانب پروردگار شما است پس هر که خواهد ایمان بیاورد
و هر که خواهد پس کافر شود بدرستیکه ما مهیا و اماده کرده ایم
برای ستمکاران اتشی را که قرار گرفته است بانها سراپرده های
ان و قال اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر یعنی بکنید انچه
میخواهید بدرستیکه خدا یتعالی بانچه میکنید بینا است و هیچ
چیز براو پنهان و پوشیده نیست و قال لمن شاء منکم ان یتقدم
او یتاخر یعنی عنان اختیار خیر و شر در دست ایشان نهاده اند

نذیر البشر ۲۵

اگر میخواهند تقدم مینمایند بر طاعات و بر خیرات سبقت میگیرند
واگر میخواهند باز پس میایستند و مرتکب معاصی میشوند وقال
من شاء اتخذ الی ربه سبیلا الی غیر ذلک من الایات و لو بیات
این ایات بصراحت دلالت کند دارد که بندکان در اعمال خود اختیار
دارند و هرچه میکنند بمشیت و اراده و اختیار خود میکنند
پنجم ایاتیست که مشتمل بر توبیخ و سرزنش کفار و انکه انهارا یعنی از ایمان مانعی
و اضطراری بسوی کفر نیست مثل قوله تعالی و ما منع الناس
ان یومنوا یعنی چه چیز مانع شد مردم را از اینکه ایمان بیاورند
وقوله فما لهم عن التذکرة معرضین یعنی پس چه حالست که
انهارا که از تذکره رو کردانند وقوله لم تلبسون الحق بالباطل
یعنی چرا مشتبه میسازند حق تعالی با باطل و قوله لم تصدون
عن سبیل الله یعنی چرا باز میدارند مردم را از راه خدا و قوله تعالی
و ما منعک ان تسجد یعنی کدام چیز منع کرد ترا ای ابلیس از اینکه
سجده بکنی زیرا که اگر مذهب اشاعره باشد صحیح باشد بندکان
درینصورت میتوانند کفت که تو خود ما را از ایمان منع میکنی
و کفر را در دل ما خلق مینمائی و باز بر عمل خود بما عتاب و سرزنش
میفرمائی و همچنین شیطان را میرسد که بکوید تو خود مرا از سجده
ادم منع فرمودی و باز مرا ملامت میکنی و بر ترک سجده مرا

معذب میفرمائی شارح مقاصد در جواب میکوید که مراد این
است که بحسب ظاهر مانعی نیست شما چرا چنین و چنین میکنید
و یا نمیکنید این جوابیست عجیب که محصلی ندارد چه مانع ظاهر
باشد یا خفی بر دانائی و اشکار و نهان پوشیده نیست خصوصا
هرگاه فعل خود او باشد پس حکایت ظهور و خفا درینمقام
چه مدخلست البته ابهام و ایراد خدا برین تقدیر بر بندکان
وارد نخواهد بود و اگر حجت خدا را بحسب ظاهر حال درست
ساختند و در باطن نادرست باقی ماند تدلیسی بیش نخواهد
بود و الزام چگونه رفع خواهد شد و قول حق و صدق او تعالی
ولله الحجة البالغة چگونه صادق خواهد آمد ششم ایات
اعتراف کفار و عصاة است باینکه کفر و معاصی از ایشان صادر
شده و کواهی خدا تعالی بان کقوله تعالی ما سلککم فی سقر
قالوا لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین یعنی چه چیز
آورد شما را در دوزخ کویند نبودیم از نمازکذارندکان و نبودیم
که طعام دهیم مسکینان را و قوله کلما القی فیها فوج سالهم خزنتها
الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من
شیء الایه یعنی هر مرتبه که افکنده شود در جهنم فوجی از کافران
سوال کنند از ایشان نکاهبانان دوزخ که ایا نیامد شما را ترساننده

کویند ای بتحقیق که امد بما بیم کننده پس تکذیب کردیم و کفتیم
او را که نفرستاده است خدای تعالی هیچ چیز برا و قوله ربنا انا اطعنا وعالو
سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا اتهم ضعفین من
العذاب و العنهم لعنا کبیرا یعنی کافران خواهند کفت ای
پروردکار ما بدرستیکه ما فرمان بردیم مهتران خود و بزرکان
خود را پس کمراه کردند ما را ای پروردکار ما بده ایشان را دو برابر
برابر از عذاب و لعنت کن ایشان را لعن کردنی بزرک هفتم ایاتیکه
دلالت میکند بر اینکه شیطان معترف خواهد بود که او کفار
را ضلال نمود و جناب باری هم با نشهادت میدهد مثل قوله تعالی
و قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم
فاخلفتکم و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم
لی فلا تلومونی و لوموا علیکم یعنی کوید شیطان ان هنکام که انفسکم
کذارده شود معصیت بدرستیکه خدا وعده داد شما را وعده راست
و من وعده دادم شما را پس خلف کردم وعده شما را و نبود مرا بر شما
هیچ غلبه مکر انکه خواندم شما را پس قبول کردید دعوت مرا پس ملامت
مکنید مرا بلکه کنید نفسهای خود را و قوله تعالی ان الذین ارتدوا
علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی الشیطان سول لهم
و املی لهم یعنی بدرستیکه کسانیکه کشته اند از حق بعد از انکه

روشن شد برای شان راه راست شیطان در نظر ایشان زینت داد
افعال قبیحه ایشان را و دراز ساخت امل و آرزوی ایشان را بنا بر
قرات مشهوره بصیغه واحد مذکر ماضی معروف که ضمیر املی
راجع بسوی شیطان باشد و اما بنا بر قرات غیر مشهور بصیغه
واحد متکلم مضارع از باب افعال که قایل ان خدا باشد پس معنی
آن چنین است که من مهلت میدادم ایشان را و هم چنین بر تقدیر یکه
صیغه ماضی مجهول باشد چنانکه در قرائتی امده اسناد املا بسوی خدا باشد
میتوان کرد و الله یعلم پس اشاعره در حقیقت رد میکنند قول
حقتعالی را و شیطان را منزه میسازند و تصدیق و میکنند
باینکه بحسب حقیقت حق تعالی اضلال نموده کافران را و تنها
که میکوید بل سول لهم محض کذب و دروغ است شیطان هیچ
تقصیر نکرده و ازین قبیل ایات بسیار در دلالت بر مطلوب وارد
هشتم ایاتیست که مشتمل است بر اسناد فعل و نسبت
ایجاد و مراد فان بطرف بندکان مثل قوله تعالی فویل
للذین یکتبون الکتاب بایدیهم الایه یعنی وای بحال کسانیکه
مینویسند کتابهای را بدستهای خود که این از جانب خداست
و قوله تعالی ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی
یغیروا ما بانفسهم یعنی داد هکر خدا کفار را بسبب آنست که

خدا بخود تغیر دهنده نعمتی که انعام کرده است از قومی تا
وقتیکه تغیر دهند آن قوم انحال را که در نفسهای ایشان است و
قوله تعالی کل امرئ بما کسب رهین هر مردی با بجز کرده است در
کرد است و قوله الیوم تجزی کل نفس بما کسبت در آن روز جزا
داده میشود هر کسی با بجز کرده است چه کسب بمعنی ایجاد است نزد
مخترع اشاعره که درین مدت دراز از زمان ابو الحسن اشعری تا حالا
هر چند فضلای اهل سنت دست و پا زده اند محصلی برای آن
قرار نگرفته بدانکه جناب والد ماجد اعلی الله درجته در صوارم
میفرماید که ابو الحسن اشعری بسبب قلت عقل بمجرد خطور بعض
شبهات بی آنکه مراجعت بطرف یکی از اهل کمال که افضل ایشان
عترت و آل رسول ایزد ذی الجلال اند حل آن شبهات نماید قایل
شده بآنکه خالق جمیع افعال عباد حق تعالی است و چون به
تنبیه بعض اهل و دانت یا از خود تفرقه در میان افعال اختیاری
و اضطراری دریافته بنابر اصلاح قول فاسد خود کسب را اختراع
نموده بی آنکه خود معنی آن فهمیده باشد آنرا فارق قرار داد
و مریدان خود را در تحقیق آن تا قیامت سرگردان ساخته بعضی
بعضی از ایشان مثل صاحب مواقف گفته اند که البته تفرقه میان
افعال اختیاریه و اضطراریه می یابیم و فارق را کسب نامیم

کو معنی

کو معنی و حقیقت آنرا نمیدانیم سبحان الله اینچنین تقلیدست
که هر چه شیخ ایشان ابو الحسن گفته باشد کو معنی آنرا نفهمند
اذعان بآن میکنند که ابو الحسن اشعری خود هم معنی آنرا نفهمیده باشد
انتهی و اینکه که صاحب مواقف گفته در احکام تعبدیه نسبت
بشارع زیباست که ما اگرچه بکنه حکمت آن مطلع نیستیم
لکن بمفاد فعل الحکیم لا یخلو عن حکمة سری و مصلحتی در آن خواهد
بود نه اینکه کسانیکه خطا بر ایشان رواست هر گاه کلمه بر زبان آرند
که معنی آن مشتبه باشد و عقل و نقل بآن مساعدت نکند گردن
بانقیاد و دل باعتقاد آن در دهند چرا درباره روافض میگویند که
سخن شیخین هم خالی از حکمت و مصلحت نیست کو عقل ما بآن نمیرسد
پس چگونه بدون معرفت کسب آن گردن نهاده اند در چنین مواضع
انتقاد سخن او است نه انقیاد جناب والد علامه مرحوم
میفرماید ظاهرا اگر اشعری میگفت که ما به التفرقه میان
هر دو بما معلوم است تنها میگفتند که بلی اینچنین است لکن
ما معنی مرطوم نمی فهمیم کاش اشعری از اول هم میگفت که تفرقه
را بالضرورة می یابیم و اما ما به التفرقه را نمیدانیم ظاهرا
چون اعتراف را کسر شان خود می پنداشت لهذا باختراع
این لفظ مهمل کار خود ساخت و بعضی مثل شارح مواقف

وعلامه فوشجی اراده تعیین معنی مراد ش نموده گفته اند که مراد شیخ
از کسب مجرد مقارنه است که میان قدرت غیر قدرت غیر موثره
و فعل واقع میشود که خالق هر دو خداست و درینصورت هیچ
اش در کار نیست چه هرگاه قدرت هم مخلوق خدا باشد و هم
فعل و اول در ثانی اصلا موثر نباشد پس همان جبر است و تمام
اضطرار که از ان فرار میکردند و ازینجاست که مولوی کمال الدین
حنفی در عروة الوثقی گفته که نسبت ظلم بطرف خدا را شاعره
لازم میاید زیرا که اینها قایل اند بقدرت و همیه قال و لکن
قبلها کفو الجبر و بعضی از محشیان شرح مواقف گفته اند که
قول ابو الحسن اشعری سفسطه است که مانند قول کسیکه
بگوید که اصم سامعه دارد لکن از ان نمیشنود و اعمی باصره
دارد لکن نمی بیند و فخر الدین رازی چون امام سنیان است
در بیان معنی کسب از همه ماموین زیاده تر وقت بکار برده پس
گفته که نفس فعل از جناب باری تعالی صادر میشود و صفت فعل
از بنده مثلا نماز و قتل هر دو از متم حرکات اند لکن هر دو با هم
امتیاز دارند در اینکه احدهما طاعت است و دوم معصیت
پس اصل حرکت از حقتعالی است و خصوصیت و صفت از بنده
نقلا عن شارح المقاصد جناب والد ماجد علیه الرحمه فرموده

که این

که این امام سنیان اینقدر نفهمید که این تمام تکلیفات اشاعره و ا
ارتکاب تمحلات نبوده مگر برای اینکه تعدد خالق لازم نیاید
و چونکه درینصورت بنابر گفته که او خلق و صف از بنده باشد
پس اینهمه سعی امام و اعنی ابو الحسن اشعری نامشکور و لا حاصل
گشت بعد از وجوه عدیده احتمالات کلام او را مندفع ساخته
و بعضی میل طبع را بکسب تفسیر نموده اند و آن اگر از خداست
در تقریر موثر نخواهد بود و اگر از خود عبد است نسبت خلق بغیر
خدا لازم خواهد امد و فضل بن روزبهان ناصبی علاج تحیر و اصفهانی
سر گردانی اسلاف خود را مخصوص بدین نمط بعمل اورده که چون در این
قدرت و اختیار بنده را مستعد ایجاد فعل کرده اگرچه اثر ان
بسبب فتور قدرت و اراده الهیه ظهور نکند لکن بسبب این قدر
تعلق خاص میانه قدرت بنده و فعل بهم رسیده پس همین تعلق
مسمی است بکسب نزد شیخ و چون بنده محل فعل گردیده پس مظهر
ثواب و عقاب بمحلیت است چنانکه هیزم بسبب انکه محل
پیوست واقع شده در اتش میسوزد چنانکه نمیتوان گفت که
هیزم بچه گناه میسوزد نمیتوان گفت که حق تعالی چرا کفر را
در کافر خلق فرموده و بسبب ان او را ابد الاباد در جهنم سوزانید
فوت خود استعداد و قوت می بخشد و خود اثار ان ظاهر

میفرماید انتهی محصل کلامه بالجمله کلام اهل سنت در این مقام
نهایت اضطراب دارد و هر کس از ایشان بحسب فهم خود معنی کسب
تراشیده بدون آنکه حجتی و برهانی بر آن قائم سازد هر چه
بخاطرش رسد بیان ساخته از این توجیهات و وراذکار ابی
بروی نماید و مخلصی از عار جبر حاصل نمیشود جناب ولی الله ماجد
علیه الرحمه در صوارم در جواب کلام فضل بن روزبهان وجوه متعدده
ذکر فرموده از انجمله است انچه محصل آن اینست که مطهر فرزانکه اند
که ابن فضل اصفهانی میکوید که بتعذیب بندکان نظر بمجرد
محلیه عصیان مستحسن است و قیاس میکند بر بهیمه که بسبب
فرط بول است میسوزد و میکوید که کسی را نمیرسد که بکوید که
چرا این بهیمه را میسوزانی پس از خدا چگونه استبعاد مینمایند که کافر را
چرا میسوزاند قیاس کردن تعذیب حیوانات که ذوات حس
و ادراک اند به بهیمه که جمادی بیش نیست قیاسی است که ابلیس کرد بناء
قیاس از او است از آن عار دارد چه جای انسان لکن حق اینست
که چون انسان تدلیس و تلبیس را شعار خود سازد بمراتب از شیطان
فایق تر میشود و بمزید شیطنت و کید لایق تر و جه آنکه رکاکت
این توجیهات بر واضح است حنفیه اراده را مخلوق بنده قرار
داده از جبر نقصی جسته اند و قول اهل سنت را که مخلوق چیزی

ازغیرخدا

از غیر خدا نمیتواند شد بر طاق نسیان کذاشته اند و اکر بنده
خالق اراده میتواند شد چه عجب دارد که خالق فعل مثل حرکت
هم بوده باشد ما از نسبت خلق فعل بسوی خالق عالم که مستلزم
جبر و ظلم است محفوظ مانند و انا الهم ذلک هرکاه این را
دانستی پس بدانکه با وصف این ادلهٔ کثیره اکثر اهل سنت را
داعی و باعث بر التزام فضایح و شنایع جبر و تجویز انواع ظلم و
عدوان و اصناف قبایح و شنائع نسبت بمالک دیان کردیده بر
دو نوع است یکی از قبیل شبهات و مغالطات است که اکر
تمام شود سبیل قدرت و اختیار حضرت قادر علی الاطلاق
مسدود کردد مثل آنکه میکویند که اکر بنده فاعل مختار باشد
برای اختیار فعل یا ترک مرجحی در کار خواهد بود و واقع
ساختن مرجوح با وجود راجح محال است پس باید که در فعل
خود مجبور باشد مثل آنکه میکویند که حقتعالی حال بندکان
را قبل وقوع میداند و البته مطابق است که از فلان کس در
فلان وقت فعل نیک باید صادر خواهد شد پس خلاف
ان محال خواهد بود و الا جهل و تعالی لازم اید و این هر دو
تقدیر بعینه در افعال باری جاریست پس چرا قدرت و اختیار
خدا را نفی کنند ۞ ذهب الحمار لیستفید لکم قرنا فاتی بلا اذنان ۞

/ میخواستند که قدرت و اختیار بنده را که قادر علی الاطلاق
باو کرامت فرموده سلب کنند نوبت باینجا رسید که قدرت
خدا را نیز نفی نمایند و هو الحق و یکی از ظواهر بعضی از آیات و
روایات متشابه است که در فهم معنی مراد آن اشتباه
کرده اند بلکه بسبب زیغ قلبی بنای کار خود را بر معنی فاسد
تاویل کاسد نهاده مصداق آیه وافی هدایه فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منهم ابتغاء الفتنة و
ابتغاء تاویله شده اند از انجمله است که قوله تعالی فیضل
الله من یشاء و یهدی من یشاء چه از ظاهر الفاظ آن
چنین فهمیده اند که خداوند عالم هر که را میخواهد گمراه
میکند و هر که را میخواهد هدایت میکند شاء او الی و
بکنه حقیقت آن و انرسیده گمان کرده اند که خداوند عالم هدی
و ضلال و کفر و ایمان را العیاذ بالله خود در دلهای بندگان
پیدا میکند و بر زبانهای شان کلمات انکار و جحود و ایمان
و تصدیق جاری میفرماید من بعد انها معذب و مثاب
سازد و ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم دارنه
من الخاسرین سبحان الله بخداوند چه قدر بد گمانیها که اشد تهار
انواع ظلم بر او ورد و امید اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و

وجواب

جواب از استدلال شان ما بر هند کو و بچندین وجه است اول
انکه معنی مزعوم ایشان صحیح باشد بندگان در کفر مجبور خواهند ایمان
پس مذمت کفار که در آیات بسیار وارد است مثل قوله تعالی
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
و ما کانوا مهتدین و قوله تعالی فبظلم من الذین هادوا حرمنا
علیهم همچنین مدح مؤمنین بقوله اولئک هم المفلحون و
عقاب کفار و مؤمنان و متقیان ساعی نخواهد است دوم ثواب
اینکه برین تقدیر ظلم صریح لازم میاید که خود کفر را در کفار پیدا
کند و باز انها را باتش جهنم بسوزاند چگونه چنین ظلمی بر او روا باشد
حال آنکه خود میفرماید که ان الله لیس بظلام للعبید نعم
البته معنی صحیحی دیگر دارد که در آن ظلم لازم نیاید که عنقریب انشاء الله
واضح میسازم سیوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید نسبت اضلال را
بدیگران نموده چنانکه در سوره یس نسبت بشیطان داده فرمود
و لقد اضل منکم جبلا کثیرا الایه و در جای دیگر فرموده و
و اضل فرعون قومه و در جای دیگر نسبت بسامری فرموده
و اضلهم السامری و در جای دیگر بکفار نسبت ضلال نموده
فرموده ضلوا ضلالا بعیدا پس نسبت اضلال بسوی خدا و غیر خدا
هر دو بر سبیل حقیقت نمیتواند شد مگر وقتیکه خداوند عالم

و مخلوقات هر دو را فاعل اضلال بالحقیقة قرار دهند و از زبان نفاق
باطل است چه شیعیان منتهی بر خدا روا نمیدارند و سنیان
مخلوقات را فاعل حقیقی نمیدانند پس این احتمال باجماع مرکب
باطل باشد پس لا محاله یکجا خواهد بود و جای دیگر مجاز پس چه حقیقة
لازم است که نسبت اضلال بسوی ایزد متعال بر سبیل حقیقت
باشد و نسبت بدیگران بر سبیل مجاز چرا امر بعکس نباشد چهارم
آنکه معانی هدایت و اضلال متعدد است و برای هر معنی مقامی مناسب
است پس هر جا هر معنی را مراد نمیتوان گرفت بعضی از آن نسبت بخدا تع
رواست و بعضی نسبت بحضرت او ناروا بلکه نسبت آن بشیاطین
و مغویان دیگر سزاست پس چه صفات است سفاهت است که
معنی شیطانی را بخدا نسبت کنند و شیطان را از آن بری داشتند
لکن چونکه از عقل دست شسته اند و میگویند در هیچ امری از
امور دینیه عقل را دخل نتوان داد چنین نسبتی از ایشان دور
نباشد بدانکه یکی از معانی اضلال و هدایت از راه بردن
و براه در آوردن است مولانا طبرسی گفته فیضل الله من یشاء
عن طریق الجنة اذ کانوا مستحقین للعقاب و یهدی من یشاء
الی طریق الجنة فی الآخرة و در ذیل قوله تعالی یضل به کثیرا
و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین فرموده که است که

اضلال

اضلال یعنی اهلاک و عذاب میآید و منه قوله تعالی ان المجرمین فی
ضلال و سعر و قوله والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم
ای لن یبطل سیهدیهم و یصلح بالهم بعد از آن فرموده پس بنا
بر این معنی آیه چنین خواهد بود که خداوند عالم اضلال میکند
بقرآن یا مثلیکه در قرآن آورده بسیاری مردم را بسبب کفر ایشان
بان از راه ثواب و طریق جنت انها را می برد و بسیاری از مردم را پس
براه بهشت و ثواب میآرد بسبب ایمان ایشان و ابو علی جبائی گفته است
که دلالت میکند بر این معنی قوله تعالی و ما یضل به الا الفاسقین
زیرا که فسق متقدم که نوعی از ضلال است از فعل خدا نخواهد
بود و الا تسلسل لازم آید چه هر ضلالی بمفاد این آیه مسبوق باشد
مگر برای فاسقان پس پیش از آن فسقی دیگر میباید و هکذا و الا
لازم آید که غیر خدا فاسق را اضلال نموده باشد و این منافی حصر است
بلکه فعل بنده و بسبب فعل خدا خواهد بود پس اضلالیکه بر
آن مترتب فرموده نخواهد بود مگر عذاب و اضلال از راه بهشت
بدوزخ و از انجمله است شدت امتحان و آزمایش سخت با شداید اجهر گاه آزمایش
ثبات اکثر مردم میلغزد چنانکه در زمان حضرت موسی ع در
وصایت هرون با فتنه گوساله سامری هزاران از امت موسی حضرت
مرتد شدند و در عهد کرامت مهد رسالت پناه در وصی ساختن

حضرت شاه ولایت یافته کوساله وسامری از امت جمعی عظیم
از صغیر و کبیر الا من عصمه الله از اطاعت خدا و رسول خدا
سر تافته کرده از دین حق بر کشتند و در بن حضرت باری تعالی فرموده خصوص
احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون پس
درین امتحان و آزمایش سخت پای هر بدبخت زین جماعت بلغزش در
امد قال مولانا الطبرسی والمحنة اذا شددت فضل عندها سمیت
اضلالها و اذا اسهلت فاهتدی عندها سمیت هدایة پس این جز
در قران مجید فرموده یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا بر تقدیر یکه
کلام خدا باشد نه حکایت قول کفار مراد از اینست که هرگاه ۳ باشند کما هو الظاهر
قران مجید را نازل فرمود و مثل حق درباره اینها بیان فرمودیم که استحالی ندارد و یکم
کفار و حاسدان و معاندان انکار کردند پس چونکه مقارن امتحان کفر اینها از خوض انکه حکایت نباشد
ایشان بهم رسید بر ایشان راست امد که بسبب نزول قران کافر شدند
یعنی انکار او و مومنان تصدیق نمودند پس صادق امد که اهل ۲ دظهور
ایمان بقران براه راست امدند اضافت بادنای ملابست روا بسبب
میباشد نحو ان یقال به کثیرا و یهدی به کثیرا سیوم انکه جه
حقتعالی لطف خود مبذول میدارد نسبت بانانکه صلاحیت ایمان
دارند و از باعث تقریبشان با یمان میشود و اعراض و خذلان
بعمل میاورد نسبت بکسانی بسبب رسوخ جاهلیت لیاقت لطف

کرمانی ندارند پس انهارا بحال شان وا میگذارد و از الطاف که
نسبت بمومنان بجا میارد انهارا باز میدارد و سبب الطاف و
مراحم خود میفرماید من دون ان یبلغهم حد الالجاء والاضطرار که
مومنان بتائید ایزد منان بشرف ایمان و مثوبات جنان فایز میشوند
و کفار بسبب عدم منع قهری ملک تعالی بسوء اختیار در کفر و جحود
گرفتار گردیده مستوجب عذاب باز میکردند نه انکه خدا و ندعالم
باانکه فرموده است لا اکراه فی الدین مومنین را اکراه بر ایمان
میفرماید یا کفار را مجبور در کفر میسازد و ذلک ظن الذین ظن
کفروا پس ابتمعنی و مانند ان شایان خدا وند عالمیانانست و
نسبت فعل بسوی فاعل بعید بوجه شدید روا است معنی اضلال واتجمل
تغلیظ و تلبیس و تمویه و تشکیک و اغوا و اغرا بقبیح است و
ان شان پروردگار عالمیان نیست بلکه حال بینست که شان
شیاطین جن و انس است بر همین معنی محمول است قول و تعالی واضل
واجعل فرعون قومه واضلهم السامری و قوله لقد اضل قوله
منکم جبلا کثیرا پس نسبت بچنین افعالی بایزد متعال در نزد عاقل
دانشمندان محال نیست این خصلت ناپسندیده مکر از شان شیطان
که بمتابعت اغوای مخالفان کردیده طرفه انست که این اضلال هم وتابعان او
مستلزم اجبار نیست و از ینجا است که شیطان در اخرت خواهد کفت

ولیس لی علیکم سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني
ولوموا انفسکم پس سنیان ضلال اجباری را که بسوی خداوند عالم
نسبت می کنند از ضلالت شیعیان هم یکدرجه بلکه چندین درجه شیطان
بالاتر خواهد بود قاتلهم الله انی یؤفکون بلکه برین تقدیر
شیطان معذور و پروردگار محجوج خواهد بود پس باید که
عاقل متصف غشاوه تعصب از چشم برداشته بنظر انصاف مفاسد مذهب
فاسد اهل سنت و محاسن قول شیعیان و موالیان از اهل بیت
نبوت را ملاحظه نماید که آیا نسبت خلق کفر و معصیت و
اسناد زندقه و ضلالت بخداوند کریم و بعبادان گمان بد برده
اند که حکیم علیم با وصف آنکه خود مرتکب ضلالت و اضلال و معاصی
و قبایح میشود برخلاف واقع نسبت آن بشیطان و بندگان
خود مینماید و ایشان را ناکرده گناه بعذاب الیم و نار جحیم ابد الدهر
مبتلی میسازد چنانکه مزعوم مخالفین است بجا است یا اعتقاد
کردن باینکه حقتعالی که قادر علی الاطلاق و حکیم مطلق است
بندگان خود را اعضا و جوارح و قوی و قدرت و طاقت و اختیار
بعض افعال شان و عقل و فهم بایشان کرامت فرموده و راه راست
و راه بد را بر ایشان واضح نموده و بعث رسل و ایضاح دلایل
و سبل حقیقت امر را بر ایشان واضح و عیان ساخته و حجت بعد
حجت

حجت بر ایشان مؤکد ساخته ایشان را مکلف باختیار ایمان و ترک کفر
و عدوان و تمام مأمورات و احکام شرع از اوامر و نواهی گردانیده
فرموده است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و غرض و
غایت وی از این تکالیف امتحان و آزمایش خلق و تمیز نیک از بد
در نظر همگان است تا بعد تکلیف و تاکید حجت هر که از سبب اطاعت
فرمان واجب الاذعان خود مستحق جزای نیک یابد بر حسن اختیار او را
ستاید و بثواب اخروی که دایم و ابدی است فایز گرداند و هر که را از
جاده مستقیم اطاعت منحرف و از طریق حق مختلف یابد
او را بسبب امتثال اعمال و وخامت خصال و ضلال بپایه عتاب آورده
مورد صنوف عذاب و نکال گرداند و بمفاد فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و اگر عدل و انصاف
بدهد در دار دنیا چونکه آزمایش را مطمح نظر داده هر کس
ظلم و جبر و اکراه و قسر بر کفر و ایمان نمیفرماید که در صورت
اکراه پای امتحان از میان بدر میرود و دواعی اسباب بعیده هدایت
و ضلالت از او چنانکه گذشت بظهور میرسد و آنانکه
صلاحیت و استعداد شان بسوی حق بیشتر است بالطاف و
توفیقات و حث و ترغیب و زواجر مساعدت ایشان میفرماید
و آنانکه خبث طویت و سوء سریرت ایشان را از حق بعید تر می

بایدا از راه خذلان سلب الطاف و مراحم خود از انها میفرماید و
انهار و انجال شان میکذارد از جهت کسبت مجازی بعضی افعال
مثل اضلال و هدایت بمعنی الایصال بخود میفرماید و نسبت
فعل بادنای بملابسیة در کلام عرب واقع است میکویند بنی
الامیر المدینة با انکه معماران و کارکذاران بنای از نموده اند
نه خود امیر و هر کسیکه از تادیب بنده عاصی خود اکرچه برای مصلحتی
بوده باشد اعراض کند مردم میکویند که فلانی او را بر این
امور ناشایسته واداشته حال انکه غلام باختیار خود کرده است
انچه کرده است و اینقدر بهم خلت پروردکار عالم در افعال
بنی ادم مانعی ندارد بلکه عین مصلحت و قرین حکمت است چه
تایید مستحقین و تنبیه غافلین بنابر مزید و تبیین که باعث
تحصیل مطلوب باشد و حایل شدن و درباره ایمان و معصیت
مستحسن و بجا است و اغماض عین و سلب اعانت درباره اینجا
در کفر و ضلالت از راه ناخوشی و امهال و استدراج مستبعد
قال الله عز و جل انما نملی لهم لیزدادوا اثما و با این توفیق و
خذلان اختیار بندکان در کفر و ایمان و اطاعت و عصیان
برطرف نمیشود و بهمین جهت که خداوند عالم قدرت و طاقت
به بندکان عطا فرموده و اکر او قدرت نمیداد یا الحال سلب

تاکیده
اهله
تهمه

ان میکرد

آن میکرد بندکان را هیچ توانائی نمی بود و اکر باکراه بر کفر و ایمان
ایشان را وا میداشت کم مدافعه نمی توانستند کرد و هر کس را
که اصلح میداند بتوفیقات اعانت میکند و هر کس را که لایق
لطف و عنایت نمیداند خذلان و میکند مومنین در هر حال
امیدوار اعانت و ابقای طاقت بوده میکویند ایاک نستعین
و همواره اهل ایمان از سلب توفیق و حصول خذلان از شامت
اعمال خود خایف و ترسان بوده میکویند اللهم لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین ابدا و همین است معنی لا جبر و لا تفویض بل
امر بین امرین و یؤیده ما روی عن ابراهیم عن عباس قال سال
رجل عن الرضا علیه التحیة و الثنا ایکلف الله العباد ما لا
یطیقون فقال هو اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل
کما یریدون قال هم اعجز من ذلک یعنی سوال کرد مردی از حضرت
امام رضا علیه التحیة و الثنا که ایا تکلیف میفرماید خدای تعالی
بندکان را باینچه طاقت ان ندارند فرمود خدا عادلتر است از انکه
تکلیف فرماید بندکان خود را باینچه طاقت ان نداشته باشند
سایل عرض کرد که ایا بندکان قدرت دارند بر کارها بنحوی که
خواسته باشند فرمود بندکان عاجزترند از این و تایید میکند
این قول حضرت امیر علیه السلام عرفت بفسخ العزایم بسیار است که ادمی کاری را

ربیه

میخواهد باز خداوند عالم سببی بهم میانگیزد که از ان باز میماند
وگاهی مانعی دیگر میرسد بالجمله قدرت بنده قدرتیست
ناقص مثل قدرت تامه الهی نیست که معارضی نداشته باشد
بلکه اینجا بنده بران قدرت دارد قدرتی و بران مشروط
بتائید الهی و دفع موانع است و اینجا قدرت بران ندارد
هرچند انرا بخواهد صدور از او ممتنع است و از همه جهت
شناسد که پروردگار قادر بهمه دارد که قدرتش قدرتیست
اگر در میان بنده و مقصود او حایل شود بنده عاجز میشود
از تحصیل مراد خود و او از هیچ چیز عاجز نیست جناب آخوند
مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید بدانکه در احادیث
بسیار وارد شده است که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر
کرده باشد و نه تفویض است که ایشان را بخود واگذاشته باشد
بلکه امریست میان دو امر و اکثر گفته اند که مراد آنست که خدا
جبر نکرده است بر بنده و بنده باراده خود کرده است اما اسباب
همه از خداست مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و غیر آنها
و امثال آن از جانب خداست و امر بین الامرین همین است
و ممکن است که مدخلیت حقتعالی و اعمال بنده زیاده از این
است زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسیکه

و توانا

مستحق آن باشد به نیات و اعمال حسنه او البته دخیل است
در فعل طاعات و خذلان خدا و واگذاشتن او را بخود
مستحق آن باشد دخیل است در فعل معاصی اما هیچیک
بجائی نمیرسد که سلب اختیار از او بشود و او مضطر باشد
در فعل یا ترک مانند آقای که دو غلام داشته باشد و هر دو
را بیک فعل مامور سازد مثل اینکه بهر دو بگوید که فردا بروید
و فلان متاع را از برای من هر یک بخرید و هر یک که این کار را
بکند آنکه کرده است مستحق صد دینار است و آنکه نه کرده است
مستحق ده تازیانه است و اگر یک غلام فرمان بردارتر است و
خدمات بیشتر کرده است و او را بیشتر دوست میدارد
بعد از آنکه بهر دو ان تکلیف را کرده و حجت را تمام کرده و او را
تنهای می طلبید و ملاطفتهای و مهربانیها میکند که البته فردا
انخدمت را بکن و شب از برای او طعامی میفرستد و الطاف
زیاده نسبت باینغلام میکند و فردا اینغلام آنخدمت را می
کند و آن دیگر را نمیکند و اگر این را صد دینار بدهد و او را
ده تازیانه بزند هیچکس او را مذمت نمیکند زیرا که نه
اینغلام در کردن مجبور باشد در نکردن هر دو باختیار خود
کرده اند و حجت آقا بر دو غلام تمام است اینقدر مدخلیت حقتعالی

هرگاه

بزنند

صد دینار باو بدهد
و هر یک که نکند ده تازیانه
باو بزنم اگر بهمین اکتفا
کند در باب هر دو
و یکی بکند و یکی نکند

وان

در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم میشود و بهمین قدر اکتفا
باید کرد و خوض بسیار در این مسئله نباید کرد که در غایت اشکال
است و محل لغزش اقدام و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسئله
وارد شده است تمام شد کلام هدایت نظام جناب علامه
مجلسی رحمه الله علیه بالجمله شمول هدایات و توفیقات
ربانیه مستحقان که از خشیت تقدیم طاعات و امتثال اوامر
لیاقت آن بهم رسانیده اند و الا آنکه در علم قدیم او تعالی کن بشتر
چه شمول هدایات سبحانه و توفیقات و بانبیا اینها را در ارتکاب
امتثال طاعات و امتناع از معاصی ناضج خواهد شد و امری است
ممکن بلکه واقع چنانچه از احادیث کثیره و آیات بسیار معلوم
و مفهوم میگردد و هر گاه بسبب منحی و استحقاق یکی را بر دیگری
حکمت در ذات او تعالی مقتضی ترجیح و مزید لطف و تفقد و
عنایت و تلطف گردد چه عجب و الا آنکه بسبب مقدم داشتن
اعمال قبیحه مستحق طرد و ابعاد گردیده اند اگر از اینها بسبب توفیقات
بمقتضای عدل و حکمت او تعالی محروم شود چه مانع و این چه — سلب
صدور آن از جناب او تعالی ممتنع است آنست که بدون مرجحی
یکی را بر دیگری ترجیح یابا وجود سلب قدرت و اختیار او را
تکلیف امر و نهی نماید چه قبح از او تعالی جایز الصدور نمیتواند شد

واینمعنی

واینمعنی در اینجا منتفی است و نیز استدلال کرده اند اهل سنت
بر عقیده فاسد خود بقوله تعالی قل الله خالق کل شیء و
قوله تعالی لا اله الا هو خالق کل شیء و ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و امثال آن از آیات متشابه
و بدون ملاحظه معارض از این عقیده کرمیده اند و جواب از
استدلال باین آیات بچند وجه میتوان شد اول آنکه
چرا جایز نباشد که مراد از خلق هر شیء اعم باشد از اینکه بواسطه — یا بیواسطه
باشد دوم آنکه مختص باشد بخلق جواهر و اجسام و اعراض
عشر چه عمده افراد خلق جواهر و اجسام است چه افعال از قبیل — زیرا که
حرکات و سکنات است وجود عینی آن ثابت نیست با آنکه
اگر موجود عینی گفته شود اضعف افراد وجود خواهد بود
فان الحرکة کمال اول لما هو بالقوة و سکون با عدمی است — مرجعه ما هو بالقوة
لکونه عدم الحرکة عما من شانه الحرکة یا مثل حرکات است
در نبودن آن موجود عینی و همچنین آن متفرع بر حرکات
است و از اعراض که وجود مستقل ندارد و المطلق ینصرف
الی الفرد الکامل با آنکه بعضی گفته اند که خلق مختص است
بخلق جواهر و از اینجا است که بعض عامه گفته اند الفعل اهون
من الخالق و اکثر اوقات در عرف عام اثر اید را تعبیر بفعل و افعال

میکنند نه بخلق و مخلوقات پس بنده را فاعل فعلی میگویند نه خالق آن
اگرچه بمعنی عام فعل و خلق مرادف هم اند و از ینجا است که بنده
را گاه است که خالق افعال هم میگویند سیوم آنکه بر تقدیر
تسلیم اراده معنی عام نظر بمفاسد تعمیم از لزوم جبر و ظلم که ساحت
باری از آن منزه است تخصیص آیه کریمه چه استبعاد دارد چه
عمومات قرآن اکثر مخصص بل قیل انه ما من عام الا و قد خص
تا آنکه بر اهل سنت تخصیص لازم است چه بعضی از اینها اراده
را مخلوق عبد میدانند و بعضی کسب را معهذا از قرآن هم
نسبت خلق بغیر خدا مستفاد میشود قال الله عز و جل و اذ
تخلق من الطین کهیئة الطیر چهارم آنکه میتوان گفت که هر
کجا که در این آیات مراد از خلق خلق تکوینی باشد چرا خلق تقدیری
~~یا خلق تکوین والله خالق کل شیء پنجم آنکه معنی ختم الله آن باشد~~
مراد نباشد چه گاه است که تقدیر را نیز تعبیر بخلق میکنند
و در روایت اعمش از حضرت صادق علیه السلم مروی است که
افعال العباد مخلوقة لله خلق تقدیر لا خلق تکوین والله
خالق کل شیء پنجم آنکه معنی ختم الله آن باشد که حقتعالی
چونکه از کفار اعراض فرموده و بسبب اعراض او زیاده بر کفر
در دلهای ایشان رسوخ نموده که توقع ایمان از انها بر طرف گشته

بوجه

پس بروجه تشبیه تعبیر از آن بطبع و ختم فرموده کما صرح به المفسرون
من الخاصة والعامة ششم آنکه تمسک بظواهر سمعیات
معتبر نیست مگر هرگاه معارضی از عقل و نقل نداشته باشد
و هرگاه ادله عقلیه بخلاف آن ثابت شود و دیگر سمعیات هم
برخلاف آن شهادت دهند چگونه بظاهر بعضی از آیات که
بعموم ها دلالت بر جبر دارد اعتماد توان نمود و اگر چنین
است پس چرا جسمیت او تعالی بدلیل آیه الرحمن علی العرش
استوی و امثال آن ثابت و چنانچه منافات بسبب ادله
عقل و دیگر سمعیات رجوع بتاویل آن مینماید چرا این آیات را
نیز تاویل نمیکند فصل پنجم در بیان قضا و قدر بدانکه
معانی این هر دو لفظ متعدد است خصوصا قضا که معانی بسیار
دارد تا آنکه صدوق در کتاب توحید از بعضی اهل علم نقل کرده
که قضا بر ده وجه است علم است و حکم و قول است و حتم و
امر است و اعلام و فعل است و اتمام و خلق است و فراغ و بر
از هر واحد شاهدی از کتاب مجید آورده و با اینهمه بحسب
ظاهر قضا منحصر در این معانی نیست و بعضی از علما بر بعض
این معانی اقتصار نموده اند و قضا و قدر نزد بعضی مترادف اند
خواه ببعض معانی باشد خواه بجمیع معانی و ظاهر آنست که معنی

تمکنید

تقدیر نیز منحصر در معانی مذکوره نیست لان الظاهر ان القضاء
جاء بمعنی التعیین ایضا و کذلک القضاء و لنقتصر علی الاهم منها
منقول کاه است که قضا بمعنی خلق میباشد چنانکه در تفسیر
کریمه فقضیهن سبع سموات گفته اند و کاهی بمعنی حکم میباید
کما فی قوله تعالی و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و کاهی بمعنی
اعلام و اخبار کقوله تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
و ظاهر اینست که قضا را که بر معنی علم اطلاق میکنند که مراد از
تعیین نمودن چیزیکه در مرتبه تعقل باید بر فلان نمط واقع شود
چنانکه در افعال او تعالی است و یا محض شناختن آنچه واقع
میشود [illegible] و علم بخصوصیات آن کما فی غیره و علم تا ئید
او بالطاف و منع نکردن از اهل با سلب تا ئید و منع اذان و
مانند آن و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که
که اعمال بر سه کونه است فرائض و فضائل و معاصی اما
٢١ فرائض پس واقع میشود بامر الهی یعنی امر حتمی و برضای او و قضای
او یعنی حکم او و تقدیر او یعنی تعیین او و مشیت او و بمعنی اراده
او و علم او و اما فضایل پس امر او حتمی نیست یعنی الحکم حتمی نیست
و لکن بر وفق رضای او است و بقضا و علم و مشیت او است
و در مبحث اراده بیشتر دانسته شد که اراده او تعالی نسبت

بافعال

[illegible]

بافعال غیر طلب یا عدم منع اذان و مانند آن و اما معاصی
پس اصلا بامر خدا نیست و لکن بقضا و قدر الهی و بمشیت
و علم او است صدوق علیه الرحمه میفرماید که مراد از بودن
معاصی بقضای الهی آنست که مقرون به نهی او است از آنکه
حکم او بر بندگانش در خصوص آن بآن مانند نیست و معنی بودن
ملحض ان بقدر الهی آنست که خدا میداند مبلغ و مقدار او انتهی
کلامه اعلی الله مقامه مخفی نماند که در افعال عباد علاوه
بر امر و نهی علم بخصوصیات انها علم باعانت و امداد با سبب توفیق
و مانع نشدن از مراد نیز مقرر است و ان لم یصرح به الصدوق
رحمه الله و مؤید آنچه در تفسیر و تفصیل قضا بمعنی العلم گفتیم
قول [illegible] انتهی که قضا عبارت است از علم بما
ینبغی ان یکون علیه الوجود حتی یکون علی احسن النظام و هو
المسمی عندهم بالعنایة الازلیة و قریب بهمین است اطلاق تقدیر
و بعضی گفته اند که در حدیث وارد است التقدیر واقع علی
القضا بالامضاء و این اشاره است بسوی آنچه بعضی از محققین
اختیار کرده اند که تقدیر واسطه است در میان قضا و امضا و بعضی
گفته اند القدر عبارة عما قضاه است و حکم به من الامور و از
کلام صدوق دانسته شد که قدر علم است بمبلغ و مقدار شی

ملحض

الحصر بالامر ... و لذا مر بالطاعة و النهی عن المعصیة و ... المتکلمین
ذکرتم الامر المبین ... سبب ... قضاء الله فی افعال ...
... الکلام ... علی ... ایضا ...

٢ و انکه امیر المؤمنین علیه السلام ... بعد ... کرده
علیه السلام سابل گفت ... القضاء
و قلبه ... و القدر الذی ...

٣ انکه قضا مشتمل است
بر جمیع تفاصیل که
موجود است در
خارج و دیگر آنکه

و فیروزابادی در قاموس گفته القدر محرکة القضاء والحکم والمبلغ
... شیء و قال فی المعانی التقدیر تقدیر الامر و مؤید آنست انچه
... کافی از علی بن ابراهیم هاشمی از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام آورده که معنی التقدیر قال تقدیر الشیء من طوله و عرضه
قلت معنی قضی قال اذا قضی امضاه فذلک الذی لا مرد له
و کویا ذکر طول و عرض بسبیل تمثیل است و معنی قضا درینجا بمعنی حتم
کردن است و شیخ مفید علیه الرحمة فرموده است المراد من القدر
هو ایقاع کل شیء موقعه علی ما ینبغی و قال السید نور الله نور
الله مرقده و اما القدر فقد جاء بمعنی الکتاب و الاخبار و قد جاء
بمعنی وضع الاشیاء فی مواضعها من غیر زیادة فیها و لا
نقصان کما قال و قدر فیها اقواتها و جاء بمعنی التبیین لمقادیر
الاشیاء و تفاصیلها و از اینجا لایح شد که هر گاه اطلاق قضا
و قدر بر اعلام مینمایند مراد از آن اعلام با یمند رج و تعینات
علمی است و کویا انچه در لوح محفوظ و یا لوح محو و اثبات بقلم تقدیر تعین ۳
بر صفحه علم علیم خبیر منقوش میشود مرتبه ثانیه تقدیر است
که ... است از مرتبه تقدیر علمی و آنچه ربط با علوم الهی بواسطه
بر ... که از حقیقت تقدیر لایح میگردد و یا با نبیا و اوصیا
علیهم السلام اعلام میشود مرتبه ثالثه تقدیر است پس انچه از اعتقاد

لابج

لایح میشود که هر چیزی بحسب قضا و قدر واقع میشود مراد از
همین است که مطابق علم و یا اعلام الهی و بر وفق تعیین و
تقدیر ربانی بوقوع میاید نه اینکه تمامی حوادث و کاینات
حتی افعال عباد بخلق و ایجاد خداوند عالم پدید میاید
پس انچه اشاعره میگویند که افعال عباد بقضا و قدر واقع
میشود اگر مراد شان انست که بخلق و ایجاد خدا ... میشود فساد آن انچه انفا در مسئله جبر و اختیار بیان کردیم
... و اگر مراد انست که بحسب علم و تعیین علمی او واقع
میشود پس صحیح است چرا که دانستی که هیچ چیز از او
مخفی و پوشیده نیست و علم او احاطه کرده است با فعال او
و افعال غیر او پس هیچ فعلی از افعال بلکه هیچ امری از
دایره علم او بیرون نیست لکن این معنی مستلزم جبر نیست
اگر چه اشاعره با نجر از این امر بجبر و اجبار و سلب اختیار
اعتقاد ۳ و گفته اند که حق تعالی عالم است بکلیات و جزئیات ...
از انچه گذشته و انچه اینده است همه اشیا را قبل وجود
شناخته است و جهل بر او تعالی محال است پس انچه او
محال است که خلاف آن بوقوع اید و الا علم او مطابق
نباشد پس بنده خلاف آن نمیتواند کرد و الا علم الهی

بجهل شود پس هرچه در علم او گذشته است از طاعت و معصیت و
کفر و ایمان لا محالة از بندگان واقع خواهد شد و خلاف آن
ممتنع خواهد بود مثلا اگر خدا میداند ابو جهل ایمان نخواهد
آورد محال ست که ایمان بیاورد و الا علم او تعالی بجهل
منقلب شود و ذلک مستحیل و هو معنی الجبر تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و شارح مقاصد این دلیل را
محل تطویل دانسته و فخر الدین رازی گفته است که اگر
جمیع عقلا فراهم شوند قادر نخواهند بود بر اینکه حرفی
در قدح و جرح این دلیل بر زبان رانند مگر آنکه التزام نمایند
مقالهٔ هشام را در خصوص علم الهی که اعتقاد دارد با اینکه
خداوند عالم نمیداند اشیا را قبل وقوع آن انتهی محصل کلامه
مخفی نماند که این دلیل علیل است و جوابش بمعارضه و حل
واضح است چه علم الهی اگر مؤثر در ایجاب فعل و موجب
اضطرار باشد لازم آید که سلب اختیار او تعالی چه هم
چنانکه افعال بندگان را قبل وقوع آن میداند افعال خود
را نیز بطریق اولی میشناسد پس هرگاه دانست که زید را
در فلان سال پیدا خواهم کرد آیا میتواند که خلق او در آن
سال ترک کند یا نمیتواند اگر میتواند بزعم شما انقلاب علم او

بجهل

بجهل لازم میاید و اگر نتواند جبر و اضطرار بر وجود کاذب علمان
را میخواهند که باثبات رسانند تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا پس کجا است فخر الدین رازی امام سنیان که از این معارضه
جواب بگوید فخر رازی چرا اگر تمام عالم مجتمع شوند و در
جواب این معارضه کوشند بجز رجوع بحق که معتقد امامیه است
گریزی نخواهند داشت و الله یحق الحق بکلماته و لو کره
المجرمون اما جواب از روی حل پس این است که علم حکایة
است و معلوم محکی عنه پس اگرچه علم مقدم باشد لکن
در مرتبه حکایت ست و ازین راه علم را تابع معلوم میگویند
نه بالعکس پس آنچه واقع شدنی ست خدا آنرا میداند نه
آنکه آنچه در علم او است واقع شدنی ست و نیز جهتی که
خدا او را دانسته است و نسبها بون بعید کما لا یخفی علی رای
سدید پس لا ریب که علم خدای مطابق واقع است و لکن
علمیکه مطابق واقع باشد چه ضرور که مؤثر در وقوع
معلوم بوده باشد چنانچه ما میدانیم که قیامت برحق
است ان الساعة آتیة لا ریب فیها و البته این علم ما
مطابق واقع است لکن در وقوع قیامت علم ما را چه
مداخلت بالجمله مسببات آثار اسباب خود است نه آثر علم

جبر و اضطرار او تعالی لازم میاید
فما هو جوابهم فهو جوابنا
سبحان الله و بحمده اصطلاح
سبکتکین

ذی

والا لتوارد العلل علی معلول واحد شخصی با آنکه خداوند عالم
میداند که من فلان کار را باختیار خود خواهم کرد یا فلان
بنده باختیار خود و فلان از طاعت یا فلان از معصیت را بجا
خواهد آورد پس اگر علم خدا باعث اضطرار باشد مخالفت علم
او لازم میاید چه او دانسته است مگر این را که آن فعل
باختیار واقع خواهد شد پس هرگاه اختیار منقلب باضطرار
شود علم منقلب بجهل خواهد شد پس لا محاله اختیار و علم
باختیار باید که مستمر باشد و هو المطلوب لا اکراه فی الدین
ولا جبر و ظلم فی حکم رب العالمین ولا حول ولا قوة الا بالله
وحده ولقد افصح مولینا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
عن ذلک باحسن تبیین علی ما روی فی الحدیث المشهور المتفق بین
الخاصة والعامة قال لو لا الدلالة لما قام الاسلام علی الله مقامه فی
عماد الاسلام رواه الشارح الحدید للتجرید و عبد الحمید بن
ابی الحدید من العامة و رواه من الخاصة الصدوق فی التوحید
و غیره فی غیره بتفاوت یسیر عن اصبغ بن نباته از مولانا
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که هرگاه آنحضرت از
جنگ صفین مراجعت فرمود برخاست بسوی او مرد پیری
پس عرض کرد آیا بقضا و قدر الهی ما بسوی شام رفته بودیم

الحدید

لما انصرف امیر المؤمنین علیه السلام
من وقعة صفین و ذکر القصة
بتمامها و نحن نقتصر علی
الترجمة روایت کرده است
اصبغ بن نباته

یعنی

یعنی رفتن مجاهدان لشکران چنان بقضا و قدر الهی بوده یا نه
پس آنحضرت فرمود والذی فلق الحبة و بری النسمة قسم
بآن خدائیکه دانه را شکافته و بنده را خلق ساخته ما قدم
نگذاشته‌ایم در جائی و نازل نشده‌ایم در هیچ رود خانه و بالا
نرفته‌ایم هیچ بلندی را مگر بقضا و قدر الهی پس آن پیر مرد
عرض کرد پس تعب و حرکت ما باعث شد در اینصورت نمی‌بینم
برای خود مزدی را پس فرمود ای مرد پیر بلکه عظیم گردانیده
است خداوند عالم مزد شما را در این راه رفتن در حالیکه شما
میرفتید بسوی مقاتله باغیان و در برگشتن شما وقتیکه
از آنجا مراجعت نموده اید و نبوده اید شما در هیچ جائی اکراه
کرده شده و نه اضطراری برای شما بوده بسوی آن پس آن
مرد عرض کرد چگونه چنین باشد و حال آنکه قضا و قدر ما را
کشید هر جا که خواست فرمود وای بر تو گمان کردی که
قضائی را که لازم باشد و تقدیری را که محتوم باشد
اگر چنین میبود هر آینه ثواب و عقاب که بافعال بنده‌گان
باطل میشد و عده ثواب و وعید عقاب و امر و نهی بر همه
میخورد و برای گنهکاری از جانب خدا تعالی جای مذمت و
برای اطاعت و نیکی کننده محل محمدت نمیبود و نیکوکار اولی

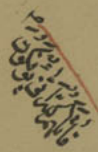
بستایش ازکنرکار نمی بود و نه کنهکار اولی بمذهب این نیکوکار
این چنین اعتقاد مقالت بت پرستان ولشکریان شیطانانست
وانیقول قول کواهان دغل وکور باطنانست که وجوه
ثوابات درنیامده اند واینها قدریه این امت ومجوس اینشریعت
اندالت الله المرمجبر ونهی تحذیرا وکلف یسیرا بلکه بدرستیکه
خدای عزوجل حکم کرده است بندکان خودرا بطاعات درحالیکه
اختیار داده است اینهارا ونهی وسرزنش فرموده است ایشانرا
ازروی تحذیر وتخویف نه ازراه اکراه وقصر وتکلیف نکرده
است مکر تکلیف یسیری که متحمل ان تواند شد یعنی تکلیف ما
لایطاق نفرموده است چنانکه اهل خلاف بخدای خود کمان
کرده اند لم یعص الله مغلوبا ولم یطع مکرها کسی نافرمانی از
راه معارضه وغلبه براو نکرده ونه کسی اطاعت وراه بجبر و
قسر بجا اورده ولم یرسل الرسل عبثا وپیغمبران عبث نفرستاده
ولم یخلق السموات والارض وما بینهما باطلا وذلک ظن
الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار پس امیرزاده پیر عرض
کرد پس قضا وقدر که مانیدن آن نرمنحرجه باشد که ان امور
حکم او تعالی است تلاوت فرموده قول خدای عزوجل را و
قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه پس امیرزاده پیر خوشحال برخاست

درحالیکه میگفت

انت الامام الذی نرجو بطاعته ؞ یوم النشور من الرحمن رضوانا
اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا ؞ جزاک ربک عنا فیه احسانا
فلیس معذرة فی فعل فاحشة ؞ قد کنت راکبها فسقا وعصیانا
لا ولا قایلا ناهیه اوقعه ؞ فیها عبدت اذا یا قوم شیطانا
ولا احب ولا شاء الفسوق ولا ؞ قتل الولی له ظلما وعدوانا
انی یحب قد صحت عن میته ؞ ذو العرش اعلن ذلک اعلانا
بدانکه قول انحضرت تلک مقالة عبدة الاوثان وقدریة
هذه الامة ومجوسها صریح است درانیکه مراد از قدریه درین
خبر نبوی متفق علیه القدریة مجوس امتی وخبر لعن الله القدریة
علی لسان سبعین نبیا وخبر مروی از حضرت صادق علیه السلام
عن ابائه علیهم السلام صنفان من امتی لانصیب لهما فی الاسلام
الغلاة والقدریة طایفه اشعریه هاستند وانیکه اشاعره
میکویند که مراد از قدریه معتزله اند که نفی میکنند بودن
هرچیز از خیروشر بتقدیر الهی ومشیت او وسموا بذلک
لمبالغتهم فی النفی کلامی است ناموجه ومعتزله در جواب ان
کفته اند که مراد از قدریه اشاعره اند که میکویند که خیر و
شر بمشیت وتقدیر الهی واقع میشود ولنسبت قدریه بسوی
کسیکه نافی مداخلت تقدیر در خیر وشر باشد خلاف نظرا ست

بلکه نسبت قدرت بمثبتین قدر اولی است و شایع محاورات
و نص جناب امیر مرجع قول ایشانست پس شکی نیست در اینکه
مورد این حدیث متفق علیه اشاعره اند و مشابهت اینها بمجوس
بچند وجه ثابت است از انجمله استدلالیست که مجوس میگویند
که خدا یتعالی چیزی را پیدا میکند بعد از ان از او بیزاری میجوید
و اشاعره میگویند که خدا خود کفر را خلق میکند و بعد از ان
تبری مینماید و مجوس میگویند که نکاح خواهر و مادر بقضای
الهی و قدر او واقع میشود و مجبره نیز میگویند که نکاح مجوس بخواهران
و مادران شان بقضا و قدر الهی واقع میشود الی غیر ذلک من الامور
السخیفه مولانا احمد اردبیلی در حدیقة الشیعه میفرماید که
در اکثر تواریخ مسطور است که مردی جبری بخانه رفت دید
که مرد بیگانه با دخترش نشسته شمشیر کشید و خواست
مرد و دختر را چهار پاره کند زنی داشت پیش دوید و شمشیر
از دستش گرفت و گفت که شرم نداری که دین و مذهب خود را
گذاشته مذهب صاحبت عباد رافضی را خوش کرده میخواهی این
و دختر بی گناه را میرنجانی و خود را بجز میداری مرد گفت که
الحمد لله که حقتعالی مرا چنین زن مسئله دانی کرامت فرموده
نزدیک بود که خون دو بیگناه را بر گردن گیرم با کروه رفته

شریک



شریک شوم پس اینها اینهمه شنایع را از قضا و قدر الهی فهمیده
دل خوش اند که ما بیگناهیم و اما معتزله پس از انکه از اینها
بنده را که بقدرت مستقله تخصیص میدهند و قایل اند
باینکه خدا اعمال را بعباد تفویض نموده و در ان دخل نمیکند بلکه
نمی تواند کرد پس مثل قول جبریه باطل است و این تفویض غیر
تفویض سابق است و اینهم مثل قول جبریه باطل است و از این
جهت معتزله را اینمورد قدم من بوده میتواند کرد قال مولانا المجلسی ره
سیتضح لک ان کلا منهما صادق فیما نسب الی الاخر و ان
الحق غیر ما ذهبا الیه و هو الامر بین الامرین لکن معتزله بچنین قدرت بنده
قایل نیستند بلکه جمعی از اینها بر وفق معتقد امامیه قدرت
بنده غیر مستقل میدانند و احادیث ماثوره در باب استطاعت
بنده مختلف است بعضی نافی استطاعت است و بعضی و لعله
الاکثر اثبات ان مینماید و مراد از استطاعت منفیه همان
قدرت مستقله است و مقصود از استطاعت مثبته قدرت
غیر مستقله حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
انحضرت در تفسیر قوله و تعالی و قد کانوا یدعون الی السجود
و هم سالمون فرموده و هم مستطیعون یستطیعون الاخذ بما
امروا به و الترک لما نهوا عنه و بذلک ابتلوا حاصل معنی آیه کریمه

اینست که بتحقیق بودند کافران که دعوت کرده میشدند بسوی سجود
درحالیکه سالم بودند و محصل تفسیر آنحضرت اینست که تکلیف
بسجود تعلق بآنها میگرفت درحالیکه استطاعت و قدرت داشتند
بر امتثال فرمانها و ترک مناهی او و بسبب همین قدرت و اختیار
بندگان ابتلای و آزمایش ایشان از جانب حضرت باری جل شانه
بوقوع آمده و محمد بن ابی عمیر بواسطه بعض اصحاب از آنحضرت
روایت کرده که میفرمود که فاعل نمیشود بنده مگر بحال استطاعت
و گاه است که مستطیع فاعل نمیباشد و لکن فاعل را استطاعت
ضرور است و علی بن یقطین از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله
علیه روایت کرده که جناب امیر علیه السلام بر جماعتی از اهل کوفه
گذشت درحالیکه اینها در خصوص مسئله قدر با همدیگر مخاصمه
مینمودند پس بمتکلم اینها فرمود ابالله تستطیع ام مع الله ام من
دون الله پس نتوانست که جواب آنحضرت بگوید پس آنحضرت
خود فرمود که اگر گمان داری که تو با خدا استطاعت داری
پس گمان کرده که تو با او در ملک او شریک هستی و اگر گمان
میکنی که تو بدون خدا مستطیع هستی پس بدرستیکه دعوای
ربوبیت کرده پس عرض کرد که یا امیر المؤمنین نه چنین است که
بلکه میگویم بالله استطیع یعنی قادرم بواسطه آنکه خدا مرا توانائی

و قدرتی داری چیزی نیست برای تو قدرتی باستقلال بر هیچ چیز
و اگر گمان داری که تو با خدا استطاعت داری

بخشید بسبب اعطای اسباب و آلات پس آنحضرت فرمود که آگاه
باش اگر تو غیر اینکلام را میگفتی هر آینه گردنت را میزدم و
شیخ محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است که مردی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که آیا جبر کرده است
خدا بر بندگان فرمود که نه گفت مردا بر ایشان گذاشته است
فرمود که نه گفت پس چه کرده است فرمود که لطفی از پروردگار
تو در میانست و آخوند مجلسی علیه الرحمه در رساله مفرده
خود فرموده که شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب توحید و
کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام بسند صحیح روایت کرده از سلیمان
جعفری از ابی الحسن رضا علیه السلام که مذکور شد نزد آنحضرت
مذهب جبر و تفویض پس حضرت فرمود که آیا تعلیم کنم بشما در این باب
اصلی و قاعده کلی که در آن باب اختلاف نکنند و مخاصمه نکند بشما
احدی از مخالفان مگر آنکه او را درهم شکنید و حجت او را باطل
گردانید گفتم اگر مصلحت دانی شفقت خواهی کرد پس حضرت فرمودند
بدرستیکه خدای عز و جل اطاعت کرده نمیشود باکراه که خدا جبر کند
ایشانرا بر طاعت و معصیت نکرده شده بغلبه که نتوانند ایشانرا از معصیت
باز داشتن و ایشان بر خدا و بر خود غالب شده باشند و مهمل نگذاشته
بندگانرا در ملک خود او ست مالک هر چیز که تملیک ایشان کرده است

واو ست قادر بر انچه ایشانرا قادر کردانیده است اکر فرمان پذیر
شوند بندکان بطاعتی بنست خدا صرف کنند ازان واکر اراده
معصیتی کنند پس اکر خواهد که حایل شود میان ایشان ومیان — که منکسد واکر
آن معصیت حایل نشود و بکنند پس خدا ایشانرا دران کار دخل
نکرده است پس فرمود هر که ضبط کند حدود این کلام را بتحقیق
که در مخاصمه و مباحثه بر مخالفان خود غالب میکردد وکراجکی
در کتاب کنز الفواید روایت کرده که حسن بصری عریضه بخدمت
حضرت امام حسن مجتبی علیه التحیة والثنا نوشت که نزد ما اختلاف
شده است در تقدیر اعمال و در استطاعت عباد حضرت نوشتند که
انچه من و پدرانم بان قایل ایم آنست که هر که ایمان ندارد بتقدیر
خدا در هر خیر و شر کافر است و هر که کناهانرا بخدا نسبت دهد
فاجر است پس مضمون حدیث کذشته را نوشتند و در آخر آن زیاده
کردند که بلکه حجت خود را بر ایشان شناسانید انچه از ایشان — تمام کرده با ایشان
طلبید و نکردن انچه ایشانرا ازان نهی کرد و خدا راست حجت بالغه
کامله بر خلق والسلام بدانکه بعض اهل سنت تمسک جسته اند در اثبات
جبر بآیه الله خالق کل شئ و بعض روایات که متشابه شبه کند — بکو بیه
بظاهرها دلالت بر جبر دارد مثل ما رواه الکلینی عن محمد بن مسلم عن
ابی جعفر علیه السلم قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی فی کتبه انی انا الله

لا اله الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن
اجریت علی یده الشر ومثل ما روی القمی عن ابی عبد الله علیه السلم قال
قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر ومثل روایة
معاویه بن وهب عن ابی عبد الله علیه السلام انه کان یقول مما
اوحی الله الی موسی ع وانزل علیه فی التوریة انی انا الله الحدیث
چنانکه عبد العزیز دهلوی بعد نقل پاره ازین روایات کفته است
که درین روایات حضرات ائمه ۱۴ اینمضمون را از کتب سماوی وکلام
الهی نقل میفرمایند واینهمه فرق امامیه وکساسه چشم پوشی کرده
کویند که شر و معاصی و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی ادم و بنی الجان اند
وفاعل دیکر را با خدا شریک میسازند واستدلال عبد العزیز دهلوی
باین روایات عجب نباشد که کافر همه را بکیش خود پندارد لکن
تعجب است از فاضل معاصر سید کاظم رشتی که با دعای تشیع در بیان
مراتب توحید میفرماید الثالث توحید الافعال یعنی همه افعال از — اوست فاعلی غیر او
بود در عالم وجود نیست قال هو الدار الفصال وخرال اقدام الرجال الی
انکه هذا التوحید طایفه زعما منهم انه ینافی الاختیار فی افعال
العباد واینقول مثل مذکور بعینه اقوال مخالفین واقع شده چه — فاضل مذکور
اهل سنت میکویند که الله خالق کل شئ پس اکر بنده خالق افعال خود
باشد شریک لازم خواهد آمد و بعض تبایع فاضل مزبور در اصلاح کلام مش

گفته كه انچه در بعض احاديث وارد شده كه حقتعالى خالق خير وشر است
مراد ازان خلق تقديريست نه خلق تكوينى چنانكه در روايت اعمش
از حضرت صادق عليه السلام مرويست كه وهمين است مراد استاد اجل
سيد محمد كاظم رشتى در رساله بهبهانيه در توحيد افعال حضرت ايزد
متعال وهر كه غير اين مطلب از كلام بلاغت نظامش فهميده فهمش
سقيم است انتهى بايد دانست كه هر كه تمام كلام فاضل رشتى را ملاحظه
نموده باشد ميداند كه اين تاويل دران گنجايش ندارد چه فاضل مذكور
توحيد مسطور را بدو عنوان بيان نموده يكى را كه بر وفق اصول
شيعه است در رتبه توحيد عوام قرار داده گفته وبيانه على ما يقرب
الى الافهام فى رتبة العوام هو ان توحد الله فى افعاله بان لا يشاركه احد
فى فعله ولا يستعين باحد فى انشاء خلقه وهذا فى افعاله الخاصة به وان كان لغيره ايضا فعل
باعانته تعالى واقداره اياه كما فى الافعال الاختيارية للعباد بعد آن
گفته است كه اين بيان بنا بر مذاق كسانيست از علما كه فرق ميكنند
در ميان ذوات وصفات وافعال صادره باختيار ايشان وافعال غير
اختياريه ايشان مثل حركت مرتعش وتمام ومانند آن كه اختيار را در آن
مداخلتى نيست اما بيان اين توحيد بنا بر مذاق علما كه فرق نمى كنند
در خلق ذوات وصفات وتصديق كرده اند بقول حقتعالى الله
خالق كل شىء وقوله وما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحده دار فى

ماذا

خلقوا من الارض امثال آنرا وتصديق كرده اند اقوال ائمه عليهم السلام را
كه هر چيزى بمشيت واراده وقضا وقدر الهى واقع ميشود وانچه
در حديث قدسى است انا الله لا اله الا انا خلقت الخير فطوبى
لمن اجريته على يديه وخلقت الشر فويل لمن اجريته على يديه
پس تفرقه نميكنند در ميانه ذات وصفات ومتممات وشرايط
بلكه ميگويند كه هرچه هست بفعل خداوند عالم است كه جارى
ميفرمايد آنرا بعنوانى كه اضطرار لازم نمى آيد چه خداوند عالم
جارى ميكند وعطا ميفرمايد بهر كسى انچه را طلب ميكند خود او
بزبان حال استعداد خود واين استعدادات نيز بفيض الهى باو
رسيده فالاشياء على جبلة الاطلاق انما تكونت من امره واختياراتها
وقابلياتها انما نشات عنها فيكون هذا سر الامر بين الامرين و
بيان حقيقة هذه المسئلة على ما يكشف القناع عن وجه المرام لى
الله الا كتمانه لعدم تحمله العقول ولذا قال امير المؤمنين عليه السلام لما سئل
عن ذلك بحر عميق لا تلجه وسئل ثانيه فقال طريق مظلم فلا تسلكه
انتهى ملخص الحال بنظر انصاف ملاحظه گردد كه تقرير ثانى كه انرا
در جزء فهم عوام بالا ننداخته وتفرقه افعال اختياريه وغير اختياريه
را دران تقرير از ميان برداشته ومتفرقه استدلال كه عين كسب
مخترع اهل سنت بنا بر تصريح فضل بن روزبهان ناصبى است كه فرار از

لزوم الجبر بان متمسک میشود اضطرار عباد را فع ساخته از مذهب
اهل سنت چه تفاوت دارد کمان ندارم که کسی از مدعیان تشیع
بچنین کلمات تفوه نماید چه مخالفت این عقیده با عقاید شیعیان بر
واضح است باری بگفرمایند که اگر مراد شان از خلق خیر و شر خلق
تقدیری بوده نه خلق تکوینی پس توجیه افعال چگونه متحقق خواهد
شد بلکه این توجیه توجیه تقدیری خواهد بود دبر این هم و طعن و تعریض
بر انکه در میان افعال اختیاری و غیر اختیاری مثل سایر شیعیان فرق
میکنند بعدم تصدیق بکریمه الله خالق کل شی و حدیث کل شی
بمشیة الله وقضائه چگونه درست خواهد شد چه اینها کی عموم
تقدیری را منع کرده اند و نفی آنها در خلق تکوینی اگر نزد فاضل
رشتی مسلم است پس طعن مشترک الورود خواهد بود و اگر مسلم نیست
پس بیرون رفتن طاعن از حریم تشیع لازم خواهد آمد پس تکلم باین
کلمات که فاضل مزبور بنا بر اظهار مزید فضل و معرفت اسرار نموده نمیدانم
که وجهش غیر از تعلی و ترفع بر متکلمین امامیه یا میل الی الغلو که آنها
یعنی بمفاد بعض احادیث قایل بقول اهل سنت اند امری دیگر بوده
باشد و نهی آنحضرت از خوض در این مسئله برای همین است که مردم در
اقاویل باطله اهل جبر از جهت دقت مقام گرفتار نشوند پس فاضل
مذکور را رفع اشتباه مردم لازم بود نه آنکه در تقویت شبهات عامه کوشد

والان

تقدیر قوله فالاسناد علی جهة الاطلاق انما ... لو ست من اصول کون جهة مطرح ...

والان نشرع فی جواب احتجاج اهل السنة ومن تبعهم کائنا من کان
فاقول ـــــ اما جواب از استدلال بکریمه الله خالق کل شی
پس باتمام تفصیل گذشت و باز بتقریر اخر میگوییم که ما تبدیه خفیه
از اهل سنت قایلند باینکه اراده مخلوق بنده کانت پس تخصیص
امر و تشریک غیر در خلق برایشان نیز لازم است تا آنکه خداوند
عالم بود میفرماید تبارک الله احسن الخالقین پس خود را بهترین
خالقان گفته و این امر دلالت بر وجود خالق دیگر دارد پس
جمع بین الایات دلالت میکند براینکه مراد از کریمه خالق کل شی
انه خالق کل شی من الجواهر و الاجسام والبته غیر خدا بر خلق
کبیر و صغیر جواهر و اجسام قادر نیست قال الله عز وجل ان الذین
تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له واز
اینجا لایح شد که آنچه اختصاص بخداوند عالم دارد خلق
جواهر و اجسام است نه خلق حرکات و سکنات وما بینهما من
الاعراض وچگونه چنین نباشد وحال آنکه خود میفرماید فمن شاء فلیؤمن ومن
شاء فلیکفر وایضا فرموده است وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
الا بالحق و معلوم است که کفر حق نیست پس مخلوق خدا نباشد
وخود میفرماید یا ایها الذین امنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا
ربکم وطلب فعل مکلف مأمور دلالت میکند بر قدرت او پس چگونه

من

نفی قدرت از او توان کرد و نیز میتوان شد که از خلق در قول او تعالی
الله خالق کل شیء مراد باشد و اما از اخبار داله بر جبر پس بچند
وجه است اول آنکه احادیث داله بر نفی جبر گذشت و آن موید است
بآیات محکمه قطعیه پس مخالف آن یا مطروح است یا محمول بر اضعف الوجوه
چنانکه از چندین روایات لائح میشود و صدوق در کتاب توحید
و عیون اخبار الرضا علیه السلم بسند خود از حسین بن خالد روایت
کرده که عرض کردم بخدمت آنحضرت که ای فرزند رسول مردم
نسبت میکنند باهل بیت علیهم السلم قول تشبیه و جبر را بجهة آنکه از
آبای طاهرین آنحضرت روایات داله بران وارد گشته آنحضرت فرمود
که بگوای پسر خالد که روایات تشبیه که از آبای من در تشبیه منقول
شده بیشتر است یا اخباری که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در
خصوص مروی گردیده عرض کردم که آنچه از جناب رسالتمآب درین باب
مروی شده بیشتر است پس آنحضرت فرمود پس چرا نسبت این قول به
پیغمبر خدا نمیکنند عرض کردم که گمان دارند که چنین روایات بر آنحضرت
افترا و بهتان است و آنحضرت هیچیک ازین کلمات ارشاد نفرموده
حضرت امام رضا علیه السلم فرمودند پس همچنین آبای طاهرین من
چنین کلمات را نفرموده اند و مردم بران حضرات افترا بسته و جز این
نیست که افترا بسته اند قول تشبیه و جبر را غالیان که عظمت الهی را

سبک

سبک ساختند پس هر آنکسکه بعمر اینها را دوست دارد ما را دشمن داشته
است و هر که اینها را دشمن دارد پس ما را دوست داشته است الی ان قال
یا بن خالد من کان من شیعتنا فلا یتخذن منهم ولیا ولا نصیرا
یا مطروحست لاحتمال التقیة لموافقتها للعامة تر روی بطریقهم
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و روی ابن ماجه
من اهل السنة انه قال قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت الخیر
والشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر و ویل لمن قدرت علی یده
الشر و یا مأول است بخلق تقدیری و یؤیده ما فی اخر الروایة فطوبی
لمن قدرت علی یده الخیر الحدیث و یا بمعنی نفی خلق تکوینی خیر و شر
از بندگان نمیکند و فاعلیت افعال عباد را از اینها سلب نمی سازد
پس تفرقه میان افعال اختیاری بندگان و میان امور اضطراریه
در خلق تکوینی حق خواهد بود و منافی تصدیق بعمومات و روایات که
دالست بر شمول خلق تقدیری برای تمام اشیا نیست فنحن المؤمنین
المصدقون فتعجب است از فاضل رشتی که این عموم را که تعلق بخلق
تقدیری دارد منافی تفرقه موصوفه دانسته ارباب تفرقه را از
مصدقین آیه و حدیث بیرون پنداشته ان هذا لشیء عجاب گویا
احادیث و آیات تفرقه را که رافع جبر اند تصدیق نکرده سامحه الله
بالمغفرة ان کان من اهل الایمان و القصور راجع الی البیان پس قصور در

بیان ایشان خواهد بود نه قصور در فهم ایراد کنند کان واکر بقصد توهین
بنهی آنحضرت نموده خوض بیجا در مسئله نمیکرد یا پیش از بیان
واقعی لغزش نمیکرد والله الهادی الی سوآء السبیل **فصل**
ششم در بیان انکه حقتعالی حکیم است وکارهای او منوط بحکمت
ومصلحت است وفعل عبث وبیفایده از او تعالی صادر نمیشود واو را در افعال
اغراض صحیحه وحکمتهای عظیمه ملحوظ میباشد لکن غرض در افعال
الهی عاید به بندکان میکردد وغرض او تحصیل نفعی از برای
خود او نیست واین قول از جمله ~~عیاسات اوضروریات~~ مذهب شیعه
است ومعتزله از سنیان هم با ایشان موافقت کرده اند واشاعره
وحکما میکویند که افعال خدا معلل باغراض نمیباشد اکرچه معترف
اند باینکه هر فعلی از افعال او تعالی باقسام حکم وثمرات میباشد لکن
کمان می نمایند که حقتعالی را مقصود از ان افعال این ثمرات نبوده
اکرچه بران مترتب میشود بلکه محال است که فعل او خالی از ثمرات
باشد وهیچیک از اهل اسلام بحسب ظاهر انکار اشتمال او تعالی
بر مصالح وحکم ندارد اکرچه اشاعره فی المعنی منکر غایات اند
جناب والد مرحوم اعلی الله درجته در صوارم میفرماید که بعضی
از اشاعره چون سخافت این قول را مشاهده نمودند برای حفظ
ناموس امام خود کفتند که ابوالحسن اشعری افعال حقتعالی را کو

معلل

کو معلل بغرض نمیداند اما مشتمل بودن افعال او را بر حکم و مصالح
انکار نمیکند واین دروغ محض است چنانکه توضیح اینمعنی در
کتاب عماد الاسلام کرده ایم وکیف لا یکون کذلک وحال آنکه
یکی از جمله ادله او واتباعش مثل فخر رازی وشارح وشارح
مقاصد اینست که کدام غایت ومصلحت در مثل تکلیف کفار
وتخلید آنها در نار با وجود آنکه او تعالی میداند که چون آنها را
تکلیف خواهم نمود ایمان نخواهند آورد وقال بعضهم ان بعض
افعال الله غیر معلل بغایة اصلا مثل تخلید الکفار فی النار اذ
لا نفع فیه لاحد وعبد العزیز دهلوی میکوید که پیدا کردن
شیطان وامهال وقدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و
تصرف دادن او را بدل هر یک از ایشان مادهٔ اصلح را قطع
میکند انتهی بلفظه وامثال این کلمات سخیفه اینها دلالت میکند
بر انکه دعوی اشتمال هر فعلی از افعال الهی بر حکمت ومصلحت که
از ایشان صادر میشود بمحض لسان است ودر باطن منکر حکم
ومصالح ربانیه هستند ونسبت عبث وقبیح را بسوی او تعالی روا
میدارند وحال آنکه حقتعالی میفرماید افحسبتم انما خلقناکم
عبثا وحق آنست که هیچ فعلی از افعال او تعالی خالی از حکمت وعاری
از مصلحت نیست اکرچه لازم نیست که عقول ناقصه بکنه حکمت

هر یکی از افعال او نمی‌توانند رسید لکن از آنکه بر عقول سخیفهٔ خود بلکه
گفته‌اند بر اوهام رکیکهٔ خود اعتماد نموده‌اند انکار غایات و
مصالح و تدبیر تقدیر صانع رجما بالغیب مینمایند در توحید
مفضل از حضرت صادق علیه السلم مرویست ان الشکاک جهلوا
الاسباب والمعانی فی الخلقة وقصرت افهامهم عن تامل الصواب
والحکمة فیما ذرا الباری جل قدسه وبراه من صنوف خلقه فی
البر والبحر والسهل والوعر فخرجوا بقصر علومهم الی الجحود وبضعف
بصائرهم الی التکذیب والعنود حتی انکروا خلق الاشیاء وادعوا
ان کونها بالاهمال لا صنعة فیها ولا تقدیر ولا حکمة من مدبر
ولا صانع تعالی الله عما یصفون وقاتلهم الله انی یؤفکون فهم فی
ضلالهم وعماهم وتحیرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قد بنیت اتقن
بناء واحسنه الخ اخرا ممثل من کلامه الشریف خلاصه اش آنکه
بعضی از ملحدین که انکار صانع مدبر حکیم می‌نمایند و میگویند که مخبر
واقع شده است از روی قصد و حکمت و تدبیر نیست و امثال اینها
بعضی از عوالم که بسبب نقصان عقول خود چون بادراک مصالح
و حکم عالیه اشیا نمیتوانند رسید زعم میکنند که این امور خالی از حکمت
و مصلحتاست پس حضرت بلندتر است از آنچه اینها وصف میکنند
پس اینها در ضلالت مثل کوری چندانند که داخل شوند در سرای که در

مدبر حکیم

نهایت

در نهایت نیکوئی و استحکام باشد و فاخرترین فرشها در آن گسترده باشند و
در کار باشد از انواع ماکول و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزها که
آدمی بآن محتاج است در آن مهیا کرده باشند و هر چیز را در جای خود
و محل مناسب او قرار داده باشند باندازهٔ نیکو و تدبیر درستی پس
آن کوران در آن سرای رفیع البنیان بجانب راست و چپ
تردد کنند و داخل بیوتات آن شوند با دیده‌های بسته که نه بنای
سرا را مشاهده نمایند و نه آنچه آنجا برای اهلش مهیا کرده‌اند و
بسا باشد که کوران پا زنند بر ظرفی یا چیزی که در موضع خود گذاشته
شده و غایت احتیاج بآن داشته باشند و ندانند که بچه جهت
در این موضع گذاشته‌اند و برای چه مهیا کرده‌اند و با خشم بخشم
آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سرا و بنا کنندهٔ سرا را بعینه
همین است حال این گروه در انکار منکر اند از حسن تقدیر صنع و کمال
تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان در یافتن اسباب و علل
و فواید اشیا را میکرده‌اند در این عالم امکان نادان و حیران و نمی‌فهمند
آنچه در این سرا بکار رفته از اتقان خلقت و حسن صنعت و قدرت
نظام و چون یکی از ایشان مطلع گردد بر چیزی که سبب آن را ندانند
عقلش بحکمت آن نرسد مبادرت مینماید بمذمت آن و وصف
میکنند آنرا بخطا و قلت تدبیر و اشاعرهم که بمتابعت حکما قدما و امثال

و موضع

اینها اعتقاد دارند باینکه افعال جناب باری تعالی معلل باغراض و غایات نمیباشد می پندارند که اگر افعال حقتعالی از برای غرضی و غایتی بوده باشد لازم آید که او تعالی در ذات خود ناقص بوده باشد و مستکمل بغیر خود باشد چه این غرض و غایت البته در حق فاعل اصلح و اولی خواهد بود و همین است معنی کمال و نمی فهمند که چون ذات مقدس او کامل من جمیع الجهات است و از مقتضای کامل بالذات اینست که ایصال نفع بغیرش نماید از صورت تحقیق شرایط و ارتفاع موانع خود را از ایصال منافع باز ندارد پس نرسانیدن نفع با وجود قدرت و ارتفاع موانع نقص است و ایضا اگر حقتعالی چیزی را بدون غرضی و غایتی واقع سازد در افعال خود لاغی و عابث خواهد بود و صد و عبث از لوازم سفه و بیخردیست و حقتعالی خود فرموده است ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و نیز فرموده است و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین و ایصال نافع اگر به نسبت ذات او تعالی از عدم اولی باشد چه عیب و چه منقصت چه این امور از قبیل صفات فعل است و البته فعل و تعالی هر چیزی را در وقتی و ترک آن در وقتی دیگر اولی و الیق میباشد و چون امور اعتباریه و اضافیه اند تغییر در آنها لازم است بالجمله آنچه بر ذات کامل او اعتقاد شد آنست که در صفات کمالیه ذات خود محتاج بدیگری باشد و اما این امور اعتباریه

از قبیل

و ترک آن

واسماء اضافیه که از جهت صدور افعال بذات او انتساب میبابد در حقیقت خالی بودن آنها در وقت غیر اصلح نه عبث است و نه نقص و نه اتصاف با آن در وقت اصلح بودن استکمال بلکه کمالیست که از ذات او صدور مییابد و اگر این را استکمال خوانند فلا مشاحة فی الاصطلاح و لا غایة فیه و حکم کمال ذاتی بر کمال فعلی جاری نمی تواند شد و هم از جمله آنچه بطلان این عقیده فاسده اینها را زیاده وضوح و ظهور میدهد آنست که جمیع منافع و وجوه حکمت که در افعال او تعالی مجتمع است لازم می آید که اصلا هیچ از آن افعال مقصود نبوده باشد مثل آنکه خلق چشمها در حیوانات بنا بر ابصار و رویت نبوده باشد و منفعت جلیله رویت که بر آن مترتب میشود حقتعالی را باعث بر اعطای آن نگردیده باشد و همچنین خلق اذان و اسماع برای شنیدن کلام و دریافت مطالب آن و استماع آوازهای طیور و وحوش و الحان طیبه نبوده باشد و دندان برای خاییدن غذای سخت مخلوق نگردیده باشد و خلقت دست برای غلبه نبوده باشد و پاها برای راه رفتن مخلوق نشده باشد و همچنین سایر آنچه در آن است از اعضا و جوارح و نه خلق حرارت و نار برای سوزانیدن و نه برودت در آب برای سرد ساختن و نه خلق شمس و قمر و نجوم برای روشنی و معرفت حساب شب و روز و سال و ماه و نه دو هفته

تواند

امراض بنا بر تحصیل غرض تداوی وجه سخافت است که صدور
افعال عظیمه مشتمل بر منافع جلیله را از حکیم علیم بدون قصد
فواید و انتفاعات آن جایز دارند و تعلیل افعال او که خودش
فرموده است باطل انکار کنند و بتاویل دور از کار متشبث شوند
و اگر تمام لوازم این قول سخیف اینجا مبین شود کلام بطول می
انجامد و درین مختصر اکتفا براینقدر اولیست و اکثر آیات قرآنی
و احادیث نبوی و ائمه علیهم السلم مملو و مشحونست از اینکه افعال
او تع بقصد اغراض و غایات آن واقع میشود **فصل هفتم**
در بیان معانی توفیق و خذلان و ابتلاء و تمحیص و محق و استدراج
بدانکه اکثر متکلمین امامیه و معتزله گفته اند که لطف بحسب عقل
بر او تع واجبست و لطف آنست که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت
با بقای اختیار مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان
و وعده ثواب و وعید عقاب دیگر الطاف خواه از قسم فعل باشد خواه
از قبیل ترک خواه عدمی باشد و خواه وجودی پس اگر محصل واجب
باشد توفیق است و اگر محصل ترک معصیت باشد عصمت و الا مقرب
و بعضی را تقسیم کرده اند بر ناجع و غیر ناجع و گفته اند لطف
ناجع آنچنانیکه واقع شود بر او واجب و لولاه لم یقع مسمی است
بتوفیق و آن لطف کذائی که در وقت آن قبیح مرتفع شود و لولاه

لم یرتفع

لطف

کرده اند بطاعت
و دور ... معصیت

مقرب

ما العبد له الی الطاعة او ... لکن له شرایط یاتی الیه الاستاد ۳

لم یرتفع نامیده میشود بعصمت و خذلان عبارتست از منع لطف
بدانکه اگرچه کلام اکثری از علمای اعلام بمقام بیان وجوب
لطف خالی از اجمال نیست اما آنچه محققین اعلام مثل علامه
مجلسی و والد ماجد علام قدس الله روحه درین مقام در کتاب صوارم
و عماد الاسلام تحقیق و تنقیح فرموده اند محصل آن اینست که اطلاق
لطف در کلام علمای دین بر چند معنی آمده **اول** لطفیکه مداخلت
در تمکین فعل مامور به داشته باشد **دویم** لطفی است که آنرا دخل
در تمکین و اقدار نباشد و همین است معنی معروف میانه متکلمین
امامیه حیث قالوا اللطف ما یقرب الی الطاعه و یبعد عن المعصیة
و لا یکون له حظ فی التمکین و لا یبلغ الالجاء **سیوم** معنی عامست
که هر دو را شامل باشد یعنی آنکه نزدیک سازد از طاعت و بعید
گرداند از معصیت اعم از اینکه مداخلت در تمکین داشته باشد یا نه
و علامه مجلسی ره در حق الیقین میفرماید که لطف بر او تعالی واجبست
بحسب عقل و لطف امریست که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت و
دور گرداند از معصیت مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن
امامان و وعد و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها و قال شارح
المقاصد اللطف المقرب کالارزاق و الاجال و القوی و اکمال العقل
و نصب الادلة و ما اشبه ذلک و کلام علامه در کتاب الفین صریح است

حل

در اینکه اعطای قوة عقلیه از جمله لطفهاست و کلام سید من تفوه مصرح است

باینکه معرفت لطف عالم است و اینهمه دلالت میکند بر عموم لطف

پس لطفی که مداخلت در تمکن و اقتدار بر طاعات و ترک سیئات داشته

باشد یعنی اسباب و آلاتی که بندگان بدون آن توانایی و اقتدار

بر طاعات و ترک معاصی بهم نمیتوانند رسید مثل خلق زبان و دیگر

اعضا و جوارح برای شکر و دیگر طاعات و اکمال عقل و امثال آن و جمیع

آنچه تکلیف و امثال آن بران موقوفست البته اعطای آن بر او تع

واجبست و الا تکلیف بیجا و مستقبح شود و لعلها اشبه بالوجوب المشروط

فی جملة من المواضع سیما المواد الجزئیة و من خصها للطف بغیر الممکن

نظرا الی ان وجوب التکلیف فرع التمکین و التمکین ابتدا بفضل

و لکن اصل التکلیف اذا شانه واجب فی الحکمة فیجب ما هو یتوقف

و الا لزم مناقضة الغرض و از جمله است پیغمبران و ظاهر ساختن

معجزات بر دست ایشان و اقامت دلایل بر حقیقت عقاید حقه

چه شکی نیست در اینکه از جمله شرایط تکلیف علم مکلف است یا تمکن

او از علم بچیزی که بدان تکلیف کرده شده و قدرت او بر آن فعل و

اینمعنی در سمعیات بدون بعثت پیغمبران و ارسال رسل صورت نمی بندد

پس وجوب آن ثابت باشد اگرچه بحسب اصطلاح خاص آنرا لطف نامند

و اما اینکه جمیع آنچه قریب سازد از طاعات و بعید سازد از گناهان گوید

مداخلت

مداخلت در اعطای تمکین و قدرت نداشته باشد و فعل طاعات و ترک

آن بدون آنهم متصور تواند شد پس وجوب آن فی الجمله ثابت است

و خلاف معروف در میان متکلمین امامیه در آن نیست اگرچه مولانا المجلسی

در بحار در ثبوت آن از روی عقل استشکال فرموده و ملا طاهر

بظاهر بالمره انکار آن نموده لکنه انکار شان بسبب شده و در

از پایه اعتبار ساقط و استشکال آخوند علیه الرحمه باعتراف شان

بوجوب در حق الیقین که تصنیف آن ساخراست اعتنا نخواهد بود

مع ان الاستشکال الوجوب من العقل البتة لا یستلزم الاشکال فی

الوجوب و لو من جهة السمع او الاجماع و دلیل مشهور بر وجوب آن

اینست که اگر خداوند عالم لطف باو صفا نکه طاعت مطلوب و

لطف مقرب را بعمل نیاورد مناقض غرض خواهد شد و ملا طاهر

در جواب این گفته که لانسلم که غرض او طاعت و ایصال ثواب باشد

بلکه غرض او تعریض ثواب است و بنابرین ترک لطف منافی غرض او

نخواهد بود و جوابش اینست که منع اینکه طاعت و ایصال ثواب غرض

مقصود از تکلیف بوده باشد علی الاطلاق گنجایش ندارد چه تعریض

ثواب هم غایتش ایصال ثواب است زیرا که فایده تکلیف بخداوند عالم

البته عاید نمیتواند شد لاستغنائه تعالی پس عاید نخواهد بود مگر به بندگان

و آن فایده نیست مگر حصول ثواب و ارتفاع مدارج تقرب بدرگاه آلهی

مع امکان حمله علی الکل او الوجوب علی الاطلاق

نسبت بکفار غرض از تکلیف محض تعریض ست نه برای مومنین با آنکه شیخ
مفید علیه الرحمه فرموده است که ایجاب لطف نه ازین راه است که منافی
عدل است بلکه ازین جهت که منافی کرم اوست پس انکار وجوب لطف
مقرب مطلقا و لو بالنظر الی جمیل کرمه و حکمته مساعی ندارد و مناظر
هشام با عمرو بن عبدهم موید آنست و سیاتی حکایتها لکن [illegible]
لازم نیست که او تع در هیچ جا نزد چنین امری نفرماید چه وجوب
اینچنین لطف من حیث الحکمة نسبت بجمیع مکلفین به ثبوت نه پیوسته
و علمای شیعه بعدم عموم آن تصریح فرموده اند بالجمله مختار
امامیه چنانکه وجوب لطف است فی الجمله همچنین مختار ایشان آنست
اسناد استدراج و ختم و طبع و اضلال بسوی او تع مولانا الطبرسی در
ذیل حق تع یضل به کثیرا میفرماید که اضلال گاهی بمعنی تخلیه علی
جهة العقوبة مجاز ست یعنی سبحانه و تع الطافیکه بمومنین جزاء علی ایمانهم
مبذول میدارد از کفار را منع مینماید انتهی محصل کلامه و ازینجا
معلوم شد که چنین لطف نسبت ببعض مکلفین واقع نمیشود و چگونه چنین
نباشد و حال آنکه کفار و فساق که را اهلیت الطاف را نیز ندارند بذل
الطاف نسبت بآنها سزاوار نمیباشد و هرگاه لطف تمام نباشد پس مشروط
بشرایط و منوط برفع موانع خواهد بود پس علم باری تعالی باینکه مکلف
عند حصول اللطف اندام بر مکلف به خواهد نمود چه هرگاه بداند که بذل

الطاف به سبب تشخص نفعی بحال او نخواهد بود نخشید فعل لطف لازم
نخواهد کردید و از انجمله است بسبق استحقاق و الا ترجیح بلا مرجح
لازم آید قال السید السند المرتضی رضی الله عنه لاشبهة فی ان نعم الله سبحانه
شامله للخلق اجمعین غیر ان فی نعمه ایضا ما یختص بها بعض العباد اما
للاستحقاق او بسبب آخر یقتضی الاختصاص و مراتب آن متفاوتست
پس درجات لطف هم متفاوت خواهد بود چه الطافیکه نسبت بانبیا
و اوصیا مرعی باشد نسبت بدیگران کردن ندارد و از انجمله است که لطف
منافی تکلیف نباشد و الا منافی غرض امتحان و آزمایش خواهد بود
چه ظاهر است که این خانه دنیا خانه دنیا آزمایش و امتحان است و محل
تمیز نیکان از بدان پس اگر خداوند عالم انچه را طبیعت فاعل طاعت
خواهان آنست میسر آورد هر آینه امتحان که مقصود اصل است از میان مرتفع
کردد و مطلوب از آن که اظهار مراتب مقربان بارگاه احدیت و
علو مکان و رفعت شان ایشان است که با وجود اینکه در این دار المحن
از مشتهیات نفس و مرغوبات طبیعت بسی دور بوده اند و در راه خدا
اصناف مصیبت و رنجها را متحمل شده در هر حالت و هر صورت یاد خدا را
از خاطر محو نکرده اند و از هجوم بلاها و مصائب دلتنگ نشده و از فعل
طاعات و اجتناب معاصی گاهی غفلت نورزیده و مقتضای حکمت ربانی
را بر مقتضای طبیعت خود همیشه ترجیح و تفصیل داده اند چگونه حال

آنها مثل حال کسانی باشد که طاعات نفس را بر طاعت خدا مقدم
دارند و اگر موافق خواهشهای ایشان اسباب ظاهر بهم آید طاعت
خدا را بالعرض بعمل آرند و اگر بنا بر مصلحتی که خدا از ایشان علم تراست
بآن مطلوب و مرغوب ایشان را بر وجه متفرع رونق ندهند در طاعت
او کسل و فتور راه دهند و بر قضای الهی راضی نشوند پس اگر
بدون تکلیف و تمیز مستحق از غیر مستحق و بدون سبق امتحانی
برای هر یکی مقترح و متمنای او که عبادت را بدان منوط سازد بر
او تعالی اجابت آن لازم آید چگونه تمیز میان نفوس قدسیه علیه
و نفوس خبیثه خسیسه حاصل آید پس در حکمت و رافت او تعالی
متحقق گردیده که در اعطای قدرت و تمکن بر مکلف به سایر مکلفان را
شریک و سهیم سازد تا احدی را جای حجتی و محل کلامی و عذری نباشد
و برای امتحان و آزمایش و غیر مستحق از غیر مستحق در نظر همگنان و ظهور
فرق میان عالی و سافل تحمیل امور شاقه و اشیاء منافیه طبع ایشان فرماید
تا اگر یکی از اینها متحمل این امور گردیده رضای الهی را بر رضای نفس مقدم
دارد هر قدر که زیاده تر رنج و الم در راه خدا برداشته ثواب جزای
عظیم تر فرماید و هر که رضای نفس شوم خود را بر رضای الهی مقدم داشت
و تلذذ اطاعت شیطان را در کردن انداخت چون او ترک تکلیف الهی مکلفی
کرده و از او فسد و آن محال نبوده حجت خود را تمام ساخته است و ادله

گنجایش

گنجایش کلامی و عذری نمانده اگر لایق مرحمت و رافت و تفقد
و عنایت است اعانت او بتوجیه اسباب بطرف مطلوب خیر از
روی استحقاق یا تفضلا از او نوع ظهور مهیا بود و اگر لایق عنایت
نیست بسبب شومی نفس و بدی خواهش حکیم علیم لطف و
مهربانی خود را از و سلب میفرماید چنانچه مجملی ازان گذشت
و بر این مضامین صدق آگین کلمات میمنت سمات جناب امام المتقین
امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه نهج البلاغه و غیر آن و
کلام علمای اعلام دلالت دارد که اگر آنرا بالاستیعاب ذکر
کنیم کلام بطول می انجامد لکن ترجمه شطری از فقرات خطبه
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که موسوم است بخطبه
قاصعه بنا بر تبرک و تاکید حجت بنوعی که جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه
در عین الحیوة افاده فرموده مذکور میسازیم بتصرف یسیر و ذکر
بعض عبارات اصل خطبه مبارکه پس بدانکه آنحضرت میفرماید
واستعیذوا بالله من لواقح الکبر ولو رخص فیه لاحد لرخص فیه
لخاصة انبیائه ولکنه سبحانه کره الیهم التکابر ورضی لهم
التواضع فالصقوا بالارض خدودهم وعفروا فی التراب وجوههم
وخفضوا اجنحتهم للمؤمنین وکانوا اقواما مستضعفین قد اختبرهم الله
بالمخمصة وابتلاهم بالمجهدة وامتحنهم بالمخاوف ومخضهم بالمکاره فلا

فلا تعتبروا الرضا والسخط بالمال والولد جهلا بمواقع الفتنة والاختبار
فی مواضع الغنی والاقتار فقد قال الله سبحانه ایحسبون انما نمدهم
به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون یعنی آیا کمان میبرند که
اکر خدا رخصت بکذارد برای کسی از خلقش میداد هرآینه از برای
پیغمبران و رسولانش رخصت میفرمود ولیکن حقتعالی ترفع و تکبر را
از برای ایشان نپسندید و تواضع و فروتنی را از برای ایشان
پسندید پس پهلوهای روی خود را بزمین میگذاشتند و
روی خود را نزد خدا برخاک میمالیدند و بال رحمت و مسکنت
برای مؤمنان میکسترانیدند و جماعتی بودند که در میان
ایشان ضعیف میشمردند و خدا ایشان را ممتحن ساخته بود بگرسنگی
و مبتلا کرده بود بمشقتها و بمحنت میداشت ایشان را بترس
و بیم از دشمنان و در بوته مکروهات ایشان را مصفی و خالص میکردانید
پس خشنودی و غضب خدا را از مردم به بسیاری مال و فرزندان
مدانید زیرا که غنا و توانکری فتنه الهی است و فقر و درویشی امتحان
خداست فان الله سبحانه یختبر عباده المستکبرین فی انفسهم باولیائه
المستضعفین فی اعینهم ولقد دخل موسی بن عمران ومعه اخوه هرون
صلوات الله علیهما علی فرعون وعلیهما مدارع الصوف وبایدیهما
العصی فشرطا له ان اسلم بقاء ملکه ودوام عزه فقال الا تعجبون من هذین

یشرطان

یشرطان لی بقاء الملک ودوام العز وهما بما ترون من حال الفقر و
الذل فهلا القی علیهما اساورة من ذهب اعظاما للذهب
وجمعه واحتقارا للصوف ولبسه بدرستیکه حقتعالی امتحان میفرماید
بندکان متکبرش را بدوستان خود که در نظرها ضعیف و حقیر مینمایند
و بتحقیق که موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام و برادرش داخل
شدند بر فرعون و پیراهنهای پشم پوشیده بودند و عصاها در دست
داشتند پس شرط کردند از برای او که اکر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش
دایمی باشد فرعون کفت که تعجب نمیکنید از این دو مرد ضعیف
که از برای من شرط دوام عزت و بقای ملک میکنند و خود بحالی
اند از فقر و مذلت چرا دست برنجهای طلا در دست ندارند
این کلمه را ازین راه کفت که طلا و جمع کردن در نظرش عظیم بود
و جامه پشم و پوشیدن آن در دیده اش حقیر مینمود و لو اراد الله
سبحانه بانبیائه حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان ومعادن
العقیان ومغارس الجنان وان یحشر معهم طیر السماء ووحوش الارضین
لفعل ولو فعل لسقط البلاء وبطل الجزاء واضمحل الانباء ولما وجب
للقائلین اجور المبتلین ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنین و اکر حقتعالی
میخواست در هنکامیکه پیغمبرانش را مبعوث میکردانید از برای ایشان
کنجهای و معدنهای طلا بکشاید و باغها و بستانها بایشان عطا نماید

ومرغان آسمان ووحشیان زمین را برایشان جمع آورده اینه میکرد
ولکن ابتلا وامتحان برطرف میشد واستحقاق جزا نمی ماند واخبار انبیا
بوعد ووعید مضمحل میگردید وآنها که بقول رسالتهای ایشان
عمل نمودند اجرهای امتحان کرده شده کان را نمی یافتند ومومنان
استحقاق ثوابهای نیکوکاران را نمی رسانیدند ولا لزمت الاسما
معانیها ترجمه این فقره در کلام جناب آخوند علیه الرحمه یافته شده
وظاهر معنی ان اینست که مومن مخلص از متضمن معنی بی یافته
اسم مومن ومحسن که مخلصین بان احق اند اختصاص باینها عیداشت
یعنی لازم نمیبود که اسم مومن اسم بامسمی باشد ولکن الله سبحانه
وتعالی جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم وضعفة فی ماتری الاعین
من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب والعیون وغنی وخصاصة
تملأ الابصار والاسماع اذی ولیکن حقتعالی پیغمبرانرا باعزمهای قوی
فرستاد وبحالهای ایشانرا داشت که بظاهر در نظرها ضعیف نمایند با قناعتی
که دیدها ودلها پر بود از بی نیازی ایشان وبا فقری که گوشها و
چشمها مملو بود از محنتهای ایشان ولو کانت الانبیاء اهل قوة لا ترام
وعزة لا تضام وملک تمد نحوه اعناق الرجال وتشد الیه عقد الرحال
لکان ذلک اهون علی الخلق فی الاعتبار وابعد لهم من الاستکبار ولامنوا
عن رهبة قاهرة لهم او رغبة مائلة بهم وکانت النیات مشترکة والحسنات مقتسمة اگر

سوزان

پیغمبران صاحب قوتی میبودند که هیچکس قصد ضرر ایشان نتواند
کرد وباعزت وغلبه میبودند که مغلوب هیچکس نتوانند شد
وملک وبادشاهی میداشتند که مردم گردنها بسوی ان دراز
کنند وبطمع مال وعزت از اطراف عالم بسوی ان بادشاه بار
بندند هر آینه اطاعت ایشان برخلق بسیار آسان بود واز تکبر
کردن ایشان دور بود وهر آینه ایمان میآوردند یا از ترسیکه
ایشانرا قهر مینمود یا از طمع ورغبتیکه ایشانرا مایل میکردانید
پس نیتهای برای خدا خالص نمیشد وحسنات میان رضای خدا
وخواهشهای نفس مشترک میبود وبعضی از مترجمین در ترجمه
هر دو فقره چنین نوشته اند که نیتهای مردم یکسان بودی ونیکیها
وراستیها عموم داشتی ولکن الله سبحانه وتعالی اراد ان یکون الاتباع
لرسله والتصدیق بکتبه والخشوع لوجهه والاستکانة لامره والاستسلام
لطاعته امورا له خاصة لا تشوبها من غیرها شائبة وکلما کانت البلوی
والاختبار اعظم کانت المثوبة والجزاء اجزل ولیکن حقتعالی میخواست
که متابعت پیغمبران وتصدیق بکتابهای او وخشوع نزد ذات مقدس
او وشکستگی در اطاعت امر او ومنقاد شدن نزد طاعت او امری چند
باشند مخصوص وخالص از برای او که شائبه دیگر با آنها مخلوط نشود
وهرچند امتحان واختیار بیشتر است ثواب جزا عظیم‌تر است الا ترون

ان الله سبحانه وتعالی اختبر الاولین من لدن ادم علیه السلم الی الاخرین من
هذا العالم باحجار لا تضر ولا تنفع ولا تبصر ولا تسمع فجعلها بیته الحرام
الذی جعله للناس قیاما ایا نمی بینید که حق سبحانه وتع اولین و اخرین
را از ادم تا خاتم امتحان کرده است بسنگی چند که ضرر و نفع بظاهر
نمیرسانند و نمی بینند و نمی شنوند وانها را خانه محترم قرار داده و برای
مردم جای قیام بطاعت و مامن برای عبادت مقرر ساخته ثم وضعه
باوعر بقاع الارض حجرا واقل نتایق الدنیا مدرا واضیق بطون الاودیة
قطرا بین جبال خشنة ورمال دمثة وعیون وشلة وقری منقطعة لا
یزکو بها خف ولا حافر ولا ظلف ~~و ان خانه را در سنگستانی از همه جای زمین~~
~~ناهموارتر و در تنگیت ان از برای جنبش کردن و غلبه دان که باعث~~
~~بر آمدن کلوخها باشد از سایر زمینها کمتر است~~ و دره بسیار تنگ و دماله
قلیل العرض در میان کوههای درشت و ریکهای نرم که عبور از هر دو
مشکل است و چشمها و چاهها کم اب و شهرهای دور از یکدیگر که در ان وادی
هیچ حیوانی نشو و نما نمیتواند کرد ثم امر سبحانه و تعالی ادم وولده ان یثنوا
اعطافهم نحوه فصار مثابة لمنتجع اسفارهم وغایة لملقی رحالهم تهوی الیه
ثمار الافئدة من مفاوز قفار سحیقة ومهاوی فجاج عمیقة وجزایر بحار
منقطعة حتی یهزوا مناکبهم ذللا یهللون لله حوله ویرملون علی اقدامهم شعثا
غبرا قد نبذوا السرابیل وراء ظهورهم وشوهوا باعفاء الشعور محاسن خلقهم ابتلاء ٣

ابتلا

ابتلاء عظیما وامتحانا شدیدا واختبارا مبینا وتمحیصا بلیغا جعله الله سببا لرحمته
ووصلة الی جنته پس امر کرد حق تع ادم و ذریتش را که متوجه آن خانه شوند
در هر جا که باشند و طی کنند بیابانهای خالی و درهای عمیق را و
بر پای خود روند و ژولیده مو و گرد الوده بر گرد آن خانه بروند و طواف کنند
در حالتی که جامهای معتاد خود را نپوشیده باشند و بدل از کندن
موها خلقت خود را قبیح کرده باشند و این ابتلائیست عظیم و امتحانیست
دشوار که حق تع آن را سبب رحمت و وسیله جنت خود کردانیده است
ولو اراد الله سبحانه وتع ان یضع بیته الحرام ومشاعره العظام بین
بین جنات وانهار وسهل وقرار جم الاشجار دانی الثمار ملتف البنی
متصل القری بین برة سمراء وروضة خضراء واریاف محدقة وعراص
مغدقة وزروع ناظرة وطرق عامرة لکان قد صغر قدر الجزاء
علی حسب ضعف البلاء واگر میخواست بیت الحرام و مشاعر عظام را در
میان باغستانها و نهرها و زمینهای نرم و هموار قرار دهد که اشجارش
بسیار و میوه هایش نزدیک و بناهایش متصل بیکدیگر و کشتزارهای
ان احاطه کننده بان و زراعتهای ان تر و تازه و راههایش همه آباد
و معمور باشد میتوانست کرد ولیکن چون امتحان کمتر ثواب کمتر میبود
ولو کانت الاساس المحمول علیها والاحجار المرفوع بها بین زمردة خضراء
ویاقوتة حمراء ونور وضیاء لخفف ذلک مصارعة الشک فی الصدور

وتمحیصا

ولوضع مجاهدة ابليس عن القلوب ولنفي مصلح الريب من الناس واگر
اساس خانهٔ کعبه و سنگهای بنایش از زمرد سبز بود یا از یاقوت سرخ
یا نور درخشی و ضیاهر آینه راه شک از دلها بسته میشد و مجاهدهٔ
شیطان از دلها بر میخواست و خلجان شک از خاطرها بر طرف
میشد ولکن الله سبحانه و تعالی یختبرهم بانواع الشدائد و یتعبدهم
بالوان المجاهد و یبتلیهم بضروب المکاره اخراجا للتکبر من یبتلیهم
قلوبهم واسکانا للتذلل فی نفوسهم و لیجعل ذلک ابوابا فتحا الی
فضله واسبابا ذللا لعفوه ولیکن حقتع امتحان میفرماید بندگان
را بانواع شدائد و از ایشان بندگی میطلبد بالوان مجاهده و
مبتلا میسازد ایشان را باقسام مکاره برای اینکه تکبر را از دلهای ایشان
بیرون کند و تذلل و انقیاد را در نفوس ایشان جا دهد و این
عبادتهای صعب را درهای کشوده کردانیده است بسوی فضلش و
سببهای مهیا کردانیده ساختهاست برای عفوش چون خطبه تا صید رسید بسیار ٢ واما ده
طولانیست حاصل مضمون چند فقره را درج کردیم واما بیان ابتلا و تمحیص
و محق و استدراج پس بدین تفصیل است مخفی نماند که ابتلا بمعنی اختبار
و آزمایش است قال الله عز و جل لیبتلی الله ما فی صدورکم یعنی تا بیازماید
خدا آنچه را که در سینه های شماست باعمال شما چه خداوند عالم هر چند
عیب شناس حال هر چیزی است کما قال ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس بعلم

برنفسه

به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید لکن میخواهد که معاینه
فرماید حال آنها را پس معامله میکند با آنها معاملهٔ آزمایش
کنندگان بنابر اظهار حال شان بر همگنان اگرچه بنفسه محتاج
بآزمایش نیست و تمحیص خالص کردانیدنست و محق افنای
شی است حالا بعد حال قال الله عز و جل و لیمحص الله الذین آمنوا
و یمحق الکافرین یعنی هر اینه می آزماید خدا تعالی آنانرا که ایمان
آورده اند تا که خالص بکند آنها را از گناهان بسبب ابتلا
و هلاک میکند کافران را بگناهان شان در وقت ابتلا بتخلیه
میان آنها و خواهشهای شان ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ٢ وقال
ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین مولینا
الطبرسی در تفسیر قوله تع ولیعلم الذین آمنوا فرموده آنچه
حاصلش آنست که غرض الهی از اختبار و ابتلا آنست که مؤمنین
را ممیزین بالایمان مشاهده فرماید چه حقتعالی میشناخت
ایمان ایشان را قبل از آنکه اظهار آن نمایند چنانکه میشناسد ایمان
شان را بعد اظهار شان پس قبل اظهار میدانست که نزدیکست
که امتیاز یابند اینها بایمان از دیگران پس وقتیکه اظهار
ایمان نمودند دانست که تمیز و امتیاز برای ایشان از قوه بفعل
آمد و این تغیر بالاصالة در معلوم است نه در صفات علم ولکن

بسبب این تعلقات علم ذاتی تغییر میشود و لاحیر فیه و بعضی گفته‌اند
که مراد آنست که تا بدانند دوستان خدا اینها را متقین با یمان پس
اظهار حال بر دیگران از ملائکه و غیر ملائکه میخواهد تا حجت
در اثبات ثواب و در تعذیب معذبین بعذاب در نظر همگنان
بمرتبه مشاهده عیان واضح و لائح گردد و بخود نسبت نداده است
مگر برای آنکه تفضیح حال آنها زیاده‌تر هویدا گردد و کلامها
صحیحاند و اما استدراج پس مرویست که کسی از حضرت صادق
علیه السلام از معنی استدراج سوال کرد پس آنحضرت فرمود که
آن نسبت به بنده اینست که مرتکب گناه میشود پس حقتعالی او را مهلت
میدهد و نعمتهای خود را برای او مجال فرماید پس زیاده‌تر از استغفار
غافل میشود و بهمین معنی در قران مجید اشاره فرموده و لا تطع من حیث قال
اغفلنا قلبه پس حقتعالی او را استدراج کرده است بنحویکه او
نفهمیده است و در کافی از سفیان بن السمط مرویست که حضرت صادق
علیه السلام فرمود بدرستیکه خداوند عالم وقتیکه میخواهد به بنده
از بندگان خود لطفی و مرحمتی را و او گناهی میکند همان وقت
او را ببلائی مبتلا میکند که بزودی استغفار بیادش می‌آید
و در طلب آمرزش میکوشد و هرگاه از بندگان خود خشمناک میباشد
و او مرتکب گناهی میشود خدای تعالی بر نعمتهای او می‌افزاید که استغفار

از خاطرش

از خاطرش میرود و منهمک میشود در معصیت و هو قول الله عز
و جل سنستدرجهم من حیث لا یعلمون **فصل هشتم** +
در بیان مسئله اصلح است و موضوع این مسئله اعم است از موضوع
لطف چه هر لطف اصلح است و هر اصلح لطف نیست لجواز ان
لا یکون له دخل فی التقریب الی الطاعة و لا التبعید عن المعصیة
و این معنی در اصلح بحسب دنیا اوضح است و در اصلح بحسب دین نیز
بعد تامل واضح است مثل شدت سکرات موت با آنکه مقرب
الی الطاعة نیست لکن گاه است که در حق بنده از جهت آنکه
کفاره گناهان او میباشد اصلح بوده باشد مثل توفیق عمل خیری که
اعقاب برای او بعمل آرند برای میت اصلح است اگرچه نسبت بمیت
خدا تعالی ه تقریب و تبعیدی نیست و مثل آنکه در حال جوع بنده اسبابی
بهم آید که باعث مزید اجر و تقرب او گردد کما ورد فی الحدیث
افضل الاعمال احمزها یعنی هر عملیکه دشوارتر است ثوابش
بیشتر است پس اجتماع اسباب مشقت باعث مزید اجر طاعتست
هرچند در صورت خفت بنده اقرب الی الطاعة باشد و نظائره
صح ه کثیرة فلا حاجة الی بیان المسئلة بعد مسئلة اللطف ماسّة
و هرگاه این را دانستی پس بدانکه جناب والد ماجد علیه الرحمه در
جواب تحفه شاه عبد العزیز دهلوی در تحفه اثنا عشریه گفته است

که پیدا کردن شیطان بان القای عداوت در میان او و انسان بار
باقی داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را براغوای
بنی ادم و تصرف دادن او را بدل هر یک از ایشان ماده صلح را قلع
میکند انتهی کلامه در کتاب صوادم میفرماید اما مسئله اصلح پس
حاصل ان برین منوال ست که معتزله بغداد قایل شده اند باینکه بر
حقتعالی واجبست که انچه اصلح باشد در دین و دنیا بعمل آرد
و معتزله بصره قایل شده اند باینکه واجبست بر او انچه اصلح
بحسب دنیا باشد و مراد اینها از اصلح انفع است و مراد بغدادیین
از اصلح بحسب حکمت و تدبیر است و ما میگوییم که هر فعلی از
افعال حقسبحانه و تع مشتملست بر کمال حکمت و مصالح اگر چه عقول بشری
بان نرسد چه دانستی که حقتع علیم و حکیم و غنی و قادر بر جمیع ممکنات است
و هر که چنین باشد عبث و قبیح از او صادر نشود پس مراد بغدادیین
اگر از اصلح همین است پس شبهه نیست که امر چنین است و همچنین است
حال اگر مراد انها اصلح اُخروی باشد که انچه برای بنده بحسب دین یا دنیا انفع
باشد و در ان شائبه مفسده بوجه من الوجوه نباشد و ان بنده بحسب
علم الهی از جمله عاصیان و اشقیا بسبب سوء اختیار خود نباشد اما هرگاه
او چنین نباشد پس ممکنست در حق او خذلان و استدراج و ضلال
و ترک ما هو اصلح لنوا بجز کفتن ام قواعد عدلیه و ظواهر ایات و اخبار

براي

برآن شهادت میدهند و این ایات و احادیث زیاده ازین است که
بالاستیعاب درینمقام مذکور شود لهذا بذکر قلیلی از کثیر اکتفا
نموده میشود پس بدانکه محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از حضرت
امام زین العابدین روایت نموده که حاصل آن اینست که فرمود
صبر و رضا افضل طاعات خداست و قضا نموده است حقتع برای
بنده از انچه او محبوب دارد یا مکروه مگر انکه آن خیر و بهتر است
برای او و هم در انکتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود که جناب حقتع میفرماید که
بعضی از بندگان مومن بنده هست که امور دین او باصلاح نمی
آید مگر بغنا و وسعت و صحت بدن پس عطا میکنیم او را غنا
و وسعت و صحت بدن تا انکه امور دین او باصلاح اید و بعضی
از بندگان بنده هست که امر دین او باصلاح نمی آید مگر بفاقه و مسکنت
و بیماری لیول و را بفاقه و مسکنت و بیماری مبتلا میسازم تا که امر
او باصلاح اید و من داناترم بانچه سبب صلاح امر مومن
میشود و بدرستیکه بعضی بندگان مومن بنده هست که جد
و جهد مینماید در عبادت من پس اخر شب بر میخیزد و ترک مینماید
خواب شیرین و لذت فرش خواب خود را و در تعب میاندازد نفس
خود را در عبادت من پس یکشب دو شب خواب را بر او مستولی میسازم

واین از غایت ترحم من است بحال او پس از بنده خواب مینماید وچون
صبح میشود غضبناک می باشد بر نفس خود وعتاب میکند آنرا واگر من
میکذاشتم تا در شب برخاسته بعبادت قیام می نمود ایمنی موجب عجب از بنده را ٢
وغرور او میکردید واین سبب هلاکت او میشد چه او را کمان
میشد که سرآمد عبادکنندگان گردیده وبسبب عبادت خود از حد قصور
بیرون رفته از این رهگذر او از من بعید تر میگردید وهو
یظن انه یتقرب الی فلا یتکل العاملون علی اعمالهم التی یعملونها العاملون
لثوابی وهم از انحضرت منقول است که از جمله آنچه که حقسبحانه وتع
بحضرت موسی ع وحی نمود این بود که ای موسی بن عمران هیچکس را
از بنده مومن خود دوست تر نیافریده ام ومبتلا نمیسازم او را
مگر بآنچه که آن بهتر است برای او وعافیت نمیدهم او را مگر بآنکه
آن بهتر است برای او ومن داناترم بآن چیزیکه باصلاح می آرد
آن بنده را پس باید که صبر کند بنده من بر بلای من که ما باو ارزانی
فرمائیم وشکر کند بر نعمتهای من وبقضای من راضی باشد تا او را
از جمله صدیقین نویسم وانحضرت فرمود که عجب دارم من از حال
مسلم که هر چه در باب وحقتع قضا میکند همان بهتر نصیب باشد برای
او اگر بمقاریض او را ریزه ریزه سازند همان برای او بهتر خواهد بود
واگر پادشاه مشرق ومغرب شود همان برای او بهتر خواهد بود واگر

واین

واین احادیث چنانچه می بینی دلالت میکند بر اینکه جناب حقسبحانه وتع
اصلح فی الجمله را بعمل می آرد لیکن بجمیع عباد ومکلفین عموم ان ٢
نمی باشد واین آنست که عقل سلیم بآن حکم میفرماید چه از مستحق
منع اصلح نمودن ونسبت بغیر مستحق اصلح را مبذول داشتن
هر دو قبیح است کما لا یخفی وبنا بر آنچه ما گفتیم وارد نمیشود آنچه که
صاحب مواقف وغیره ایراد نموده اند که اصلح برای کافر فقیر که معذب
باشد در دنیا واخرت این بود که او را اصلا پیدا نمیکرد پس چرا
اصلح را ٣ حقسبحانه وتع آنرا در باب او ترک نمود زیرا که دانستی که نزد ما تعمیم
اصلح واجب نیست علاوه اینکه میگوئیم که فعل حقتع در باب کافر
پیدا کردن اوست وپیدا کردن او فی نفسه اصلح است برای او زیرا که
حیات وزندگانی برای او بضاعت حسنه است برای تحصیل مثوبات اخرویه
خصوصا وقتیکه شرایط آن همه موجود وموانع آن همه مفقود باشد پس
هرگاه در اینصورت کافر کسب سعادت ابدیه باختیار خود ننمود در نعمت بودن
هستی او که محض احسان وتفضل حقتع بوده چه زیان خواهد رسید ومجرد
ندارد ٣ محل خود به ثبوت پیوسته که علم قدیم در اشیا تاثیر ندارد وصاحب مواقف
لعنه الله که اینجا حکایتیست شریف که قلع ماده قول باصلحیت میکند و
آن اینست که ابو الحسن اشعری باستاد خود ابو علی الجبایی گفت که چه میفرمائی
در باب سه برادر که یکی از ایشان زندگانی کرد در طاعت حقتع ودومی در معصیت

حقسبحانه وتعالی عمر خود را صرف نمود و برادر سومی در حالت صغر مرد
ابو علی الجبائی گفت که برادر اول را در بهشت داخل مینمایند و
دومی را بجهنم و سومی را نه ثواب میدهند و نه عقاب ابو الحسن
اشعری گفت که پس اگر برادر کوچکی بگوید که ای پروردگار من
اگر بمن زندگانی می بخشیدی پس عبادت ترا میکردم و
داخل بهشت میشدم چنانچه برادر من داخل بهشت گردید جبائی
در جواب گفت که درینصورت حقسبحانه وتعالی میتواند که بگوید
که بعلم ازلی میدانستم که اگر من ترا زندگانی می بخشیدم فاسق
میشدی و امر خود را فاسد میکردی پس داخل جهنم میشدی
ابو الحسن اشعری چون جواب استاد خود بشنید گفت که پس درین هنگام
برادر بزرگ اگر بگوید که پس مرا چرا در صغر سن نمیرانیدی تا ترا
گناه نمیکردم و داخل جهنم نمیشدم جبائی مبهوت شد و هیچ جواب
نتوانست داد و ابو الحسن اشعری از آنروز مذهب استاد خود را ترک
نمود و بمذهب حق گروید و این اول مخالفتی بود که در میان او و معتزله
واقع شد تمام شد ترجمه کلام او میگوییم که جبائی را میرسید که بگوید
جناب حقسبحانه وتعالی میتواند که برادر کوچک را بگوید که اگر ترا هم میمیرانیدم
عبث میشد زیرا که مصلحت در زندگانی تو چیزی بود نه برای خود نه
برای غیر زیرا که میدانستم که تو اختیار کفر خواهی کرد و از ذات تو

مخالفتی

بغیر

بغیر هیچ فائده نخواهد رسید پس اگر درین هنگام برادر بزرگ که کافر مرد
بگوید که مرا چرا در حالت صغر سن نمیرانیدی جناب حقسبحانه وتعالی این
جواب میتواند داد که مرا در زندگانی تو مصلحتی بوده از مصالح و آن
اینست که در علم ازلی من گذشته که از صلب تو صلحا و مؤمنین بهم خواهند
رسید و یا تو منشأ بسیاری از امور خلایق خواهی گردید اما صدور
کفر از تو پس باختیار تو شده بود لازم نمی آید که ترا از کتم عدم بعرصهٔ
وجود نیاریم با وجود اینکه پیدا کردن من ترا از جملهٔ احسان من است
بر تو و جمعی کثیر از اولاد تو که از اهل صلاح و سداد خواهند بود علاوه
اینکه دانستی که مذهب ما نیست تعمیم اصلح نسبت بجمیع اشخاص
پس اگر کسی گوید که ما می بینیم بسیاری از کفار را که بعد طول عمر که
بهمان کفر که بودند مردند و هیچ مصلحت از آنها بظهور نرسیده است
پس چرا نمیرانید حقتعالی فرعون و هامان و زردشت وغیره را در حالت
طفولیت گوییم که صنوف مصالح محصور نیست و اندریافت نکردن ما مصلحت
در امری عدم مصلحت بالمره لازم نمی آید آیا نمی بینی که بسیاری از
حشرات و موذیات که جناب حقسبحانه وتعالی آنرا بر روی زمین آفریده
خالی از مصالح نیست چنانچه حکما وغیره محققین تصریح بآن نموده اند
با وجود اینکه عقل هر بشر بکنه او نمیرسد و چرا جایز نباشد اینکه
مصلحت در بقای فرعون استدراج باشد نسبت باو و دیگر فرعون

انتظار آمد

بشامت کفر مستحق است راجح بوده وچه مصلحت در بقای فرعون امتحان
وابتلا نسبت بدیگر اشخاص نباشد وچه ابقای او متضمن مصلحت عبرت
جماعتی کثیر از بنی ادم الی یوم القیام نباشد بالجمله بمجرد عدم وصول
عقول ناقصه بادراک مصالح که جناب حق سبحانه وتع در خلقت
اشیا بودیعت کذاشته الزام نمودن اینکه افعال حق سبحانه وتع تمام
عبث است و سفه وخالی از مصالح ناشی از کمال بلادت وحماقت
است وشارح مقاصد وغیرهم کمان کرده اند که دعا کردن برای حصول
مطالب و دفع مهارب منافات بقول اصلحیة دارد چه بنابراین
انچه اصلح است واجب الصدور خواهد بود تغییر بدعا دران ممکن
نیست واین کمان باطلست چه میتواند شد که نفس دعا بغیر مصلحت باشد
و قبل دعا مصلحت در ایقاع امری باشد و بعد دعا در ترک آن وهمچنین
اوکمان بده که اکر اصلح باشد مجال تفضل نماند وجناب حق سبحانه وتع واجب م
را در انعام وافضال اختیار نماند واین باطلست نظر بقوله تع وربک
یخلق مایشاء ویختار ویختص برحمته من یشاء یؤتی الحکمة من
یشاء واین کمان نیز باطلست چه دانستی که اصلح ولطف تفضل است
نه واجب لهذا نسبت ببعضی دون بعض میباشد وایضا اکر کمان او صحیح
باشد لازم می آید جهل حق تع ویا اضطرار واین باجماع اهل اسلام وبطور
بایات مسطوره باطلست بیان ملازمه اینکه شک نیست که حق تع دراز ل

عالم است بجمیع انچه ازو صادر خواهد شد پس خالی
ازین نیست که الحال انچه علم او بان وجود یا عدم
تعلق کرفته خلاف آن میتواند کرد یا نه بر تقدیر اول
جهل حق تع لازم می آید وبر تقدیر ثانی اضطرار وجواب
سبیل حل اینست که مناط اختیاری بودن فعل صحت وصحت
فعل م ترک آنست نسبت بقدرت فقط ایا نمی بینی که بعد اراده جازمه
فعل واجب میشود این وجوب قادح اختیار نمی باشد بل موکد
انست چنانچه تصریح نموده اند باینکه وجوب بالاختیار محقق اختیار است
وهمچنین است حال وجوبیکه بسبب سبق تعلق علم الهی بان میشود
پس همچنین باید دانست حال وجوبی را که نظر بعلم وحکمت و
استغنای حق تع صورت تحقق می پذیرد وهمچنانکه ما برانچه
کفته ایم وجود خواص فعل اختیاریت در ما نحن فیه پس بدینکه
هر کاه فعل حسن از حکیم صادر میشود بران مدح می نمایند
واکر از قبیل احسان است شکر وستایش او میکنند هر چند
نظر بتعلق علم الهی وحکمت ان حکیم ان فعل واجب الصدور
ازو شده باشد وهمچنین از بادشاه جواد التماس عطا
عطایا مینمایند کو اکر نکنند هم او بمقتضای جود خود عطا
خواهد کرد وهر کاه اطراف وجوانب مسئله اصلح را ملاحظه

فرمودی پس کلام ناصبی که تلمیذ ابلیس[3] الکتاب نموده
وخلق شیطان را برای بندگان خدا مفسده انگاشته از معرض
اعتبار ساقط کردید چه وجود شیطان موجب مزید اجر انبیا
و اوصیا و سایر عباد الله المخلصین است و سبب مزید عذاب
و نکال اعدا انبیا و اوصیا و اهلبیت طیبین که هم سرور
افزای ارواح مقدسه مقربان حضرت صمدیت است
و هم مقتضای عدالت و نصفت بالجمله هرکه از علم قواعد
عدل بهره و نصیبی دارد میداند که استدراج و همچنین
اضلال و طبع و ختم در محل اینها عین حکمت و صوابست
چنانچه لطف و اصلح و اکمل و توفیق خود در محل در دار دنیا که محل
ابتلا و آزمایش است چنانچه بعثت رسل و نصب اوصیا
و قصد او صبا را اقتضا میکند همچنین قوای شهوانی و وجود شیطان او حال آنکه
دار دنیا بعینه حال خانه و منزل است چرا که چنانچه
تقاضای این میکند که مکانی در ان برای استراحت
و جایی برای طبخ طعام شده باشد همچنین تقاضای این
میکند که مکانی در ان کنیف و بیت الخلا باشد لیکن چون
مثل ناصبی اگر کسی کور باطن و ظاهر داخل چنین خانه
خواهد شد بسبب قصور خود مکانی غیر از بیت الخلا محل

استراحت

ابلیس
در محل استدراج

استراحت نخواهد یافت بر هیچ گونه بر تنقیص و تفضیح
صاحب خانه خواهد پرداخت و نخواهد دانست که این
بسبب کوری اوست نه قصور صاحب خانه کلام معجز نظام
حضرت صادق ع در افحام ناصبی و اخزاء من اللئام و در
تتمیم این مرام را کشتیبان سفینه اهلبیت رسول انام در مقام
کافی و وافیست انتهی بحذف بعض الالفاظ و بعد از نقل
بعض فقرات حدیث مفضل را که گذشت نقل فرموده اند
و آنچه درین مسئله تدقیق فرموده بنا بر تحقیق رسیده
لکن کلام اعلام درین مقام خالی از اجمال نیست محقق در
تجرید میفرماید و الاصلح قد یجب لوجود الداعی و انتفاء
الصارف و آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید
که اکثر امامیه را اعتقاد آنست که آنچه اصلح باشد از برای
خلق و نظام عالم فعلش بر حق تع واجبست و بعضی از متکلمین
را اعتقاد آنست که میباید که فعل الهی متضمن مصلحت باشد
و اصلح بودن ضرور نیست انتهی کلامه پوشیده نماند
که اصلح ترجیح دارد بر مرتبه ادون از ان و هرگاه ترجیح
احد المتساویین از حکیم مطلق روا نباشد اختیار مرجوح
بطریق اولی روا نخواهد بود پس قول مشهور امامیه حق است

لکن انچه از مذهب کثیر نقل فرموده خالی از اجمال نیست وملخص
کلام ومحصل مرام در ینمقام آنست که اصلح نسبت بهر شخصی
بطریق کلیه بر او تع لازم نیست انچه لازم است آنست که
اصلح با بجسب نظام کلی ملحوظ دارد قال المحقق الطوسی فی شرح
الاشارات الاصلح بالقیاس الی الکل غیر الاصلح بالقیاس
الی البعض والاول واجب دون الثانی وازاینجا لایح میشود
که اصلح واحری بالنسبة الی نظام الکل لازم است اگرچه نسبت
بشخصی خاص اصلح نباشد بخلاف اصلح بالنسبة الی البعض لیکن
اینهم اجمالی دارد چه فعل اصلح نسبت با شخصی اگر در حیز
امکانست ومانعی ندارد چگونه حکیم علی الاطلاق اهمال آن
خواهد فرمود واگر اختلال نظام کلی ویا مانعی دیگر معارض
باشد پس تقویت مستحق ودر عدل الهی چگونه روا باشد و
ظاهر مراد آنست که بر حقتعالی اصلح من جمیع الوجوه نسبت بهر واحد
واجب نیست لکن اصلح فالاصلح با رعایت شرایط استحقاق ورفع
موانع خارجیه لازم میتواند بود ودر ینصورت فوت اصلح علی
الاطلاق عند اختلال الشرایط ممنوع نیست وقادح در
ضابطه مذکوره نخواهد بود ولعله لذا قال فی التجرید و
الاصلح قد یجب بوجود الداعی وانتفاء الصارف حیر فوت اصلح

مرتبه

بلغ

مرتبه اعلی نسبت بانکس یا از جهت عدم استحقاق او خواهد بود
و نولکان منافاتی بعدالت ندارد ویا بجهت ضرورت نظام
جملی ودرین صورت خلل ونقص عالم تدارک مافات نسبت
باو در نشاة اخری بر تقدیر فرض استحقاق بعمل می تواند آورد
کما فی الالام الغیر المستحقه ولا منافاة وینز می توان گفت
که اصلح نسبت بهر فرد بعمل می آرد لکن با رعایت تحقق
شرایط استحقاق ورفع موانع وضرور نیست که هرچه در
نظر ظاهر اصلح باشد مطابق واقع باشد چه مراد از اصلح
اصلح بحسب حکمت است نه اصلح فی الظاهر وبسا است که در
نظر ظاهر امری مستحسن می نماید ودر باطن مشتمل بر مفاسد
وموانع می باشد وبالعکس قال الله عز وجل عسی ان تکرهوا
شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم ولکن حضرت
باری تعالی که دانا بمفاسد ومصالح امور است ودقایق و باریکیهای
ظاهر وباطن هرچیز را میشناسد نسبت بهر کس انچه اقرب
بصلاح اوست بعمل می آرد پس انچه جناب والد ماجد علیه الرحمه
افاده فرموده که از نصوص عموم اصلح معلوم می شود اگر مراد از آن
عدم عموم اصلح ظاهر نیست یا منع عموم اصلح بالنسبة الی کل شخص
شخص فرموده پس حق است ولکن مراد اکثر علما اصلح حقیقی است

وباریکیهائی

وهمچنین اصلح الی الکل و با این همه معتبد است باجتماع شرایط
و فقد موانع وانچه فخر الدین رازی گفته است ان الاصلح لیس
بواجب ان یوجد والا لکان الناس کلهم مجبولین علی الخیر فان
ذلک اصلح کلامی است ظاهری که دلالت میکند بر عدم فهم مرام
خصم چه اصلح بودن مجبولیت ممنوع است و هر تقدیر نزول مبادی
بانتفاع موانع و عدم منافات تکلیف و ظاهر است تکلیفی که منحصر
بمصلاح عباد است و محتوی بر منافع جلیله در این صورت فوت
می شود زیرا که در صورت مجبور بودن استحقاق مدارج
عالیه حسن اختیار از دست میرود پس لازم که مجبولیت علی الخیر
اصلح است بالنکره اصلح شرط است که منافی اختیار نباشد تمه
گاه است که مصالح باد عیه و تصدقات و اعمال خیر متبدل می شود
قال الله عز وجل ادعونی استجب لکم دعا بکنید مرا تا قبول کنم
از برای شما فی الحدیث القدسی فاسئلونی اکفکم واهدکم سبل
رشدکم و در حدیث قدسی امده که سوال کنید مرا تا کفایت مهمات
شما بکنم و هدایت نمایم شما را براه نیکی شما و قال امیر المومنین ع
الدعاء ترس المومن ومتی تکثر قرع الباب یفتح لک یعنی دعا
سپر مومن است از افات و هر گاه بسیار میکوبی دری را البته مفتوح می شود
برای تو جناب والد ماجد مرحوم اعلی الله درجته در مواعظ حسنه

می فرماید پوشیده نماند که در باب دعا سه اشکال وارد
می شود اول اینکه ما می بینیم که اکثری از مردمان از حق تعالی
مسئلت چیزها میکنند و حاجات انها روا نمی شود پس بنابرین
حق سبحانه و تعالی وفا بوعده خود ننموده باشند نعوذ بالله
منه پس باید دانست که اسباب عدم اجابت دعا چند چیز میتوان
شد یکی اخلال بیکی از شرایط دعا چنانچه منقول است که شخصی
از جناب صادق علیه الصلوة والسلام عرض نمود که دو ایه
در قران است که اثر ان بر من ظاهر نمیشود حضرت فرمودند
که کدام ایه است عرض نمود که یکی از انها قول حق سبحانه و تعالی
است ادعونی استجب لکم زیرا که من دعا می کنم و حق سبحانه و تعالی
اجابت ان نمی کند حضرت فرمود ایا تو گمان میکنی که حق
سبحانه و تعالی خلف وعده کند گفت نه پس امام علیه السلام فرمودند
که هر گاه چنین است پس موجب عدم اجابت چیست گفت نمیدانم
حضرت فرمود که من خبر میدهم ترا که هر گاه ادم طاعت و فرمان
برداری حق سبحانه کند در انچه او را بان امر فرموده و بعد از ان
انچه طریق دعا است ان را مرعی داشته دعا نماید البته حق سبحانه
و تعالی دعای او را مستجاب می گرداند عرض نمود که طریق دعا
چیست جناب معصوم فرمود اول حمد کن خدا را و ستایش او نما

بعد از آن نعمت های حق سبحانه و تعالی را یاد نما پس شکر حق تع
بکن بعد از آن درود بر محمد و آل او بفرست بعد از آن گناهان
خود را یاد کن و طلب آمرزش کن از حق تع پس اینست طریق دعا
بعد از آن جناب معصوم علیه السلام فرمودند که آیه دومی
کدام است گفت قول حق تعالی است و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه
بدرستیکه ما انفاق میکنیم و عوض آن نمی یابیم حضرت فرمودند
که گمان میکنی که حق تع خلف وعده نموده گفت نه پس حضرت
فرمود که هرگاه احدی از شما مالی از وجه حلال بهم رساند
و آن را در راه خدا صرف نماید البته حق تع عوض آن را باو
می دهد و دوم از اسباب عدم اجابت دعا اینست که گاه هست
که الحاح مسئول بنده در علم حق تع موجب فساد عمل بنده باشد
و هرگاه بنده بسبب عدم علم بعواقب امور غیر از خوبی در آن
نمی بیند لهذا اثر از حق سبحانه و تعالی استدعا می نماید و علیم
علی الاطلاق بمقتضای علم و حکمت و رأفت که بحال بنده دارد
حاجت او را روا نمی کند کما اینست قوله تع و عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم
لا تعلمون و حال بنده در این باب مثل حال بیمار است که از
عقل و علم بهره نداشته باشد و او رجوع کند بحکیمی که بسیار

حاذق

حاذق و دانا باشد و بحال آن بیمار شفقت داشته باشد و آن
بیمار نظر بخواهش ذائقه بعضی از اغذیه که بسبب جهل مضرت آن اشیاء
بخواهد خوردن آن غذا از آن حکیم نماید و آن حکیم چون علم
بمضرت آن دارد از آن جهت اجازت ندهد کما لا یخفی و ایضا
از جمله اسباب تاخیر دعا نیافتن صلاح و پرهیزکاری است
یعنی هرگاه حق سبحانه و تعالی بنده خود را دوست می دارد
گاه است که می خواهد آواز مناجات او را می شنیده باشد
چنانچه از جابر بن عبد الله الانصاری مرویست که جناب
سید المرسلین ص فرمودند نتیجه حاصل مضمون آن اینست که
گاه است که دوست خدا برای امری از حق سبحانه و تعالی
دعا نماید و حق سبحانه و تعالی از جبرئیل می فرماید که حاجت
او را روا کن لیکن در آن تاخیر نما پس بدرستیکه من دوست
میدارم که آواز بنده خود را همیشه بشنوم و گاه است که
دشمن خدا دعا میکند حق تع بجبرئیل میگوید که حاجت او را
زود بر آور که مکروه می دارم شنیدن آواز او را و از این
قبیل اسباب دیگر هم هست که استیعاب آنها طول می خواهد و در
بعضی از احادیث وارد شده که دعای سه کس مستجاب نمی
شود یکی آنکه حق سبحانه و تعالی او را روزی کرامت کرده باشد

واو آن را در غیر راه خدا صرف نموده بگوید اللهم ارزقنی
پس حق تعالی در جواب او گوید که آیا من رزق بتو نداده ام و دوم
آنکه بر زن خود ظلم کند و دعای بد بر آن بکند پس حق تعالی گوید
چرا او را طلاق نمی دهی سوم آنکه در خانه خود بنشیند و سعی
برای روزی نکند اللهم ارزقنی پس حق تعالی در جواب و میگوید ومیگوید
که آیا من سبیلی برای طلب روزی برای تو نکردانیده ام اما
اشکال ثانی پس آنست که هرگاه حق سبحانه و تعالی آنچه می کند
بر وفق حکمت و مصلحت میکند و آنچه خلاف آن باشد نمیکند
پس فایده دعا چه باشد چه اگر مطلوب داعی بر وفق حکمت
است البته از حق سبحانه و تعالی صادر خواهد شد و اگر بر
خلاف آنست محال است که آن صادر شود خواه دعا کند
وخواه نکند پس بباید دانست که میتواند شد که امری قبل از
دعای داعی بر خلاف مقتضای حکمت باشد و بعد دعا
مقرون مصلحت بشود چه مصلحتهای حق تعالی باعتبار تبدل
اوقات و ازمان و تفاوت اشخاص متبدل می شود و بر
همین مبنی است ناسخ بودن بعضی آیات مر بعضی را و بعضی
از شریعتها مر بعضی را و هم میتوان گفت که دعا چون از جمله
عباداتست انسان بر آن ماجور می شود هر چند بالفرض

دعا تاثیر در باب انجاح حاجت نداشته باشد اما اشکال
سوم پس آنست که ما اکثر اوقات بعضی از تاثیرات در بعضی
از افسونها و نقشها و طلسمها مشاهده می کنیم که هرگز مثل آن
در ادعیه ماثوره و مشروعه نمی بینیم و از اینجاست که اکثری از
ابنای روزگار دست از ادعیه ماثوره برداشته رجوع می کنند
برای انجاح حاجت خود بآنها که صاحب افسونها و نقشها اند
و مهارت در علم تکسیر و غیره دارند پس بباید دانست که دنیا
عالم اسباب است یعنی حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت
و مصلحت خود بعضی اشیا را سبب بعضی گردانیده یعنی هرگاه
سبب بر وجه مخصوص متحقق شود باید اثر آن از آن صادر
شود خواه بر وجه مشروع باشد وخواه بر خلاف آن مثلا
مقاربت مرد را با زن با شرایط و عدم مانع سبب تولد طفل
گردانیده خواه این مقاربت بر وجه مشروع باشد وخواه
نباشد و همچنین سرقه را سبب اخذ مال و شمشیر را سبب
قطع وجرح وغیر ذلک من الامور الکثیرة وحق سبحانه و تعالی
بنا بر امتحان و دیگر مصلحتها که او بهتر می داند بندگان
خود را امر نموده که بر وجه خاص در این جهان فانی تصرف
نمایند و از حد شرع تجاوز نکنند خواه درین صورت موافق

متمنای دل از منافع دنیوی منتفع شوند و خواه نشوند و
هرگاه این را دانستی پس بباید دانست که مبتلا نشد که اسون
سبب حصول امری شود چنانچه زنا و سرقه سبب تولد طفل
و حصول مال لکن هرگاه خلاف نهج شرعی است عاقل باید
برای منفعت عاجل خسران ابدی و عقاب سرمدی را اختیار
نماید و برای توضیح این امر میگویم که دنیا را مثل باغی قرار
باید داد که بانواع فواکه و اشجار و اقسام گلها و ازهار مملو
باشد و آقای آن باغ بغلامان خود گفته باشد که هرگاه محتاج
شوند بمیوه و گل این باغ بمن عرض نمایید که من اگر مصلحت
خواهم دانست انجاح حاجت شما خواهم کرد و اگر در آن مفسده
خواهد بود بالفعل حاجت شما روا نخواهد شد لکن عوض
آن اضعاف آنچه شما از من خواسته اید انعام خواهم کرد و اگر
بدون اجازت من ازین باغ منتفع شدید بالفعل چند
مدت برای اتمام حجت خود آن شما را درین باب مؤاخذه نخواهم
کرد و بعد انقضای مدت معهود بانواع عقاب ابد الآباد معهوده
معاقب خواهم ساخت پس وای بر عقل غلامی که از جهت
خوف عدم انجاح حاجت از آقا عرض حاجت ننماید و بیکی از
باعتبارهای سازش نموده میوه آن باغ را متصرف شود و عذاب

وبکال

و بکمال ابدی را برای خود مهیا سازد و خوشا بحال غلامی
که هرگاه گرسنه شود پیش آقای کریم خود رفته عرض نماید
و آقای او هر قدر که برای او مصلحت داند باو بدهد و انعام
باین جهت محبوب آقا شود و آقا عنقریب او را از نعمتهای ابدیه
چنان محظوظ سازد که چشم او روشن شود و دل او شاد
و خرم گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **فصل** نهم در بیان
مسئله الآلام و اعواض است پوشیده نماند که این دار دنیا
الآلام از رنج و عنا و محنت و بلا مشحون است و زندگانی این دار
فانی بانواع آلام روحانی و جسمانی مقرون راحتش مشوب
بآلام و مشرف بانقطاع و انهدام و این رنج و الم درین نشأه
برای نیک و بد و مستحق و غیر مستحق مهیا و آماده است
پس توهم نشود که این امور منافی عدل است زیرا اگر بعض
این آلام که از طرف خداوند عالم نسبت به بنی آدم واقع می
شود در حقیقت منافی عدل و حکمت و مخالف فضل و رأفت
او می باشد و بعض دیگر از مخلوقات بظهور می رسد نه
فعل خدا است و نه خدا بآن راضی است بلکه تدارک آن می
فرماید و در دنیا یا آخرت سزای هر ظالمی بکنارش می نهد
لا یجوزه ظلم ظالم تفصیل این اجمال آنکه الم بر دو نوع است

حسن و قبیح و قبح از جناب رفیع او تعالی صادر نمیشود بلکه چنین الم
واقع نمیشود مگر از بندگان عاصی پس از الم که حسن باشد صدور
آن از او تعالی عیبی ندارد بلکه مستحسن بلکه از بندگان نیز
وقوع آن مستحسن میتواند بود و علمای ما فرموده اند که حسن آن
نیست که الم مستحسن میشود یکی از جهات ششگانه اول آنکه المی
باشد که نفع زاید بر آن مترتب شود چنانکه اهل دنیا در طلب دنیا
ریاضت چند زحمتها که بر می دارند و طالبان علم چه قدر رنج
و مشقت که در تحصیل علم متحمل آن میشوند چونکه می دانند که
ثمرات جلیله بر آن مرتب میشود انجام رنج را راحت دانسته
گوارا می شمارند دوم آنکه الم مشتمل باشد بر دفع ضرر زاید
که اگر رنج اقدام را در حق مریضی اختیار نکند بیم آن باشد که درد
رنج سخت تر از آن مبتلا شود مثل فصد که الم آن والم دهنده
عوض جزیل و نفع جمیل بر آن قرار دهد بحیثی که متألم از نظر بآن
نفع بر الم راضی باشد و این امر استبعادی ندارد که چه بسا است که
مردم بتوقع منافع کثیره الام بسیار را گوارا نمایند بلحاظ شدت
و صعوبت وجع دیگر گوارا می کنند تا دست کسی که حیف ما فوق دارد
که بخوف سرایت آن بتفصیل قطع آن را اختیار می فرمایند سوم آنکه
الم بر وجه مدافعه باشد باین عنوان که کسی قصد اینکس دارد

۳ والم دهنده عوض جزیل و نفع جمیل بر آن قرار دهد بحیثی که متألم از نظر بآن نفع بر الم راضی باشد و این امر استبعادی ندارد چه بسا است که مردم بتوقع منافع کثیره الام بسیار را گوارا میشمارند

درابن

سع

و اینکس از راه دفع او را می کشد پیش از آنکه او اقدام بر کشتن نماید
چهارم آنکه المی باشد که بمجری عادت حاصل آید مثل آنکه هرگاه
زنده در آتش بیفتد پس محترق گردد و یا در دریا واقع شود پس
غرق شود چه انتساب این الم بطرف خالق عالم باعتبار خلق
نار و محرقیت معرفة قبیح نمی باشد پنجم آنکه المی باشد که جزای
عمل او باشد مثل آنکه خون ناحق کرده و او را بقصاص مقتول
میکنند ششم آنکه در تعب و الم انداختن بجهت مزدی باشد
که بوی بدهند مثل اجرت و مزد باربرداران و کارگذاران
و هر چه جز این الام است مستحسن نیست و آن الم دادن غیر
مستحق است بدون عوضی که باعث رضامندی و خوشنودی
او باشد هرگاه این را دانستی پس بدانکه الم و رنجی که از حضرت
باری تعالی نسبت به بندگان بظهور میرسد لامحاله یکی از
وجوه محسنه در آن یافت میشود لکن بعض آن وجوه محسنه سابقه
اختصاص به بندگان دارد مثل آنکه بر وجه مدافعه باشد چه
حق تعالی از کسی خوف ضرر نسبت بخود ندارد که مدافعه آن فرماید
و لکن می تواند شد که دفع ضرر دیگری خواسته باشد قال
الله عز و جل فی قصة موسی و الخضر فخشینا ان یرهقهما طغیانا
و کفرا و کیف ما کان هرگاه مورد الم مستحق آن باشد جوان

محترق د
و بجزا رد
نیست د

ابتلاهم محل کلام نیست و بندکان در فقر و عنا و مرض و بلا
و مصیبت مبتلا می شوند کاه است که این قبیل میباشند
یعنی سزای عمل شان درین جهان می باشند لیکن است
کاه است که سزای عملها در عقبی علاوه بران بوده باشند
وقتی که کناه سخت تر باشند پس عذاب الیم جحیم که برای
کافران و مخالفان و فاسقان مهیا و آماده شده از بابت
سزای اعمال ایشان مستحسن است و کاه است که کفاره سیات
واقع می شود و از وزر و وبال اخروی بسبب ان رها می شود
و کاه است که در حق او لطفی باشد مقرب بطاعت یعنی
متنبه شود او را بر توبه وا دارد و ان باعث بر مغفرت
و بخشش او شود و کاه است که اجر ثواب برای او علاوه
باشد هر کاه الم ان قدر مستحق زیاده باشد حضرت امام
زین العابدین ع در دعای صحیفه اشاره باین وجوه فرموده
حیث قال اللهم لك الحمد علی ما لم ازل اتصرف فیه من سلامة
بدنی و لك الحمد علی ما احدثت بی من علة فی جسدی و این
دعا طولی دارد و حاصل معنی بعض فقراتش اینست که خدایا
تو را حمد و شکر از برای نست برانچه پیوسته مرا بان متمتع داشتم
از سلامتی بدنم و برای نست حمد و شکر بر مرضی که حادث فرمودی

در جسم

در جسم من پس نمیدانم ای پروردکار من که کدام یک ازین
دو حال زیاده تر لایق شکر است ایا وقت صحت که کوارا کردی
در انحال برای من روزیهای پاکیزه خود را و نشاط و خوشحالی
بخشیدی مرا در انحال برای رضاجوی خود و توانا ساختی
بان مرا بر انواع طاعت خود که توفیق داده بودی مرا بان
یا وقت مرض و بیماری که خالص کردانیدی مرا باین ابتلا
از کناه و خطا و بعث های که انخاف عودی برای من برای
تخفیف بار کناهانی که بر پشت خود داشتم و پاک کردانیدن
من از نجاست ان وزر معاصی برای متنبه ساختن من
بسبب ان مرض برای توبه و یاد دهشدن تو مرا بجهت دور
ساختن من ~~بسبب ان مرض برای توبه~~ و کناه بشفقت قدیم
و منت جسیم خود و درین ضمن هم امد برای من ثوابهای نامتناهی
و حسنات که نوشته اند برای من کاتبان اعمال بانکه دل من
دران فکر نکرده و زبان من کویا نشده و اعضای من بان
حسنات مشقت نکشیده از حضرت صادق ع منقولست که تب
یکشب کفاره کناهان کذشته و اینده است و در چند حدیث
معتبر از حدیث رسول خدا ص منقولست که حق تعالی می فرماید
که هر که سه شب بیماری بکشد و با حدی از عادت کند کان

شکایت نکند بدل او حکم ان برای او کوشتی بهتر از کوشت
او و خونی بهتر از خون او پس اکر او را عافیت دهم او را از
کناهان پاک می کنم و اکر بمیرانم بسوی رحمت خود می برم
هذا معنی قوله تخفیفا لما اثقل به علی ظهری و در حدیث صحیح ع
از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که روزی رسول
خدا ص سر بجانب اسمان بلند کردند و تبسم فرمودند صحابه
از سبب ان سوال کردند که تعجب کردم از دو ملک که بر زمین فرمودند[2]
فرود امدند و بنده مومن صالحی را در جای نمازش طلب کردند
که عمل روز و شب او را بنویسند او را در جای نمازش نیافتند
باسمان رفتند و کفتند پروردکارا فلان بنده ترا در جای
نمازش طلب کردیم او را نیافتیم و او در بند بیماریست حق تعالی
فرمود که بنویسید برای بنده من مثل انچه در حال صحت از
افعال خیر در شب و روز میکرده است مادام که در بند منست
و هذا معنی قوله والنعم التی اختصنی بها و احتمال دارد که مراد از
نعم نفس مرض و الم باشد بجهت انکه موجب تخفیف اثقال است
و این معنی اکر چه نظر بظاهر لفظ مستبعد است لکن بتعلیل
قوله ع تخفیفا لما اثقل به علی ظهری الصواست و برین تقدیر
بای بها سببیه نخواهد بود بلکه محض صله ای النعم التی اختصنی ایاها

ودر

و در حدیث معتبر از حضرت رسالت ماب ص منقولست
که چون بر مومن ضعف پیری غالب شود حق تعالی امر می
فرماید که انچه در جوانی و قوت میکرده برای او بنویسید
و همچنین ملکی را موکل میکند که برای مومن بیمار بنویسید انچه
در [2] انکارهای بد میکرده است شیخ محمد بن یعقوب کلینی
باسناد خود را از امام محمد باقر صلوات الله علیه نقل کرده
است که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل کذشت بر سر مردی
که بر بعضی بدن او دیوار او فتاده و بعضی از ان که بیرون
از دیوار است سباع و وحوش و طیور مجروح ساخته کوشت
ان را خورده اند و بعد از ان کذشت بر سر مردی که او را بر تخت
خوابانیده اند و پارچه های حریر و دیبا پوشانیده اند
و مجمرها بر کرد او کذاشته اند و چون پیغمبر بنی اسرائیل این
حال را مشاهده نمود کفت خداوندا کواهی میدهم که تو
احکم الحاکمین و عادلی لیکن بنده اول کاهی در عبادت تو
کسی را شریک نساخته و تو او را همیشه بوحدانیت پرستش نموده
با وجود این او را باین حالت مذلت مرک در رسید و این
بنده دوم یک کاهی ایمان بتو نیاورده و معهذا جسد پلید نجس
او را باین رعایت و زینت مزین ساخته اند حق سبحانه و تعالی در

حالت صحت[2] میکرده ست از کارهای خیر و از برای کافر بیمار را بنویسید انچه در صحت[2]

جواب فرمود که بلی ای بنده من هم میدانم که تو گفتی غیر از عدالت
و حکمت هر ساحت کبریای من دخلی ندارد لیکن بنده اول مرا
کردیدی یك گناهی از و صادر شده بود لهذا با بنقسم
خوار می رانیدم تا کفاره گناهان او شود و این بنده دوم
را اگر مشاهده نمودی در تمام عمر یك حسنه از و بعمل آمده
لهذا او را باین حالت میرانیدم تا عوض حسنه او شود و
دیگر او را پیش من حسنه نباشد و اما الام ابتدای که بدون
سبق استحقاق بوقوع می اید مثل مصایب اهل عصمت و
طهارت و اطفال غیر مکلفین و مجانین بس ضرور است
در ان از دو چیز یکی حصول عوضی است که زاید باشد بر
الم بدین مشابه که اگر کسی را مخیر کند در میان انکه الم مو
صوف باو برسد و عوض که ای بران مترتب شود در میان
انکه از الم محفوظ باشد و هیچ عوضی نداشته باشد هر اینه
الم با عوضی را اختیار نماید دیگر انکه در ان الم لطفی در حق متألم
یا غیر او متحقق گردد تا عبث لازم نیاید مثل مرض طفل صغیر
که باعث تذکر ابوین و تنبیه ایشان بر توبه و انابت گردد جناب
والد ماجد علیه الرحمه درین شرط تامل فرموده نعلت انکه
می تواند بود که غرض از الم محض امتحان باشد و تمیز مطیع

از عاصی

از عاصی و گویا غرض انجناب تکلیفی است که مشتمل بر ایلام باشد م
مثل تکلیف حضرت باریتعالی ابراهیم خلیل را بذبح فرزند
اسمعیل که مشتمل بر ایلام است و غرض می نمود از ان ۲ منصوص
ازمایش و امتحان بود نه تقریب بطاعت اخر و در نظر
قاصر این تکلیف هم خالی از لطف نیست و لکن اصل تکلیف
را تقریب بطاعت اخر چنانکه افاده فرموده لازم
نیست اری میتوان گفت که تکلیف هر چند مشتق است
از کلفت و مشقت را می گویند و مشقت را الم فی الجمله ۲ وکلفت
لازم است و غرض از تکلیف امتحان است و لازم ندارد
که تقریب را طاعت اخر لکن عوض این الم ثوابست که مشتمل
بر تعظیم باشد و الم مبحوث عنه عوض مجرد من التعظیم
را می خواهد پس این قسم الم تکلیفی خواهد بود شرط ۲ و در بابی ام لطفیست
نه در الم تکلیفی فتامل و پوشیده نماند که الم از طرف
خداوند عالم بدون سبق جرم و قصور نسبت به بندگان
کان بظهور می رسد مثوبات جزیله و حسنات جلیله
بران مترتب میشود که اگر بندگان بر تفاصیل شمه از ان
اگاه شوند البته بر رضا بقضای الهی میدهند در
تفسیر امام حضرت رسالت پناه ص منقولست که همواره

مؤمن خائف و ترسان میباشد از سوء خاتمه و یقین
کلی برضامندی حضرت باریتعم برای او بهم میرسد تا
وقت احتضار و حضور ملک الموت و سببش آنست که ملک
الموت وارد می شود بر مؤمن در حالیکه در سختی بیماری و
در شدت شکستگی مبتلی است بسبب آنچه از اموال و عیال
خود میگذارد و امور خود را مضطرب می یابد از معامله
آنانکه با ایشان معامله میداشت و نظر بحال عیال و پس ملکهای
که باقی مانده است در دل او حسرتها از طرف مال و منقطع
شده از آرزوها که بخاطر داشته است و از دنیا نه
پس ملک الموت باوی میگوید که چه سبب است که جرعات غم
و غصه میخوری در جواب میگوید بسبب پراکندگی امور
خود و حایل شدن تو در میان من و آرزوهای من پس
ملک الموت میگوید آیا غمگین می شود عاقلی از اینکه درهم
زبونی گم کند و عوض آن هزار ضعف دینار را بیابد
در جواب میگوید نه پس ملک الموت باو میگوید ببین بسوی
بالا پس می بیند درجات بهشت و قصرها را که از خاطرش
بسبب دیدن آن آرزوهای دنیا محو میشود پس میگوید ملک
الموت اینست منزلهای تو و نعمتهای تو و اهل و عیال تو و

هرکسی

هرکسی که از اهل و ذریت تو در دار دنیا صالح و نیکوکار
هستند پس اینها با تو خواهند بود درین جا پس آیا راضی
هستی باینها در عوض چیزهای که در دنیا داشتی در جواب
میگوید بلی قسم بخدا باز میگوید ملک الموت ببین پس نظر
میکند و می بیند جناب رسالت مآب و حضرت امیرالمؤمنین
و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام را در اعلی علیین پس
میگوید آیا می بینی این بزرگان را اینها آقایان تو و ائمه
تو و همنشینان تو و باعث انس تو درین جا هستند پس آیا راضی
نمیشوی باینها در عوض چیزهای دنیا که از آن جدا
میشوی پس در جواب میگوید بلی قسم به پروردگار خود
بعد از آن حضرت فرمود اینست معنی قول حق تعالی ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
ان لا تخافوا و لا تحزنوا ~~[illegible]~~ و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که ثواب مؤمن بر موت فرزندش
بهشت است خواه صبر کند خواه نکند و یک فرزند که
از پیش او برود بهتر است از برای او از هفتاد فرزند
که بعد او بمانند و همه جهاد کنند در راه خدا و از حضرت
سید الانبیا و المرسلین منقولست که داخل بهشت میشود

کسیکه او را پیش روی نیست پس شخصی گفت که یا رسول الله
کسیکه فرزند نداشته باشد یا فرزندش فوت نشده باشد
حال او چه خواهد بود حضرت فرمود که برادر مومنش
پیش روی اوست و ایضا از انحضرت در مقام ترغیب
به تزویج زن ولود منقولست که فانی اباهی بکم الامم یوم
القیمة حتی بالسقط یظل محبنطا علی باب الجنة فیقول الله
عز و جل ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی
فیقول الله تعالی لملک من الملائکة ائتنی بابویه فیامر
بهما الی الجنة فیقول هذا بفضل رحمتی لک یعنی ان حضرت
فرمود که من مباهات میکنم بکثرت امت خود بر امتها بروز
قیامت حتی بحملی که ساقط شده باشد که می اید بروز
بهشت در حالیکه اثار ملال بر روی او هویدا باشد پس
خداوند عالم میفرماید که در بهشت داخل شو عرض میکند
که تا هنگامیکه پدر و مادر من پیش از من داخل بهشت
نشوند داخل نمیشوم پس حق تعالی بملکی از ملائکه خود میفرماید
که والدین او را بیار پس حکم میکند انها را که داخل بهشت شوند
پس خداوند عالم میفرماید که این کرامت است از برای تو
که بفضل رحمت خود عطا فرموده ام پس از این روایات

لایح

لایح شد که اهلی که با اطفال و ابوین ایشان میرسد باعث
ارتفاع درجات شان و ابوین شان می گردد و با این
همه در حق ابوین و خویشان لطفی است مقرب الی الطاعة
چه گاه است که این مصیبتهای اطفال باعث تذکر و انتبا
اولیای انها و موجب توبه و انابت الی الله میشود و از این
بابت مصایب و الام انبیای کرام علیهم الاف التحیة و السلام
که باعث ارتفاع مدارج عالیه حضرات میباشد و از این
جا است که قاین شدن حضرت امام حسین ع بدرجه
شهادت باعث قرینه شفاعت عاصیان و غیران گردیده
روی عن ام سلمه انه لما جاء جبرئیل نحو النبی بما یجری علی
الحسین من المصایب و المحن فقال یا نبی الله ان الله قد حکم
علیهما بامر فاصبر له فقال و ماهی یا اخی فقال قد حکم علی
هذا یعنی الحسن ان یموت مسموما و حکم علی هذا یعنی الحسین
ان یموت مذبوحا و ان لکل نبی دعوة مستجابة فان شئت
کانت دعوتک مستجابة لولدیک الحسن و الحسین فادع
الله ان یسلمهما من السم و القتل و ان شئت کانت مصیبتهما
ذخیرة فی شفاعتک للعصاة من امتک یوم القیمة فقال
النبی صلعم یا جبرئیل انا راض بحکم ربی لا ارید الا ما یریده و

قد احببت ان يكون دعوتى واخيره لشفاعتى فى العصاة من
امتى ويقضى الله فى ولدى ما يشاء وقد فى دعاء الناحية
المعوض من قتله ان الائمة من نسله والشفاء فى تربته والفوز
معه فى اوبته والاوصياء من عترته بعد قائمهم وغيبته ازام
سلمه منقولست كه جبرئيل نزد رسول رب جليل آمده
عرض كرد كه حق تعالى در باره حسنين عليهما السلام حكمى فرموده
بايد كه صبر كنى بران پس آنحضرت پرسيد كه آن حكم چيست
عرض كرد كه حضرت امام حسن بزهر دغا و حضرت امام
حسين بتيغ اعدا شهيد خواهند شد و بدرستيكه براى
هر نبيى دعا مستجاب است پس اگر خواهى آنرا در دفع مصيبت
از عترت خود صرف نما و اگر خواسته باشى مصيبت ايشان
را ذخيره شفاعت عاصيان امت خود بگردان پس آنحضرت
فرمود كه من نمى خواهم مگر آنچه را كه خداى من ميخواهد و
دعاى خود را ذخيره شفاعت ميسازم از براى عاصيان
امت خود و در دعاى كه از ناحيه مقدسه حضرت صاحب
الزمان برآمده وارد است كه حضرت امام حسين از شهادتش
چند چيز عوض كرده باشد يكى آنكه امامت در نسل آنحضرت
قرار گرفت و شفا در تربت مطهره او و نجات در رجعت

با او عترت او بعد زمان غيبت قرار يافت هرگاه اين را
دانستى پس بدانكه بعض اهل بلكه بعضى قاصرين از اهل خلاف
وفاق اشكال ميكنند كه خداوند عالم كه حضرت ابراهيم
عليه السلام را مامور بذبح فرزند بى گناهش اسمعيل
فرمود مخالف عدالت و ستم است زيرا كه چگونه چنين خون
ناحق مامور ميتواند شد و گويا اين معنى را از راه نافهمى
از روى نقض بر عدالت الهى حجت ميگردانند و اين شبهه
در حقيقت ماخوذ است از كلام ابليس و تابعان او از
حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقولست كه هرگاه حضرت
ابراهيم خليل بحكم پروردگار جليل حضرت اسمعيل را بر
پهلو خوابانيد و كارد را باراده ذبح بر حلق گذاشت شيطان
بصورت پيرمردى پيش آمد و گفت اى ابراهيم چه ميخواهى
از اين فرزند خود حضرت ابراهيم فرمود ميخواهم كه او را
ذبح نمايم شيطان گفت سبحان الله فرزنديكه يك چشم
زدن معصيت نكرده باشد او را ذبح ميكنى آنحضرت فرمود
اى بد سرشت كه خداى من مرا بذبح او مامور ساخته من
ميخواهم كه فرزند خود را در راه خدا قربانى كنم شيطان
گفت بلكه پروردگار تو از خون ناحق منع ميكند و چرا اين

بنست که در خواب تو شیطان بچنین امر قبیحی حکم نموده حضرت
فرمود وای بر تو من کلام خدا را شنیده ام و همان کلام مرا این
امر عظیم وا داشته که می بینم قسم بخدا که با تو کلام نخواهم کرد
وخود اماده و مهیا امتثال فرمان الهی در خضوع ذبح فرزند
خود کردید باز ابلیس گفت ای ابراهیم تو پیشوای مردمی و
مردم بتو اقتدا میکنند پس اگر ذبح میکنی فرزند خود را ذبح
میکنند همه مردم اولاد[2] به تاسی تو پس باز دار خود را پس — خود را م[2]
انحضرت بمفاد مثل مشهور جواب جاهلان باشد خموشی
بکلام ابلیس اعتنا نفرموده با او کلام نکرد و مهیا و اماده
امتثال فرمان خالق جن و انسان کردید و جواب این شبهه
ابلیس و تابعان او از انچه در ضابطه الامر مذکور شد
واضح است چه حق تعالی بمقام ازمایش و امتحان بندگان
مقرب که مطیع و منقاد فرمان او بند تکالیف شاقه می
فرماید تا بر همگنان مدارج عالیه صبر و اصطبار و حسن
اختیار شان لایح کردد چنانکه قوت صبر حضرت ابراهیم[2]
و حضرت اسمعیل درین معرکه مردانه بر همه لایح کردید
و از بیجا است که بنا بر روایت کفعمی هرگاه حضرت ابراهیم[2]
در رؤیای صادقه دید که ما بین رکن و مقام پسر خود را

ذبح

ذبح میکند خوف ناك از خواب بیدار شد و در بعض روایات
امده که شب خواب شب هشتم ماه ذی حجه بود و تمام روز
در فکر بود که ایا این چه خواب است لهذا ان روز را روز
ترویه کویند باز شب عرفه خواب دید و او را معرفت و
یقین بتکلیف الهی حاصل کردید و باین سبب ان روز
را عرفه کویند و در روایت سابقه وارد است که بعد — روز ه[3]
بیداری از خواب بپسر خود گفت ای بهترین پیغمبران وای
سلاله انبیا باید رسید که من در خواب دیدم که ترا قربانی میکنم
در راه خدا پس با خود درین باب فکری بکن پس حضرت
اسمعیل گفت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین
یعنی ای پدر بزرگوار بجا ار انچه که ترا مامور بان شده[2]
انشاء الله مرا از صبر کنندکان خواهی یافت و وصیت کرد
به پدر بزرگوار خود و هرگاه وصیت او بانتها رسید حضرت
ابراهیم او را استوار بست و برخوابانید پس در انجا جملت
پرندکان از غایت حزن بر کرد او مجتمع شدند و زمین
و کوهها بلرزه در امدند و کریستند و فرشتکان بر او
تضرع می نمودند و حیوانات بطرف ایشان همی شتافتند — همی
و اسمان از فوق و زمین از تحت بکریه در امد بجهت رحم

کردن بر طفل صغیر و تعجب نمودن بر صبر شیخ کبیر یعنی حضرت
ابراهیم ع و هرگاه حق سبحانه و تعالی صدق نیت و قوت صبر
حضرت ابراهیم ع را مشاهده نمود از غایت رحم فدا داد
او را بگوسفندی چنانکه عادت اوست در ابتلای بندگان
که اجر و ثواب بیحساب برای ایشان در مقابل امتحان
قرار میدهد و ابتلا بجهت آن مستحسن مینمود و صاحب
المیزان نظر بمال آن باشد رضا راضی چنانکه بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده اند که
چون حق تعالی حضرت ابراهیم را مامور بکشتن گوسفند
در عوض ذبح فرزند او ساخت بقول خود و نادیناه ان
یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان
هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم پس ابراهیم
ارزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند
خود را خدا قربانی میکردم تا آنکه دلم بکشتن عزیزترین
فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع
درجات اهل مصایب را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای
ابراهیم کیست محبوبترین خلق بسوی تو ابراهیم گفت خدا
وندا خلقی را نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حضرت

٣ بدست خود
از برای
[illegible]

تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی باو وحی کرد که آیا او
محبوبتر است بسوی تو یا نفس تو ابراهیم گفت بلکه او را
از جان خود دوست تر میدارم و فرزندان او را از فرزندان خود
پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می
آرد و یا کشتن فرزند خود را بدست خود در طاعت
من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست
دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می آرد پس حق تعالی فرمود
که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد
اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه
گوسفند را کشتند و بسبب این ها مستوجب غضب من
خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد
و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا
بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بر جزع
که بر فرزند سید آخر الزمان حسین ع و کشته شدن او
کردی و باین سبب واجب گردانیدم برای تو رفیع ترین درجات
اهل مصایب را و اینست معنی قول حق سبحانه فدیناه بذبح
عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و هرگاه این

می کشند

دانستی پس بدانکه بندگان را کشتن بدون جهت استحقاق
قبیح است زیرا که بر عوض جزیل که باعث رضای او باشد
قدرت ندارند پس ایلام شان ایلام محض است که عوض
اضرار مقتول و ایلام ورثه و نافرمانی خدا هیچ چیز
بر آن مترتب نمیشود بخلاف الله مالک رقاب و کافل
ثواب حشر و حساب که بیک نظر رحمت او دنیا و ما فیها
مقابل نمیتواند شد پس هر گونه کلفت و مشقت که بندگان
برای آزمایش و امتحان متعلق گرداند سزاوار است و بکشتن
دادن مجاهدان و سرفروشی شان در راه خدا مستحسن
و بجا و سردار و سرور شهیدان حضرت امام حسین ع
و یاران وفاداران جان نثاران حضرت چه قدر در راه
خدا داد سعادت مندی و مردانگی داده در وقت آزمایش
گشاده پیشانی ثبات قدم ورزیده جان بازی نمودند
الخبر المروی عن علی بن الحسین علیهما السلام لما کان الحسین
و بعض من معه من خصایصه تشرق الوانهم و تهدأ جوارحهم و
تسکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظروا لا یبالی بالموت
یعنی حضرت امام زین العابدین ع فرمود که پدرم
امام حسین و بعض مخصوصان آنحضرت در معرکه کربلا

در هنگام

در هنگام حرب و غارتگری شان روشن و اعضای شان
ساکن و دلهای شان مطمئن بود پس باهم میگفتند که
ببینید آن حضرت را که پروای از مرگ ندارد و هر یک از
اصحاب آنحضرت ع سبقت می نمودند و مدارج علیه در
نظر داشتند و نیز از حضرت علیه السلام کنت مع ابی فی اللیلة
التی فی صبیحتها فقال لاصحابه هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه
جنة فان القوم انما یریدوننی و لو قتلونی لم یلتفتوا الیکم
و انتم فی حل و سعة فقالوا و الله لا یکون هذا ابدا فقال
انکم تقتلون غدا کلکم و لا یفلت منکم رجل قالوا الحمد لله
الذی شرفنا بالقتل معک ثم دعا لهم فقال ارفعوا رؤسکم
و انظروا فجعلوا ینظرون الی مواضعهم و منازلهم من الجنة
و هو یقول لهم هذا منزلک یا فلان فکان الرجل یستقبل
الرماح و السیوف بصدره و وجهه لیصل الی منزلة فی الجنة
از آن حضرت ماثور است که فرمود من بودم با پدر خود در آن
شب که صبح آن شب آنحضرت بدرجه شهادت فایز شد
پس با اصحاب خود گفت که این شب تار شما را احاطه
کرده است پس این وقت تار مثل شب وسیله حفاظت و ظفر
دانسته نهضت کنید پس بدرستیکه این قوم میخواهند مکر قتل

مرا و هرگاه مرا میکشند بدیگران توجهی نخواهند داشت
پس اصحاب آنحضرت بعرض رسانیدند نخواهد چنین امری — بخدا ۱
از ما نخواهد شد که آنحضرت را تنها بگذاریم فرمود که
در این صورت شما همه فردا کشته خواهید شد که هیچ متنفسی
از شما باقی نخواهد ماند عرض کردند که شکر مر خدای را است
که مشرف میفرماید ما را بقتل در نصرت تو چون آنحضرت
صدق نیت و صفای طویت ایشان را دریافت که ایشان
در راه او جان بازی هیچگونه دریغ ندارند خواست که — حق ۲
مدارج ایشان را بنظرشان جلوه گر سازد پس دعا کرد
برای ایشان و فرمود که سرهای خود را بلند کنید و ببینید
پس نظر کردند بمدارج رفیعه خودها از بهشت و آن حضرت
از هر یک میفرمود که این منزل تست در بهشت پس هر کس
سینه سپر میشد و نیزه ها را بر سینه و روی خود میگرفت — و شمشیرها ۳
تا بمنزل خود در بهشت برسد و اگر تامل بکنید موت
و حیات کافه بریات در قبضه قدرت خدا است پس اگر
نسبت بخدا چنین تکلیفی ناروا میپندارند پس چرا حکم او
بملك الموت بقبض ارواح استبعاد و استقباح نمی نمایند
بلی حق تع بر وفق حکمت در حق هر کس هرچه مصلحت میداند بعمل

می آرد

میکند مورد لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون یعنی کسی — میکند
حاکم بر او نیست که از او پرسش نماید و دیگران تحت حکم
اویند و پرسش و مواخذه شان باو تعلق دارد لا یقاس
رب الناس بالناس و اما الالم که از سایر مردم بوقوع می
آید پس از چند صورت بیرون نیست یکی آنکه باجازت
خداوند عالم بوقوع می آید و مباح محض است مثل ذبح
حیوانات برای خوردن گوشت آن یا واجب است مثل
هدی در منی در مناسك حج یا سنت موکده است مثل
قربانی در سایر بلاد پس در همه این صورتها عوض
بر ذمه همت پروردگار عالم است و آنچه براهمه اهل هند
میگویند که حیوانات بی گناه را کشتن قبیح است کلامی است
فاسد زیرا که قبیح در صورتیست که عوض نداشته باشد
و دانستی که چونکه شارع اجازت این را داده البته عدل
الالم ۳
او مقتضی آنست که عوض بر آن مقرر ساخته باشد و هرگاه
فیاض مطلق از خزاین رحمت خود عوض آن بالم رسیده
برساند قبح بر طرف میشود و در بعض روایات آمده که
ذبایح حیوانات مرکوبات اهل بهشت خواهند بود دوم
آنکه بلا اذن الهی بلکه با نهی او واقع میشود و قبح آن واضح

است وعوض ان بر ذمه فاعلش بقدر ظلم وانصاف مظلوم
از ظالم بر خداوند عالم لازم است والله یوم القیمة یفصل
منهم فانه الحکم العدل الذی لا یجور ولا یجوزه ظلم ظالم
در نهج البلاغة از حضرت امیر المومنین ع منقولست الا
وان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم مغفور الحدیث
یعنی اگاه باشید که ظلم بر سه قسم است اول انکه لایق بخشش
نیست دوم انکه صاحبش از باز خواست واگذاشته نمیشود
سیوم ظلمی است که امید بخشش دارد اما اول پس شرک
است قال الله سبحانه ان الله لا یغفر ان یشرک به اما
دوم پس ظلم عباد است بعضشان بر بعض که تا وقتی که
مظلوم راضی نشود ظالم از باز خواست ان متروک نمی
شود وقصاص اخرت سخت است وان عذاب الاخرة لاشد
وابقی واما سوم پس ظلم ادمی است بر نفس خود بمعصیت
وخداوند عالم از راه تفضل از ان میتواند بخشید ودر بعض
روایات امده که ذنب مغفور انست که صاحبش را حق تع
در دنیا بمواخذه مبتلی ساخته باشد پس حق تع کریم تر است
از اینکه بار دیگر او را بعذاب گرفتار سازد تمت ؟؟ بدانکه
گناه بر دو قسم است یا حق الله است یا حق الناس پس هرگاه

دنفی

تعلق بخداوند عالم دارد واگر شرک است وانچه در حکم انست
از انکار نبوت وامامت وسایر ضروریات دین پس اگر بتوبه
ورجوع الی الایمان تدارک ان نکند در قسم اول ظلم داخل
است که لیاقت بخشش ندارد وصاحبش از مخلدین
فی النار خواهد بود لا یخفف عنهم العذاب واگر غیر
انست مثل سایر معاصی پس صاحب معصیت اگر ایمانش
صحیح است وتوبه کرده البته گناهش بخشیده خواهد شد
لکن اختلافست در اینکه قبول توبه بر او تع واجبست
از روی استحقاق واز راه عدل وبضعت یا بر خود
از الزام فرموده است از راه تفضل ورافت اکثر احادیث
وادعیه بر قول ثانی دلالت دارد حضرت امام زین العابدین
در صحیفه کامله در دعای شکری فرماید لا یجب لاحد
ان تغفر له باستحقاقه ولا ان ترضی عنه باستیجابه فمن
غفرت له فبطولك ومن رضیت عنه فبفضلك لکن مخفی نماند
کـه مراد از عدم استیجاب ان باشد که نظر بقصور
وتقصیر در طاعت وعدم اتیان بما ارج علیه وانابت
هیچکس استحقاق مغفرت ندارد چنانکه در صدر دعا
فرموده است اللهم ان احدا لا یبلغ من شکرك غایة الا حصل

توبه

علیه من احسانك ما یلزمه شکرا و لا یبلغ مبلغا من طاعتك
وان اجتهد الا کان مقصرا دون استحقاقك بفضلك
فاشکر عبادك عاجز عن شکرك واعبدهم مقصر عن طاعتك
لا یجب لاحد ان تغفر له باستحقاقه و معلوم است که هیچ
کس بمرتبه اطاعت لایقه رفعت شان پروردگار خود
نمیتواند رسید هر چند کوشش بسیار کند اری بحسب
وسع و طاقت هر چه از عبادت و انابت بعمل می ارد اگر چه
لایق خدا نباشد لکن لایق خود عبادت کننده میتواند بود
و بمفاد یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر خداوند عالم
از ایشان براءفت می پذیرد پس اگر معنی استحقاق ان باشد
که حسب لیاقت شان رفیع پروردگار عالم جلشانه و
عز سلطانه خشوع و خضوع و اطاعت و انقیاد بعمل ارد
نفی ان از تمامه بندگان سزاوار است و از ینجاست که
انبیا و اوصیا همواره زبان باعتراف بتقصیر در طاعت
رب قدیر گشوده اند و اگر مراد از استحقاق ان باشد
که بندگان حسب امکان و بر وفق عجز و نقصان طاعتی
و انابتی بعمل اورند و بموجب وعده الهی مقبول درگاه
کبریای شود پس نفی ان نمیتوان کرد و لا تکلیف بیکار

یقبل

گردد

گردد و مقام ازمایش باقی نماند و قول اهل سنت صادق
اید که خدا اینهم اگر خواسته باشد مطیعان را در جهنم و
عاصیان را در بهشت داخل سازد چه مطیعان هرگاه مقصر
مقصر باشند در محل مواخذه میتوانند بود عاصیان
بمحل بخشش می توانند رسید پس نفی استحقاق بمعنی
اول مستلزم نفی استحقاق بمعنی ثانی نیست تا اهلسنت
را در فقرات دعای مانند ان حجتی بوده باشد با انکه صدور
ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول از حکیم علی الاطلاق قبیح
است و کیف ما کان حق تعالی در قران مجید امر توبه و وعده عفو
فرموده است بقوله توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم
ان یکفر عنکم سیاتکم و از اهلبیت علیهم السلام ماثور است
که عسی در کلام ربانی موجبه است یعنی دلالت بر
وجوب اجابت دارد و او سبحانه وفا کننده بوعدهای
خود و هرگاه این را دانستی پس بدانکه توبه عبارت است
از اینکه انسان بر معصیت و عصیان نادم و پشیمان گردیده
بدرگاه ایزد منان رجوع نماید و عزم صادق و عهد
واثق با خدای خود نماید که باز پیرامون معصیتی نگردد
و از واجبات و فرایض غفلت نورزد و هر چه از معاصی

حاجت بتلافی دارند تدارک آن بعمل آورد پس اگر گناه
از قبیل مناهی الهی باشد و حق بندگان در آن گناه شریک
نباشد مثل شرب خمر و زنا بزنی شوهر نداشته باشد ترک
آن از روی ندامت و پشیمانی و عزم جزم بر عدم فعل آن در
زمان آینده کافی خواهد بود و همچنین اگر گناه از قسم ترک
واجبی باشد مثل نماز عید که قضا ندارد ندامت و پشیمانی
نهادن کافی است ولکن همه افراد واجب چنین نیست بلکه
گاه است که محتاج بتلافی میباشد و آن بر سه نوع است
اول آنکه بقضای تنها تلافی میشود مثل نمازهای یومیه
و خمس و زکوة دوم با قضا کفاره هم در کار میباشد چون
ترک صیام ماه مبارک رمضان بلا عذر شرعی سوم
آنکه تدارکش منحصر در کفاره باشد چون حنث قسم و نقض
عهد شرعی و توهم نشود که با عزم کفاره فعل نامشروع
مشروع میشود و نه آنکه بالمره باعث سقوط گناه میگردد بلکه بجو
جریمه است و یک راهی است از راه های مواخذه ربانی
در این جهان فانی و امر اخروی بدست اوست و اگر گناه
حق آدمی باشد پس ندامت نهادن کافی نیست جزما
بلکه با توبه و انابت می باید که حق را بصاحبش برساند.

یا عوضش

یا عوضش یا استغفار او نماید که حلیت آن را بخواهد
پس اگر حق مالی باشد که مال کسی را غصب نموده باشد
یا حقی از حقوق او را حبس کرده و صاحبش معلوم و مو
جود و قدرش مشخص باشد باو برساند و اگر مرده
باشند بورثه او یا بآنها اگر خواهد و اگر صاحب مال
را بشناسد و قدر آن نداند با او مصالحه کند و او را
راضی سازد و اگر صاحب مال را نشناسد تدارک آن
در لقطه بعد تعریف شناسانیدن در مجامع و مشاهد
و بر ابواب مساجد یک سال است که آن را از طرف او تصدق
کند اگر راضی شد فبها و الا عوضش باو از نزد خود بدهد
و اگر مال حرام با حلال مخلوط شده و صاحب آن را و قدر
آن را نمیشناسد خمس آن را بسادات برساند و اگر مال لا
وارث باشد بتصرف امام ع یا نایب امام ع برساند و اگر
حق آدمی از قبیل جنایت بر نفس یا جراحت بر بدن باشد
پس اگر حق کشی کرده است مواخذه سه کس باو تعلق دارد — خون
مواخذه ربانی از این جهت که قتل مومن را حرام ساخته تهدید
بلیغ بر آن فرموده است لقوله من قتل مومنا متعمدا فجزائه
جهنم خالدا فیها پس هر کس که جسارت بر آن کند عاصی فرمان

او خواهد بود دل ایشانرا بدرد آورده و مواخذه خود متوقع دور شد که
که او را از جان کشته و او بجهت آن از تمتعات زندگانی
محروم گشته اما اول پس تلافی آن بدادن کفاره یا توبه
و انابت و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری میتواند
شد و اما ثانی پس سبیل آن عفو ورثه است یا تمکین
شان از استیفای قصاص و همچنین در جراحات نسبت
بمجروح پس باید که خود را در پیش صاحب حق حاضر
سازد تا اگر خواسته باشد قصاص بگیرد و اگر خواسته
باشد خون بها و دیت و اگر خواهد عفو کند و اما ثالث
پس اگر بری ندارد بجز اینکه صاحبش در آخرت از و در
گذرد و رجوع این امر بسوی اوست و حالش معلوم نیست و بجزء
همچنین اگر از قبیل زنای محصنه باشد یا مال کسی را
غصب کرده و در دار دنیا تلافی آن بعمل نیاورده
که بدون عفو صاحب حق رهائی او از مواخذه نمیتواند
شد پس در چنین صورت خداوند عالم از جهت بازخواست
مظلوم از ظالم بر ید تعذیب انتقام میکرد یا از حسنات ظالم می‌گیرد
بر حسنات مظلوم می‌افزاید تا او راضی شود و گاه است که
هرگاه توبه و انابت به نیت صادقه بعمل آرد و بفعل طاعات

خدای

خدای خود را راضی و خوشنود سازد او نیز بمزید فضل
و رأفت خود صاحب حق را از طرف خود بر عفو
راضی میفرماید در بعض روایات بنظر در آمده که
حق تعالی درجات عالیه بهشت را که برای عفو کنندگان
مهیا و آماده فرموده در نظر صاحب حق جلوه گر میسازد
و می‌فرماید که اگر از فلان بنده مومن در میگذری
این درجات برای تو خواهد بود پس او بکمال رضامندی
از سر تقصیر شان در میگذرد و اگر معصیت از قبیل
انچه باید که اضلال و گمراه کردن مردم باشد انها را هدایت نماید
و از راه ضلالت بطریق رشد و هدایت برگرداند
و بدون این توبه او مقبول نیست والله ماجد طاب
ثراه و جعل الجنة مثواه در مواعظ حسنه فرموده که
در بعض احادیث وارد شده آنچه حاصل مضمون آن
اینست که شخصی تا مدت مدید سعی برای تحصیل
دنیا از وجه حلال نمود چون او را میسر نشد تا مدتی
دیگر از وجه حرام بذل جد و جهد خود در تحصیل آن
نمود چون باین تقریب هم بمراد خود نرسید شیطان
مجسم شده پیش او آمد و گفت که تو تا این مدت

ان همه حلال و حرام طلب دنیا کردی و ترا دنیا میسر نشد الحال
اگر بگفته من عمل نمای البته بمراد خود می توانی رسید (دل که)
و کام جان را بشهد مقصود شیرین میتوانی ساخت
چون انشخص از ان امر استفسار نمود شیطان در جواب
گفت که بدعتی در دین احداث باید نمود و بر خلاف
طریقه سید و شرع انور مردمان را دعوت باید فرمود
ان مرد فریفته دنیا بر طبق ان عمل نمود و جمعی کثیر از مردمان
را بضلالت انداخت روزی چند برین بگذشت که
دنیا بوی رجوع نمود و از اموال و اسباب دنیوی زیاده
از انچه متمنای او بود پیش خود اماده و مهیا یافت بعد
مدت مدید چون از خواب غفلت بیدار شد با خود
فکری کرد که وا اسفاه چه کاری کردم که دین خود را
بدنیا فروختم و خود را مستحق عذاب ابدی ساختم پس
ریسمانی بر گرفته بصحرا رفته میخ را فرو کوفته خود را بان
بست و اظهار توبه و استغفار بدرگاه حق سبحانه نمود
جناب حق سبحانه و تعالی بپیغمبری از پیغمبران خود وحی نمود که
بگو بپیش این بنده من و بگو که اگر خود را این قدر بسته نگاه
داری که گوشت و پوست و استخوان از هم جدا شود تا که

یکمانی

انها را که در ضلالت انداخته هدایت نمای توبه تو هرگز
قبول نیست فاعتبروا یا اولی الابصار تتمه معمه اکثر اوقات
توهم میشود که چون از کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون تعین وقت اجل مفهوم میشود
پس اگر موت مقتول در وقت قتل قاتل مقدر قاتل او را (بوده)
میکشت یا نمیکشت زنده کانی او منقطع میشد پس مواخذه
قاتل از چه راه و اگر موت او هنوز مقدر نبوده پس تقدم
موت او از اجل موعود منافی مفاد ایه مزبوره خواهد
بود و جوابش انست که از اکثر احادیث ائمه معصومین ع
و اقوال علمای دین لایح میشود که اجل بر دو قسم است
یکی انکه تاخیر و تقدیم در ان جایز نیست و دیگر انکه
تقدیم و تاخیر در ان متصور است در تفسیر عیاشی
از مصدق بن صدقه روایت کرده که او گفت که حضرت
امام جعفر صادق ع در تفسیر قول او تعالی ثم قضی
اجلا و اجل مسمی عنده فرمود که اجل غیر مسمی مو
موقوف و معلق است که تقدیم و تاخیر در ان میتواند
شد و اجل مسمی انست که در شب قدر در حق هر کس خبر میدهد
و حکم میکند بان که درین سال تا شب قدر اینده چه

کسان خواهند بود و در روایت حمران است که همین اجل
مراد است در قول او تعالی اذا جاء اجلهم الآیة واز بعض روایات
مستفاد میشود که اجل اول در کریمه ثم قضی اجلا واجل
مسمی که ملائکه وانبیارا بران اطلاع حاصل میشود انست
واجل مسمی آنست که حق تعالی از خلق خود مستور ساخته
وجناب والد ماجد اعلی الله درجته در مواعظ حسینیه
میفرماید که از بعض احادیث مستفاد میشود که در اجل
مسمی بداء واقع میشود واجل محتوم ومقضی آنست که
قابلیت بداء ندارد وظاهر ازین احادیث خبریست که علی بداء
بن ابراهیم در تفسیر خود ذکر کرده که اجل مقضی اجل محتوم
است که خدا تعالی از احکم حتمی اجرا فرموده پس آن محل تغییر
نخواهد بود واجل مسمی آنست که بداء در آن واقع میشود
پس تقدیم و تاخیر در آن میتواند شد واجل محتوم چنین
نیست وکیف ما کان تعدد اجل ازین روایات لایح گردید
واختلافیکه در خصوص اجل مسمی واقع است که آیا اجل
محتوم که احتمال تقدیم و تاخیر ندارد همان اجل مسمی
است یا قسیم آن پس کلام در تسمیه برمیگردد والامر فیها سهل سهل
پس محتوم خواه مسمی باشد خواه نه محل بداء و تغییر نیست

وتفصیل معنی بداء ومصالح آن در مبحث توحید گذشت
که حق تعالی از تبدل وتغییر رای مثل برای خطاکاران بری
است وافعال واقوال وتقدیرات او منوط بحکمتها مربوط
بمصلحتهای فراوان است پس تغییر در حکم و تقدیر غیر حتمی
او نظر بتغییر مصالح میتواند شد چنانکه در نسخ احکام
شرعیه است وهمچنین در ایجاد واعدام وموت وحیات
وحق تعالی بهتر میداند که چه قدر زندگانی برای فلان
کس فی حد ذاته اصلح است وچه قدر بسبب اعمال خیر
از صدقات وصله ارحام باید که افزوده شود وچه قدر
بسبب اعمال بد مثل قطع رحم ومانند آن کاسته شود و
خداوند عالم را دو لوح است یکی لوح محو واثبات که در آن
بحسب استحقاق ذاتی هر شخصی آنچه برای او مقدر
فرموده می نویسد ولکن آن مشروط است بشروطی اگر
مشروط بعصیان یافته شده آن مقدار را محو میفرماید
وعمرش را کم میکند واگر مشروط زیاده از وی بظهور میرسد
از محو فرموده زاید را می نویسد یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
ومصلحت درین لوح آنست که تصرفات او تعالی در عالم
ومداخلت اعمال خیر واعمال بد در نفع ونقصان شدکان

بر همکنان از ملایکه و بنی نوع انسان ظاهر کردد پس باو
رجوع اورند و باعمال حسن راغب و از اعمال بد راهب کردند
از راه اطاعت اقای خود بیرون نروند و لوح دیکر لوح
محفوظ است که انچه واقع شدنی است دران نوشته میشود
و تخلف نمیکند پس اجل محتوم بر طبق لوح محفوظ است
که هرکز تغیر و تبدل را دران راهی نیست خواه سبب ان
محض تقدیر ربانی باشد و خواه مداخلت انسان دران
بوده باشد مثل انکه یکی دیکری را بکشد و اجل کم معین قطع
نظر از سبب مذکور کاه است که مصادف ان باشد
و کاه است که زیاده از ان باشد و بر تقدیر اخیر وجه
تعلق مواخذه باو واضح است زیرا که تعجیل از اجل مسمی
بمعنی اجل محتوم نمیتواند شد نه از اجل غیر محتوم و بر تقدیر
اول الحکم استناد وقوع موت در انوقت بفعل الهی و بفعل
قاتل علی سبیل البدل ممکن بود لکن الم که از خدا و نه
عالم بظهور میرسد عوضش بر او تعم است و جزا بن جود
و رافت او بی منتهی و المی که از بنده صادر شود عوضش
بر ذمه او و هو عاجز عن الاداء پس ایلام میکه از او و تابدون
اذن شارع بوقوع اید البته جای مواخذه خواهد بود

کم

که موت مستند بفعل او کردید معهذا اکر خدا موت او را
دران وقت مقدر نمیساخت و اجل محتوم او در نمیرسید
لا محاله ضربت او کارکر نمیشد جناب مرحوم اعلی الله درجته
میفرمایند که در کتاب التوحید از ابی حنان تمیمی که
در رکاب سعادت انتساب حضرت امیر المومنین ع
در جنک صفین حاضر بود مرویست که روزی
ان حضرت دران جنک پیش صف لشکر استاده بود و
معویه معلون نزدیک لشکر خود در برابر ان حضرت بر
اسپ سوار بود و اسپ او تندی میکرد و جناب امیر
المومنین ع بر اسپ جناب سید المرسلین ص سوار بود و
حربه رسول خدا را در دست داشت و رجز میخواند در
حالیکه ذو الفقار را حمایل کرده بود پس شخصی از انحضرت
دران وقت کفت که ای امیر المومنین ع خبردار باش
که من می ترسم که این ملعون با تو مکر کند و اسیبی بان حضرت
برساند انحضرت فرمود اینکه کفتی بجاست در واقع بر
دیانت و امانت او اعتماد نیست و انکس شقی ترین قاسطین
و ملعون ترین خوارج است که بر امام زمان خروج کرده
لکن این قدر بدان که اجل نکهبان هر کس است یعنی تا

و درین هر دو صورت اجل محتوم بمداخلت عبد و سانحه تقدیر ربانی واقع خواهد بود

قاتل در صورت تفویت حیات و محل ممات او کود یا (؟)
کفت کم
مواخذه در دو وجه می توان

وعدم مرگ نرسد ادم هلاك نمیشود وهیچ متنفسی نیست
مکر اینکه ملایکه حفاظت او میکنند از ینکه در چاه افتد یا
دیوار بر او بیفتد یا دیکری بیدی باو ملحق شود و فیتکه
اجل او میرسد فرشتکان او را وامی کذارند پس همچنین
هرکاه اجل من خواهد رسید شقی ترین خوارج بر انکیخته
خواهد شد واز خون سر من ریش مرا خضاب خواهد
کرد وهو عهد معهود ووعد لا یخلف پس انچه ابوی مرحوم
اعلی الله درجته فرمود اظهر انست که هلاکت ذی حیات
که بسبب قتل وامثال ان واقع میشود باید که از قبیل اجل
غیر حتمی باشد باین معنی که اکر قتل واقع نمیشد معمر
زنده می ماند وازینجا است که قصاص بر قاتل واجب میشود
محل نظر است چه دانستی که اجل محتوم اجلی است که در لوح
محفوظ نوشته شده وکمی وزیادتی دران راهی ندارد
وخواه حیات بحسب استحقاق الشخص زیاده باشد وخواه
نه پس هر که موتش در علم الهی بسبب قتل وغیر ان از امور
خارجی واقع شدنی است اکر مصادف وقت استحقاق
او باشد قصاص ومواخذه از او از راه ایلام غیر مستحق
من العبد میتواند شد پس زنده ماندن در صورت عدم

دفع

وقوع قتل لازم نیست واکر استحقاق پیشتر ازین داشته
پس لا محاله در صورت عدم قتل زنده می ماند لکن چون
موت او بقتل در ان وقت بسبب عدم منع الهی بوقوع
امد قاتل از دو جهت مواخذ خواهد بود یکی ایلام غیر
مستحق ودیکری تفویت منافع مستحقه طول حیات ٣
اکر خدا و ند عالم میداند که موت حتمی بدون قتل واقع
خواهد شد یا قاتل او شخص خاص خواهد بود غیر او پس
دست هیچ قاتل باو نخواهد رسید یا دست غیر قاتل خاص در
وقت خاص باو نخواهد رسید چه موت مقدر او کویا
حافظ حیات او خواهد بود کما نطق به القران الناطق
وشهد به المخبر الصادق واز ینجاست که حجاج بن یوسف
هرکاه قتل مختار را خواست هرچند سعی کرد بر قتل او
قدرت نیافت کما فی البحار مفصلا بالجمله اکر خدای تعالی
زندکی وسلامت کسی از ضرری خواهد حامی میشود
میان صاحب شر ومقصود او پس محفوظ می ماند
خایف از شر مخوف است وبرین تقدیر اکر جن وانس فراهم
شوند ضرر باو نمی توانند رسانید واکر بکویند که خلاف ٩٩
عدل الهی است که دشمنان خود را بر دوستان خود

مسلط سازد خواهیم گفت که دار دنیا مقام آزمایش و تمیز
نیکان از بدان و جلوه گاه مدارج استحقاق عذاب و
ثواب جاودان است پس اگر خدا مردم را بحال شان واگذارد
چگونه مدارج صابرین و هلاکت و ضلالت سرکشان
بی دین بر همگنان لایح گردد و یوم الفصل والتدارک
وراء ذلك لا يجوزه ظلم ظالم و لا يفوته اهل العدوان
ينتقم من الظالم للمظلوم حتى يرضى و يعطوه من العوض ما
يستحقه واعلى ولم في ذلك مارب ومصالح اخرى فلا
قبح بل الذی قدره لنظر الی الحکمة اخری در احتجاج طبرسی
از ابن بابویه قمی از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی روایت
کرده که او گفت که من بخدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح
وکیل ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان ع حاضر بودم که
مردی برخاست و سوال کرد که مرا از حال حسین فرزند
علی بن ابیطالب ع یا دوست خدا بودند یا نه فرمود البته
دوست خدا بودند گفت پس خبر ده مرا که قاتل ملعون او دشمن
خدا بود یا نه گفت بلی عرض کرد آیا روا است که خدا دشمن
خود را بر دوست خود مسلط کند حسین بن روح گفت که
خدا را کسی عیانا نمیتواند دید و مشافهة کلام او را نمی تواند

بشنید

شنید لکن خداوند عالم سفیران و پیغمبران از جنس بشر قرار
داده تا از ایشان متوحش و متنفر نشوند و بنابر غرض تصدیق
معجزات برای ایشان قرار داد مثل آنکه برای یکی آتش را برد و
سلام گردانید و برای دیگری دریا را شکافته و عصا را از برای
او اژدها ساخت و بر دست بعضی کوران بینا و مرده
گان را زندگی بخشید و با این همه مقرر ساخت که گاهی
غالب باشند و گاهی مغلوب حتی یدرك الناس فرق
ما بین الرب والمربوب فلو لم یبتلیهم و لم یمتحنهم لاتخذوهم
الهة من دون الله عز وجل و لولا ذلك لما عرف فضل
صبرهم علی البلاء و المحن و الاختبار انتهی محصل کلامه
بالاختصار مرویست که هرگاه نمرود مردود حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام را خواست که در آتش که باهتمام
تمام افروخته بود بیاندازد چه آتشی که مردم از دور
از آن گریزان بودند و پرندگان در هوا از آن میسوختند
چون نتوانستند که او را از قریب در آتش بیندازند در
منجنیق گذاشتند که بوسیله آن در آتش بیندازند حضرت
جبرئیل بدرگاه رب جلیل از غایت دلسوزی آنحضرت
مضطربانه عرض کرد که الهی از یك خلیل خلیلی دیگر بر روی

زمین ندادی که تو آنجا نه پرستی عبادت کند و دشمن
او را بر او مسلط کرده حق تعالی فرمود که اضطراب تو از این راه
است که تو بنده عاجزی و لا یعجل الا من یخاف الفوت ندارد کسی
هر نحو که مصلحت میدانم بعمل می‌آرم در آن وقت خاطر جبرئیل
مطمئن شد و نزد حضرت ابراهیم آمد عرض کرد در وقتی
که او را از منجنیق بسوی آتش در هوا پرانیده بودند الک
حاجة قال بلی اما الیک فلا عرض کرد چرا سوال نمیفرمائی
که ترا ازین مهلکه نجات دهد فرمود حسبی علمه بحالی پس
وقتی که بآتش رسید آتش برد و سلام بر او گردید که بر
آتش نشسته از جبرئیل با اطمینان سخن میگفت و از اینجا لایح
شد که حق تعالی مصلحت بندگان خود بهتر میداند و هیچگاه
عجلت نیست و تدارک هر چیزی در دست اوست هر
وقت که میخواهد دفع ضرر از دوستان خود مینماید و
هر وقت که مصلحت میداند تدارک ظلم بتانی بعمل می‌آرد
و صابران راضی بقضا و تابع مرضی خدا میباشند لا اجر
فیمشیئه و لا ظلم فی قضیته تکمله بدانکه خالق عباد رازق
ایشان است چنانچه خود فرموده است و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها و در ظاهر روزی بر دو قسم است حلال

وحرام

عدوم ۱۱

وحرام و نسبت حرام بخداوند عالم بنا بر مذهب عدلیه نمی‌توان
شد و اگر حرام را داخل روزی محسوب نکند پس لازم می‌آید
که آنانکه تمام ۳ مال حرام را خورده‌اند از رزق خدا نباشند
و از اینجاست که متکلمین در مبحث عدل تعرض مسئله رزق
میکنند پس تحقیق حال در این خصوص لازم است بدانکه
اشاعره میگویند که روزی چیزیست که خورده میشود
حرام باشد یا حلال پس حرام نزد ایشان داخل روزیست
و این امر بنا بر مذهب فاسد اشاعره دور نیست زیرا که
قبیح را قبیح نمیدانند پس بحق تعالی نسبت میکنند هر چه را می
خواهند و نزد اهل عدل روزی چیزیست که صحیح باشد
منتفع شدن از آن و کسی را منع از آن بحسب شرع نرسد
پس حرام در نزد ایشان روزی نیست و تنقیح مقام و
تحقیق مرام آنست که بنا بر قول اول که رزق بمعنی مرزوق
بالفعل است کما هو ظاهر کلامهم و از اینجاست که گفته‌اند
ما لم ینتفع به فلیس برزق و لا یاکل احد رزق غیره پس
وارد میشود بر اینها قول او تعالی و فی السماء رزقکم و ما
توعدون و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده ۳ بصیر و اگر مراد از آن

عمر ۳

خبیر ۳

چیزیست که انتفاع انسان خاص بان واقع شده یا واقع
شدنی است هرچند هنوز از قوت بفعل نیامده باشد
صورتی دارد زیرا که رزق همان است که انتفاع شخص
خاص بان مقدر شده و امتنافات بکریمه و فی السماء رزقکم
ندارد لکن اطلاق رزق مخصوص ان نیست کما یلیح الیه قوله
تعالی و لو بسط الله الرزق کیف ما کان روزی حرام در زمره
شان در رزق محسوب است با انکه اسناد حرام بسوی
رازق انام قبیح است و بنا بر ثانی رزق بمعنی مرزوق
بالقوه است یعنی ما من شانه ان یرزق به و حرام
داخل روزی نخواهد شد للمنع عنه بحسب الشرع و وارد بشود شده
بران اینکه معتدی بغیر حلال مرزوق خدا نباشد پس
گاه است که مرزوق را تعمیم میکنند از امثال هوا و نسیم و
خالی از بعد نیست و والد ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام
فرموده است که کلام طرفین درین مقام خالی از خلط
و ایهام نیست از رزق زیرا که رزق بمعنی مرزوق
بحلیت و حرمت متصف نمیشود پس الله تعالی خالق رزق
است و سبیل ان از حلال مقرر کرده و هر کس از غیر ان
سبیل بروجه شروع روزی را گرفته روزی باو رسید غیر مشروع

وجمع

و منتفع بان گردیده و ان کان انما فی سلوک غیر السبیل و اوضح
است که گفته شود که رزق را بخدا نسبت میکنند باعتبار
خلق چه رزق مطلقا مخلوق خدا است و خدای تعالی را
خلق رازق یعنی خالق رزقها است و اصل خلق حسن است
و حق تعالی روزی خلق را از حلال مقرر و مقسوم ساخته
و مردم بسوی اختیار او ترک کرده بسوی حرام میل کنند
بی نفس مرزوق صلاحیت ان ندارد که حلال صفت
ان واقع شود ولکن اکتساب و تحصیل ان با نحاء مختلف
ممکن است و این اکتساب و تحصیل فعل بنده است پس
متصف بحسن و قبح می تواند شد زیرا که گاه است که
پس بروجه حلال تحصیل ان میکند مستحسن می باشد بل
قد یجب محقق در تجرید میفرماید و السعی فی التحصیل
قد یجب یعنی گاهی سعی در تحصیل روزی واجب میشود
وقتی که ضرورت خود و عیال واجب النفقه بان داعی
باشد مثل نفقه زن و مملوک و قد یستحب و گاهی سنت
میباشد هرگاه غرض او توسعه بر عیال خود باشد و
قد یباح و گاهی مباح میباشد مثل انکه مقصود او
از تحصیل جمع مال از حلال باشد لکن مکروه و حرام را

ذکر نکرده دور نیست که شق اخیر داخل مکروهات باشد
وگاه است که بر نهج غیر مشروع از احاصل میکنند فیکون
حراما ولا یعود القبح الی الله و از همین جا است که فرموده
است وما من دابة الا علی الله رزقها التمکینه من الارض فی الارض
الحلال فاخذه من غیر حله من سوء اختیار العبد المعبود و موید
انست انچه روایت کرده است از شیخ محمد بن یعقوب
کلینی از ابو حمزه ثمالی از امام محمد باقر ع که حضرت رسول
خدا ص در حجة الوداع فرموده که اگاه باشند که روح
الامین در دل من انداخت که نفسی نمیرد تا انکه روزی
خود را فرا گیرد پس بپرهیزید از برای خدا و در طلب
دنیا و چشم پوشی نکنید و داعی نشود شما را دیر رسی مباح لعدم
روزی از حلال باینکه مبادرت کنید بطلب ان از
حرام پس بدرستیکه خداوند عالم روزی را در میان
بندگان خود از حلال قسمت کرده نه از حرام پس انکه هر
بپرهیزد و صبر نماید حق تعالی روزی او را از حلال میرساند
و هر انکس که پرده دری نماید و از غیر حلال بگیرد پس حق
از روزی حلال او میکاهد و در دار اخرت محاسبه او را
در می ارد و از صفوان بن عمیر مرویست که ما نزد رسول

خدا

خدا ص نشسته بودیم که ناگاه عمرو بن قره در امد و عرض
کرد که یا رسول الله بدرستیکه خدا شقاوت برای او
مقرر ساخته فلا اری ارزق الا من دفی بکفی فاذن لی فی
الغناء من غیر فاحشة حاصل معنی انکه روزی خود را
منحصر در دف زدن می بینم پس اجازت ده مرا در غنا
در غیر حرام حضرت فرمود که هرگز اجازت نمیدهم ترا
ای دشمن خدا لقد رزقک الله طیبا فاخترت ما حرم الله
علیک من رزقه مکان ما احل الله لک من حلاله اما انک
لو قلت بعد هذه لضربتک ضربا وجیعا و اهل سنت این روایت ضربتک
را بعد تضعیف سند ماول بتاول و بیلات رکیکه می کنند
والحق ما سلف پس حق تعالی را غیر از ان گفت اری گاه است
که مثل هدایت بمعنی توفیق و اضلال بمعنی تخلیه بمجاز
نسبت ایصال رزق علی الاطلاق بخداوند عالم میکنند
ولا غایة فیه بالجمله خلق مرزوق از صفات مختصه خداست
و قسمت رزق از حلال و توصیف و تمکین هر واحد از ان تمکین هر
هم اختصاص بذات باریتعالی دارد مرویست که حضرت
سلیمان با ان شکوت و شان از تغذیه بعض افراد حیوان
عاجز امدند و اما انچه شارح قوشجی گفته که روزی حلال

صاحی که بنده بمشقت خود بهم رسانیده خدای تعالی را
رازق میکویند و روزی که بغیر فعل بنده و بی مشقت
بنده خدا امید هد خدای تعالی را بسبب آن میکویند پس بعضی
افاضل کفته اند که کلام منافات بمذهب او دارد زیرا که
اشاعره قایلند که بنده فاعل فعل خود نیست پس بنده را
چون میکویند و حال انکه اعتقاد شارح اینست که بنده
اصلا فاعل فعل خود نیست و کلام این بعض مطابق
واقع است لکن دور نیست که کلام او مبنی بر ظاهر باشد
نه بر حقیقت و در عرف عام نسبت فعل که سبب ان
ظاهر باشد بفاعلش و انکه ظاهر نباشد بخدا و ند
عالم میکنند لکنه بمعزل عن التحقیق و در عرف شرع
حلال را بخدا وند عالم نسبت میکنند نه حرام را اللهم الا
بالمجاز بالجمله رزق بمعنی اعطای روزی و ایصال ان
بصاحبش علی العموم بخدا وند قیوم منسوب اند الا
باعتبار التخلیة والتمکین او باعتبار التقدیر والقضاء
وما شاکل ذلک من التوفیق وسلبه وعلی مثل ذلک یحمل
قوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا وقوله والله یؤتی
ملکه من یشاء واما سعر یعنی نرخ پس عبارت است

ازمعنه

از مقدار ساختن عوض و قیمتیکه بان می فروشند چیزی
را و ناچار است از اعتبار عادت و وقت و مکان و ان
مستند است بسوی خدای تعالی وکاه است که مستند میشود
بسوی بندکان کما صرح به المحقق فی التجرید بعضی در
شرح این کلام کفته اند یعنی هرکاه نسبت داده میشود
این ارزانی و کرانی بخدای تعالی باین طریق که کم شود جنس
متاع معین و بسیار شود میل و رغبت مردمان در ان
متاع معین پس حاصل میشود کرانی یا بسیار میشود جنس
متاع معین و کم میشود میل و رغبت مردمان با ن
متاع معین پس حاصل میشود ارزانی و کاهی نسبت
داده میشود این ارزانی و کرانی به بندکان چنانکه بعض
پادشاهی حکم کند بحسب ظلم بعض و ختن متاع بقیمت
کرانی یا انکاه دارند مردمان متاع را که انرا در شرع احتکار
کویند و شارع حکم بحرام بودن احتکار طعام یا کراهت
ان کرده است بمفاد حدیث الجالب مرزوق والمحتکر
ملعون پس حاصل میشود کرانی و ارزانی که مذکور شد
و ابجز ان راه دلیل عقلی کفته شود احادیث بسیار در
مناسب بران دلالت واضح دارد پس قول اشاعره المسعر

هوالله بر سبیل حصر فاسد است وانچه در بعضی احادیث
امده ان الله وکل ما اسعر ملکا فلن یغلو من قلته ولا یرخص
من کثرة واند بدیره بامره محمول است براینکه اکثر اسباب ان
راجع بسوی خدا است ومنحصر در قلت وکثرت نیست
ویا براینکه هرگاه باوصف حرص مردم بر افشای مال در بیع
وشرای از حد اعتدال وما یقرب منه بیرون نمیروند
پس اراده الهی در تعیین اسعار مدخلیت والله اعلم بالحقیقة
در بیان طینت است بدانکه احادیث کثیره دلالت
میکند براینکه اختلاف طینت باعث هر بدی و نیکی
میشود چنانکه در کافی از حضرت امام زین العابدین
منقول است که انحضرت فرمود که حق تعالی پیغمبران را
از طینت علیین خلق کرده پس دلها و دیده های ایشان
از همان طینت است و پیدا کرده دلهای مومنین را
ازهمین طینت و بدنهای ایشانرا از طینت دیگر و پیدا کرد
کافران را از طینت سجین که دلها و بدنهای شان از ان
طینت است پس مخلوط ساخت هر دو طینت را پس
ازینجهت از مومن کافر و از کافر مومن پیدا میشود
وازینجاست که مومن گاه است که مرتکب گناه میشود

وکافر

وکافر گاه است که کار نیک میکند و دلهای مومنان
رغبت میکنند بسوی انچیزیکه مخلوق شده اند ازان
و دلهای کافران بسوی انچه خلق کردیده اند ازان
وشیخ صدوق در کتاب علل الشرایع باسناد خود از
ابی اسحق ابراهیم لیثی از حضرت امام محمد باقر ع حدیثی
طولانی روایت کرده که ملخص ان اینست که ابو اسحاق
عرض کرد که می یابم از شیعیان شما کسانی را که شراب
میخورند و زنا میکنند و مرتکب کبائر میشوند چگونه
است وچه سبب دارد فرمود که خلجانی دیگر بغیر این
در دل تو است گفت اری عظیم تر ازین و ان اینست
که می یابم دشمنان ترا مصروف بطاعات و محبت
از گناهها الهی این همه از چه راه است بیان فرما برای
من این همه را مدلل و صبر من بدرستیکه فکر من طول
کشیده و بیداری شبها نصیبم کردیده پس انحضرت
متبسم شد و فرمود بیان شافی را از ما و علم مخفی را
که از خزاین علم الهی است از ما اخذ کن بگو بمن که اعتقاد
اهل حق و اهل باطل را چگونه می یابی عرض کرد
یا بن رسول الله میبابم دوستان و شیعیان ترا بان

الکثرة

۳ بنست

ملخص

مجتنب

حالتی که دارند از فسق و فجور واکر داده شوند تمام انچه
که مابین مشرق و مغرب است از سیم و زر برای انکه
از دوستی شما دست بردارند هرکز اجابت نخواهند
کرد واکر ایشانرا از طرف ولایت و دوستی شما بسوی
دوستی غیر شما بخوانند هرکز از محبت شما روکردان
نخواهند شد اکر شمشیرها بر دماغهای شان بزنند
یا بکشند ایشانرا و می بینم نواصب را بحالی که از اینها
بمرتبه عرض رسانیدم که اکرچه مابین مشرق و مغرب
از سیم و زر با ایشان بدهند بجهت اینکه از محبت جابره
وطواغیت دست کشیده بسوی حضرت شما میل
کنند نخواهند کرد و همواره برین حال مستمراند اکرچه
شمشیرها بر بینی های شان بزنند یا انکه کشته شوند
از طریقه خود بر نمیکردند اکر در نزد ایشان فضیلتی و
منقبتی از اهل بیت علیهم السلام کفته شود چین به
ابرو ملیشوند و اثار کراهت بر بشره شان نمایان می
شود بعنوانی که هرکس بغض ایشانرا نسبت بحضرات علیهم
السلام و محبت شان با دیکران در می یابد پس انحضرت
متبسم شد و فرمود که ازینجا است که بهلاکت افتاده

اند



یعنی می‌آیم بسوی
عملهای ایشان در
روز قیامت پس
میکردانیم انرا
ذره‌هایی پرا
کنده ۳

اند اینها و داخل میشوند در اتش سوزنده واب داده
میشوند از چشمه کرم ومن اجل ذلك قال الله عز وجل
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ۳ تا انکه
انحضرت فرمود ای ابراهیم بدرستیکه حق تعالی عالم
را نابوده است وقدیم برای اوست خلق کرد همه
اشیا را از کتم عدم نه بعنی می‌آیم بسوی عملهای ایشان
در روز قیامت پس میکردانیم انرا ذره‌های پراکنده
نه از چیزی ومن زعم انه خلق الاشیاء من شیء فقد کفر
یعنی هر انکس که کمان برد که خدا بتعالی خلق کرده اشیا را
از شی قدیم چنانکه حکما میکویند که خلق اشیا از ماده
قدیمه فرموده است پس او کافر است زیرا که اکر خدا وند
عالم از چنین چیزی خلق عالم فرموده باشد ۲ انچیز
مشارك او خواهد بود در قدم و ازلیت وان باطل ۲ پس
است پس چنین نخواهد بود بلکه خلق کرد تمامه
اشیا را از کتم عدم نه از چیزی قدیم و از جمله انچه پیدا
کرده زمینی بوده است پاکیزه بعد از ان از ان زمین
اب شیرین صافی را براورد و عرض کرد براو ولایت
و دوستی ما اهلبیت را پس هرکاه قبول کرد ان اب را ۲ پس

بر زمین جاری ساخت تا هفت روز تا آنکه بهمه جا
رسید بعد از ان منجذب ساخت ان اب را در روی
زمین و خلاصه انگل را طینت ایمه علیهم السلام قرار
داد و ثقل انرا بر کرفت و شیعیان ما از ان پیدا
ساخت و اکر باقی این انتخاب در میان نمی نمود هر اینه
طینت ما و شما یکی میبود عرض کرد پس طینت ما را چه
کرد فرمود که خبر میدهم ترا و کفت که بعد ان خلق کرد
زمینی را که شوره زار بد بو و خبیث بود و بر او روان
ابی شور مالح تلخ داد و لایت ما را بران عرض کرد پس
قبول نکرد بعد ان جاری ساخت ان اب شور را
بر زمین تا هفت روز تا بهمه جایش در رسید و جذب
شد دران و خلق کرد از ان کل طاغیان و سرکشان
را و اتباع ایشان و طینت اینها را بثقل طینت شما ممزوج
ساخت اکر نمی امیخت طینت اینها را بثقل طینت شما هر
اینه کواهی شهادتین نمیدادند و نه نماز میکردند
و نه روزه میکرفتند و نه حج میکردند و نه امانتی را
ادا میساختند و نه مشابهت میداشتند در صورتها
بشما و نیست هر مومن بدی از اینکه بیند صورت دشمن

خود را مثل صورت خود عرض کرد که یا ابن رسول الله
پس چه کرد بهر دو طینت فرمود که مخلوط ساخت میان
هر دو باب اول و دوم و بر هم زد هر دو را بر هم زدنی
از هم بعد از ان کرفت یک قبضه و فرمود که این بسوی
جنت است و پروای ندارم و مشت دیگر بر کرفت و
فرمود که این بسوی اتش است و مبالاتی ندارم بعد از ان
خلط کردم میانه هر دو پس بعض اجزای سنخ مومن بر
اصل طینت کافر افتاد و بالعکس پس انچه می بینی از
شیعه من از زنا و لواطه و ترک نماز و روزه و سایر
واجبات و فعل کبایر پس از اثر اب و کل ناصب است و
انچه می یابی در سنیان از فعل خیرات از اب و کل مومن
[illegible] فاذا عرضت هذه الاعمال کلها علی الله العزیز المتعال
قال انا الله عدل لا اجور و منصف لا اظلم و حکم لا احیف
و لا امیل و لا اشطط الحق بساز بد اعمال بد مومن
را بطینت ناصب و ملحق بساز بد اعمال حسنه را که اکتساب
نموده بود از ناصب با اصل طینت مومن ثم قال علیه
السلام اقرا هذه الایة معاذ الله ان ناخذ الا من و
جدنا متاعنا عنده انا اذا الظالمون هو فی الظاهر ما یفهمون

هو والله فی الباطن هذا بعینه ان للقرآن ظاهرا وباطنا
ومحکما ومتشابها وناسخا ومنسوخا والحدیث طویل ذکرنا
شطره مع قلیل الاختصار و هرگاه این را دانستی پس بدانکه
این چنین اخبار هرچند موهم جبر و اضطرار و از جمله متشابهات
مجملات وجولانگاه شبهات و محط انظار مثبتان جبر و
و نافیان اختیار میباشد و از اینجاست که از خوض در
این مسئله اخبار نهی بر عامه خلق بسیار وارد شده
لکن چونکه دفع شبهات واجب کفائی است تعرض بیان
از اشکالات و جواب آن لازم گردید مخفی نماند که در
مسئله طینت نزد ارباب نصفت برای اهل سنت مستمسکی
و حجت بر جبر نیست چه غایت ما فی الباب آنست که طینت
داخل حقیقت بنی نوع انسان و مرجح افعال نیک و بد
ایشان است و این معنی هیچگونه مستلزم جبر نیست بیانش
آنکه قضیه مشهوره است که ذاتیات معلل نمی تواند
شد پس سبب بدی آنکه در خمیر طینت بدان و نیکی در
خمیر طینت نیکان داخل است اینها نمیتوانند گفت که چرا
طینت ما را چنین کردی چه حقیقت شیطانیه و نیز بدیه
نیست مگر مرکب از طینت خاصه و آب و گل خاص که اگر

هیچگونه

این

این طینت نمی بود شیطان و نیز بد بد نمی بود چنانکه نمی
توان گفت که ممکن چرا ممکن شد و واجب چرا واجب
شد همچنین نمیتوان گفت که چرا طینت فلان کس چنین
باشد و چرا طبیعت فلان چنان کار خالق موجد افاضه
تقرر ماهیت الخاصة و وجود است نه جعل ذات ذات و نه
اثبات ذاتیات برای ذات و لعله من الاولیات فلا
اعتراض فی ذلک علی رب الارباب پس توهم جبر و اجبار
نسبت به پروردگار عقاد کیشان ندارد و تخییل اضطرار
من قبل ذات المخلوقات هم مدفوع است باینکه ممکن است
که اثر طینت میل طبیعت بحق یا باطل بوده باشد و آن
سبب موجب و علت تامه فعل و ترک نباشد پس هرگاه
این میل طبع آدمی را بحد الجاء نرساند قباحتی نخواهد
داشت و مؤید قوله ع فی الخبر الاول و لذلک رغب
قلوب الکفار الی آخره پس سلب اختیار از تکلیف و اعطاء
ثواب از برای مطیعان و انزال عذاب برای عاصیان
برانست لازم نخواهد آمد و کیف یکون کذلک وحال آنکه
وحال آنکه حق تعالی خود در حدیث قدسی میفرماید انا
الله عدل لا اجور و منصف لا اظلم پس چگونه جبر و

شیطان

البدیهیات

وتعذیب مضطر که ظلم واضح است بعمل خواهد اورد بلکه حق[3]
از راه کمال عدل و داد بر مجرد میل و خواهش نفس بدی
که بمفاد نفسی الامارة بالسوء الا ما رحم ربی ثابت است
مواخذه نمیفرماید و همچنین از نهایت تفضل بر قصد
حرام که باختیار اوست هم مواخذه نمیکند تا وقتیکه بسوی
اختیار فعل اشرار بعمل نیارد ففی الکافی باسناده عن
ابی بصیر عن ابی عبد الله ع قال ان المومن لیهم بالحسنة
ولا یعمل بها فتکتب له حسنة وان هو عملها کتبت له عشر
حسنات وان المومن لیهم بالسیئة ان یعملها فلا تکتب علیه
یعنی حضرت صادق ع فرمود که بدرستیکه مومن هر اینه گاه
است که قصد کار نیك میکند و عمل بان نمیکند پس نوشته میشود
برای او یك حسنه و اگر او عمل بان میکند نوشته میشود برای
او ده حسنه و بدرستیکه گاه است که مومن قصد گناهی
میکند و انرا بعمل نمی اورد پس هیچ چیز براو نوشته نمیشود
قال الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و نیز در کتاب مذکور از فضیل
بن عثمان ~~مروی~~ مرویست که بنده اراده عمل خیر میکند پس
اگر انرا نمیکند حق تع برای او یك حسنه می نویسد[3] و اگر انرا

بجا

[3] و اگر نیز بجا می اورد ده حسنه برای او می نویسد و قصد میکند گناه بدی را ... اگر ... الصاد ...

بجا نمی ارد هیچ خیر در نامه عمل او نوشته نمیشود و اگر بعمل می
ارد انرا هفت ساعت مهلتش می دهند و کاتب حسنات بکاتب
سیئات میفرماید که زود مکن شاید کاری بکند از عمل
خیر که باعث محو گناه او شود فان الله یقول ان الحسنات
یذهبن السیئات یا طلب امرزش بکند برای خود پس خدا[3]
بیخشد او را پس اگر بگوید استغفر الله الذی لا اله الا
هو عالم الغیب والشهادة العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذو الجلال
والاکرام واتوب الیه گناه بر او نوشته نمیشود و اگر هفت
ساعت گذشت و هیچ عمل خیری از او بعمل نیامده و نه
استغفاری صاحب حسنات میگوید[2] اکتب علی الشقی
المحروم پس خداوند عادل که بر میل طبع بلکه قصد و عزم
گناه مواخذه[3] کند چگونه احتمال جبر و ظلم را باو راه توان
داد با اینکه این میل اگر از طرف خداوند عالم هم برای
ازمایش بنی ادم در خمیر طینت او داخل شده باشد باعث
لزوم جبر نمیتواند بود چه حق تع قدرت و اختیار و عقل
و فهم باو کرامت فرموده که اگر بمقتضای ان عمل کند البته
از خواهشهای نفس خود را باز میتواند داشت فان اطاع
الله بکسر شهوانه استحق ارفع درجات المطیعین که مجاهده

[2] بر صاحب سیئات

[3] نمی

[3] و از ... جا است

نفس مسمی است بجهاد اکبر و بهمین سبب مطیعان از بنی نوع
انسان بر فرشتگان ترجیح دارند چه در طبیعت ملائکه خواهش
اعمال بد مخلوق نکرده بخلاف انسان که قوای شهوت
و غضب در خلقت او موجود است پس هرگاه با این همه
قهر نفس و قوای شهوانیه بمجاهده بعمل آورد درجه او
از ملائکه بالاتر بود دیگر این همه در حق او اصلح خواهد بود مي شود
نه ظلم و قبح و آنچه روایت علل الشرایع بر بیان شافی المختصر
توجیه آنچه مشهور است لایح شد که عود ثواب اعمال نیك
و طاعات اهل خلاف باهل وفاق منافی عدل نیست
وان الله لیس بظلام للعبید بالجمله ادله قطعیه بر عدل
و داد رب عباد قایم و تاویل متشابهات آیات و روایات
که موهم خلاف آن شی مثل تاویل روایات مشبهه
و مجسمه لازم نه اینکه بمجرد التفات بسوی متشابهات کلام
که محل امتحان است و باعث ثوران وساوس و اوهام
است در بیان موصوف عدل منصوص اخلال راه
دهند والله الموفق لعمل الخیر والصواب والهادی الی سبیل
الصواب و بذلك تم هذا الباب بعون الملك الوهاب
باب سیوم ۳ در نبوت است و آن عبارت است از مبعوث شدن

کسی

کسی از جنس بشر از جانب حق تعالی بسوی خلق بجهت هدایت نمودن
شان بدون واسطه بشر و آن مبعوث یعنی فرستاده شده
را نبی و رسول میگویند اما نبی پس از جهت آنکه نبی ما
خوذ است از نبوت بمعنی ارتفاع و آنکه فرستاده خدا
است البته شانش از سایر خلق رفیع و برهانش منیع میباشد
چه او سفیر است در میان خلاق عالم و عالمیان و د و
همچنین است از جهت تقرب بخدا و بلندی مرتبه در قرب
ذو الجلال اخذ بمعارف و احکام می نماید از پروردگار خود
و از جهت بشریت و مجانست بنی نوع خود القای احکام
و معارف مینماید بسایر مکلفین و یا مشتق است از نبا
بمعنی خبر یعنی از طرف خداوند عالم مخبر است بمعارف
و شرایع فعیلا بمعنی المفعول کما هو مقتضی الجهة الاولی
یا فعیل بمعنی الفاعل کما هو قضیة الجهة الثانیة و از ینجاست
که نبی را پیغامبر میگویند و در اطلاق سفیر و متوسط
هر دو جهت ملحوظ میتواند بود و لفظ نبی بنابر اشتقاق
اول معتل اللام است و بنابر ثانی مهموز اللام و اما معنی
رسول و مبعوث پس همین است که او فرستاده خدا است
و نبی و رسول هر چند بحسب لغت در معنی قریب هم اند

لكن در اصطلاح فرقی بیان نموده اند یکی انکه نبی اعم است
ازانکه شریعت تازه اورده باشد مثل پیغمبر ما صلی الله
علیه واله وسلم یا نه مثل یحیی ابن ذکریا و رسول انست
که شریعت تازه اورده باشد خواه شریعت او ابتدایی باشد
مثل حضرت ادم علی نبینا وعلیه الالف السلام یا شریعت
او ناسخ شرع سابق باشد مثل نبی ما دوم انکه نبی در
خواب میبیند انچه را خداوند عالم اعلام او را بان میخواهد
و اوان ملك را میشنود و معاینه او نمیکند و رسول انست
که معاینه ملك هم میکند سوم انکه گاه است که اطلاق
رسول بر فرشته هم می اید بخلاف نبی و برین تقدیر نسبت
میانه نبی و رسول نسبت عموم وخصوص من وجه خواهد بود
بخلاف اولین فان النسبة بینهما عموم وخصوص مطلقا
و در این باب چند فصل است فصل اول در حسن بعث بلغ
و وجوب انست محقق طوسی در تجرید میفرماید البعثة
حسنة لاشتمالها علی فواید الی اخر ما افاد بعث پیغمبران
مستحسن است بسبب اینکه مشتمل است بر چندین فواید مثل
انکه قول پیغمبران تقویت میدهد مدرکات عقول را در
انچه عقل بان میتواند رسید و از پیغمبران دریافته میشود

حکم

حکم انچیزی که عقل بدان پی نمی برد مثل انکه بعث پیغمبران
دفع میکند خوف را از مکلفین وقتی که قصد تصرف میکنند
در مملوکات و مخلوقات او بعلت اینکه هنوز اذن شارع
را از غیر اذن او نمیشناسد و تفرقه نمیکند در میان انچه
نفع می بخشد وانچه ضرر میکند و نیز بعث مستحسن است
از جهت حفظ نوع انسانی و تکمیل اشخاص انسان علما و
عملا بحسب لیاقت و استعداد شان و شناسانیدن صنعت
های مخفیه دقیقه و اخلاق مستحسنه و سیاسات مدنیه
و منزلیه و ترغیب دادن بطرف محاسن بوعده ثواب و
تحذیر از قبایح بوعید عقاب فیحصل اللطف للمکلف یعنی
قرب میشود بطاعت و بعید میگردد از معصیت ثم قال
وهی واجبة لاشتمالها علی اللطف فی التکالیف العقلیة
بدانکه علامه حلی رحمه الله علیه در شرح تجرید میفرماید
که تمامه مسلمانان و ارباب ملت های مختلفه وجمعی
از فلاسفه بحسن بعث رفته اند مگر براهمه که حکمای
هند اند از ان انکار دارند بعلت انکه فرستادن رسول
از دو حال بیرون نیست یا برای انست که انچه موافق
عقل است اورا بیان فرماید یا انچه مخالف عقل است

مع البراهمه
۳ بعلت ۲

اول محتاج الیه نیست پس عبث خواهد بود و ثانی قابل
قبول نمیتواند بود انتهی وجوابش آنست که بر تقدیر اول عبث
لازم نمی آید چه تاکید جهت ان باعث مزید اهتمام میتواند
شد و ان امریست مطلوب فایده ان واضح است و بر تقدیر
ثانی مراد از مخالف عقل چیست اگر مراد انست که بیان دلیل
قطعی باشد پس لا نسلم که بیان نبی ازین قبیل بوده باشد
و حصر در این دو شق ممنوع است و اگر مراد بیان چیزیست
که عقل بکنه ان نرسیده پس عقل را در ان ماده حکمی
نخواهد بود پس بیان انبیا را مخالف عقل نمیتوان گفت پس
قابل قبول نبودن ان باطل است صح بلکه حکم نبی که
مخبر عن الله است قبولش واجب است و در چنین مقام
اعلام و اگاه ساختن بندگان بر خداوند عالم که بر
بواطن امور مطلع است و راضی بقبایح نیست واجب
خواهد بود فشبهتهم باطله و اما وجوب بعث پس شیعه
و معتزله بان قایل اند و اشاعره اهل سنت ازان انکار دارند
و قول اشاعره باطل است و حق انست که فرستادن رسولان
و مبعوث ساختن انبیا برای هدایت کافه برایا و انقاذ انها
از خسران ابدی و هلاکت سرمدی بر حکیم علیم نظر

بحکمت

بحکمت و مصلحت لازم است و عقل و نقل شاهد این مدعی
است و بیان ان بچند وجه میتوان کرد اول دلیل متکلمین
است و ان دلیل لطف است و هر چند که محقق طوسی
و علامه حلی علیهما الرحمه در اثبات وجوب بعثت تقریر
لطف را بر معنی خاص ان که قید عدم مداخلت در تمکین
در ان ماخوذ است حمل فرموده گفته اند وهی واجبة
لاشتمالها علی اللطف فی التکالیف العقلیة لکن حق انست
که بعثت بجهت بیان تکالیف سمعیة فی حد انفسها نیز
لطفیست ممکن و حاجت بیان ان اشد است پس مداخلت
ان در ایجاب بعثت بیشتر خواهد بود نه محض لطف بودن
در عقلیات و اطلاق لطف الات و قوی و بعث ایها
انبیا که در خصوص احکام سمعیه موقوف علیه تمکین است
بر متتبع کلمات متکلمین محتجب نخواهد بود قال القوشجی
فی شرح التجرید فی ذیل قول المحقق اللطف واجب
لتحصیل الغرض به اللطف یقرب العبد الی الطاعة و یبعد
عن المعصیة بحیث لا یؤدی الی الالجاء وهو واجب عند
المعتزله و قال صاحب المواقف اللطف کبعثة الانبیا و هر
چند میتوان گفت که کلام محقق ظاهر است و کلام علامه

حلی صریح است در اختصاص لطف بچیزی که مداخلت در
تمکین نداشته باشد و جائیکه اطلاق ان اعم است تاویل
ممکن است باینکه ممکن خبث بنقض تکالیف نسبت
ببعض دیگر مقرب میتواند بود بر وجهی که مداخلت
در تمکین نداشته باشد پس قول صاحب مواقف
اللطف کبعثة الانبیاء صریح در عموم نیست لجواز ان یکون
المراد بکون البعثة لطفا کونها مقربا فی العقلیات لکن
این تاویل در عبارات دیگر نهایت مستبعد است و
کیف ما کان وجه تخصیص در کلام محقق و علامه
و دیگر مکلفین و احتمال دارد یکی انکه الطاف خاصه که
مداخلت در تمکین دارد اعطای ان محض تفضل داشته
باشد نه واجب پس وجوب لطف متنازع نخواهد
بود مگر غیر ممکن و دیگر اینکه اگرچه لطف ممکن واجب باشد
لکن تخصیص بغیر ممکن بمجرد اصطلاح باشد لمزید الاهتمام
لکثرة تعلق النقض به والابرام و وجه ثانی منافات
بمطلوب ندارد مگر غیر ممکن همچنین لکنه دفع اول
باین نحو ممکن است که ممکن اگرچه من وجه تفضل است
بعدم سبق الاستحقاق فی مثله بخلاف لطف مقرب غیر

ممکن

ممکن لکن کلام در وجوب است بنظر بحکمت و مصلحت و ان
اعم است پس وجوهی که در حسن بعثت افاده فرموده
امثال ان از فواید جلیله ان حکیم علی الاطلاق
محال است و هو معنی الوجوب و الایجاب و ازین جا
است که علامه قوشچی در شرح قول محقق و هی واجبة
لاشتمالها علی اللطف فی التکالیف العقلیة گفته است
که لا یخفی ما فیه من البعد فالاقرب ان یحال الی ما بینه
اتقان الفواید پس معنی لطف را عام گیرند یا خاص
اشتمال نبوت بر مصالح جمه و فواید عامه دلالت بر وجوب
بعثت دارد و یکون فی تعمیم اللطف لطافة لا یکون فی
التخصیص پس اولی انست که گفته شود که بعثت انبیا
لطف است و لطف بر خداوند عالم نظر بمصالح و حکم
واجب و لازم است اما انکه بعثت انبیا لطف است پس
در سمعیات ظاهر است چه عقول بشری از ادراک
وجوه حسن و قبح و شرایط و موانع انها عاجز است و لطیف
خبیر از اینان بمحاسن راضی و از ضدان ناراض بلکه
کاره و غضبناک است پس در حکمت و مصلحت او اعلام
حال و تکلیف معمول داشتن محاسن افعال و متروک

ساختن قبائح حصال لازم و واجبست و این حاصل نمیشود
مگر ببعث رسل پس بعثت لطفیست ممکن و اما در نقلیات
پس بجهت آنکه عقل آدمی بشهوات او مغلوب است ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی پس منبهی و مؤکدی
در کار است پیداش بر وجه تفصیل آنکه حسن و قبح اشیا
بالاجمال هرچند بعقل ثابت است چنانکه در مبحث عدل
گذشته لکن تفاصیل آن را عقول بشری در نمی یابد و
بد قابوی و حقائق حسن و قبح اکثر امور را نمیرسد پس
تا هنگامی که شارع بیان آن نفرماید نمیتوانند دریافت
پس ادراک آن موقوف است بر سمع و آنچه را عقل در می یابد
بسبب انهماک در خواهشهای نفس اماره بدون تاکید جدید
و تهدید شدید کمتر است که بر وفق آن راه رود پس
بعثت انبیا نسبت بعقلیات لطفی است مقرب و نسبت
بسمعیات لطفیست مقرب و ممکن که بندگان را بدون
آن تمکن از اتیان بواجبات و اجتناب از محرمات حاصل
نمیشود پس در حکمت حکیم علی الاطلاق اتمام حجت و تمکین
از طاعت و تبعید از معصیت لازم است و بوجه دیگر
تکلیف بندگان باوامر و نواهی و تبعید شان از قبائح

ومناهی

ومناهی بر ذمه حکمت الهی چنانکه واجب است و آن در سمعیات گذشت
نمیتواند شد مگر بفرستادن پیغمبران و هدایت کردن
خلق بواسطه ایشان پس بعثت انبیا واجب باشد شاه
عبد العزیز دهلوی گفته است که درین عقیده خللی
و فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر
ذمه باریتعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوهیت ربوبیت
شایان آن ندارد که تکلیف دادن و بعثت پیغمبران
نمودن واقع میشود اما بمحض فضل و کرم اگر کند عین
عنایت و اگر نکند جای شکایت نیست همین است مذهب
اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی
در آیات بسیار در مقام امتنان و بیان انعام و احسان
حق را مذکور نمیفرمود زیرا که در ادای واجب منتی
نمیباشد قوله تعالی لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم
رسولا و حضرت ابراهیم از خدا می خواست در
حق ذریه خود زیرا که دعا بانچه واجب الوقوع باشد
معنی ندارد قال الله تعالی حکایة عن الخلیل ربنا و ابعث
فیهم رسولا منهم جناب والد ماجد علیه الرحمه در
کتاب مستطاب حسام الاسلام در جوابش فرموده قوله

چه هیچ چیز بر ذمه باریتعالی واجب نیست اقول بدانکه هذا
مما یکذب قلبه لسانه چه ایفای وعد لابد که بر حق تعالی
شأنه واجب باشد والا لازم آید جواز کذب باو و آن
صفت نقص است و ایضا لابد که افعال حق تعالی مطابق
علم او واجب الصدور از او بوده باشد والا یلزم جواز
الجهل علیه و ایضا نظر باراده قدیم بر او تعالی واجبست
که مراد را واقع سازد قوله همین است مذهب اهل سنت
اقول پس باید که امام سنیان فخر الدین رازی از اهل
سنت نباشد چه او تصریح نموده بوجوب بعثت انبیا بر
حق تعالی حیث قال ولما کان الخلق محتاجین الی البعثة
والرحیم الکریم قادرا علی البعثة وجب علی کرمه و رحمته ان
یبعث الرسل الیهم قوله زیرا که دادای واجب منتی
نمیباشد اقول کافی است در باب صحت امتنان آنکه
بعثت انبیا نظر بذاته واجب نباشد والامر عند ناکذلک
واگر وجوب علی الاطلاق منافی امتنان باشد نظر
بوجوب مطابقت علم او و وجوب ایفای وعد باید
هیچ فعلی از افعال و خصوصا اعطای حور و قصور به
پرهیزکاران لایق امتنان نباشد و نه او تعالی مستحق شکر

ومدح

ومدح و ازین جا است که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر
گفته است ان امتناع الترک لا یقدح فی حصول المدح و
ایضا چون بعثت انبیا فرع تکلیف است و تکلیف فرع اعطای
عقل و قدرت و آن نزد امامیه بر حق تعالی واجب نیست
بلکه محض تفضل و احسان پس با بن حیثیت بعثت انبیا
که متفرع است بر آنهم تفضل باشد و امتنان مستحسن
کما لا یخفی قوله و حضرت ابراهیم علیه السلام از خدا میخواست
اقول اگر بنای جواز دعا بر عدم وجوب علی الاطلاق
باشد باید هیچ دعا از حیثیت وجوب مطابقت علم خدا
و وجوب وفا بوعد استجابت و مانند آن صحیح نباشد
و ایضا آن وجوب بعثت نبی فی الجملة و وجوب بعثت نبی
خاص لازم نمی آید و مطلوب الخلیل من الله علیه السلام بقوله و ابعث
فیهم رسولا منهم انما هو ذلک انتهی کلامه اعلی مقامه
اقول بلکه میتوان گفت که تفضل مراتب متعدده دارد
در بعض مدارج آن جنبه تفضل غالبست و در بعضی جنبه
وجوب مثلا افاضه وجود تفضل بودن آن اوضح است
از وجوب آن اما تفضل بودن بیرل زین جهت که سابقه
استحقاق ندارد و اما وجوب پس در بادی نظر عقل

بوجوب آن پی نمی برد لیکن هرگاه بنظر تامل بنگرند خالی از
جهت وجوب نیست لان فعل الحکیم لا یخلو من حکمة والحکیم
یمتنع منه ان یخالف الحکمة وحکمت در موجود ساختن نوع
انسانی که اشرف موجودات است نسبت بسایر موجودات
ارفع واعلی واقوی واسنی فهم احقاء بالوجود پس لا محاله خلق
چنین موجودات لازم بوده باشد فانهم المقصود من
خلق هذا العالم وبعد خلق چنین نوع مهمل گذاشتن امر
ایشان وغفلت از اصلاح امور معاش ومعاد ایشان
قبیحست بنظر بحکمت او واضح وابین واصلاح نظرا
الی الحکمة والکرم اوجب والزم که گفته اند پس جنبه وجوب
از تفضل درین حال غالب تر است وچون اصلاح حال
شان منحصر در امر ونهی است وتعیین قوانین شرعیت
وتکلیف بانچه نافع است برای ایشان در دنیا واخرت
وحاصل نمیشود مگر ببعثت رسل وهدایت بخیر وسبل
پس بنظر حکمت وجوب بعثت ثابت باشد اگرچه این همه
را نظر بعدم سبق استحقاق فعلی من جهة عدم ظهور الطاعة
وتعویض ثواب بهشت از طرف رب الارباب بدون
آنکه آن جانب سبب کاری بوقوع آید در عداد تفضل

خلق

امور شان

محسوب

محسوب میتوانند شد فصحیح الامتنان بمثل هذا ویستحسنه کل
عاقل فالوجوب بالنظر الی الحکمة والکرم لا ینافی الامتنان
وبالاتر ازین آنست که بعد ظهور طاعات وامتثال فرمان
ملک دیان واجتناب از مناهی واسباب عصیان با آنکه
استحقاق ثواب فزوان برین تقدیر واضح است وجه
وجوب اثابت اوضح وابین مما مر فی سابقه لکن نظر بعظمت
پروردگار بعظمت تر واحتقار طاعات ناقصه اخیار میتوان
گفت که عبادت آنها محض هیچ وقبول آن محض تفضل با آنکه
آلات وادوات وقوت وحیات وقدرت وتمکین از
طاعات وتایید بتوفیقات که همه آن از تفضلات
است معین بران فکانه لا صنع للعبد فیه بالخصوص هر
گاه عمل بد با عمل نیک ممزوج باشد کما هو الاکثر خلطوا
عملا صالحا واخر سیئا با آنکه ثواب بحساب که در خزاین
رب الارباب برای مطیعان مقرر است محض تفضل
است لان الذی یستحقونه علی فرض استحقاقهم اقل قلیل
بالنسبة الی هذا الثواب فسبحان الجمیل من یقبل الیسیر
ویعطی الکثیر ویعفو عن کثیر پس بلحاظ این امور ومثلها
آن بنفی تفضل در هیچ مرتبه از مراتب وجوب نمیتوان کرد

فیصحح

انها

محض

واليه لشر كلام السجاد عليه الصلوة والسلام فاشكر عبادك
عاجز عن شكرك واعبدهم مقصر عن طاعتك لا يجب لاحد
ان تغفر له باستحقاقه و لا ان يرضى عنه باستيجابه فمن
غفرت له فبطولك ومن رضيت عنه فبفضلك تشكر
يسير ما تشكر به وتثيب على قليل ما تطاع فيه كان شكر
عبادك الذى اوجبت عليه ثوابهم واعظمت عنه جزائهم
جزائهم امر ملكوا استطاعة الامتناع منه دونك فكافئتهم
او لم يكن سببه بيدك فجازيتهم بل ملكت يا الهى امرهم
قبل ان يملكوا عبادتك واعددت ثوابهم قبل ان يفيضوا
فى طاعتك واين همه صحيح است ولكن از حكيم ترك
اثابت مكلفين قبيح ولا منافاة چه تفضل نظر بقصور
اعمال بندگان نسبت بعظمت شان ايزد منان و وجوب
نظر بحكمت وكرم ملك ديان باهم منافاتى ندارد واين فع
مائوهمه العامة وسقط احتجاجهم بمثل قوله ع على
اثبات التفضل ونفى الوجوب فان معاملته مع العباد بعض
باعتبار و واجب باعتبار ولولا الاعتبارات لبطلت
الحكمة دوم دليل حكماست وان اينست كه انسان مدنى
بالطبع است كه كارهايش بدون اجتماع ومعاونت

عدل

همه كوصورت انتظام نمى پذيرد چه او محتاج است بسوى
غذا و لباس ومسكن براى خود وحاجت دارد بعيال
وضروريات شان وسلاح براى دفع شر دشمنان و
براى هر چيزى ازين چيزها كار كنى مى بايد كه عمر خود
را در ان صرف كند زيرا كه غذا ايهم نمى رسد مگر بزراعت
وكشت كارى ومقدمات ان و لوازم ان ولباس
بهم نمى رسد مگر بنسج وحياكت ومقدمات ان از عمل
والات ان وخانه بدست نمى ايد مگر بعمارت وادد
وادوات ان وعلى هذا القياس پس اگر انسان بهره واحد از
ضروريات خود وعيال خود مصروف شود هر
اينه در تحصيل بعض ازها عمر او بسر خواهد شد وانجام
ان براو دشوار و يا متعذر خواهد گرديد پس تعيش
او مربوط است بمعامله ومعاوضه ومشاركت ومعاونت
وان بدون اجتماع صورت نمى بندد واجتماع مظنه
فساد است فوجب ان يكون للناس معاملة وعدل
يحفظه شرع بفرضه شارع متميز باستحقاق الطاعة
لاختصاصه بايات تدل على انه من عند ربه پس واجب
است كه در ميان ايشان معامله باشد وعدل و

انصافی که بر یکدیگر تعدی نه نمایند وضابطه عدالت محفوظ
نمیشود مگر بشرع وضابطه قوانین شرع نیست مگر شارع
اینچنان شارعی که متمیز باشد از میانه خلق باستحقاق
اطاعت که موید باشد از جانب پروردگار خود بآیات
ومعجزات که دلالت کند بر اینکه او فرستاده خدا است وقول
او حجت است فخر رازی در شرح اشارات میگوید که
اگر مراد شما از وجوب وجوب وجود است پس او محال
است واگر مقصود از ان وجوب بنظر بحکمت ومصلحت
چنانکه عدلیه میگویند پس او مذهب شما نیست واگر غرض
شما از وجوب فیض اضطراریست باین معنی که هر چه
خیر باشد باید که از و بظهور اید پس این هم باطل است
الی اخر ما قال ومحقق طوسی علیه الرحمه در شرح اشارات
بنا بر اصول شان جواب ان نوشته فقال والجواب علی
اصولهم کذا وکذا مگر بخوف طول کلام وصعوبة فهم
مرام بذکر ان نپرداختیم ولکن وجه بنا بر مذهب حق امامیه
اصلا اشکالی نیست وشق وسط که مصداق خیر الامور
اوسطها است متعین است سوم دلیل خواص اصحاب
عارفین ومقتبس از مشکوة انوار ائمه معصومین ع ۱۲ ست

وان

وان حاوی وجامعتر است نسبت بفرد دیگران
ومؤید ومقوی ان محمد بن یعقوب کلینی از منصور بن
حضرت ع
حازم روایت کرده است که بخدمت امام جعفر صادق
عرض کرده ع
علیه السلام عرض نمودم که من عرف ان له ربا عرف ان له رضا و
سخطا یعنی که هر که خدا را شناخت ومعرفت او را حاصل
کرد البته میداند که پروردگار را رضا وغضب دارد
وانه لا یعرف رضاه وسخطه الا بوحی او رسول یعنی بدرستیکه
شناخته نمیشود رضا وغضب او مگر بوحی بر او تا خود نبی
باشد یا بفرستادن رسول برای انانکه وحی بر ایشان نازل
نمیشود فمن لم یاته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرسل فاذا
المفترضة ۱۲
لقیهم عرف انهم الحجة من الله وان لهم الطاعة المفترضة
الی ان قال ع فی اخر الحدیث رحمک الله یعنی پس هر انکه وحی
باو نرسد لازم است از برای او اینکه تجسس نماید پیغمبران
را پس وقتیکه بملاقات شان مشرف شوند ببینند که انها
حجت خدایند وطاعت شان مفترض است وحدیث
طولانیست ودر اخر حدیث است که انحضرت بعد استماع
کلام منصور بن حازم از راه تحسین او فرمود رحمک
الله وجناب والد ماجد علیه الرحمه در تقریب دلیل

فرمود که عقل سلیم حاکم است باینکه واجب الوجود موجود
است و حکیم است پس بارتکاب قبایح راضی نخواهد بود
پس خوشنودی او منحصر خواهد بود در ترک قبایح و
اتیان بمحاسن و از برای آن بعثت رسل و اینکه قائم مقام
رسل باشند و شناسایندن نیک و بد ممکن نیست پس
بعث نبی واجب باشد و الا تکلیف بمحال لازم اید با آنکه
خدا راضی باشد بمرتکب شدن بندگان قبایح و محتا
را و اینها از حکیم مطلق ممتنع است نظر بحکمت او و چرا که مهبط
ملائکه باشد خودش نبی نخواهد بود و اگر نه در
مجتهس نبی خواهد بود تا آنکه ساکم کرده خود را و نیز
روایت کرده است باسناد خود از هشام بن حکم از حضرت
امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرمود بزندیقی که از آن
حضرت سوال کرده بود من این اثبت الانبیاء از کجا ثابت
نمودی نبوت انبیا را آنحضرت فرمود انه لما اثبتنا ان لنا
خالقا صانعا متعالیا عن جمیع ما خلق و ما کان ذلک
الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و لا یلامسوه
فیباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء
فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده و یدلونهم علی

بنمائد حکمه

سفرای

مصالحهم

مصالحهم و منافعهم و ما به بقائهم و فی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون
والناهون عن الحکیم فی خلقه حاصل معنی آنکه هرگاه ما ثابت
کردیم که از برای ما خالقی است صاحب صنعت و اوست
برتر از جمیع مخلوقات و صاحب حکمت [illegible] صانعی که
روا نیست که خلق او مشاهده کنند او را و معاشرت نمایند
با او و باهم مکالمه نمایند و هر یکی حجت خود را بر دیگری
تمام کنند لاجرم ثابت میشود برای او وسایط و سفرا
که حکایت نمایند قول او را برسانند پیام او را بسوی
بندگان او و راهنمائی کنند ایشان را بامور یکه مصلحت
شان در آن باشد و فعل آن وسیله بقا باشد برای
ایشان در دنیا از جهت انتظام عالم یا بقای در آخرت
از جهت قبول کردن ایمان و ترک آن موجب هلاکت
شان باشد پس ثابت شد حاجت بامرکنندگان و
نهی کنندگان از طرف حکیم دانا در مخلوقات او چهارم
آنکه چون بندگان در نهایت دوری و بعد از جناب
اقدس او می باشند و بجهت نقص ذات و صفات
نسبتی بجناب احدیت و ربطی بعزت و جلال او ندارند
پس ضرور است که میانه بندگان و پروردگار عالمیان

منفعت و

چهارم

وسایط و روابط باشند که جامع مراتب تقدس و پاکیزگی و حالات جسمانی و لوازم بشری بوده باشند و بان
وجه اول ارتباط بذات پاك احدیت داشته باشند تا
توانند که از و اخذ حکم و معارف و معالم شرع بمایند و بان
وجه دیگر مناسب بمخلوقات داشته باشند که برعایا القاء
احکام از جانب حضرت ذی الجلال والاکرام نموده باشند
واز همین جا است که جناب پادشاه انبیا و پیغمبران خود
را در ظاهر از جنس بشر افریده و در باطن مباین اینها
در کمال ذات و محاسن اخلاق و صفات کردانیده پس
حضرات شان مقدس و متعالی اند از دناس بشری و
هر یکی از ایشان از برای موانست خلق مثل کلمه انا بشر مثلکم
یوحی الی بلسان مقال یا بزبان حال تکلم میفرمایند یعنی
نیستم من مکر بشری مثل شما که وحی کرده میشود بسوی
من تا رعایا متوحش نشوند از حاکمان خود هرکاه بدانند
که اینها از بنی نوع ما هستند واز همین جا است که جناب
پادشاه میفرماید ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا
علیهم ما یلبسون حاصل معنی اینکه هرکاه کفار درخواست
کردند که چرا فرشته نزد ما برسالت نیامد فرمود که اکر

کاه

بم کردانیدم

می کردانیدیم ما فرشته را پیغمبر هر اینه او را بصورت مردی
جلوه کر میکردیم و هر اینه مشتبه میساختیم بر ایشان انچه را
بر خود مشتبه میکردانند یعنی برای رفع توحش مردم و برای
ان مایش خلق فرشته را بصورت مردم بصورت انسان مصور
میساختیم بدانکه از جمله معتقدات شیعه است که هیچ کاهی
روی زمین از ابتدای خلقت ذوالعقول بر ان از
حجت خدا خالی نبوده و نمی باشد خواه نبی باشد و خواه
امام و زمان فترت که در میان دو پیغمبر است خالی از
پیغمبران می باشد نه از اوصیای شان و کذلک بعد نبینا
صلی الله علیه و اله لکن از زمان فترت میکویند قال امیر
المومنین لا تخلو الارض من قائم لله بحجة ظاهر مشهور او
مستتر مغمور و مقصود انست که حجت خدا در هر وقت بر
خلایق تمام باشد بعضی اشکال کرده اند که در بعضی بلاد
نایه خصوصا دیار دنیای جدید که فرنکان را بران
عبور افتاده و حالا در تصرف ایشان است مجتبی و پیغمبری
بهم نرسیده و نصیب دعوت نبی بانها رسیده پس حجت خدا
برانها تمام نکردیده و فایده بعثت در چنین مقامات متحقق
نکشته در جواب این شبهه میتوان کفت که مدلول احادیث عدم

مستور

اند

خلق زمین است از حجت خدا نه هر قطری از اقطار و فایده
بعثت و نصب حجت تمکین خلق است و هرگاه در یک موضع
از زمین حجت خدا موجود باشد تمکین من الله حاصل میشود
چه مردم بطلب و تجسس او میتوانند رسید و این طلب بر
مردم واجب است کما فی روایة الکافی من عرف ان له ربا
فقد ینبغی له ان یعرف ان لذلک رضا و سخطا و انه لا یعرف
رضاه و سخطه الا بوحی او رسول فمن لم یاته الوحی فقد
ینبغی ان یطلب الرسل فاذا لقیهم عرف انهم الحجة من الله و
ان لهم الطاعة المفترضة و موجود نشدن سفیران در
اطراف بلاد من بور بعد فرض ابادی انها قبل زمان سعی‌ها
ثابت نیست و اگر صحیح باشد چگونه از طرف خداوند عالم
تمکین شان بخلق الحجة فی بعض اقطار الارض بعمل امده
و عقل و فهم ایشان از تجسس حجت میکند پس هرگاه در رضای
ان بر نیامدند تقصیر از ایشان خواهد بود مگر انکه غافل
محض باشند که مواخذه از ایشان بر سمعیات در این صورت
ساقط خواهد بود و اما حال حجت مستور پس مفصلا
بمقام بیان غیبت حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیه و علی ابائه سادات الانس و الجان در مبحث امامت

المفترضة (margin)

خواهد

خواهد امد انشاء الله المستعان فصل دوم در بیان شرایط
نبی است بدانکه عمده شرایط نبی عصمت است و ان عبارت
است علی ما صرح به سیدنا المرتضی رضی الله عنه از لطفی
که بعمل می اورد از خدا ایشان نسبت به بنده از بندگان خود
بوان بنده را از فعل قبیح خود را باز میدارد و این تعریف
از نقض بعبارت دیگر که موهم جبر است بهتر است و شرح
این مقال و بیان این اجمال برین منوال است که عصمت
لطفی است خاص که نسبت بهر کس که متحقق شود در جمیع
امور مقرب او باشد بطاعت و مبعد او باشد از معصیت
بحیثیتی که در هیچ وقت بخلاف مرضی الهی بعمل نیاورد من غیر
ان یبلغ به حد الالجاء کما هو شان الالطاف الربانیة و
الطاف سبحانیه هر چند که مستحقین برای سایر مکلفین فی
الجمله مبذول است لکن نبی و امام که معصوم علی الاطلاق
اند از جهت حسن سریرت و پاکیزگی طینت بمزید الطاف
اختصاص دارند کما مرت الاشارة الیه فی ضمن شرایط
اللطف شیخ مفید علیه الرحمه میفرماید اینجا حاصلش انست
که عصمت مانع تام نیست از قدرت بر قبیح و نه سبب اضطرار
صاحبش در بجا اوردن امر مستحسن بلکه ان امریست که خداوند

عالم میداند که هرگاه این مرتبت بفلان بندهٔ خود بعمل آورد
هرگز معصیت را باختیار نمیکند و این هم از جملهٔ شروط لطف
گذشته است که حق تعالی بداند که در وقت فعل لطف بنده خیال
طاعت خواهد کرد و لکن از تمام خلق این امر مترقب نیست
و هو السر فی عدم عموم اللطف بلکه ایشانند صفوهٔ اخیار
قال الله ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الآیة و قال و
لقد اخترناهم علی علم علی العالمین و قال و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار اخترناهم
و پس این چنین لطف مختص است باشخاص معدودی
که بقوت عقل و فطنت و پاکیزه گی طینت و حسن سیرت
و محاسن صفات و مکارم ذات و صدق نیت و خلوص
محبت پروردگار از همگنان ممتازاند پس حق سبحانه عظمت
خود را در نظر ایشان همچنان جلوه گر ساخته که هر وقت
پروردگار جبار قهار را حاضر و ناظر میدانند و گویا او را
مشاهده میفرمایند کما فی النصوص اعبد الله کانک تراه و ان
لم تره فانه یراک فانه یراک پس هیچ حرکت و سکون و فعل و ترک
از ایشان صادر نمیشود مگر بر وفق رضای او و بعضی
از فضلا مثالی را درین خصوص ذکر فرموده و آن اینست
که حال معصوم بدان می ماند که کسی در پیش بادشاهی در

کمال

کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان با وجود این در
نهایت سطوت و قدرت و سلطان بمقام امتحان حاضر باشد
و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نماید و
خود نیز نهایت محبت باو داشته باشد که چنین کسی البته از
سه جهت محال باشد که خلاف رضای هیچ کاری کند هر چند
سهل باشد یکی از جهت محبت شدت چه بالضرورة دوست هر
گاه بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست
نکند دوم شرم و حیا چه البته با این همه محبت و احسان غایت
هر کسی را چنان گذارد که مخالفت چنین حبیبی نکند چه جای
حاضرانه سوم خوف و ترس چه با این قدر خصوصیت هرگاه
رعایت رضای او نکند بالضرورة مستحق عقاب و یا عتاب
شود نعوذ برحمته و شفقته من غضبه و نقمته و کما لا ظهور دارد
که با این همه صدور معصیت و شائبهٔ مخالفت البته ممتنع
و محال است نه امتناع و محالی که جبر ازان لازم آید چه
چنان است که قدرت و ارادهٔ بنده را تأثیر نباشد و درین
مقام خود قدرت و اراده چنین کسی کمتر از دیگری نیست
انتهی ملخصه پس از بیان لائح گردید که عصمت چنان نیست
که خدا مجبور کسی را بر طاعت و ادای آن و از معصیت او را وادا برده

بان دارد والا معصوم مجبور می بود و مستحق اجر و ثواب نمی
شد مع انهم المخصوصون باعلی مدارج القرب والزلفی والمقام
المحمود والشفاعة الکبری و هرگاه این را دانستی پس بدانکه
علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق می فرماید ذهبت الامامیه
کافة الی ان الانبیاء معصومون عن الصغایر والکبایر منز
هون عن المعاصی قبل النبوة و بعدها علی سبیل العمد و النسیان
یعنی امامیه قاطبه بر انند که پیغمبران معصوم اند از گناه و سهو
و خطا از گناهان کبیره و صغیره منزه اند از معاصی قبل
نبوت و بعد ان پس در هیچ وقتی گناهی از ایشان سر نمیزند
نه از روی عمد و نه از روی سهو و خطا و جناب والد
ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام فرموده که گناهان که
عصمت از انها لازم است در میانه علمای اهل سنت دران
اختلاف واقع است و احتمالات متطرقه درین مقام تا به
بیست میرسد چه معصیت یا منافی معجزه است مثل کذب
در انچه تعلق بتبلیغ احکام دارد و یا چنین نیست قسم دوم یا
کفر است یا معصیت کبیره مثل قتل و زنا یا صغیره منفره
کسرقه لقمه یا غیر منفره مثل دروغی یا دشنامی پس این پنج
صورت است و هر واحد یا از روی سهو است یا از روی

عمد

عمد یا بعد بعثت است یا قبل ان فهذه عشرون و مذهب
حق امامیه انست که پیغمبران و امامان از همه این اقسام
عصیان معصوم و محفوظ اند انتهی ملخص ما افاده و اکثر
این احتمالات در شرح قوشجی نیز مذکور است و اهل سنت
از عصمت مطلقه انبیا انکار دارند و اجتهاد و خطا بلکه
گناه را بر ایشان میدارند پس جمعی از معتزله تجویز کرده
اند بر اینها گناه صغیره را از جهت انکه بکثرت اعمال خیر
مضمحل میشود و بعضی از اینها گفته اند که صدور گناهان
صغیره از پیغمبران از روی سهو روا است نه از راه عمد
و اشعریه و حشویه اهل سنت گفته اند که صغایر و کبایر
بر ایشان جایز است مگر کفر و دروغ و بعضی کفر هم روا
داشته اند بشرط انکه قبل نبوت باشد و از کلام علامه
حلی در کشف الحق لایح میشود که بعضی از اینها بعد
نبوت هم کفر را روا داشته اند فاضل قوشجی گفته است
که جمهور اهل سنت بر ان رفته اند که پیغمبران از هر گناهی
که منافی معجزه باشد و از کفر محفوظ میباشند و ان
بظاهر منحصر در کذب فی التبلیغ است و ان قسم اول
است از اقسام مذکوره پس سایر اقسام باقیه غیر از کفر

دربند جمهور بر پیغمبران روا خواهد بود و ممکن است که
منافی معجزه را بر معنی اعم حمل کنند چه هر گناهی منافی مرتبهٔ
صاحب معجزه است لکن تاویل القول بما لا یرضی به قائله
خواهد بود زیرا که این مذهب امامیه است نه مذهب
اهل سنت با آنکه گفته است که قاضی ایشان منافی معجزه را سهو
بر پیغمبران روا داشته پس کذب در تبلیغ سهوا نزد او جایز
میباشد و ازارقه خوارج کفر را هم روا میدانند بعلت
آنکه هر گناهی را مستلزم کفر میدانند و این همه اقوال مخالفین
باطل است و دلیل بر وجوب عصمت بسیار است و محقق
طوسی علیه الرحمه در تجرید به دلیل اثبات فرموده اول آنکه
غرض از بعثت انبیا حاصل نمیشود مگر بعصمت پس عصمت
انبیا واجب باشد تحصیلا للغرض المطلوب چه اگر از
پیغمبران صدور معصیت روا باشد صدور کذب
و دروغ از ایشان ممتنع نباشد پس در امر و نهی و
وعده و وعید ایشان بسبب راه یافتن احتمال دروغ و کذب
اعتماد باقی نماند پس مردم اتباع و انقیاد از جهت عدم
اعتماد بر احکام شان نکنند و ذلک نقض للغرض بدانکه
علمای اهل سنت صدور کذب را از حضرت ابراهیم

خلیل

خلیل الرحمن در سه مقام از روی متشابهات حدیث و قرآن
ادعا می کنند علامه حلی از صحیحین نقل کرده که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیان حال خلق در
روز قیامت فرمود بدرستیکه مردم بخدمت حضرت
التجا میبرند و شفاعت میخواهند پس آنحضرت اعتذار
میفرمایند پس بخدمت حضرت نوح می آیند پس آن
حضرت نیز معذرت مینمایند بعد از آن بخدمت حضرت
ابراهیم حاضر میشوند و عرض میکنند که ای ابراهیم تو
پیغمبر خدا و خلیل یعنی دوست خاص او از جمله اهل
زمین شفاعت بکن از برای ما بسوی پروردگار خود
آیا نمی بینی که در چه اضطرار مبتلا شده ایم پس حضرت ابراهیم
میفرماید که پروردگار من امروز بغضب آمده آنچنان
غضبی که مثل آن گاهی غضبناک نشده و نخواهد شد و من
کذبت ثلث کذبات نفسی نفسی اذهبوا الی غیری یعنی بدرستیکه
من سه دروغ در دار دنیا گفته ام پس بر نفس خود خائف
ام بروید بسوی دیگری من خود مبتلای گناهم رجوع
بدیگری بیارید و بخاری در صحیح خود در تفسیر کذبات
ثلث حدیثی آورده که مشتمل است بر اینکه یکی از کذبهای

مکانه انست که حضرت ابراهیم ع در باب ستارکان کفت
هذا ربی دویم انکه در حق اله کفار کفت بل فعله کبیرهم
سویم انکه کفت انی سقیم واین کلمات العیاذ بالله اکر
مطلب ان همان باشد که روایت شان بران دلالت
دارد ان کذب بالاتراست چه اولین این کذبات شرک
محض خواهد بود وظاهرا بهمین علت ابوهریره در
روایت بجای هذا ربی سارة اختی را کذب اول شمرده
ولکن بنابر جمع بین الروایتین چهار کذب خلیل ثابت
خواهد شد وهرچند علمای شان کذب را بر پیغمبران
در نفس احکام تبلیغیه روا نمیدارند لکن این کذبات
که تعلق بتبلیغ احکام ندارد باید که این را روا دارند
شارح مواقف کفته است واجب است عصمت انبیا باجماع
اهل ملل از کذب در کلامیکه معجزه دلالت میکند بر صدق
ایشان در ان کدعوی الرسالة وما یبلغونه من الله زیرا که بدرستی
کذب در بخصوص دلالت معجزه را باطل میکرداند و
ابطال ان محالست واما صدور کذب بر سبیل سهو پس خلاف
نیست استاد ابو اسحاق وبسیاری از علما حکم بامتناع
ان کرده اند وقاضی ابوبکر ان را روا داشته بدلیل انکه معجزه

دلالت

دلالت نمیکند مکر بامتناع تعمد کذب در انچه معجزه بر صدق
ان دلالت کرده نه مطلقا واز اینجا واضح کردید که قاضی
در متعلقات رسالت کذب را انبیا نارو امیدارد وکذب
در غیر رسالت اکرچه بعمد باشد نزد دیکران نیز بنابر
اهل سنت رواست فضلا عن السهو واینچه مستلزم
کفر است بنابر مذهب شان نیز واجب التاویل خواهد
بود ودر حقیقت همه این کلمات از کذب مبرا وان وضع
معرا است ومعانی صحیحه ان هویداست پناه بخدا از کسانیکه
بر پیغمبران افترا بندند وبدروغ حضرات را نسبت بدروغ
بدهند وچنین روایات مختلفه موضوعه را صحیحه نامند
وکتاب اصح الکتب بعد کتاب الباری صحیح البخاری را بر زبان
رانند علامه حلی علیه الرحمه میفرماید کیف یحل لهؤلاء
نسبة الکذب الی الانبیاء علیهم السلام وکیف الوثوق
بشرایعهم مع الاعتراف بتعمد کذبهم انتهی یعنی چکونه روا
باشد برای این قوم که حلال بدانند العیاذ بالله نسبت
کذب را بسوی پیغمبران وچکونه اعتماد میکنند بشریعت
های شان با اعتراف بتعمد کذب ایشان کما یستفاد من
روایاتهم ویترشح من کلماتهم لتجویزهم الکذب عمدا فی غیر

۳ کما یعلم

التبلیغ او نیابتا حتی فی التبلیغ علی قول القاضی ۳ من نصّ بحالهم
الحال معانی صحیحه این کلمات خلیلیه از روی روایات صحیحه
معصومیه باید شنید و از روایات سابقه دست باید کشید
بدانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فلما جنّ علیه اللیل
رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین
فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغة
قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما
تشرکون از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت
ابراهیم ع در زمان نمرود مردود در شکم مادر بود و او خبر
کرده بود که در این زودی چنین کسی که دین بت پرستی
باطل خواهد زد و بنای کفر و پرستش غیر خدا را در هم خواهد
شکست بهم خواهد رسید در صدد تفریق مردان و زنان
برآمد و در قتل اطفال کوشید و حق تعالی حمل مادر حضرت ابراهیم ع
را مخفی کردانید پس وقتی که درد زه او را در گرفت بغاری
رفت و زایید و بعد زاییدن طفل را در آن غار از نظر
اغیار مخفی کردانید و خود از آنجا بیرون آمد و دهن
غار را ببست پس حق تعالی در انگشت ابهام آنحضرت را

شیر

شیر پیدا آورد که انگشت را می مکید و شیر را می کشید او
هر روز آنقدر نشو و نما میکرد که دیگر اطفال در هر ماه
نشو و نما میکنند پس هرگاه سیزده ساله برآمد بگذشت روزی
مادرش بزیارتش آمد حضرت ابراهیم باو گفت که مرا از
غار بیرون بیار گفت میترسم که ترا بکشند پس هرگاه
مادرش مرخص شد حضرت ابراهیم خود از غار بحکم
پروردگار بیرون آمد در وقتی که آفتاب غروب کرده
بود پس دید ستاره زهره را بر وجه انکار یا استخبار گفت
اینست پروردگار من پس هرگاه زهره غایب شد بخاطر
آورد که باین عنوان بر کفار حجت آرد و مطلب خود را
ظاهر سازد که این ستاره اگر پروردگار من می بود
هر آئینه حرکت و غیبوبت برای او نمی بود پس گفت لا
احب الافلین یعنی دوست نمیدارم افلین را و آفل
غایب را میگویند پس هرگاه ماهتاب را دید که روشن
شده گفت هذا خدای من پس هرگاه غروب نمود گفت
که اگر هدایت نمیکرد مرا پروردگار من هر آئینه می بودم
از گم کرده کان راه هدایت پس هرگاه صبح کرد و آفتاب
برآمد و دید که تمام عالم بروشنی او روشن کردیده گفت

ربی لا انبت م

آیا اینست پروردگار من اینست کلان‌تر از دیگر ستارگان
پس هرگاه غروب کرد فرمود ای قوم من بری هستم از آنچه
اخبار الرضا ع — شرک می‌ورزید و در عیون ع مرویست که مامون
رشید از حضرت امام رضا ع سوال کرد که آیا نمی‌فرمائی
که پیغمبران معصوم اند فرمود بلی گفت پس چه بوده مراد از
آیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی حضرت امام
رضا ع فرمود که حضرت ابراهیم ع را در هنگامی که از غار
برآمد گذر افتاد بر سه صنف از کفار که صنفی از ایشان
زهره را می‌پرستیدند و صنفی ماهتاب را و صنفی آفتاب را
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا یعنی هرگاه تاریکی شب غالب
شد دید زهره را پس از راه انکار و استخبار فرمود
هذا ربی یعنی آیا هست خدای من چنانکه شما گمان میکنید
پس هرگاه غروب کرد فرمود لا احب الافلین یعنی افول
از صفات محدثین است نه از صفات قدیم عظم شانه
العظیم و همچنین درباره ماهتاب و آفتاب پس هرگاه
آفتاب غروب کرد باصناف ثلثه که عابدان زهره و ماهتاب و آفتاب — غروب ع
بودند فرمود که یا قوم انی بریء مما تشرکون ای قوم
من بری هستم از آنچه شرک می‌ورزید و غرض از حضرت

ابراز

ازین کلام چیزی این نبود که بیان فرماید برای ابطال دلیل بطلان
دین شان و ثابت کند بر ایشان که عبادت برای آنکسی است
که خالق ستارگان و زمین و آسمان است و این حجتی
بود که خداوند عالم باو الهام فرموده بود کما قال و تلک
من ع — حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء پس
مامون گفت لله درک یا ابن رسول الله ص و مفسرین
فریقین هم توجیهات آن نوشته اند ولکن ماندگی کلام
ملاکی ع ربیع — امام ع که شافی و کافی است اکتفا نمودیم اما قوله ع انی سقیم
پس عبد العزیز دهلوی طرفه تدلیسی درین مقام بنابر
عیب پوشی خود بکار برده گفته است که امامیه میگویند
که کذب بر انبیا جایز است بلکه واجب از روی تقیه و قول
حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرموده اند برهمین حمل کنند
انتهی کلامه و لا ینتهی ملامه پس بدانکه احدی از شیعه
نسبت کذب بحضرت ابراهیم و غیر او از انبیا ع نکرده
و در روایات شان بنفی کذب و اثبات عصمت انبیا ع مصرح است
کما مر و یاتی و علی ذلک اتفقت کلمتهم و با آنکه اهل سنت در
صحیح خود روایاتی را که تصریح به کذب حضرت ابراهیم
دارد نقل میکنند و این کذبات مرویه ایشان نقل بتبلیغ

نماید دلیل نه ضابطه جمهور اهل سنت نیز تجویز ان لایج است
زیرا که منافی معجزه نمیباشد این ناصبی میخواهد که ان دروغ
را که اخلا او بحضرت ابراهیم نسبت کرده اند بر کردن +
شیعیان بندد و جواب از حدیث تقیه مفصلا عنقریب
خواهد امد انشاء الله سم مجملا انیست که تقیه هر جا کنجایش
دارد شرایط و موانع ان عنقریب می اید و سنیان هم
بتقیه شیعیان فی الجمله اعتراف نموده اند کالیائی و شیعیان
هم بعموم تقیه حکم میکنند اگر وجوب تقیه عام می بود چرا
حضرت امام حسین ع بتقیه حفظ نفس خود و عشیره
خود نمیفرمود و حضرت ابراهیم اگر تقیه میفرمود در مقابل
جم غفیر کفار بت های بتخانه ایشان را درهم نمیشکست و درین
مقام بنابر اکثر روایات امامیه بنای امر بر محض تقیه و تجویز
کذب بالضروره نبوده بلکه روایات مذکوره امامیه بر خلاف
روایات عامیه بنفی کذب ناطق است حقیقت حال فوز به
مقال حکایه عن ابراهیم انی سقیم از روی نصوص اهل خصوص
برین منوال است که هر گاه حضرت ابراهیم علی نبینا و ع حجت
حق در ابطال پرستش غیر خدا از بتان و ستارگان بر
بر کافران تمام کرد و با این همه کفار از کردار خود باز نیامدند

اهل ۲

۳ مستلزم کذب
قبح فلبت و
فتقیه ۴

پیغمبران

نمیشکست

دو ادوار

روز عیدی از برای اینها پیش امد پس صغیر و کبیر اینها بیرون
شهر رفتند انحضرت عذر خواستند کما یشیر الیه قوله تعالی فنظر
نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و از بعض روایات معلوم میشود
که اینها کراهت نمودند از همراه بردن حضرت ابراهیم پس
مقلب القلوب اینها را بر این امر وا داشت که انحضرت را بر
سر بتخانه خود گذاشتند و انحضرت فرصت را غنیمت دانسته
بت های اینها را بشکست در کافی از امام محمد باقر ع ماثور
است والله ما کان سقیما و ما کذب یعنی قسم بخدا که
انحضرت بیمار نبود و دروغ نگفت تفصیل این اجمال انکه
بعضی از مفسرین گفته اند که هر گاه قوم انحضرت که اکثر
شان منجمین بودند از انجناب خواهش کردند که همراه شان
بمجمع عید شان برود در ستارگان نظری کرد و گفت
که من بیمارم یعنی مشرف بر بیماری ام تا بدانند که او را
نجوم بر بیماری خود استدلال نموده تا او را تکلیف برفتن
عیدگاه ندهند چه بیماری شان در ان اوقات طاعون
بود که سرایت میکرد پس از خوف سرایت او را همراه نکرده‌اند
و تایید میکند این معنی را که انچه در معانی الاخبار است
روی انه عنی بقوله انی سقیم ای ساسقم لکن توجیهش درین

روایت بوجه اخر وارد است و هو انکل من سقیم یعنی هر
میرنده سقیم است پس مراد حضرت ابراهیم از سقم موت
است وانه مشرف علی الموت واستشهد الامام ع بقوله ثم
انک میت وانهم میتون ای ستموت و یموتون و از بعض
روایات مستفاد میشود انه انما عنی انه سقیم فی دینه مرتاد
یعنی سقیم است از درد دین که در راه خدا دلش مجروح
و در کافی ماثور شده انی سقیم لما یجرا بالحسین ع یعنی
هرگاه مطلع شد برانچه از ظلم و ستم بر حضرت امام حسین
میکذرد دلش بدرد امد و باین جهت کفت انی سقیم و کیف
ما کان این همه معانی از روایات شیعه دلالت بر برائت
انحضرت از دروغ دارد و کلام اهل کلام و تفسیر از
علمای ما صریح است در تنزیه و تبرئه انحضرت از کذب
پس قول ناصبی که قول انحضرت را برهمین معنی حمل
کند حظی از صدق ندارد اری در یک حدیث وارد
شده که انحضرت این کلمه را بتقیه فرموده لیکن این معنی
باحادیث سابقه منافات ندارد زیرا که تقیه اعم است
از نیکه از قبیل معاریض باشد یا نه کما صرح به والدی العلام
فی الحسام پس مراد ازین روایت انست که اخفای مطلوب

مورد

بتوریه بوجه مرغوب از راه خوف دشمنان بوده نه نسبت
کذب بانحضرت والاخبار یفسر بعضها بعضًا و چنین توریه
باستعمال لفظ و معانی در چنین مقامات از لطایف
کلام و محسنات انبیا باشد نه کذبی که از نقایص کلام
و مقبحات است از حضرت امام حسن عسکری ع منقول
است که بعض مخالفین از سرکشان مجلس حضرت
امام جعفر صادق ع درامد و مردی از شیعیان انحضرت کفت
ما تقول فی العشرة من الصحابة چه میکوی در حق عشره مبشره
از صحابه پیغمبر کفت شیعه می کویم در حق شان کلمه خیری
که خداوند عالم بسبب ان کناهان مرا فرو ریزد و درجات
مرا بلندی میفرماید پس ان ناصبی کفت حمد و شکر برای
خدا است که مرا از دشمنی تو نجات داد من کمان داشتم که
تو رفض و بغض صحابه کبار داری این زمومن بار دکر
کفت اکاه باش که هر کسیکه از صحابه یکی را دشمن دارد پس
بر او است لعنت خدا ناصبی کفت شاید تاویلی کرده لکن
بکو هر کس عشره را دشمن دارد در حق او چه میکوئی مرد
مومن کفت هر کس که عشره صحابه را دشمن دارد بر او است
لعنت خدا و ملائکه و تمام خلق پس ان ناصبی بر جست

وسرش را بوسه داد و گفت ببخش مرا که من ترا برفض متهم ساخته
بودم مرد مومن گفت بر تو چیزی نیست من باین افواه از تو
مواخذه ندارم تو برادر منی وان ناصبی از انجا برفت پس
حضرت صادق ع فرمود که کلام محکمی گفتی بر خدا است جزای
تو هر اینه فرشتگان از حسن توریه تو خوشنود شدند که
دین خود را از خلال نگهداشتی وخود را از دست او رها
نیدی زادالله فیهما العمی الی عمی خداوند عالم در دشمنان عمی ص
ماس نافهمی ایشان نافهمی ها دیگر بیفزاید کسانیکه معاریض
کلام اطلاع نداشتند عرض کردند که این مرد چه کرد در
ظاهر انچه ناصبی میگفت انیم با او موافقت می نمود حضرت
فرمودند که اگر شما نفهمید مراد او را پس بدرستیکه ما
فهمیده ایم وحق تع قول او را فرموده هرگاه یکی از دوستان قبول ص
ما در دست دشمنان ما افتد خداوند عالم او را بجوابی
موفق میسازد که دین وابروی خود از دست ان بدبختان محفوظ
میماند مراد از مرد مومن از قول او من ابغض واحدا من العشرة
ان بود که هرکه دشمن دارد یکی از عشره را که ان امیر مومنان
علی ابن ابیطالب است پس بر ان دشمنی کننده لعنت خدا باد
وانچه با رد بکر گفت من ابغض العشرة فعلیه لعنة الله راست گفته

چرا

چرا که هرکس که همه ده کس را عیب میکند پس علی ع را هم عیب
میکند پس باین جهت بلعنت خدا گرفتار میشود بعد ان
فرمود که مثل این توریه حزقیل مومن ال فرعون را با منهم
فرعونیان اتفاق افتاده بود چه حزقیل همواره مخفی انها را
بیگانه پرستی واقرار بنبوت حضرت موسی وتفضیل
محمد مصطفی ص بر سایر پیغمبران وفضیلت امیر المومنان
وسایر امامان بر اوصیای پیغمبران دعوت میکرد و
میخواست که براءت نمایند از قول بخدا ای فرعون پس
بدگویان بفرعون رسانیدند که حزقیل مردم را بطرف
مخالفت تو راه مینماید ودشمنان ترا قوت میدهد گوش
بانها گفت که حزقیل ابن عم وولی عهد وجانشین منست
تحقیق اینحال میکنم اگر صدق شما بر من لایح گردید چون
حزقیل برین تقدیر کفران نعمت من کرده است از جانب
من مستحق عذاب خواهد بود واگر بر من واضح شد که شما
دروغ گفته اید پس شما مستحق عذاب شدید خواهید
بود از طرف من بعلت انکه بدی عزیز من میخواهید پس
حزقیل را طلب داشت و بانها مواجهه کرد انها گفتند که تو
خدای فرعون را انکار میکنی حزقیل گفت ای فرعون کاهی

در هنکام ازمایش مرادش عکو یافت کفت نه کفت اولا بپرس
از ایشان که پروردکار ایشان کیست که من حقیقت ان
راست بتو میکویم انها کفتند که پروردکار ما فرعون است
پس خرقیل کفت خالق شما کیست کفتند فرعون کفت رازق
شما کیست کفتند فرعون کفت کیست که متکفل مونت
شما باشد و در وقت بلا و مکروهات دفع ان از شما
کند پس خرقیل کفت ای پادشاه کواه میکنم ترا و تمام
حاضرین مجلس را باینکه خدای ایشان خدای منست
و خالق ایشان خالق من و رازق ایشان رازق من و ان
غیر خالق و رازق و کفیل ایشان بری هستم و اعتقاد
بربوبیتش ندارم خرقیل این را میکفت و قصد میکرد
که پروردکار حقیقی ایشان پروردکار من است و نکفت
که انکسیکه ایشان او را خدا اقرار داده اند خدای منست
لکن فرعون و اتباع او مراد او را نفهمیدند و دانستند
که مراد او همان کس است که انها اعتراف بربوبیت او
کرده اند پس فرعون بر بدکویان غضبناک شد و کفت
که انها را معذب سازند که در مملکت من میخواهند که
مفسده برانکیزند و عزیز مرا بهلاکت اندازند پس حکم

کرد

کرد که میخی بر سینه انها زدند و میخی بر ساق انها و بشانهای
اهنین پوست انها را ریزه ریزه کرده از استخوان کشیدند
اما قوله بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون پس حقیقت
حال ان بر بینموال است که هرکاه کفار بعیدکاه رفتند
حضرت ابراهیم در بتخانه انها داخل شد طعامی همراه کرفت
و نزدیک هریک از بتان میرفت و میکفت که بخورید این طعام
را و هرکاه جوابی از انها نمی شنید تیشه را که در دست
داشت بر دست و پایش میزد و میشکست تا انکه همه بتان
را غیر بت کلان شکست و تیشه را در کردن کلانتر ۳ شکست
انها که در صدر بتخانه بود اویخت پس هرکاه پادشاه از
عیدکاه برکشت و همراهیان او برکردیدند و به بتخانه
در امدند همه بتان را شکسته یافتند قالوا من فعل هذا
بالهتنا انه لمن الظالمین بعضی از اینها ببعض دیکر کفتند
که کدام ظالم بخداهای ما این سلوک نموده قالوا سمعنا
فتی یذکرهم یقال له ابراهیم ان بعض دیکر جواب دادند
که ما شنیدیم جوانی را که عیب میکرد بتان را مینامند او را
ابراهیم قالوا فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون
کفتند پس بیارید او را که مردم بچشم ببینند او را تا کواهی

دهند بر فعل او یا قول او قالواء انت فعلت هذا بالهتنا یا
ابراهیم کفتند که ایا تو این کار بخدایان ما کرده ای ابراهیم
ابراهیم قال بل فعله کبیرهم فاسئلوهم ان کانوا ینطقون حضرت
ابراهیم کفت بلکه کلان ترشان چنین کاری کرده باشد
پس بپرسید ان خدایان خود اکر کویای داشته باشند
و اینچنین کلام در عرف عام بمقام تهکم و استهزا و تعجیز
و الزام راست و درست میباشد حق تعالی در حق کفار
میفرماید ذق انک انت العزیز الکریم کجا چشیدن عذاب
عذاب و کجا عزت و اکرام پس مراد از این استهزا است بکفار
نه نسبت عزت و کرم بسوی اهل جهنم همچنین مقصود حضرت
ابراهیم اظهار نقصان قابلیت خدایان شان و عجز ان
ها از قدرت بر فعلی از افعال و توانای بر قولی از اقوال
بوده است نه نسبت حقیقت فعل بلکه بجهت انکه کفار در
امر بتان خود که انها را خدای نامند تامل نمایند و به
بینند که ایا هیچ فعلی و نفعی و ضرری از اینها متصور است یا نه
و هرکاه بدانند که عاجز محض اند بر بت پرستی نادم و پشیمان
شوند و قراینه بر اینچه کفتیم مابعد همین ایت است فرجعوا الی انفسهم
فقالوا انکم انتم الظالمون یعنی حق تعالی میفرماید که پس کفار رجوع

والحکام

انفسهم

باذهان

باذهان و وجدان خود اوردند و کفتند بعضی
به بعض که شما اید ستمکاران بر نفس خود و بر همین
معنی محمول است انچه در کافی وارد است عن الصادق
انما قال بل فعله کبیرهم ارادة الاصلاح و دلالة
علی انهم لا یفعلون ثم قال والله ما فعلوه و ما کذب
و وجهی دیگر است که در عیون اخبار الرضا
از انحضرت منقولست که حضرت ابراهیم نکفته
است مکر شرطیه ان کانوا ینطقون فکبیرهم فعل
وان لم ینطقوا فلم یفعل کبیرهم شیا فما نطقوا و
ما کذب ابراهیم و از بیان انحضرت لایح کردید
که نسبت فعل نه سوال یا هر دو مشروط است بشرط
نطق پس تقدیر کلام چنین خواهد بود بل فعله
کبیرهم ان کانوا ینطقون فاسئلوهم و اذ لیس فلیس
و هذا معنی صحیح لا غبار علیه و لا اشکال فیه پس
معلوم شد که علمای شیعه از کذب بحضرت
ابراهیم خلیل بری هستند و اهل سنت را بنا بر
تصحیح روایات صحاح سته از تصدیق بتکذیب
کریزی نیست و عبد العزیز دهلوی در صدد

دیگر

تاویل برآمده گفته است وآنچه در حدیث وارد شده
که لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس مراد از کذب
معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم
سرسری سامع مشابه بکذب می باشند بطریق مشا
مشا کلت بکذب نام کرده اند وجناب والد ماجد علیه
الرحمه در کتاب مستطاب حسام الاسلام در جواب
ابن الدا الخصام روایات شیعه و روایات اهلسنت
را ذکر نموده فرموده است پس الحال ارباب انصاف
بچشم انصاف ببینند که محل تشنیع شیعیان اند که از
ائمه خود احادیث بسیار روایت کرده اند نص بر
اینکه حضرت ابراهیم هرگز مرتکب کذب نگشته یا
سنیان اند که تصحیح احادیث متضمن صدور معصیت
کذب از آنحضرت می نمایند وآنرا از جمله احادیث
صحاح خود میشمارند وازینجا ظاهر وهویدا
میگردد که آنچه ناصب عترت طاهره اول بهتان
صرف تشنیع می نمود بر امامیه بچیزی که خود واسلاف
او بآن احق اند وبعد ازان در صدد عیب پوشی
خود شده حدیث صحاح خود را بر وجه نامرضی علمای

طرفین

طرفین توجیه نموده تا باشد که ابی برودی کار او کرده
باشی انکار الخیانات وبد دیانتی است چه اگر معنی
حدیث چنین باشد که او فهمیده عذر حضرت
ابراهیم در عدم شفاعت کما هو مدلول الروایات
بیجا می شود زیرا که هرگاه این کذب نباشند
پس صدور آن از انبیا جایز باشد وهرگاه امر
مشروع باشند استغفار از آن بیجا باشد کما لا یخفی
وازینجا است که فخر الدین رازی امام سنیان چون
حفظ ناموس مذهب خود را در تکذیب حدیث
صحاح خود دیده حکم بموضوع بودن کرده چنانچه
در تفسیر کبیر می گوید ان بعض الحشویه روی
عن النبی صلعم انه قال ما کذب ابراهیم الا ثلث کذبات
فقلت الاولی ان لا نقبل مثل هذه الاخبار فقال
على طريق الاستنكار فان لم نقبله لزم تكذيب
الرواة فقلت له يا مسكين ان قبلناه لزم الحكم
بتكذيب ابراهيم وان رددناه لزم الحكم بتكذيب
الرواة ولا شك ان صون ابراهيم اولى من صون
طائفة من المجاهيل عن الكذب يعنى بعضى مردم

از ظاهریان وحشویه که فرقه از ایشان است روایت کرد
از رسول خدا صلعم که ابراهیم دروغ نگفت مگر سه
بار پس من او را گفتم اولی انست که چنین اخبار را قبول
نکنند پس راه انکار را پیش گرفت که اگر این خبر را
قبول نداری تکذیب راویان لازم اید گفتم ای
مسکین در علم و فهم اگر قبول دارم این چنین خبر را
لازم می اید تکذیب ابراهیم خلیل رب جلیل و اگر
رد نمایم لازم اید تکذیب روایان و شك نیست
در اینکه حفظ ناموس حضرت ابراهیم پیغمبر پر
وردگار کریم اولی باشد از حفظ ناموس راویان
که مجهولی چند بیش نیستند و ازین کلام فخر الدین
رازی لایح شد که راویان صحاح ایشان مجاهلی
بیش نیستند و تکذیب شان سزاوار است و
الامر کذلك از اصول اهل سنت برائت پیغمبران
از کذب ثابت میشود بدانکه عبد العزیز دهلوی
هرچند برای تغلیط عوام در تحفه نوشته است
که انبیا از گناهان معصوم اند همین است مذهب
اهلسنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیحه

مفهوم

مفهوم میشود که از کبایر و صغایر عمداً معصوم اند
و بعضی از صغایر از ایشان صادر می شوند که
انرا ذلت نامند و ذلت در لغت لغزش قدم را
گویند و چون گناه از پیغمبران باین صورت صادر
میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب
قرب و مجاورت ان طاعت یا مباح بگناهی در
ان گناه واقع میشوند و این حالت مشابه است بمعنی
لغوی ذلت ازین جهت انرا ذلت می نامند انتهی
ملخصا فهذا کله مما زلت به قدمه وعثر به قلمه چون
انکار صریح از عصمت را مستنکر داشت عنوان
عقیده را در ظاهر موافق باقوال شیعه ساخته
است حال انکه خلاف تصریحات اصحاب اوست
صاحب مواقف و شارح ان در باب عصمت
انبیا گفته اند که اجماع اهل ملل و شرایع منعقد شده
بر وجوب عصمت انبیا از تعمد کذب در کلامیکه
معجزه بر صدق ان دلالت کند مثل دعوی رسالت
و احکام الهی که از طرف او بخلق می رسانند زیرا که
کذب درین باب مبطل معجزه است و ان محال است

لكن صدور كذب از ايشان در احكام بر سبيل سهو و
طريق نسيان پس خلافی وارد است استاد ابو اسحاق
و بسیاری از ائمه اعلام حکم بامتناع آن کرده اند و
قاضی ابوبکر تجویز آن نموده بعلت آنکه معجزه دلالت
نمیکند مگر بامتناع تعمد کذب در آنچه معجزه بر صدق
آن دلالت دارد نه مطلقا انتهی محصل کلامه پس
بنابر قول ابوبکر شان هرگاه حکم پیغمبر ما انزل
الله بر پیغمبران بسهو روا باشند بالمره اعتماد و
وثوق بر گفته شان باقی نمی ماند لجواز ان یکون
حکم النبی علی خلاف حکم الله بسبب سهو النبی فی
تبلیغ الرسالة نعوذ بالله من ذلك بان نسنا الیهما
گفته اما سائر گناهان که تعلق برسالت و معجزه ندارد
پس خالی از ین نیست که آن کفر است یا غیر آن اما
کفر پس اجماع امت منعقد شده بر اینکه باید
پیغمبران از آن معصوم باشند بغیر ازارقه
از خوارج و روافض از جهت تجویز تقیه اما غیر
کفر پس آن از قبیل کبائر است یا صغائر و صدور
آن بر نهج تعمد است یا بعنوان سهو و قبل نبوت

است

است یا بعد آن اما صادر شدن کبائر عمدا پس
جمهور محققین از آن منع نموده اند الا الحشویه اما
صدور کبائر سهوا او خطأ فی پس اکثر علما تجویز التأویل
آن کرده اند والمختار خلافه انتهی بعض کلامه
والمثال این از عبارات اهل سنت بسیار است پس
عنوان مذکور که عصمت مطلقه است باهلسنت
نمی زیبد پس کلام دهلوی تدلیسی بیش نیست
و آن بنجا است که بآن بلباس سند رالک اعتراف بعدم
عصمت از بعض گناهان که ازلت نامیده
نموده باز استثنا کرده از آن صغایر خسیسه را
و از کبائر و چنین صغایر عصمت را لازم دانسته
تا نقض غرض از بعثت و انتفای فایده آن لازم
نیاید و حال آنکه وجوب عصمت کیفما کان و
لزوم ترتب فایده بر آن بر اصول ایشان صورت
صحت ندارد چه خود گفته است که هیچ چیز بر خدا
واجب و هیچ چیز از او قبیح نمی باشد و خود گفته که
خلق شیطان قلع ماده اصلح می کند پس چه لازم
است که پیغمبران معصوم باشند و فایده بر بعثت

ایشان مترتب میشود پس قول بعصمت انبیا علی الا (طرفی)
واسند لا لمنافات صدور معاصی بغرض بعثت
ومعلل بودن افعال الهی بغرض وحکمت از خصایص
شیعه است که اهل سنت را ازین عقیده بهره نیست و
عنقریب لایح می شود که ایشان در فکر نقض دلیل
عصمت می باشند وبچندین وجوه نقض غرض
را مسلم نمی دارند وسیاتیک بیانه بعد حین
بر عصمت که محقق در تجرید افاده فرموده اینست
که اگر صادر شود از و گناه لازم می اید وجوب
ضدین یکی وجوب متابعت او درین گناه بجهة
انکه متابعت پیغمبر واجب است در جمیع امور دوم
وجوب مخالفت درین گناه بجهت وجوب اجتناب
از گناه کردن اما وجوب امر اول فلقوله تع قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو
ای محمد که اگر خدا تعالی را دوست می دارید پس
تابع من شوید تا دوست دارد شما را خدا تعالی
واما وجوب امر ثانی فلقوله تع ولا ترکنوا الی
الذین ظلموا یعنی میل مکنید بسوی انها نکه ظلم و

گناه

گناه می کنند فوله تع وینهی عن الفحشاء والمنکر
وجوب ضدین محال است پس عصمت واجب است
تا محال لازم نیاید وعبد العزیز دهلوی این
دلیل را بر عصمت بنی علی ما فسره من قبل باین عنوان
(اگر) بیان کرده که اگر انبیا گناهان عمدا صادر شوند
وامت مامور است باتباع شان فقل ان کنتم تحبون
الایة وخود ایشان از معاصی وگناهان مردم
را باز میدارند پس تناقض در میان دعوت
قولی وفعلی لازم اید این دلیل را بصدور
گناه بعمد تخصیص داده تا منافی مطلب اهل
سنت که تجویز گناهان کبیره از پیغمبر می نمایند
نگردد لکن چونکه خود تجویز سهو در صغایر
نموده پس حجت او بر عدم صدور کبیره و
اما بسهو نا تمام خواهد بود وحق انست که
که دلیل اعم است وتخصیص بعمد بیجا است
(دلیل) بر عصمت انکه اگر صادر شود از او گناه
هر اینه واجب خواهد بود منع و زجر او بر منکر
از جهت عموم ادله امر معروف ونهی عن المنکر

وحال انکه زجر وایذای سعمبر باجماع امت حرام است
لقوله تعالی والذین یؤذون الله ورسوله لعنهم
الله فی الدنیا والاخرة وشارح فوشجی اولا مقاصد
دیکر بر انتفاء عصمت ذکر کرده یکی انکه شهادت
نبی برین تقدیر مقبول نخواهد بود لقوله تعالی ان جاءکم
للفاسق وهرکاه کواهی انحضرت در امور حسیه
دنیویه مسموع نشد در امور دینیه جلیله چکونه
مسموع خواهد شد دیکر انکه مستحق عذاب ولوم
خواهد بود لدخوله تحت قوله تعالی ومن یعص الله
ورسوله فان له نار جهنم وقوله الا لعنة الله
علی الظالمین وقوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون
وقوله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم لکن همه امور باجماع منتفی است واز
اعظم منفرات دیکر انکه عاصی صلاحیت بنا
مرتبه عهد نبوت ندارد لقوله تعالی لا ینال عهدی
الظالمین دیکر انکه انبیا کان مخلصین نخواهند
بودن زیرا که هر انکه شیطان او را اغوا کند غیر
مخلص است لقوله تعالی حکایة عنه لاغوینهم اجمعین

الاعبادک

عذاب م

الا عبادک منهم المخلصین دیکر انکه از مسارعین
الی الخیر نخواهد بود و نه معدود از برکزیدکان
لکن الازم منتفیست لقوله تعالی فی حقهم انهم کانوا یسا
رعون فی الخیرات وقوله تعالی انهم عندنا لمن
المصطفین الاخیار وثانیا در صدد جواب بر
امده میکوید که این ادله بر نفی مطلق کناه خصوصا
صغیره که سهوا باشد دلالت نمیکند چه ان محل
بوثوق بر قول وفعل ونیست ومع هذا منافیت
قبل بعثت واجب نیست وبعد بعثت واجب منسوخ
مکر در اموریکه تعلق بشر بعث وتبلیغ احکام دارد
وانکار بر انچه سهوا از ایشان سرزند ورد
رد شهادت در صورتیست که کناه کبیره باشد
ویا بر صغیره اصرار شود بدون توبه از ان و
زجر ومنع واستحقاق عذاب ولعن ولوم چون
نیست که تعلق بعمد دارد وبعدم توبه وبا این
همه سعمبر نهی از منکر اذیت نمی کنند بلکه مسرور
میشود قال وبالجمله فدلالة الوجوه المذکورة
علی نفی الکبیرة سهوا والصغیرة الغیر المنفردة عمدا محل

بعضهم

حبسا

المنفردة م

نقل

نظر   ازین کلام موردملام واضح کردید که
محققین شان نقض غرض را مختص بما بعد بعثت
وانهم مخصوص بتعمد کبایر یا صغایر مستقره میدانند
پس قبل نبوت هرچه باشد باشد و بعد نبوت
کبیره بتعمد از ایشان بنا بر قول جمهور اهل سنت سر
نمیزند اگرچه قاضی ابوبکر ایشان کفر و کذب
فی التبلیغ راهم تجویز نموده واشاعره اصلا بدلیل
نقض غرض که عقلی است بعلت انکه از عقل دست
بر داشته اند متمسک نمیشوند چنانکه شارح مواقف
می گوید اما صدور کبایر بعد از بعثت عمدا پس
جمهور محققین از امتنع فرموده اند الا الحشویه
کلام در این است که ایا این عدم جواز عقلی است
یا شرعی معتزله باول قایل شده اند واشاعره ثانی
اما صدور کبایر سهوا او علی خطاء فی التاویل
پس اکثر علما تجویز ان کرده اند والمختار خلاف
وازین همه لایح گردید که اهل سنت را کافه واشاعره
را خاصه که فاضل دهلوی هم از انها است ادعای
عصمت پیغمبران وادعای نقض غرض مطلقا نمی

دلیل

مطلقه

انپس

نبید ومن قال بذلک فقوله لا یخلو عن تدلیس
پس استدلال دهلوی بنقض غرض نقض غرض
اشاعره می کند واحتجاج بعقل بر مذهب شان
راست نمی اید وهرگاه اشاعره در عصمت جزئیه
که ادعای ان دارند بدلیل سمعی رجوع اورده اند
وازلزوم دور بیم نمی کنند اگر شیعیان
بعد اثبات عصمت فی الجمله ولو فی ما یتعلق بتبلیغ
الاحکام بعقل سلیم وشهادة خصم با دله سمعیه
تکمیل وتتمیم دعوی عصمت مطلقه رسول برگزیده کار
کریم خدا نمایند از لزوم الدور می نمایند چه استغراب
خواهد داشت وعدم عموم بعض ادله عقلیه
اگر باشد قادح در ثبوت مرام شان نخواهد بود
وبرای دفع اقوال حشویه اهلسنت بکار نخواهد
امد پس باجماع شیعه حقه بلکه باجماع ال رسول
که احد الثقلین ومتمسک بایشان ناجی است
بالنص المتفق علیه بین الفریقین وهو الحجة دعوی
عصمت مطلقه باید که نزد همگنان بی چون و
چرا مقبول باشد وما تبرعا میگویم که لانم

نقل

که غرض از بعثت محض تبلیغ احکام باشد بلکه تبلیغ
احکام با ظهور عظمت و وقع کلام پیغمبران عالی
مقام در نظر سایر انام تحصیلاً للانقیاد التام
والناس یاهل العصمة علیهم السلام فی اقوالهم
وافعالهم وان صورت نمی بندد مگر بتقدیر
عدم صدور مطلق آثام قبل نبوت و بعد آن
عمداً باشند خواه سهواً متعلق باحکام شرعیت
باشند یا نباشند چه واضح است که هرگاه گناهی
از پیغمبران سرزند اعتماد را برهم زنند و از ینجا
است که خود فاضل دهلوی در ادلهٔ عصمت که
از برای اثبات دعوی عصمت جزئیه آورده
گفته است پنجم آنکه اگر گناه شان برامت ظاهر
شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و
متنفر از نظر ایشان بیفتند بلکه من بعد هم
تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که
اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست میگفتند
خود چرا مرتکب این کار میشدند انتهی کلامه
پس بنظر تامل باید دید که آیا ازین کلام عموم

عصمت

عصمت مفهوم گردید یا نه واگر چنین نمی بود چگونه
در صغایر متنفره حجت شان تمام میگردید و بر
ظاهر است که احتمال صدور کذب خصوصاً فیما
یتعلق بالتبلیغ ولو سهواً وثوق و اعتماد را بربا
میدهد و همچنین صدور کفر و معاصی قبل
النبوة و از ینجاست که هرگاه حضرت خلیل از
رب جلیل عهد امامت را برای ذریت خود
درخواست و عرض کرد واجعلنی للمتقین اماماً
تا ابد نگاه باری مقبول شد و هرگاه بعد
آن گفت و من ذریتی در پاسخ خطاب سراپا
صواب لا ینال عهدی الظالمین ممتاز گردید
و بر ظاهر است که تعلیق حکم بر وصف مشعر
بعلیت است پس ظلم علت عدم نیل این کرامت
خواهد بود العلة متقدمة علی المعلول پس ظلم
سابق مانع کرامت لاحق خواهد گردید و چونکه
ظلم اعم است از کفر و فسق لان الفاسق ظالم
علی نفسه پس عقل و نقل در براءت انبیاء علیهم
السلام متعاضد هم خواهد بود فلم یبق ریبة فی

کلام الکافی و

العموم بعد نص الحی القیوم والنشان انبیای رفیع
الشان اعلی است ازینکه بحوی از انحاء صدور
عصیان ولو بالسهو والنسیان از ایشان نواند
شد چه کفر و معصیت سابقه هم استحقاق
الطاف ربانیه میباشد وهم منفر خلق از اطاعت
وانقیاد کما قال فرعون ولبث فیها من عمرك
سنین انتهی ولکن اهل سنت برای اصلاح خلفا
در پی ابطال عصمت انبیا کشته اند و میخواهند
که عیب کفر و بت پرستی ایها را در صدد منطاوله با بن
جهل بپوشانند و ازینجاست که شارح مواقف
گفته اما قبل بنوت پس اکثر اصحاب ما و جمعی از
معتزله قایل شده اند باینکه صدور کبیره از انبیا
جایز است زیرا که معجزه دلالت نمیکند بر اینکه از
انبیا قبل بعثت صدور کبایر ممتنع باشد و
عقل نیز این را ممتنع نمی داند و ادله سمعیه نیز
بران دلالت نمیکند سبحان الله خهی عقل اشاعره
عره لا شعور به که او لا میکویند که عقل را در
هیچ امری از امور دین دخل نباید داد و بان

عقول

[Margin: فی البراءة عن تعمد الذنوب قبل النبوة وبعدها و اما النسیان فالبراءة عنه انما تثبت بدلیل رفع الادیان واستفهام الا ظننا وبدلیل اصطفائهم من بین سایر افراد نوع الانسان]

عقول ناقصه را ایجاد امور دین دخل می دهند
و مطالب ادله سمعیه را هم درك نمیکنند جناب
والد ماجد اعلی الله درجته در حسام می فرماید
سبحان الله نزد اشاعره می توانند شد که
اکثری یا تمام انبیا مدتهای مدید بانواع
فسوق و فجور متصف باشند مثل اینکه
زنا کرده باشند بامهات و بنات و لواطت
اباء و ابنا و قتل نفوس و خون ناحق
و شرب مسکرات بعمل اورده باشند و
بعد از ان بمنصب نبوت فایز شوند و
جبرئیل ایشان نازل شود و افضل باشند
از ملائکه مقربین که طرفة العین معصیت
خدا نکرده باشند انتهی و ازینجا لازم شد
که انبیا بطریق اولی باید معصوم باشند
کیف والانبیا افضل من الملائکه والعصمة
فی الملائکه ثابتة بدلیل قوله تعالی لا یعصون
الله فیما امرهم ففی الانبیا بطریق اولی
و نیز بتقریر دیگر و وجه اخر می کویم که عصمت

نه محض ترك معصیت است بلکه عبارت
است از طیب طینت و کمال فطنت و مزید
معرفت بعظمت حضرت رب العزت
مع تاییده بالالطاف الخفیه من رب البریه
بالتسدید والتایید تا هر وقت که
صاحبش مراقب اطاعت پروردگار
خود باشد و از امر و نهی او تجاوز نکند
فهی کانها ملکة راسخة وجبال انقیاد
شامخة پس تفرقه میان معصیتی دون
معصیتی و سهو و غفلت او در وقتی
دون وقتی بیجا خواهد بود فان
من راقب الله لم یعصه طرفة عین
ولم یغفل عنه بلا مین هرگاه پیغمبر
را کمال عقل از سن صغر حاصل و
مشاهده عظمت الهی در هر وقت
منظور باشد و محبت خالق اکبر
هوای اطاعت بهر نوع در سر داشته
باشد صدور معصیت چگونه از و

معصوم

معصوم شود و این برهانیست لمی که جسم ماده
اشکال می کند عجب است از اهل سنت که
گویا زمام حفظ پیغمبر را از معصیت در دست
خود گرفته اند که هر معصیتی را که خواهند
برای او روا دارند و از و آن هر معصیتی
که خواهند او را بری گردانند و بر مغز بان
درگاه سهو و نسیان مثل احاد افراد انسان
در عصیان پرورد گار عالمیان تجویز کنند
و حال آنکه بر بین نقد برامان از اقوال و
افعال شان مرتفع می شود چرا که هر کس
که عظمت الهی را از نظر انداخت هر چه خواهد
میکند و هر چه از و بوقوع اید اگرچه بغفلت
و ذهول باشد عجب نباشد وهل هذا الاعار
وشنار فاعتبروا یا اولی الابصار اگر گویند که
معنی مذکور برای عصمت نزد ما مسلم نیست
ولیکن که این قدر می دانم که بر خدا و ند عالم
واجب است که پیغمبر را در وقت مخالفت در
تبلیغ مانع اید پس منع او باعث ترك ما ینافی التبلیغ

بشود و در ادا بکلامی که هیچ بکنه او فوت نشده اند

مانع نمیشود پس گناه از نبی بوقوع می اید خواهم
گفت که حق تعالی حکیم است واصطفا نمیکند برای
نبوت مگر کسانی را که سزاوار ان باشند و
ممانعت نمی نمایند بقهر و غلبه والا جبر لازم
اید پس عصمت البته تعلق بحسن سریرت
وقدس طینت و ملکهٔ راسخه دارد نه انکه
هرکس وناکس را برای درجه رفیعه نبوت
اختیار فرمایند در وقت خاص حیلوله
واقع سازند دون وقت اخر واین معنی
بر متتبع نصوص پوشیده نیست و گنجایش
انکار ندارد وهرگاه برای اولیاء
الله موافقه عظمت الهی و درجات عالیه
معرفت که بجهة متابعت و محبت محبوب
خود امری دیگر در نظرش نبوده باثبات رسانند
پس برای پیمبران چگونه خلاف ان غفول و
ذهول از عظمت الهی روا میدارند کل هذا
من سوانح الوقت والحمد لله اولا و اخرا
و باطنا وظاهرا و از اینجا واضح گردید که قول

کیفیت

متتبع

فوبجر

توشیحی که این ادله بر نفی مطلق گناه خصوصاً صغیره که سهوا
باشد دلالت نمیکند چه ان مخل وثوق نیست کلامی است ظاهری
زیرا که غرض خدا را از بعثت منحصر در وثوق عرفی که
مساوق عدالت است فهمیده ونداسته که اگر همین قدر مطلوب
خدا می بود فرقی درمیان انبیا و غیر انبیا حاصل نمیشود
وهر عادلی صلاحیت بعثت میداشت وحال انکه حق
در نبی اعتبار کرده اند اموری چند را که در غیر نبی
انرا اعتبار نمیکنند اگرچه عادل باشد پس معلوم شد که
غرض الهی از محفوظ داشتن انبیا امریست عمده و در
جنب ان صدور معصیت بسهو و عمد دو امنیا باشد قوله
ومع هذا متابعت قبل بعثت واجب نیست اقول سلمنا ولکن
صدور معاصی قبل البعثة از دو جهت مستحیل است یکی انکه
در متابعت مقصوده لبعد البعثة اختلال راه می یابد چه
پیمبران از نظر می افتند ومردم میگویند که این همان کس
است که مدتی بضلالت وعصیان بسر برده الحال وثوق
بر گفته او چگونه بکنیم ومتوحش ومتنفر میشوند پس انقیاد
بر وجه مراد بهم نمی اید ودیگر انکه هر فاسقی وعاصی لایق
حفظ وحراست وصالح درجه جلیله بعثت نمیباشد پس کسی که

همواره در کفر یا معصیت بسر برده چگونه مورد الطاف سبحانیه
و عنایات ربانیه تواند شد قوله و بعد بعثت واجب عند
مکو در امور یکه تعلق بشریعت و تبلیغ احکام دارد اقول اگر
زعم این فاضل صحیح بوده باشد پس باید که کذب در غیر
ما یتعلق بتبلیغ الاحکام و کبایر مو بغه که تعلق بتبلیغ احکام
نداشته باشد عمداً روا باشد و گویا از همین جهت بتجلیل رب
جلیل نسبت کذبات سکانه داده اند و تصحیح چنین روایات
نموده اند پس تاویل عبث خواهد بود و حق انست که
صدور معاصی مو بقه از شخصی دلالت میکند بر عدم
مبالات او بمناهی و سایر احکام الهی و امن از خوف امر
و ناهی و هر کس که چنین باشد اعتماد را نشاید و عظمت
او از نظرها ساقط گردد و چگونه اطمینان حاصل شود
که کسیکه در غیر احکام الهی مکافحتا سر بمخالفت الهی
است در نفس احکام اقدام بر مخالفت نخواهد کرد قوله
و انکار از بجهة سهو اسرار ند و انیست چرا ان سهو کبائر پس ۳
و یا سهو فی التبلیغ ابا دارند و بمفاد رفع القلم عن الناسی سهوا
فی الاحکام را روا میدارند بالجمله سبب عدم تجویز عمد
و عدم تجویز سهو و اد لهم واحد ضرور نیست که متحد
باشد

باشد و اگر بعض ادله اختصاص بدلالت علی استحالة العمد و بعض و اکی
دیگر بر استحالة سهو داشته باشد عیبی نخواهد داشت پس اگر
از دلیل انکار بر منکر نفی سهو ثابت نشود مناصره ی ندارد
چه دلیل برای ابطال فول حشویه و مانند شان بکار است
و ان برای دفع قول اشاعره و قاضی بالجمله سهو در تبلیغ
صریح مناقض غرض است و سهو در غیر ان از نتایج نیز
باعث رفع امان و ارتفاع اطمینان است پس انهم نزد ناقد
بصیر بمناقضه غرض میکشد و همچنین انچه از دلیل رد
شهادت و لعن و طعن گفته که ان در صورتیست که کنایه
کبیره باشد و یا بر صغیره اصرار شود بدون توبه از ان پس
اولاً کسیکه کبیره از و واقع شود یا اصرار بر صغیره نماید نجود
ان از پایه قبول شهادت می افتد تا بتوبه توبت رسد یا نرسد
چه در صورت ترک توبه لزوم مفاسد مذکوره واضح است
و در صورت توبه بعمل امدن تدارک محل نظر زیرا که عدالت
عند التحقیق موقوف است بر رسوخ طاعت و ملکه ارتفاع
معصیت و ان حاصل نمیشود مگر بامتداد زمان ثانیاً
ان اوان باید که سهو مورد الشهادة و مورد طعن و
لعن العباد بالله بوده باشد فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون

حدیثا باآنکه کسیکه بر معصیت کبیره یا بر اصرار صغیره جسارت
نماید کون و رجوع او بتوبه از کجا ثابت میشود اگر حفظ
الهی را مداخلت میدهند حق تعالی از اول امر قادر است بر
حفظ تا اصل معصیت از پیغمبر سر نزند و مردم باطمینان
خاطر باو اقتدا نمایند نه اینکه بعد خرابی بصره و حصول تنفر
در فکر تدارک مافات بتوفیق توبه بوده باشد و بالغرض
اگر دلیل عام بنوعی باشد برای دفع قول حشویه و مانند ایشان مناسبند
کافی است و دانستی که دلیل عصمت بر چند وجه است یکی
آنست که مطمح نظر مستدل بیان ابطال قول اشاعره است
و انعموم را میخواهد و یکی دیگر آنست که مقصود از آن ابطال
قول حشویه اهل سنت است و درین قسم ادله عموم درکار
نیست و باید اشاعره هم درچنین ادله با شیعه موافقت کنند
چنانکه جمعی از منصفین شان نظر بسخافت این اقوال داد
انصاف داده در دفع این خرافات کوشیده اند اگرچه بنابر
اصول شان تمام آن بسیار دشوار است نه اینکه در تجویز صدور
کبیره و اصرار بر صغیره بوجه سبیل تجویز توبه کوشند چنانکه
جمعی از اهلسنت که تجویز کرده اند که از انبیا ارتکاب معاصی
واقع میشود چه جسارتها که بکار نبوده اند و چگونه جسارت

نکنند

نکنند که قول قاضی ایشان است لا یجب عقلا و نقلا عصمتهم
اذ لا یتبان استحالة وقوعه بضرورة العقل و لا بنظره و لیس
هو منافیا لمدلول المعجزة فانه مدلوله صدق النبی فیما یخبر
عن الله عمدا او لا سهوا و معنی التنفیر باطل فانا نجوز ان
یبعث الله نبیا کافرا و یؤیده بالمعجزات انتهی سبحان الله
این ترقی معکوس قاضی اهلسنت را باید دید که تجویز
میکند که حق تعالی کافر را مؤید بمعجزات ساخته هرگاه صادق
اللهجه باشد برسالت خود فرستد پس هرگاه کفر دائمی
بر پیغمبر روا باشد دیگر کبائر از زنا و محرمات و شرب
مسکرات چه باک خواهد بود که این همه بصدق لهجه ضرری
نمیرساند این معنی چه قدر مانا است بقول بعض از
فضلای اهلسنت که در حدیقة الشیعه مولانا احمد اردبیلی
نقل کرده که بعضی از تلامذه آن فاضل از راه خیرخواهی
بعضی از حرکات قبیحه پیرش باو نقل کردند تا زجر
۳ مثل لواطه
و سرزنش بجا آرد در جواب گفت که اگر راست باشد بنفس
ناطقه چه ضرر میرساند و از ینجاست که در تفسیر کریمه
و لقد همت به و هم بها لو لا ان رای برهان ربه چه قدر بی
باکانه کلمات بیهوده میسرایند که یوسف مبادرت بکشودن

بند زیر جامه نموده و در محلی از زلیخا نشست که ارباب معرفت
هنگام اراده انکار در انجا می نشینند و برهان دیده را تعبیر
میکنند باینکه اوازی از عالم غیب بگوش او رسید که ایاک
وایاها یعنی بر تو باد ای یوسف که پیرامون مباشرت
زلیخا نکردی و او متنبه نشد و همچنان بر قصد خود اصرار
داشت تا انکه مرتبه دیگر اواز را شنید وهیچ معتقد نیفتا
د بعد از ان مرتبه سوم اواز باین عبارت بشنید یافت
که اعرض عنها و همچنان بران کار راسخ داشت تا انکه
یعقوب در برابر او امد و انگشت ملامت بدندان تعجب
گرفته خود را برو جلوه داد بعد از ان یوسف اوازی شنید
که یا یوسف لا تکن کالطایر کان له ریش فلما زنی قعد
لا ریش له یعنی ای یوسف مباش مانند ان مرغ که پری
داشت که بان پرواز میکرد ناگاه اراده زنا کرد و چون
بان عمل اقدام نمود بال و پر او ریخت و از پای در افتاد و از
پرواز خود باز ماند بعضی گفته اند دستی پیدا شد
میان او و زلیخا که بقلم قدرت بر او نوشته فان علیکم لحافظین بوده
کراما کاتبین با وجود ان از ان اراده باز نیامد تا باز
در ان نوشته دید ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وسا

سبیلا

سبیلا یعنی نزدیکی مکنید بزناکاری که زنا فاحشه و قبیح است
بزرگ و اقدام بان را هیئت بسیار بد بان فایده نکرد باز
در ان نوشته دید واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله یعنی راهی است
بترسید از روزی که رجوع و بازگشت شما در ان روز ثبت
بسوی پروردگار است و اثری بران مترتب نشد تا انکه شما
خطاب الهی بجبرئیل در رسید که ادرک عبدی ان یصیب
الخطیئة یعنی دریاب بنده مرا پیش از انکه از او خطای در
وجود اید پس جبرئیل بحکم رب جلیل بر او نازل شد و گفت
یا یوسف اتعمل عمل السفهاء وانت مکتوب فی دیوان الانبیا
یعنی ای یوسف ایا مباشر میشوی عمل سفیهان را و حال انکه
نام تو در دیوان انبیا و ارباب وحی ثبت است شیخ بها
الملة والدین عاملی ره در شرح اربعین بعد نقل پاره از این اخبار
سخیفه فرموده است انچه حاصل مضمون ان بنابر ترجمه
این خاتون علیه الرحمه اینست که ما میگوییم حضرت عزت
باتش غضب خود بسوزاند جمعی را که اعتقاد الایش معاصی
بانبیای خدا بهم دارند باین مرتبه که با وجود ملاحظه
این امور و مشاهده امثال این تنبیهات جلی خود را از ان
باز ندارند و راسخ در متابعت شیطان و ورزیده بر ان

اصرار نمایند وجه خوب واقع شده شیخ زمخشری صاحب کشاف اصرار
که در تفسیر خود بعد نقل این اقوال از ایشان بر ایشان کرده
است والحق داد انصاف داده بعد حکایت این مقالات عبارتی
ایراد کرده که ترجمه اش اینست این امور و آنچه مثل آنست از
اموریست که ارباب حشو و جبر که دین ایشان مبنی است
بر بهتان و افترای خدا ایشم و پیغمبران او ایراد آن می کنند
و بخوبی تصدیق آن می نمایند و اهل باب عدل و توحید یعنی
معتزله در روایات و مقالات ایشان راه این حرفها نیست معتزله
و هر کس راضی به نسبت امثال این امور که جمعی مرتبه نبوت
و هدایت خلق فایز اند نمیشوند و اگر احیانا از یوسف ع
ادنی ذلتی واقع میشد هر آینه در معرض تشنیع و ملامت
در می آمد و توبه و انابتی که از او واقع میشد در کلام مجید
مذکور میبود چنانچه ذلت و تقصیر آدم صفی علی نبینا ع در
کلام مجید مذکور است و همچنین اخبار داود و نوح و
ایوب و یونس علی نبینا علیهم السلام واقع شده و توبه که
بعد از آن کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شده
ذکر آن در قرآن هست و چون نتواند بود که از یوسف ع
مبادرت بامثال این امور واقع شود و حال آنکه حضرت عزت

در کلام

در کلام مجید او را ثنا کرده است و مخلص نامیده قال الله تع
و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و قال تع انه من عبادنا المخلصین
جاید پس یقین دانست که پای عفت آنجناب در چنان مقام لغزش
نهایت قرار و ثبات داشته است بر وجهی با نفس خود جهاد
کرده که ارباب قوه و عزم بران وجه جهاد می نمایند و در آن
آسته حال نظر بصیرت بر دلایل حرمت و وجه قبح داشته باشد تا
آنکه بسبب آن از حضرت عزت مستحق آن شده است که ثنا و
ستایش او در کتابهای آسمانی که قبل از تنزیل قرآن بر انبیای
سابق نازل شده واقع شود و بعد از آن در قرآن مجید
که حجت الهی است بر باقی کتابهای او و آنچه در او مذکور
است از آیات و بینات مصدق آنهاست نیز ثنا و ستایش
آن سمت گذارش یافته است و اکتفا نشده است الا باستیفا
قصه او و بیان تمام واقعه او در ضمن سوره کامله علیحده
تا بزبان صدق و راستی تقریر کند حکایت او را بر جمعی
که بعد از و باشند تا آخر الزمان چنانچه نسبت بجد بزرگوار
او ابراهیم بعمل آمده و تا اقتدا کنند و پیروی او نمایند
در عفت و پرهیزکاری و پاکیزگی از اوزار و ثبات
ورزیدن در مواقفی که محل لغزش پای کردار است و مقام

در افتادن با عمال دوران کار پیش بی بهره کور دانند حضرت
عزت ایشانرا از رحمت بی نهایت خود بسبب ایراد ایشان امور
که منجر شود بانکه نازل ساختن الهی سوره را در کلام مجید یکی
همی احسن القصص است اینقدر از ان در شان ان بواسطه
اینها شد که افترا کنند مردم انبر بر پیغمبران خدا در نشستن میان
پای زن زنا کننده و کشودن بند ازار او و باراده مباشرت ازاره [۱۲] پیغمبری [۳]
بر وجه حرام و در اینجا نمی کنند پس ورد کار او را از ان کار
سه مرتبه و سه دفعه در ضمن ایات قرانی باواز بلند بگوش
او رسانند و سرزنش و ملامتهای عظیم نمایند او را بواسطه
اراده انکار و در مقام تهدید و وعید او در ایند مجدی
ناخنه که تشبیه کند او را بو عنکبوت او ریخته باشد وازنیام
در افتاده و پای عزم و اراده او اصلا تزلزل نیابد و
بقبح اعمال متنبه نشود تا انکه حضرت عزت جبرئیل را بفرستد
که او را از ان عمل باز دارد و حال انکه او حریص ترین مردم در
زناکاری و دلیرترین ایشان در انکار ادنی مراتب انچه
ایشان بر پیغمبر خدا نسبت دیدن ان داده اند مشاهده
نماید هیچ شک نیست که نه درک او حرکت نمی ماند و نه در
اعضای او قدرت و قوت و الحق جای تعجب است اینان

دا

را اختیار مذهبی که امحش از ان متصور نیست و از در افتادن
بضلالت و گمراهی که هیچ حیوان از ان روشن تر و ظاهرتر
تمام شد ترجمه کلام کشاف جزای خیر دهاد خدا ایشرا و را
از جانب پیغمبران خود و انا اقول هرچند در سرزنش این
اینقوم مورد لوم انچه کشاف گفته کلامیست مربوط و ملایمت صاحب [۲]
و مستحسن و مضبوط لکن انچه از صدور زلت و تقصیر
حضرت ادم ابوالبشر و جد البشر الذی برامت و داود و
نوح و ایوب و یونس گفته است مبتنی است بر اصول فاسد
سایر اهل سنت از تجویز صدور معصیت صغیره معبر
عنها بالزلة لکن شان پیغمبران خدا از ان هم ارفع است و
مبنی است بر عدم فهم مرام کلام ملک علام چنانکه زود باشد
که تفصیل بعض از ان بمعرض عرض اریم باز جناب شیخ کلامی
از فخر الدین رازی در برائت حضرت یوسف حکایت
کرده چون مشتمل بر مضامین لطیفه و نکات شریفه بود
که حق نفر کلمه حقه را بر زبان جاری ساخته ذکر این لازم دانستم اوجاری [۱۲]
و ترجمه ان بر وفق بیان ابن خاتون علیه الرحمه بتصرف
یسیر وارد میسازیم پس بدانکه میفرماید که فخر رازی
در تفسیر کبیر درین باب کلامی ایراد کرده که ترجمه اش

چون مناسب مقام است بدین توجه سمت گذارش می‌یابد هیچ
شک نیست که جمعی که ایشان را اطلاع بر این واقعه بوده و
در میان انکار بوده اند زیاده بر هفت کس نیستند اول
یوسف ع که روی سخن هم با اوست دوم زلیخا سیوم
عزیز شوهر او چهارم زنانی که زلیخا ایشان را طلب کرده بود
تا بر حال او اطلاع یابند پنجم گواهان که یوسف بر صدق دعوی
خود آورده بود و شهد شاهد من اهلها ششم حضرت عزت
تعالی شانه که عالم السر و الخفیات است هفتم ابلیس که مورد
مسلسله فساد و افساد است و این هفت همه اعتراف کرده
اند بر پاکی و امان یوسف ع درین واقعه از مبادرت
بگناه و ارتکاب معصیت پس توقف در آن باب نسبت
هیچ مسلمانی سزاوار نباشد اما اعتراف یوسف ع آنجا که
گفت هی راودتنی عن نفسی یعنی زلیخا در خواست مرا از
نفس من که کام خود را از من برآورد و من تن با و در ندادم
و از وی گناه میگریختم و جای که گفت رب السجن احب الی مما
یدعوننی الیه یعنی بار خدایا زندان از دوست تر میدارم از
این زنان مرا بآن میخوانند یعنی مبادرت بزنا و اما
اعتراف زلیخا آنجا که گفت و لقد راودته عن نفسه فاستعصم

یعنی

یعنی بتحقیق که در خواستم یوسف را از نفس او و از روی
وصال او کردم پس نگاه داشت او خود را و تن بآن در نداد
و همچنین بعد از آنکه زنانی که طلبیده بود که بر حقیقت حال او
اطلاع یافتند و اعتراف کردند نزد عزیز به بیگناهی یوسف
ع گفت الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه یعنی اکنون
ظاهر و هویدا شد آنچه حق و راست است من جستم یوسف
را از نفس او و از روی وصال او کردم و اما اعتراف شوهر
او عزیز آنکه بعد از آنکه دید که پیراهن یوسف ع از عقب دریده
شده است روی بزنان خود کرد و گفت انه من کیدکن ان کیدکن عظیم یعنی
بدرستیکه این کار از مکر و حیله شما است و بتحقیق که کید
مکر شما بزرگ است و زود در نفوس تاثیر میکند و اما اعتراف
زنان بجای که گفتند امراة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها
حبا انا لنراها فی ضلال مبین در کشاف آورده که پنج زن بودند
از پنج نفر از خواص عزیز باهم در شهر مصر نشسته غیبت
زلیخا پیش گرفتند و گفتند که زن عزیز یعنی زلیخا طلب کرده
است غلام خود را از نفس او یعنی از روی آن کرده است
که کام خود را برآورد بدرستیکه شکافته است غلاف دل او را
دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف ع بدرون دل او در آمده

مبرهنست که ما می بینم زلیخا را در گواهی هویدا و خطای ظاهر
و پیدا که با وجود شوهری مثل عزیز شیفته در م حزیدع
کردد و جای که گفته اند حاش لله ما علمنا علیه من سوء
یعنی پاکست خدا بغیر از انکه عاجز باشد از افریدن مردی
چو هین کار پاکیزه روزگار ما شد یوسف ع ندانستیم ما
بر او امری که بد و ناسزاوار باشد و اما اعتراف شهود
بقوله تع وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل
فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر
فکذبت وهو من الصادقین فلما رای قمیصه قد من دبر
قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم چون یوسف ع نسبت
این اراده را بر زلیخا داد و دامان عفت خود را از آلایش
پاک وامود عزیز گفت چون راستی ابحرف بر من
ظاهر شود و هیچ کس غیر از شما از این واقعه خبر دار نیست
یوسف گفت در این خانه کودکی بود چهار ماهه عزیز گفت کودکی
در ان سن چه داند و چگونه سخن گوید یوسف ع فرمود که
خدا این قادر است بر انکه او را بسخن در آورد بغلست که عزیز
از ان کودک پرسید که تو چه میگوئی کودک بقدرت ربانی
بسخن در امده گفت راست میگوید و خلایق از این قصه خبر

میدهد که وشهد شاهد من اهلها یعنی گواهی داد گواهی
دهنده از کسان زلیخا و گفته اند که او پسر عم زلیخا بود از
روی حکمت گفت اگر گریبان یوسف از پیش پاره باشد
زلیخا در دعوی خود صادق است و او کاذب و اگر از عقب
پاره شده باشد او صادقست و زلیخا کاذب چون بخاطر
آوردند گریبان او از عقب پاره بود و صدق دعوی او
بر عزیز ظاهر شد و اما شهادت حضرت عزت بر عفت
و بیگناهی یوسف ع پس قوله تع کذلک لنصرف عنه السوء
والفحشاء انه من عبادنا المخلصین بعد از انکه خبر داد از انکه
زلیخا قصد مباشرت یوسف کرد و اگر نمی بود انکه یوسف
مشاهده برهان پروردگار خود مینمود هر اینه قصد زلیخا
میکرد یعنی چون مشاهده برهان ها کرده قصد او نکرده
میفرماید که همچنین او را ثبات دادیم در طاعت حق و
فرمان خود را با و نمودیم تا بگردانیم از او بدی و اعمال
ناشایسته را یعنی آن کاری بد و بتحقیق که او از بندگان
خالص ماست یعنی پاک کرده شده از هر ناشایسته و
و اما اقرار ابلیس با نجائی که میگوید فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی بعزت و بزرگی تو

که پروردگار عالمیان قسم که در مقام اغوا و گمراهی جمیع ذریات
آدم در خواهم آمد الا جمعی از ایشان که بصفت اخلاص متصف
باشند یعنی بر ایشان دست نخواهم داشت و دانسته شد که
یوسف از بندگان مخلص بود پس گوییم جمعی که نسبت
ارتکاب این عمل با یوسف ع میدهند اگر از اتباع حق اند
شهادت حق جل و علا را بطهارت و امن او از آلایش این
عمل قبول کنند و اگر از اتباع شیطان اند باقرار و اعتراف
او عمل نمایند تا اینجا بود ترجمه کلام فخر رازی با ترجمه آیات
که ایراد کرده است والحق این کلامیست و بیانیست مقرون
در غایت لطافت
بکمال حسن و ظرافت والله الهادی و هرگاه بیان حضرت
یوسف هر نوع لایح گردید پس معنی صحیح که بما از روی
نص صریح امامیه باید شنید قال المامون للرضا ع اخبرنی
عن قول الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان
ربه فقال علیه السلام لقد همت به و لولا ان رای برهان ربه
لهم بها کما همت به لکنه کان معصوما و المعصوم لا یهم بذنب
و لا یاتیه فقال المامون لله درك یا ابا الحسن و از اینجا
لایح گردید که آیه کریمه در حکم قضیه شرطیه است و محصلش بقیاس
استثنائی بر میگردد و خلاصه معنی آن کما ذکره ابن خاتون ره
این

اینست که مامون در ذیل اسوله خود از حضرت امام رضا ع پرسید
که خبر ده مرا از قول او تعالی اخبارا عن زلیخا و یوسف ع و لقد
همت به الخ و رفع کن از خاطر من اشکال این را که چون تواند
بود که یوسف صدیق ع با وجود مرتبه نبوت و عظمت قصد
مخالطت زلیخا نماید و عزم مباشرت با وی او ع بوقوع آید
و حال آنکه فعل مذکور بر او جایز نبود امام ع در مقام تفسیر
این بر وجهی که رفع اشکال او در ضمن آن بشود در آمده فرمودند
که معنی آیه اینست که زلیخا قصد کرد مخالطت و صحبت یوسف را
و اگر نمی بود این که یوسف مشاهده برهان پروردگار خود
که عبارت از نور عظمت و لمعه عصمت و نبوت است کرده
بود و دامان عفت او از آلایش معاصی پاک گشته قصد میکرد
مخالطت او را چنانچه او قصد کرده بود و لکن یوسف علی نبینا
و آله و ع بمرتبه عصمت فایز بود و از معصوم قصد معصیت و
واقع نمیشود و اتیان بگناه بعمل نماید مامون گفت خیر
دهاد ترا خداوند عالم ای ابو الحسن انتهی هرگاه این را دانستی
پس بدانکه آنچه از حضرت آدم ابو البشر و بعضی دیگر از انبیا
که بعضی از امور بظهور رسیده و در قرآن مجید تعبیر از آن
بمعصیت یا ظلم در قول او تعالی و عصی آدم ربه فغوی و مانند

ان واقع شده تعالی در مقابل ان وارد گشته و سبحان الله محمول بر معنی حقیقی معصیت و زلت می نماید سهی است بر مجاز و اسناد و محمول است بر ترک اولی چنانکه ایات و روایات دال بر تشبیه خالق بمخلوق محمول است بر تاویل بلا خلاف صحیح مولینا محمد باقر مجلسی میفرماید بدانکه ایات و اخبار بکه موهم صدور معصیت است از انبیا علیهم السلام ماول باید ساخت بارتکاب مکروه و ترک اولی و چون نسبت بجلالت مرتبه ایشان این هم عظیم است تعبیر ازان بمعصیت نموده اند و وجوه دیگر وارد که در حیات القلوب ذکر کرده اند هرگاه این را دانستی پس بدانکه ان همین بابت ایات و روایات مشتمل بر احوال حضرت ادم صفی الله در باب صدور معصیت یعنی ماول است بترک اولی اما انچه در روایت عیون اخبار الرضا علیه التحیة والثنا مرویست که مامون رشید از انحضرت پرسید که ایا نه قایلید شما که پیغمبران معصوم اند فرمود بلی گفت پس چه معنی دارد قول خدا است و عصی ادم ربه فغوی فرمود که حق تعالی گفت یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ساکن میشود زوجه تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هرجا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود برای او سوی

دهن

درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و بگفت بایشان که مخورید ازین درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک ان درخت نرفتند که از جنس ان بود خوردند در وقتیکه شیطان وسوسه کرد بایشان و گفت خدا نهی کرده است این درخت را از درخت دیگر و اگر ازین درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیرخواه شما ام و نبود پیش ایشان کسی را پیش ازان که سوگند بخدا خورد و دروغ باشد پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم و این اثر از ادم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بان مستحق دخول اتش شوند بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از انکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزیده و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نشده و بعد حق تعالی میفرماید که نافرمانی کرد ادم پروردگارش را پس گمراه شد پس برگزید او را بعد توبه و انابت و هدایت یافت انتهی محصل الروایة

نزدیک نشوند بلکه از خوردن ان درخت

پس تاویل مذکور دران بمذهب مخالفان الصق است و
تفصیل کلام درین مقام انست که درچنین ایات نه تنها شیعه
محتاج بتاویل اند بلکه اهل سنت بغیر از حشویه درچنین
ایات حاجت بتاویل دارند وبعضی از تاویلات اختصاص
بانها دارد وبعضی مشترك است میان عامه وخاصه وانچه
حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء درجواب مامون کفته
مشتمل بر رد اقوال حشویه اهلسنت وخالی نیست از مماشاة
وتقیه با ادبکه اهلسنت چه مطابق است بتاویل محققین شان
قاضی بیضاوی در تفسیر خود کفته که حشویه باین ایات وقلنا یا
ادم اسکن انت وزوجك الجنة فکلا منها رغدا حیث شئتما
ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان
عنها تمسك جسته اند بر عدم عصمت انبیا بچندین وجه اول
انکه ادم بنص قران منهی عنه را بعمل اورده ومرتکب معاصی
است دوم انکه حق تعالی او را ظالم خوانده وظالم مورد لعنت است
لقوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین سوم انکه نسبت کرده عصیان
وغوی را باو چهارم انکه توبه را باو فهمانیده وان عبارت است
از رجوع از کناه وندامت بران پنجم انکه اعتراف کرده اکر خداوند
عالم او را نبخشد خاسر خواهد بود وخاسر نیست مکر صاحب کبیره

ششم

ششم انکه جاری شد براو از وبال انچه جاری شد واکر
کناه نمیکرد مستحق انهمه نمیشد بعد از ان در صدد جواب بر امده
میکوید که جواب بچند وجه است اول انکه در ان وقت پیغمبر نبود
وهر که ادعای انکند مطالبه بدلیل وبیان ان کرده خواهد
شد انتهی اقواله پس کلام انجناب امام رضا ع ناظر است بهمین
وجه وان بر اصول امامیه راست نمی اید پس محمول است بر
تقیه ومماشات با اکثر اهل سنت ویا محمول است بر عدم تجویز
بعض مکروهات بعد نبوت نه قبل از ان چه حمل قول انحضرت
بلکه ان کناهان کوچك بخشیده شده بر ترك اولی وفعل
مکروه است بعادی ندارد زیرا که مکروه را که منهی عنه نباشد
ومحل مواخذه نیست بحسب فهم مستمعین بر وجه تشبیه واستعاره
بعید بعبارت مذکوره میتوان کرد وازینجاست که جناب اخوند
مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده است پس ازانچه
در حدیث وارد شده است که این کناه صغیره بود وپیش
از پیغمبری صادر شد ونهی از انواع شجره معلوم شود اینها ظاهرا
موافق مذاهب مخالفین است وموافق اصول شیعه نیست
وممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل
یا مراد از صغیره فعل مکروه باشد واینقسم مکروه بعد از

به سوی شیطان بوده باشد که او سعی باوجود حتم فرمود
برین که مراد نوع ان درخت بوده است باحتمال انکه نهی مخصوص
ان درخت بوده باشد وارتکاب امکروه نموده باشد و
بسط قول درین باب در کتاب بحار الانوار بیان نمودم هرکه
هرکه خواهد بانجا رجوع نماید اقول ما ورد من حمل الخطاء اجتهادی
ملک باد و ب ازان بر میکردد و مطابقت باصول امامیه ندارد
وسیاق توجیه الروایة توجه صاف عن سوب هذا الکدر
این عمل از حضرت ادم بنسیان امده لقوله تعالی فنسی ولم نجد له
عزما لکن عتاب برین تقدیر باعتبار انست که چرا از اسباب
نسیان بحفظ خود نکرد و شاید نسیان اگر چه از امت مرفوع
است لکن از انبیا مرفوع نباشد کما قال اشد الناس بلاء الانبیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل جاری شده باشد بر او و انچه
جاری شد بر نهجی که مقدر بود نه از راه مواخذه مثل انکه
کسی زهری را بخورد پس در اذیت و نکایت ان مبتلی شود
او میتوان گفت که حمل بر این معنی منافی است لقوله تعالی فانها
کما ربکما عن تلکما الشجرة پس شیطان خود یاد داده نهی شده
بود نسیان یعنی چه علت انکه ازین کلام مفهوم میشود که
در همان وقت که شیطان در دل او وسوسه انداخت مرتکب

ابن

این عمل شد پس شاید چنین باشد که میل خاطری در انوقت
برای حضرت ادم بوسوسه او رو داده باشد و بنا بر حکم الهی
جسارت بران نکرده باشد تا انکه نهی الهی از خاطرش رفته
و میل طبیعی باعث بر بجا اوری ان گشته باشد انکه اقدام
حضرت ادم بر این امر از راه خطاء اجتهادی بوده باشد و
این هر دو وجه هم بنا بر اصول شیعه درست نمی اید اگر چه
کلام حضرت امام رضا اشعاری بعض ان دارد لما ذکرنا
من مماشاته مع العامة و چونکه قول حشویه الحشو و در معتقد
اهلسنت در انوقت به بطلان معروف انحضرت جواب اینها
بر وفق قول شان ارشاد فرموده و قد ورد فی بعض
الاخبار ان التقیة علی احکامهم الیه امیل و فیه تصدیق ما
قلنا و نسیان در کریمه فنسی ولم نجد له عزما نزد شیعیان محمول
بر معنی ترک است نه نسیان حقیقی کما صرح به المجلسی طاب ثراه
انکه نهی درین مقام از برای تنزیه بوده باشد و ظلم
خوانده شد مگر برای انکه بر نفس خود ستم کرد و حظ و بهره
خود را از ثواب ضایع کرد بسبب انکه ترک اولی نمود و معنی
غوایت انست که از انچه باکل من الشجرة خواسته بود از مخلد
بودن در بهشت محروم گردیده یا از منافع ماموریه یا از

دشد که گول دشمن خود خورد با آنکه زلت او صغیره بود که آنرا
معصیت نتوان شمرد در کلام مجید تعبیر از آن بمعصیت
و غوایت واقع شد بنابر تفخیم زلت و زجر بلیغ برای او و اولاد
و امت آنحضرت و حکم بتوبه نشد برای او مگر برای تدارک
ترک اولی و جاری نشد بر او آنچه جاری شد مگر از روی عتاب
بر آن انتهی ملخص کلام البیضاوی و این وجه مشترک است
در میانه خاصه و عامه بعد از آنکه ذلت بمعنی معصیت صغیره
در نزد اهل حق این عمل را نمیتوان گفت بنسبت این امر مگر
ترک اولی و حمل معصیت بر ترک اولی و حمل نهی بر نهی تنزیه خواست
که سید مرتضی علم الهدی انار در تنزیه الانبیا مبسوط و مفصلا
افاده فرموده خلاصه تقریر شریف آنکه در شریعت نهی بر دو نوع
یعنی تحریم و تنزیه وارد است و امر به نهی از قسم ثانی است و
ابن ابی الحدید معتزلی گفته است که اصل در لفظ حمل است
بر حقیقت شرعیه و عرفیه و این ضابطه ایست مطرد که در کتب
اصول فریقین مذکور است و محمل سید بر خلاف آن واقع گردید
و من در اثبات خطاء آدم فضل و شرف قول جناب امیر المؤمنین
میدارم که آنحضرت در خطبه خود او را بیان فرموده انتهی و
این قدر نفهمیده که حمل کلام بر معنی غیر ظاهر در وقتی است

قرینه

قرینه رواست چه القرینه صارف میشود از اراده حقیقت پس چنانکه
در قول او تعالی بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء معنی حقیقی
را اشمام الاراده نمی توانند کرد که اگر درین آیه هی و در کلام
جناب امیر لفظ خطیه محمول بر معنی مجازی باشد چه جای
تعجب خواهد بود و حاشا که خداوند عالم و یا امیر مومنان
خطاء آدم بر وجه حقیقت باثبات رسانیده باشند و از نجا
است که بیضاوی درین بیان با سید موافقت کرده تعجب
است که ابن ابی الحدید ضابطه حمل کلام را بر حقیقت یاد
داشته و ضابطه مجاز را که در کلام عرب شایع و بسیار واقع
است بر طاق نسیان گذاشته اما معنی فاسئل القریة را
انظاهر است که سوال قریه است صرف میکند و مجیب ضرورت
استحاله سوال از جمادات بمجاز بالحذف یعنی فاسئل اهل القریه
رجوع میارد و یا حمل لفظ بر حقیقت نموده سوال را از
نفس قریه متعلق میگرداند بر تقدیر اول این ضابطه را
درین مقام چرا از دست میدهد و بر تقدیر ثانی لازم
می آید سوال از جمادات لا یعقل از حکیم عاقل باید روا دارد
مع انه من المستحیلات بالجمله هرگاه تاویل در چنین آیات
نزد محققین فریقین ثابت شد پس این آیات البته مثل آیات

تشبیه متروک الظاهر خواهد بود کما هو الضابط فیما خالف الادلة
القطعیة من النقلیات واز اینجاست که اخوند علیه الرحمه در
حیات القلوب میفرماید چون سابقا معلوم شد بدلایل
عقلیه ونقلیه واجماع جمیع شیعه که پیغمبران پیش از نبوت وبعد
از نبوت از جمیع گناهان صغیره وکبیره معصوم اند پس ایات
واخباری که موهم صدور معصیت از ایشان ماول است
بترک مستحب وفعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانیست و
نافرمانی در ترک مستحب وفعل مکروه نیز بعمل می اید وعوایت
گمراهی است یا حسنت ومحرومی وهر که فعلی که از برای او کردن
ان بهتر است ترک میکند راه نفع خود را گم کرده است واز ان
نفع محروم گردیده است وظلم گذاشتن چیزیست در غیر
محل خود ومعنی عدول از راه امده ومعنی کم کردن
چیزی ومعنی ستم کردن امده است همچنین از مکروه هم
میباشد وچنانکه در فعل مکروه وترک مستحب صادق
است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است و
عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است
که خود را از ثواب محروم کرده است ونهی هم چنانچه از حرام
میباشد وامر بر واجب میباشد بر مستحب نیز میباشد وا

دنیه

توبه پس از برای تدارک ان نفعی است که از ان کس فوت
شده است وان بر فعل مکروه وترک مندوب نیز میباشد
بلکه تذللی است نزد حق تعالی که باز حق تعالی را بلطف می اورد
اگر چه در ان بگناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه وخاصه
وارد شده است که رسول خدا هر روزی هفتاد مرتبه استغفار
میکردی گناهی وبر تقدیری که بعضی از ین کلمات حقیقت
وارتکاب گناه می باشد محمول است بر مجاز وبسیار است
که بقراین ضعیف لفظی را بر معنی مجازی حمل کنند پس در
جای که ادله قطعیه قایم باشد چگونه بر معنی مجازی حمل نکنند
ووجه تعبیر باین عبارت انست که چون بسبب کمالات و
علو درجات ایشان وکثرت فهم حق تعالی بر ایشان مکروهات
بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن بغیر جناب مقدس
عظیم است لهذا حق تعالی این عبارت را بر اعمال ایشان اطلاق
فرموده است وخود در مقام تذلل وتضرع امثال این عبارت
نیز استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه
بعضی از عبادات از معاشرت وهدایت خلق وامثال ان
شوند چون بمحل قرب لی مع الله رسند امر نیه را در جنب
این مرتبه حقیر شمرند ونسبت خطا وگناه وتقصیر خود دهند

کما قیل حسنات الابرار سیئات المقربین ایضا چو بعظمت و جلال
الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود
و عمل خود را بیشتر معلوم میکند و هرچند عبادت بیشتر
میکند اعتراف بتقصیر زیاده میکند و میداند که اعمال ممکنات
قابل درگاه واجب بالذات نیست و در برابر هیچ نعمت از
نعمتهای او نمیتواند بود چون بنده بصیرت می بیند
و میداند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان
از توفیق و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون
عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند منم که آن
گناه کردم منم که آن خطا کردم ممکن است که مراد این باشد که
منم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد
نظیر این آنست در تفکر در احوال پادشاهان ظاهر و امراء
خدمه و رعایا با ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا
و ملازمان بقدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان
بزرگی پادشاه خدمت از ایشان می طلبند و باین نسبت ایشان
را مواخذه می نمایند و از سایر رعایا جرمها بسیار میگذرانند
بنادانی ایشان و مقربان ایشان را باندک ترک ادب مؤاخذات
می نمایند که بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند در

معرض

معرض تنبیهات و تادیبات بدر می آورند و بسیار باشد
که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را که شب و روز ملازم
او می باشد برای مصلحت بخدمتی بفرستند و چون باز
گردد او گریه کند و عجز نماید و خود را بسبب بعد و حرمان
اضطراری مقصر نماید و بسیار است که یکی از مقربان
برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود بزبان
فرمانبرداری میگوید که سراپا تقصیرم و خدمت لایق
شان تو نیست و اگر خدمتی است توجه تست و منم عاصی
و منم گناهکار روسیاه یعنی اگر لطف تو نمی بود چنین
می بودم و درین مقام سخن بسیار است و انشاء الله بعد از این
در مقام مناسب بعضی از آنها مذکور میشود اقول وجه
تعبیر از ترک اولی بعبارت ظاهره یا مستلزم بوقوع معصیت
بر نبی است کما اخوند علیه الرحمه بیان فرموده و سری دیگر
دارد و آن اینست که صدور چنین خطاب و ظهور چنین
عتاب از حضرت رب الارباب دلالت میکند بر عظمت
خالق و عبودیت و مقهوریت بندگان اگرچه انبیا و سروران
باشند با او امر و نواهی الهی تا مردم گمان نبرند که ایشان
خداوند یا خالق و مدبر عالم و تا آنکه حضرات همواره بخشوع

وخضوع وانابت ورجوع باو کوشند و بر طاعت خود وثوق
نکنند و بدانند که طاعت حق طاعت او از ایشان ادا نمی
تواند شد فیکون ذلک عاصما لهم عن الزلل فی القول والعمل
والله ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق وهو اعلم بالحق
مثل همین است در ابتلا و امتحان ببلا چنانکه حسین بن
روح رضی الله در باب ابتلای انبیا و اوصیا فرموده که
هرگاه از ایشان معجزات فراوان بموجب حکمت و مصلحت
و لطف و مرحمت پروردگار عالمیان بظهور برسد که
مردم از ایشان بمانند آن عاجز میباشند اندیشه آن بود
که مردم باین سبب در شان ایشان افراط نمایند حکمت و مصلحت
الهی مقتضی آن باشد که در حالی غالب باشند و در حالی
مغلوب و اگر حق تعالی در همه حالات ایشان را غلبه کرامت میفرمود
و مبتلا ببلا نمیساخت هر آینه مردم ایشان را قراری دادند
و فضیلت و قوت صبر بر بلا و محنت ایشان را نمیشناختند و
خداوند عالم ایشان را مثل دیگر مردم در رنج و راحت یکسان
ساخته که در حال بلا و محنت صبر کنندگان باشند و در حال
عافیت و غلبه بر دشمنان شکر کنندگان و در هر حالی متواضع
باشند نه متکبر و متجبر که مردم بدانند که ایشان خدای

دارند که خالق و مدبر ایشان است پس عبادت کنند خالق
ایشان را و حجت خدا ثابت باشد بر هر آنکس که ادعای ربوبیت
ایشان نماید یا مخالفت و عصیان ایشان کند انتهی محصله
و نیز سرزنش مقربین بر ترک اوامر ندبیه و احکام تنزیهیه
از قبیل الطاف خفیه است در عصمت شان از معاصی حقیقه
من ترک الشبهات نجی عن المحرمات و ادخل است در زجر
امت تا بدانند که هرگاه انبیا با آنکه تقربی که بدرگاه
خدا دارند چگونه در ادنای امری مواخذ و بخطاب با
عتاب مخاطب میشوند پس حال با کنه کاران چه خواهد
بود و مضمون آیت اهل ان لا یعرفنک الصدیقون
را نصب العین ساخته در امتثال اوامر و نواهی کوشند
و از در توبه و انابت بمعاد و لا یسئل عنک المجرمون درآیند
و نیز در آیات متشابهات خواه موهم تشبیه در حق خالق
باشد و خواه موهم صدور معصیت از انبیا عرض الهی از
ما بیش و ابتلای خلق است تا ملاحظه فرماید که آیا ایشان
بمقتضای دلیل عقل و نصوص محکمه متشابهات را بر معانی
صحیحه حمل میکنند و بر اعتقاد صحیح ثابت قدم میباشند یا با
باقتضای زیغ قلبی ادله قطعیه را پس پشت انداخته بمعانی غیر

صحیحه میل میکنند و قدم ایشان از جاده حق و صواب میلغزد
کما هو مفاد قوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما
تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله و در این معرکه مرد از ما
پای اکثر کوردلان بسوی باطل میل کرده که معانی فاسده
و محامل کاسده برای چنین آیات و روایات قرار داده
پیرایه بسته اند و هرگاه این را دانستی پس بدان که اختلاف
کرده اند از اینکه آن درخت که حضرت آدم و حوا را خداوند
عالم از آن نهی فرموده و نسبت بان ترک اولی از ایشان ظ
بوقوع آمد چه درخت بود در تفسیر منسوب بسوی حضرت
امام حسن عسکری ع وارد شده که آن درخت شجره علم محمد و آل
محمد ع است که حق تعالی ایشان را تخصیص داده و سایر خلق
از آن محروم اند و آن درختی است که در میان سایر اشجار
امتیاز دارد که هر یک از درختان قسمی از ثمار را بار می
آرد و این درخت ثمره گندم و انگور و انجیر و عناب و سایر
میوه ها و فواکه و اطعمه از آن حاصل میگردد و از اینجا روایت
در بیان حال آن درخت مختلف آمده و آن درختی است که
هرکس که باذن خدا تعالی تناول کند الهام کرده میشود بعلم
اولین و آخرین بدون تعلیم فائز میگردد و هرکس که بغیر اذن



الهی تناول فرماید از مطلب خود باز میماند و نافرمان خدا
میشود یا اختلاف کرده اند در اینکه آن بهشت که حضرت
آدم و حوا از آن بیرون آمده بر زمین فرود آمدند
در آسمان بود و همان بهشت بود که مومنان در آخرت
داخل میشوند یا غیر آن ملا محسن کاشانی در تفسیر
صافی از علی بن ابراهیم قمی و علل الشرایع و کافی از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت کرده که آن بهشت از جنان
دنیا بود که آفتاب و ماهتاب در آن طالع میشد و اگر حضرت
آدم در جنان خلد می بود هرگز از آن خارج نمیشد و زاد
القمی ولم یدخلها ابلیس و جناب مولینا المجلسی در حیاة القلوب
افاده فرموده که اکثر مفسران را اعتقاد است که همان بهشت
بود که خلد آخرت است که مومنان در آخرت بجزای ایمان
و عمل داخل آن میشوند و بعضی گفته اند که باغی بود
از باغهای زمین چنانکه در بعضی احادیث آمده و استدلال
کرده اند باینکه کسیکه داخل بهشت خلد شود بیرون نمی آید
و جواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست که کسیکه بعد از موت
و بعث بجزای عمل داخل میشود بیرون نمی آید اما اینکه کسی
اگر بتقریبی دیگر داخل شود بیرون نمی آید معلوم نیست

بلکه خلافش در اخبار بسیار وارد شده است مثل داخل شدن
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج و دخول و خروج مکرر که
و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت میکند
بر اینکه بهشت آنحضرت همان بهشت جاوید بوده است و در
آسمان بود چنانکه بعضی گذشته و بعضی بعد از این خواهد
آمد و در این قسم امور توقف کردن اولیست انتهی کلامه
بخصوص نیز از حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که آدم دوازده حبه تناول کرد و حوا شش دانه خورد همگی
هیجده دانه بود و در روایت دیگر که از حضرت امیر علیه السلام منقولست
لایح میشود که آدم دو حبه تناول کرد و حوا یک حبه و کیف ما
کان باین سبب میراث مرد دو چند میراث زن قرار یافت
باز اختلاف کرده اند در اینکه شیطان چگونه داخل بهشت
شد و وسوسه بحضرت آدم صفی الله کرد حال آنکه شیطان را
از آن بهشت بیرون کرده بودند و حضرت آدم و حوا در بهشت
بودند بعضی گفته اند که شیطان از زمین با ایشان سخن
گفت و ایشان در بهشت شنیدند و بعضی گفته اند که
غائبانه مراسله نمود با ایشان و بعضی گفته اند که از آمدن
بهشت ممنوع بود نه از رفتن نزد ایشان و بعضی گفته اند

که چون

که چون شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت
او را مانع آمدند پس بنزدیک هر حیوانی که از حیوانات
بهشت آمد التماس او را قبول نکرد تا آنکه نزدیک مار آمد
با او گفت که من متعهد میشوم که ضرر فرزندان آدم را از
تو منع کنم اگر مرا داخل بهشت کنی پس مار شیطان را در میان
دو پیش خود جا داده او را داخل بهشت ساخت و بدن مار
پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر
از جمیع حیوانات بود و مانند شتر بزرگ بود پس خدا او را
عریان کرد و در بعض روایات وارد است که در آن وقت
که شیطان در میان دهان مار بود حضرت آدم گمان کرد
که مار با او میگوید و بعید است که شیطان پنهان شده است
در میان او و گفت شیطان ما نهیکما ربکما عن تلکما الشجرة
الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و قاسمهما انی
لکما لمن الناصحین نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این
درخت مگر اینکه بوده باشید دو ملک امام فرمود یعنی اگر
تناول نمایید از این درخت خواهید دانست غیب را و
قادر شوید بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا مخصوص
گردانیده است او را بقدرت خود یا بوده باشید از آنها

که همیشه زنده اند وهرگز نمیرند وقسم خورد از برای ایشان
که من از خیرخواهانم پس حضرت ادم گمان کرد که این حبه
این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما خیانت کند
حال آنکه او از همه کریمان کریمتر است چگونه مرتکب شوم امری
را که پروردگار من ازان نهی کرده است بغیر حکم او پس چون
از فریب دادن ادم مایوس شد نزد حوا رفت وفریب داد
وحوا ازان درخت تناول کرد وملایکه مانع نیامدند
بعلت آنکه حق تعالی فرموده بود که کسی را که عقل وقدرت
داده ام او را بحال او گذارید که عقل محب مشیت براو بس
حوا آمد نزد آدم وگفت که آیا ندانستی که درختی که بر ما حرام
شده بود مباح شده است زیرا که من ازان تناول کردم و
ملایکه مرا منع نفرمودند ودرحال خود تغییری نیافتم پس
باین سبب است ابلیس بادم رسید ومحصل این روایات
بر نهجی که منافی عصمت نباشد همانست که نهی الهی از برای
تنزیه بود وحضرت ادم اولا بر مخالفت ان نهی جسارت میکرد
لکن مقتضای بشریت بمحض جهات خواه بواسطه عدم منع
حوا و وسوسه ابلیس واصرار وقسم خوردن او بنام خدای
عزوجل یا بملاحظه اختصاص نهی بخاص نه نوع ان درخت

یا از

یا از جهت عدم منع ملایکه مجوز در ان واقع شد وعدم منع
حتم از طرف پروردگار عالم ظاهر است چرا که خود با ملایکه
فرمود انی جاعل فی الارض خلیفه پس مصلحت باری بر
فرستادن حضرت ادم متعلق بود وچونکه بیرون
بودن حضرت ادم از نعیم بهشت بلا جهت پسندیده خداوند
عالم نبود خواست که ازمایش در باره ایشان بعمل ارد پس
اگر ثبات قدم ایشان لایح گردد قیام ایشان در جنت مستدام
باشد واگر مراعات مرتبه عظمت اوامر الهی اگرچه مندوب
باشد قدم شان لغزش نماید بعد امر هبوط بر زمین بنابر
ایشان فرود اورده در بین ضمن اصلاح اهل زمین بعمل
ارد ودرجات نهی صفی خود بسبب ثابت ورجوع الی جنابه
الاقدس بیفزاید کما سیاتی واگرچه در ظاهر الخطایی روی دهد
در حقیقت بدرجه اعلی از قرب ورا میرساند بالجمله در هر
صورتی مصلحتی پیش نظر داشته وحکمتی اندیشیده وازینجا
که خداوند عالم میدانست که انجام کار این ازمایش چه خواهد
شد بلا ابادی دنیا وهدایت خلق بر فرود امدن حضرت
ادم بر زمین بود پس امر نهی باکل حبات ان شجر مثوبت شده
نه محض عتاب بوده است بلکه مصالح عمده جلیله درین باب

محفوظ بوده و از این جهت بملایکه فرموده انی جاعل فی الارض
خلیفة و اما اینکه گفتیم که حضرت آدم نه از راه معصیت بلکه از
راه عدم مراقبه عظمت اوامر الهی در محل شکایت و عتاب آمده
دلیل بر آن اینست که در روایت مامون رشید گذشت
که آنحضرت از شجره منهی عنها تناول نکرده بلکه از مماثل آن
و چون قطع نظر از بودن نهی برای استحباب و نهی به نهی
صریح از آن نشده بود و قیاس در شرع محظور است اجتناب
بر آن حضرت واجب نبود لکن بمفاد من ترک الشبهات نجی
عن المحرمات مراقبه عظمت اوامر الهی و احتمال عدم تعلق رضای
الهی باکل از شجره دیگر میخواست که از آن احتراز فرماید و
بسبب وسوسه ابلیس و نسیان بعد اجسارت بر اکل فرموده
و چنین جسارت با ارباب صفوت بمفاد حسنات الابرار سیئات
المقربین موجب عتاب است لاجرم بعتاب در آمد من بعد بتوبه
و رجوع الی الله بدرجه قبول توبه بوسیله اسماء مقدسه ائمه
طاهرین علیهم السلام رسید منقولست که خداوند عالم
بسوی حضرت آدم وحی کرد که اگر پیش از گناه سوال میکردی
مرا که قدم ترا درین آزمایش پایدار و ترا بر مکرهای دشمن
بوقتش بتوسل بنامهای ایشان هر آینه عطا میکردم و لکن آنچه در علم من

بود واقع شد الحال مرا بتوسل بمحمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین علیهم السلام دعا بکن تا دعای ترا مستجاب گردانم پس
در این وقت حضرت آدم گفت خداوندا بجاه محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و طیبان و ما کان از آل ایشان تفضل کن
بر من بقبول توبه و آمرزش تقصیر من و بر گردان بسوی من مرتبه
مرتبه آن کرامت که داشتم لیکن حق تعالی فرمود که توبه ترا قبول
کردم و رضا و خوشنودی بتو آوردم و رحمتها و نعمتهای
خود را بتو بر گردانیدم و ترا بآن مرتبه که از کرامتهای من
داشتی وافر گردانیدم و آنچه درین روایت و امثال آن
آمده که دعا کرد اولا حضرت آدم توسل بحضرات کرام
آمده در بعض روایات تعبیر بلفظ حسد واقع است و عبد
العزیز دهلوی انرا نیز طعن بر شیعیان مذکور ساخته
پس جوابش در حسام الاسلام مفصلا مرقوم است خلاصه
آنکه اولا اخبار آحاد مفید علم و قطع بل اعتقاد نیست و ثانیا
ممکن است که بر فرض تسلیم مراد از آن غبطه باشد و امثال
مواخذه نیست با آنکه حسد اینجا بمعنی حقیقی آن نیست و مجوز
تخیل ما فوق آثار محاسد بر آن مترتب نشود جای مواخذه
نه چنانکه حضرت موسی را هر گاه بخیال مزید علم خود آمد برای

رفع ان محتاج احدا من الاستکبار مامور حضرت حضر کردید
اگر حضرت ادم را خیال بزرگی خود گذشت وسد رحمه قبل
وقوع ان جانب پروردگار عالم بوقوع امد جای عجب بسد
واما انچه در قران مجید مذکور است فلما اتاهما صالحا پس هر چند
اهل سنت روایات عدیده در شان نزول این ایه ذکر کرده اند
که اسناد شرک بحضرت ادم العیاذ بالله لازم می اید جناب اخوند مجلسی نسبت شرک
علیه الرحمه در اربعین می فرماید که فخر رازی در تفسیر کبیر
گفته که از ابن عباس مروی است در تفسیر ایه هو الذی خلقکم من
من نفس واحده که مراد از نفس ادم است وخلق منها زوجها
یعنی حوا را از استخوان پهلوی ادم خلق کرد بعد چون انکه بحضرت
ادم از بی بر سد فلما تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به فلما ا
اثقلت دعوا الله لئن اتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین یعنی
هرگاه حضرت ادم بحضرت حوا نزدیکی کرد حامله شد ودر
حال ابتدای سبکبار بود بعد از ان باری بهم رسانید در ان وقت
هر دو دعا کردند که خداوندا اگر فرزند صالح مستوی الخلقه
بما کرامت فرمائی هر اینه از شکر کنندگان خواهیم بود ابن عباس
روایت مذکوره در تفسیر این جمله میگوید که هرگاه چنین
در شکم مادر گرانی بهم رسانید ابلیس نزد حوا در صورت اشنائی

امده

امده گفت که این بار چه چیز در شکمت نیست من میترسم که
در شکم تو سگی یا چارپایه دیگر باشد ونمیدانم که چه چگونه
این بار از شکم تو بیرون اید ایا شکم تو منشق وچاک
خواهد شد یا راهی دیگر خواهد داشت که موجب هلاکت تو
خواهد شد پس حوا خایف شد واز حضرت ادم بیان کرد
پس هر دو بزرگوار ازین جهت در هم وغم وفکر واندیشه
افتادند باز دگر امد وگفت اگر از خداوند عالم دعا بکنند
که فرزند نیک صحیح الخلقه بشما کرامت فرماید که مانند شما
باشد وبیرون امدن او از شکم سهل واسان گردد واورا
عبدالحارث نام نهید بهتر خواهد بود وابلیس در ملایکه
بنام حارث مشهور بود پس هرگاه حق تعالی فرزندی بایشان
کرامت فرمود عبدالحارث نامش کردند وذلک قوله تعالی
فلما اتیهما جعلا له شرکاء فیما اتیهما تعالی الله عما یشرکون واین
تفسیر باطل است واینها از طریق امامیه باین مضمون امده
اگر روی تقیه است وتفسیر صحیح انست که جناب امام رضا
در جواب مامون رشید در وقت سوال ازین ایه ارشاد فرموده
وان اینست که حوا پانصد حمل از حضرت ادم زایید در هر مرتبه
یک پسر ویک دختر متولد میگردید وحضرت ادم وحوا با

خدای عز و جل عهد کرده بودند که اگر او تعالی نسل صحیح و سالم
بایشان کرامت فرمایند هر اینه از جمله شکر کنندگان خواهند بود
پس هرگاه حق تعالی نسل تام الخلقه صحیح و سالم از امراض و
عاهات از هر دو صنف ذکور و اناث بایشان کرامت فرموده
آن هر دو صنف شریکان در آنچه خدا ایشان بایشان عطا فرموده
بود قرار دادند و شک نکردند مثل شک پدر و مادر خود
و حق تعالی برتر است از آنچه شریک میاورند شریک آورند کافران
و این تاویل صحیح است و کوری از تاویل نیست چه باتفاق
و یقین پیغمبران در وقت نبوت از کفر و شرک مبرا هستند
و وجهی دیگر وارد که بعض مفسرین آنرا ذکر کرده اند و آنهم
وجه لطیف است که بت پرستان بت پرستی را بحضرت آدم
نسبت میدادند پس حق تعالی در مقام انکار میفرماید که
حضرت آدم و حوا چنین کسان بودند که از خدا ایشان دعا
کردند که اگر او عالم بایشان فرزند صالح سلیم الخلقه
کرامت فرماید هر اینه از شکر گذاران خواهند بود چگونه
تواند بود که بعد آنکه خدای آرزوی ایشان برآورده شریکان
برای او قرار میدادند استفهام انکاریست دیگر آنکه احتمال
دارد که آیه در شان حضرت آدم علیه نباشد و بنا این جواب

را باین عنوان بیان کرده که حق تعالی همه واحد انسان را از
نفس واحد خلق کرده و از جنس او زنی با او کرامت پس
هرگاه شوهر بزن نزدیکی میکند و حمل ظاهر میشود این
هر دو اقرار میکنند که اگر خدا ایشان بایشان فرزند صحیح سالم
عطا فرماید شکر گذارنده خواهد بود پس هرگاه خواهش
او را خدا بایشان روزی میکند در این عطا دیگران را شریک
میگردانند بعضی بطبیعت نسبت میکنند و بعضی
بستارگان و بت پرستان باصنام و بتان پس این ضرب
مثل است برای مشرکین تعالی الله عما یشرکون دیگر آنکه بالفرض
حضرت آدم فرزند خود را عبد حارث نام نهاده شد از
دو حال بیرون نیست یا محض علم قرار داده پس مستلزم
شرک نخواهد بود یا معنی اضافی را اعتقاد کرده و آن کفر
صریح است که عاقلی آنرا تجویز نمیکند و لهذا مفسرین فریقین
در معنی آیه ذکر کرده اند و آنچه بیان ساختم برای سبب
کافی است تذییل جمیل فی ذکر التقیه و ما یجوز منها علی الانبیاء
والاوصیاء و ما لا یجوز بدانکه قوشچی در شرح تجرید گفته
که کفر بر پیغمبر روا نیست لکن تجویز کرده اند آنرا بعض خوارج
بنابر تجویز ایشان گناه را بر پیغمبران با قول ایشان بانکه هر

ارتکاب بر گناه مستلزم کفر است و تجویز نموده اند شیعه اظهار
کفر را از روی تقیه و از روی احتراز القای نفس در هلاکت
و رد کرده شده باینکه احق اوقات بتقیه ابتدای دعوت است
بسبب ضعف اسلام و شوکت مخالف و عبد العزیز دهلوی
باین عنوان گفته مشیرا الی قول الخوارج و اینجا این فرقه
صراحة میگویند تقیه امامیه در پرده می سرایند و نیز در
مقام دیگر گفته انبیا از دروغ گفتن مطلقا معصوم اند
و امامیه میگویند که کذب جایز است بلکه واجب بر انبیا از
روی تقیه و قول ابراهیم را که انی سقیم فرموده بر همین معنی
حمل کرده اند حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا گو از روی
تقیه باشد وثوق و اعتماد بر قول شان باقی نماند و غرض
بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جایز نیست والا تبلیغ
الی صورت نه بندد زیرا که در اول امر که هنوز ممدی و معینی
نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر می باشد و چون در ابتدای وقت
ایشان خلاف حکم الهی نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر
حکم الهی چه قسم معلوم شود   وارد میشود بر کلام ناصبی
انکه عمل نمودن انبیاء بر تقیه از کتب اهل سنت نیز ثابت است
پس ایراد او مشترک الورود خواهد بود جناب والد ماجد

اعلی الله درجته در حسام می فرماید که تشنیع ناصبی بر شیعیان
از قبیل تشنیع اوست بر نفس خود و اسلاف خود چه قاضی
بیضاوی تصریح نموده باینکه حضرت موسی تا مدتی مدید تقیه
کرده اند حیث قال فی ذیل قوله تعالی مخاطبا لموسی و لبثت فینا
من عمرک سنین و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین
فانه علیه الصلوة و السلام کان یعایشهم بالتقیة انتهی
انکه تقیه علی الاطلاق بنص کتاب مجید ثابت است پس
طعن بر تقیه طعن بر حکم ربانی خواهد بود قال الله عز و جل
لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین
و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقیة
و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر یعنی مومنین قرار
میدهند کافران را دوستان خود بجز مومنین و هر انکس
که چنین کند پس نیست از خدا در هیچ درجه اطاعت مگر اینکه
بپرهیزند از انها از روی تقیه و سنیان هم اگر چه در ظاهر
حال از تقیه انکار دارند و از تقیه اساس فاسد الاساس در
حکم نفاق قرار می دهند لان کل واحد منهما ابطان امر
و اظهار خلافه و النفاق حرام فیکون التقیه حراما حالانکه
فرق ظاهر است کجا نفاق که اعتقاد داشتن است بکفر و

پنهان کردن آن و کجا تقیه که اعتقاد داشتن حق است و پنهان
کردن آن در دل از روی خوف اهل باطل از کفار و فجار
لکن معتقد حق بزبان جاری سازند هم جابجا اعتراف بجواز
تقیه کرده اند بیضاوی در تفسیر الا ان تتقوا منهم تقیه
میگوید الا ان تخافوا من جهتهم ما یجب اتقائه یعنی موالاة
و دوستی کفار حرام است مگر اینکه بترسید از جانب ایشان
امری را که تقیه و احتراز در آن واجب و لازم کرده و نقل
کرده که یعقوب از قرای سبعه و تقاة را صریح بلفظ تقیه خوانده
باز میگوید که منع کرده است خداوند عالم از دوستی کفار
در ظاهر و باطن در جمیع اوقات مگر وقت خوف زیرا که اظهار
موالاة در چنین وقت جایز است و فخر رازی در تفسیر همین
آیه می نویسد که تقیه جایز است از برای صون نفس و یا جایز
است از برای حفظ مال احتمال دارد که جایز باشد چرا که
از حضرت رسول خدا صلعم منقول است من قتل دون ماله فهو شهید
و از برای آنکه حاجت بمال شدید است و از جهت آنکه آب هرگاه
فروخته شود بقیمت گران فرض وضو ساقط و اکتفا بر تیمم
روا میشود تا این قدر مضرت مالیه بر مکلف عاید نشود دیگر
ببین چگونه در چنین مقام تقیه روا باشد پس الحال بنظر الطاف انصاف فرمایند

ملاحظه

ملاحظه کنند که تقیه را سنیان نفاق نام نهاده حرام قرار داده
بودند الحال چه شد که علمای شان فتوی بجواز آن میدهند
هل هذا الا اضطراب لکن مجاهد سنیان در تفسیر قول
مشهور شان میگوید که این حکم در صدر اسلام ثابت بود بسبب
آنکه مومنین ضعیف بودند لکن بعد قوت اسلام باقی نماند
و این کلام سنیان عجیب و غریب است چه ضعف اسلام
هرگاه بقوت مبدل گردید برای جماعه مسلمین مقام تقیه باقی
نماند زیرا که خوف زایل شد و تقیه بخوف منوط بود پس تقیه
ساقط شد لکن ازین معنی لازم نمی آید که حکم تقیه با تحقق
شرایط آن منسوخ و منقطع شده باشد چه علت تقیه هرگاه
ضعف بود و ضعف مرتفع شده مگر از مجموع من حیث المجموع
و برای آحاد مسلمانان که بدست کفار گرفتار شوند ضعف
در هر وقت موجود است اگرچه دنیا با شوکت اسلام باشد
فکیف بعد عوده الی ما بدی به کما اشیر الیه فی الخبر النبوی سیعود
الدین غریبا کما بدی پس حکم تقیه بالمره منقطع شده نمی
تواند شد بلکه تقیه عند الحاجة تا روز قیامت باقیست
و از ینجا است که حسن بصری علی ما رواه البخاری فی باب
الاکراه گفته است التقیة الی یوم القیمة ای انها باقیة او جائزة

الی یوم القیمة کما صرح به فی کنز العرفان وفاضل کیرانی از علامه
در مجمع البحار میگوید الا ان تتقوا منهم تقیة ای تقیة وهی الحذر
من اظهار ما فی الضمیر من نحو العقیدة ونحوها عند الناس
الحشو التقیة الی یوم القیمة ای باقیة الیه لم یکن بعهده وفخر
رازی بعد نقل قول بصری گفته وهذا القول اولی لان
دفع الضرر عن النفس واجب بقدر الامکان وابن دلیلی
است عقلی بر وجوب تقیه چنانکه علمای ما رضوان الله
علیهم ذکر کرده اند تعجب است از مجاهد که خود را از مجاهدین
نفس پان داشته دلیل عقلی ونقلی را پس پشت انداخته بکسو
حکم با انقطاع تقیه در داده فرق در میان حال خوف وامن
بخاطر نیاورده ومعنی تقیه وشرایط انرا در نیافته عجب
تر انست که ائمه اهلسنت مثل شیخین اینقدر هم که مجاهد فهمید
از شرایط تقیه آگاه نبودند زیرا که ابی بکر در وقت بدو اسلام
وضعف ایمان موافق روایات سنیان خطبه دعوت الی
الاسلام را بالاعلان خوانده ضرب نعال کفار را برای خود
اختیار نمود ودر وقت شوکت اسلام بکثرت مسلمانان
چشم زخم رسانیده در جنگ حنین رو بفرار نهاده وقاعده
مجاهده را که مجاهد وامام فخر بیان کرده هم از دست داد

بیان

بیان اول آنکه جناب والد ماجد اعلی الله مقامه در حسام
فرموده که حسین بن محمد بن الحسن دیار بکری در کتاب
خمیس در اثنای بیان اسلام حمزه گفته اینچه محصلش است محصلش
که اسلام او وان اتفاق افتاد که ابوبکر را زدند عند
عند اظهار النبی صلعم الدعوة پس از اسلام عمر بسه روز در
خانه ارقم کذا فی ذخائر العقبی ودر سبب ضرب ابی بکر نوشته
هرگاه سی ونه کس از مردم بشرف اسلام فائز گردیدند
از جمله ایشان ابوبکر الحاح نمود در باب خروج واظهار دعوت
آنحضرت فرمود ای ابوبکر ما هنوز قلیل ایم تاب مقاومت
ایشان نداریم باز ابوبکر درین باب اصرار ورزید تا آنکه آن
حضرت در نواحی مسجد ظاهر گشت وابوبکر ایستاده خطبه
خواند ورسول الله جالس وادا اول کسی است که خلق را بخدا
ورسول او دعوت نمود پس مشرکین بمجاهدت ایشان براو
حمله نمود وبسیار زدند وپامال ساختند وعتبة بن ربیعه
فاسق بر پشت هر دو نعل خود که بجا بجا او پیوند کرده بودند
انقدر زد که بینی او با رخسارش برابر شد وازهم اصلا امتیازی
نداشت ولما بیان امر ثانی پس کافی است در اشاره بان کریمه
ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الآیه وروایة بکریه لن تغلب

الیوم عن قوله وتفصیلش در مطاعن خواهد امد ان شاء الله تعالی
وشوکت عمر وفظاظت ادهم از اخبار عار فرار او را بازنداشت
با انکه در بلد واسلام میکفت یا رسول الله ام اللات والعزی
بعد ان علا بنه وبعد الله سرا این همه سرت شیخین دلالت
بر حسن سیرت دارد که در وقت کمان از حضرت نبوی در
مکان راه   باراده اضرار ان حضرت بر می امدند و
در وقت اعلان از نصرت دست می کشیدند فاعتبروا یا
اولی الابصار   انکه فرقتین بمقام ضرورت تبلیغ فکر
مجوز تقیه انبیا نیستند وتجویز تقیه فی الجمله باعث تجویز
در هر جا نمیشود که کارخانه تبلیغ معطل کردد با انکه تقیه
در خصوص تکلم بکلمه کفر یا کذب در خصوص انبیا هرکز در
کلام علمای اعلام شیعیان واقع نیست وعلی التنزل چونکه
کلام تقیه از حقیقت کفر وکذب خارج است فلا یکون فیه
لائمه والدلیل علی ذلك قوله عز وجل انما یفتری الکذب
الذین لا یؤمنون بایات الله واولئك هم الکاذبون من
کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان
ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم
عذاب عظیم زمخشری در کشاف می کوید معنی این ایه این

است

است که مفتری کذب نیستند مکر کسانیکه کافر شوند بعد ایمان
واستثنا فرموده از ان کسی را که اکراه کرده شود پس او وان
حکم افترا خارج است بعد ان حق تعالی میفرماید ولکن کسانیکه
بخوشی خاطر وصمیم قلب وانشراح صدر کلمه کفر بر زبان
ارند پس بر ایشان است غضب از جانب خدا قال الزمخشری
ای طاب به نفسا واعتقده یعنی انانکه بطیب خاطر واعتقاد
باطل تکلم بکلمه کفر می نمایند مورد غضب الهی میشوند
بالجمله روایت کرده است زمخشری وقاضی بیضاوی ودیکر
مفسران اهل سنت در شان نزول این ایه بتفاوت یسیر
و ما روایت بیضاوی را ذکر می کنیم میکوید که روایت کرده
اند که کفار قریش اجبار نمودند بر عمار و پدرش ومادرش
سمیه بر کشتن از اسلام پس بستند سمیه را در میان دو شتر
و داخل کردند در قبلش حربه را وکفتند که تو محبت مردان
اسلام اورده بودی پس کشتند او را ویاسر را واین هر دو
اول کشتکان بودند در اسلام وعمار بزبان خود کفت
انچه را خواستند از کلمات کفر از روی اکراه وحیرتش عرض
کرده شد بخدمت انحضرت که عمار کافر شد پس فرمود هرکز
چنین نیست عمار پر کرده شد از ایمان از سر تا قدم و در

آمده است ایمان در گوشت و خون او پس آمد عمار در حالیکه
گریان بود پس رسول الله اشک از چشمهایش مسح فرمود و فرمود
چیست برای تو اگر بار دیگر عود کنند پس عود کن با آنچه گفتی
قاضی میگوید و این قول دلیل است بر جواز تکلم بکفر در وقت
اکراه پس عرض تکلم بکلمه کفر در مقام خوف هلاک او بنص قرآنی
و روایات و اقوال فریق ثانی نه کفر است چنانکه بیضاوی
گفته وقلبه مطمئن بالایمان فیه دلیل علی ان الایمان هو
التصدیق بالقلب و نه افترا است بقول زمخشری که مستثنی
منه المکره فلم یدخل تحت حکم الافتراء و قال فی تفسیر من شرح
بالکفر صدرا ای طاب به نفسا و اعتقده پس نه بد و نه اعتقاد
کفر را است می آید و کذب و کفر عند الضرورة نه از حکم آن مستثنی
از قبح معرا و طعن قوشجی و فاضل دهلوی سراسر بیجا خواهد
بود زیرا که در میان شیعیان و سنیان در تجویز کفر و
کذب عند الاکراه فرقی باقی نماند مگر همین قدر که اهل
سنت تقیه را رخصت میدانند و ترک آنرا افضل و سنت می
پندارند بنابر آنچه مروی است که مسیلمه کذاب دو کس را
از اصحاب بگیر آورد پس از یکی پرسید که محمد را چه میدانی
گفت رسول خدا گفت مرا چه میدانی گفت هم چنین او را رها کرد

و از ان

و از ان دیگر پرسید که محمد کیست گفت رسول خدا گفت در حق
من چه میگوئی گفت من کرام پس بار دیگر باو گفت گفت من
کر هستم همچنین بار سوم پس او را کشت پس هرگاه خبر
بسید البشر رسید فرمود اما مرد اول پس عمل نمود برخصت
و اجازت خدا و اما آن دیگر پس اظهار حق نمود پس مبارک
باشد برای او و نزد امامیه در حکم رجحان تقیه و عدم رجحان
آن در حین اختلاف است و قائل بتفصیل و بعض
روایات ما بر اولویت تقیه در چنین مقامات دلالت دارد
پس در تفسیر صافی از حضرت صادق روایت کرده که
ازان حضرت پرسیدند که دراز کردن گردن و قبیحات
برمرگ در محبت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
در وقت غلبه ناصبین عداوت محبوبتر است یا تبری
با تقیه آنحضرت فرمود که رخصت بیشتر محبوب تر است آیا نشنیده
قول حق تعالی را الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و خطا
تقریب استدلال با وصف آنکه در آیه کریمه غیر استثنا امری
دیگر که دلالت بر رجحان داشته باشد نیست اینست که هرگاه
تقیه بمقتضای استثنا در چنین مواضع محظور نباشد پس
مصالح ملحوظه در تشریع آن بلا معارض خواهد بود

معلوم در کافی کلینی از حبیب بن بشیر از حضرت صادق علیه السلام روایت ع
که فرمود پدرم می‌فرمود لا والله ما علی وجه الارض من
شیء احب الی من التقیه و در معنی ان روایات دیگر نیز وارد
است بعضی از علما گفته اند که شاید وجهش بقاء نسل مومنین
باشد و فی الحقیقه اگر در زمن بنی امیه و بنی عباس شیعیان
کار بند تقیه نمی‌شدند بالمره استیصال ایشان میشد و اهل
سنت چونکه در فکر قتل اهل دین و استیصال مومنین اند با
وصف ثبوت رخصت و جواز تقیه از نصوص قرانیه و نبویه
بر تقیه طعن میکنند تا باشد که عوام شیعه از دروغ
وافتوا اندیشیده خود را بهلاکت دارند و موجب فرح
عین اهلسنت شود قاتلهم الله انی یوفکون و هرچند
رخصت اذن را میگویند و اذن ظاهر است در اباحت
بالمعنی الاخص و احبیت اشعاری باستحباب دارد و
لکن استعمال اذن در معنی اعم از جواز و لزوم نیز بسیار
امده و همچنین احبیت اعم است از وجوب پس با وجوب تقیه
که از قول حق سبحانه لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ثابت است
الا فیما استثنی منافاتی ندارد از پی تقیه حکمیست از احکام
الهی و ان مختلف است باختلاف شرایط نسبت با فراد



مکلفین و مصالح اوقات و اختلاف ضرر بحالات و ظروف
از شدت خوف و خفت ان و وجود مصلحت در فعل و
ترک ان مخصوص بتکالیف انبیا و اوصیا که بر ایشان غلط
نیست و هر یکی بر انچه مامور بوده از اعمال او عمل نموده و القای
نفس در هلاکت مطلقا ممنوع نیست و الا باب کشته
شدن در راه خدا و جهاد از اعدا که از اعاظم فرایض است
بالمره مسدود میشود پس مراد از نهی اینست که بدون جهت
شرعی و حکم الهی خود را بهلاکت بیندازید و البته هلاکت
همان هلاکست که بر طبق نهج شرعی باشد که مصداق
خسر الدنیا والاخرة گردد نه هلاکی که از جهت امتثال
اوامر الهی باشد که موجب سعادت ابدیه است قال الله
عز وجل لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من
فضله یعنی گمان مکن انانرا که در راه خدا کشته شده اند
که مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود که روزی
داده میشوند نعمتهای الهی فرحناک و مسرورند بانچه
خدای بر ایشان کرامت فرموده هرگاه این را دانستی
معلوم شد که اهل سنت بمفاد الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان

تجویز تکلم بکلمهٔ کفر و کذب نموده اند و اینها از کفر اعتقادی
و کذب مستقبح مستثنی داشته اند باری بفرمایند که
پیغمبران در وقت نفاذ آن حکم حتمی بتبلیغ در دین کلیه داخل
اند یا خارج اگر داخل اند طعن مشترک خواهد بود و
اگر شأن انبیا را از این ارفع دانند معلوم شد که تجویز
تقیهٔ مطلقا در مستلزم تجویز تقیهٔ پیغمبر بوجه خاص نیست
پس الی الان اکثر شیعیان نیز تقیهٔ پیغمبران با این عنوان
خارج از مبحث نباشد بالجمله شیعیان گفته اند که تقیه بهر
عنوان و بهر مقام جایز یا واجب است اگر چنین می بود
چرا برای امام حسین ترک تقیه را روا می داشتند الحال
می آیم بر سر تفصیل تقیهٔ اوصیا علیهم الالف التحیة والثنا
ماند تلبیس نواصب از سر تا مضمحل گردد فاقول آنکه
منع ناصبی از تقیهٔ انبیا غیر محصل المعنی است چه اهلسنت
ند ظاهر حال از مطلق تقیه انکار دارند و تقیه را برای
نبی و غیر نبی روا می دارند و ان صرح بخلافه فی مطاوی
الکلام بلکه بعضی از فضلاء اعلام تصریح گفته اند باینکه جواز
تقیه را انکار نمی کند مگر لا عتراف کبرائهم
بجواز ها و شیعیان تقیه را بر پیغمبران فی الجمله و بی غیر

پیغمبران

پیغمبران فیما غیر ما استثنی بالمعنی الاعم جایز میدانند ابن
بابویه علیه الرحمه در کتاب کمال الدین و تمام النعمه گفته
که فرق میان اهل حق تفرقه نموده اند در میان تقیهٔ رسول
و تقیهٔ امام باینکه نبی چون خود داعی می باشد بطرف
نبوت خود پس اگر او را جایز باشد که از جهت تقیه اخفا
نبوت خود کند حجت خدا باطل گردد بخلاف امام که
بیان امامت او بر عهدهٔ نبی است پس اگر بسبب خوف اعدا
اخفاء امامت خود نماید ضرری نداشته باشد بعد از آن
گفته است که این کلام پسند بنده من نیست بلکه من میگویم
که حال نبی و امام در باب تقیه یکسان است پس هرگاه
نبی اظهار نبوت خود نموده معجزه بر طبق دعوی خود
ظاهر ساخته باشد بعد از آن بسبب خوف و استیلای
اعدا اگر نبوت خود را مخفی سازد هیچ ضرر نخواهد داشت
و نوبده ما روا صاحب المواهب قال ابو عبیدة ابن
عبد الله بن مسعود ما زال النبی م مستخفیا حتی نزلت
فاصدع بما تؤمر فخرج هو واصحابه وقال بعد کلام قالوا
وکان ذلک بعد ثلث سنین من النبوة وهی المدة التی
اخفی رسول الله صلعم امره وقال السیدنا المرتضی رضی الله

عنه بنی را جایز نیست که با نچه مرسل بان شده کتمان ان نماید
کو خوف قتل داشته باشد زیرا که او را یقین حاصل است
بانکه حق تعالی او را برسالت مبعوث نکرده الا و هو عاصم
له من القتل حتی یقع الاداء و یتم عدة و الا لکان البعث نقضا
للغرض مخفی نماند که کلام اعلام در این مقام خالی از
اجمال نیست زیرا که صدوق از بعض اهل حق نقل نموده
اگرچه بحسب ظاهر یعنی منطوق تقیه از ان مفهوم میشود
لکن جهت شان که بطلان جهت خلاف است در صورت
ترک دعوت و تقیه دلالت بر وجوب اظهار فی الجمله
دارد در هر حال وان سبق منه اظهار الدعوة فی بعض
الاحوال پس اطلاق کلام شیخ محمول بر مقید خواهد بود
و ابن سید گفته هم خالی نیست از احتیاج مسامحه بسبب از دو
وجه یکی انکه خوف قتل و یقین عصمت بظاهر تنافی دارد
دوم انکه بمقام وجوب اظهار دعوت خوف قتل و عصمت
از قتل با مر الخلق نیست چه خوف قتل و عصمت از قتل را فی
حال الدعوة باشد و خواه بعد ان اگر تجویز تقیه باشد مانع
اظهار ان خواهد بود و اگر تجویز تقیه نباشد عصمت فی حال
الدعوة هم در کار نخواهد بود و همه مقام است که بمقام وجوب

اظهار

اظهار دعوت اصلاح خوف مانع نیست وان ادی الی القتل
کما فی حکایة جرجیس النبی و السعید مر بعه من راس عصم او لم
یعصم و بمقام جواز تقیه خوف فی الجمله کافی است خواه
فی الحال متوقف باشد و خواه در اینده و عصمت فی الحال
بکار نخواهد بود و گو یا مراد سید است که در چنین مقام
که امام حجت واجب باشد مهلت امام بر ذمه حضرت
رب العزت لازم است گو در رفع تقیه از امام داخلت
نباشد فان المجهور معذور و اجر الشهداء باق علی مر
الدهور و مولینا الطبرسی در ذیل تفسیر ایه و اما
ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم
الظالمین نوشته که جبائی گفته که این ایه دلالت میکند
بر بطلان قول شیعه امامیه در جواز تقیه بر انبیا و ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین و این قول نیست باطل و غیر
مستقیم زیرا که امامیه جایز میدانند تقیه را بر امام
مگر در ماده که دلیل قاطع مفید علم قایم و حجت خدا
بر مردم تمام باشد که عذر و علت خلق بر طرف نشود
اما انچه بدان مشابه باشد که بدون امام معروف ان
حاصل نتواند شد و حجت قطعی بر ان قایم نباشد پس

در انجا تقیه بر ان امام نتواند داد و همچنین برای پیغمبر هرگاه
بیان حجت و تبلیغ رسالت حکمی در احکام شرعیه نموده باشد
پس جایز است برای او ترک بیان در حال دیگر هرگاه
مصلحت مقتضی ان باشد و مولینا الاردبیلی میفرماید
که از این عبارت لایح میشود که خلافی در این باب در میان
امامیه نیست و در جواب احتجاج جبائی بایه کریمه فرموده
است که توهم بدانی که این ایه دلالت بر نفی تقیه نمی کند
بعلت انکه مطلق بیش نیست و مطلق مقید بعدم خوف
و ضرر میتواند شد با انکه شیعیان تجویز نمی کنند تقیه
را بر انبیا و ظاهر مرادش عدم تجویز است فی الجمله علی
الاطلاق نه نفی ان کیف و حال انکه حق و کلام مولینا
الطبرسی را ذکر کرده و تجویز تقیه فی الجمله بر انبیا در ان
مصرح است اگر بگویند که شیخ مقداد در کنز العرفان در
جواب استدلال اهل سنت که احتجاج نموده اند بر تجویز
تقیه بقول خود لو جازت لجاز علی الانبیا اظهار کلمة الکفر
گفته انه خارج بالاجماع و از این عبارت لایح میشود که
تقیه بر پیغمبران بالاتفاق جایز نیست خواهیم گفت که در این
کلام گفتگو در اظهار کلمه کفر است و نفی خاص دلالت بر نفی

و نیز بعد کلام طوسی فرموده که از عبارتش خلافی میان امامیه در این باب نیست م

عمکند

عمکند پس انچه متفق علیه است عدم جواز تکلم بکلمه کفر است
نه مطلق تقیه و چگونه چنین نباشد و حال انکه در اداله جواز
تقیه بعد ذکر دلیل وجوب دفع ضرر گفته است و لان النبی صلعم سعد مقداد رحمه
الله محی اسمه یوم الحدیبیة و اعطاهم امورا هو محارب علیها
فی الباطن و هو قریب من التقیة و ان مو داه هو اد نعمه
و انچه در این عبارت افاده فرموده مطابق واقع است
و چگونه چنین نباشد و حال انکه   نعمه الترام مالا
یلزم مما یخالف الشرع بالمنظر الی الضرورة و المصلحة بعمل می
اید در این مصالحه بنظر و ظاهر بنظر عجیه نظر بمصلحت شرعی
کرده بوده و مسطلانی در مواهب گفته است که اگر گویند
مصلحت چه بود از صلح حدیبیه که سهیل بن عمرو خدا امان سهیل قبول
کرد این شرط را که مسلمانی اگر از ملک کفار گریخته بنزد ان
حضرت بیاید او را بسوی کفار بر گرداند خواهم گفت مصلحتی
که در این صلح ملحوظ بوده از عواقب باهره اش است که
انجام کار فتح مکه و اسلام اهل او بر احسن وجهی جلوه گر شده
و مردم فوج فوج بدین اسلام در امدند و از بخاری نقل
کرده که در این هنگام شرایط مصالحه ابوجندل بن سهیل که
در دست کفار اسیر بود با غل و زنجیرش از اسفل مکه بر امد

خود نهاد در میان مسلمانان انداخت پس سهیل وکیل قریش گفت
که این اول امری است که ما گفتگو در آن می کنیم باید که بجهت
شرایط این را با من گذاری حضرت فرمود که هنوز کتابت
مصالحه بانجام نرسیده گفت قسم بخدا که این تقدیر مصالحه
را بهم میزنم و هرگز مصالحه نمی کنم پیغمبر خدا فرمود بگذار
این پسر را بپاس خاطر من گفت هرگز نمیکنم پس مکرز و حویطب
واو را از پدر نگاه داشتند چون ابوجندل مأیوس شد
گفت یا معشر المسلمین برگردانیده میشوم بسوی مشرکان
و حال آنکه اسلام آورده ام آیا نمی بینید که چه قدر صعوبت
ها از دست تعدی اینها کشیده ام ابن اسحق میگوید که حضرت
رسالت مآب فرمود اصبر واحتسب فانا لا نغدر وان
الله جاعل لک فرجا و مخرجا بعد از ان صاحب روا   میگوید
که علما این واقعه ابوجندل را تقیه و محمل حمل کرده اند یکی
آنکه حق سبحانه تقیه را برای مسلمانان در وقت خوف
هلاک مباح ساخته و رخصت داده در تکلم بکلمه کفر با اطمینان
ایمان اگر بعد به او را ممکن نباشد پس گردانیدن ابوجندل
با وصف اذن تقیه سپردن او به هلاکت نبود زیرا که چاره
کار خود بتقیه می توانست کرد و دیگر آنکه سپرد او را مگر به

پدر او و غالب آن است که پدر پسر خود را هلاک نمیکند با آنکه
ان ما ابتلاست و حق میشنید که آنرا در صبر امتحان می فرماید
انتهی و ازین کلام صاحب مواهب اندو وجه مؤید مقام
است اول ازین جهت که تجویز تقیه علی الاطلاق در مقام
خوف بخصوص دلالت دارد از آن مفهوم میشود دیگر
آنکه پیغمبر خدا بسبب خوف از عدم التزام امور که در شرعیت
عز مقام   خوف روا نیست عمل آورده اند وهو
فی معنی التقیة واگر تقیه بالکلیه بر پیغمبران جایز نمی بود
حضرت موسی علی نبینا و ع چگونه در نزد فرعون سفینه
بتصریح قاضی بیضاوی بسر می برد اکثر اوقات پیغمبران منتهز
فرصت و مترقب مهلت بوده اند و در ابتدای دعوت
بر هر خاک جسارت بر اظهار نبوت نکرده اند تا آنکه اعوان
و انصار بهم رسانیده اند یا حکم حتمی عدم مهلت صادر
گشته و اینجا لایح گردید که قول اهل سنت که در ابتدای
دعوت صاحب سفینه مشتری می باشد اگر بر پیغمبران تقیه
روا باشد باب هدایت مسدود شود مبنی بر عدم
فهم مرام است چه لزوم آن موقوف است بر عموم تقیه
و ما نمی گوییم که تقیه در هر جا و هر حال لازم است بر رد

ابتدای دعوت بنوانستن از فرصت و مرافقت مهلت از سمیران
اولی العزم ثابت است و از بنیا است که در مجامع اهل کفر
و عدوان و در مضان نفرت ان سرکشان شان از اظهار
دعوت احتراز و ابقا فرموده اند کما یفصح عن ذلک سبق
النبی موسی بن عمران و هدی سید الانس و الجان و
قد فصل الوالد الاعلام فی صمام الاسلام و از بن امر
استداد مراتب هدایت لازم می آید چه افعال و اقوال سمیران
مثل افعال و اقوال این دمنان منوط بمصلحت و منوط
بحکمت گاهی کتمان میفرمایند و گاهی که موقع اعلان باشد
اظهار میفرمایند و فی کل ذلک یراعیون المصالح و الحکم
و غرات جلیله بر آن مترتب میشود کما عرفت من کلام
صاحب المواهب ایضا فلاح فساد کلامهم و سوء اقبالهم و
موید است این شیخ در کافی بسند خود از ابو بصیر از
حضرت صادق ع روایت کرده عرض کردم که تقیه از دین
خدا هست فرمود آری قسم بخدا که از دین خدا هست
و حضرت یوسف گفت ایتها العیر انکم لسارقون و قسم بخدا
که اینها سرقه نکرده بودند و حضرت ابراهیم گفت انی سقیم
و قسم بخدا که سقیم نبود و در عماد الاسلام حدیثی از

عیون

عیون اخبار الرضا ع مشتمل بر تایید این مرام ذکر فرموده
و هی هذه رجل قال للرضا ع یا ابن رسول الله انه یروی
عن عروه بن الزبیر انه قال توفی النبی ص و هو فی تقیه
فقال اما بعد قوله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الآیه
فانه ازال کل تقیه بضمان الله و لکن قریشا فعلت ما
اشتهت بعده و اما قبل نزول هذه الآیه فلعله یعنی مخفی
از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که روایت کرده اند
از عروه بن زبیر که او گفت وفات یافت سیمبر خدا در
حالیکه در تقیه بود آنحضرت فرمود اما بعد نزول آیه کریمه
یا ایها الرسول بلغ الی آخرها پس بسبب ضمان خدا اسم
ه هر تقیه زایل گردید و اشاره فرمود بضمان خدا بسوی
اخر آیه مذکوره و هو قوله تع و الله یعصمک من الناس این
آیه علی ما هو مقتضی النصوص در خصوص تفویض عهد
امامت بحضرت وصایت پناه و اظهار آن باعلان صادر
گردیده و لهذا حضرت امام رضا ع بعد از آن فرمود لکن
قریش بعد حضرت رسالت پناه هر چه خواستند کردند
یعنی عهد شکنی نمودند و حق وصی مطلق از آن حضرت
بگرفتند باز فرموده اما قبل نزول این آیه پس احتمال دارد

و عدم حکم جزم و اجمال در مقال ظاهر از روی تقیه بود
ولکن احادیث اهل سنت بر تقیه آنحضرت بلکه بقای آن
حضرت بلکه بقای آن تا وقت وفات آنحضرت شهادت
میدهد مولانا علاء الدین کلستانه در منهج الیقین میفرماید
عجب تر است که اهل سنت تشنیع کرده اند شیعه را در آنکه
تجویز تقیه بر ائمه طاهرین علیهم السلام کرده اند با آنکه
خود در صحاح خود تقیه حضرت پیغمبر را روایت کرده
اند از انجمله در صحیح بخاری در باب فضل مکه بچهار
سند و در صحیح مسلم و ترمذی و نسائی و موطای مالک
و جامع الاصول ابن اثیر مذکور است که عبد الله بن محمد
بن ابی بکر بعبد الله بن عمر گفت که عایشه روایت نموده
که حضرت پیغمبر با او خطاب کرد که آیا نمی بینی که قوم تو وقتی
که خانه کعبه را تجدید می کردند از قواعد که حضرت ابراهیم
بنای خانه کعبه را بر آن گذاشته کمتر کردند پس عایشه
گفت یا رسول الله چرا نمیگوی که حضرت ابراهیم بنا فرموده
بود رد نمی کنید و بنای خانه را بر قواعد حضرت ابراهیم
نمی گذارید حضرت فرمود که اگر نه آن می بود که قوم تو
قریب العهد بکفر اند میکردم و از روایت دیگر از مسلم

و بخاری

وبخاری نقل کرده که آن حضرت در جواب عایشه گفت
اگر نه این می بود که قوم تو قریب العهد اند بجاهلیت
و من می ترسم که دلهای ایشان انکار نماید داخل ساختن
دیوار را در خانه و مساوی ساختن در خانه با زمین
هر آینه میکردم و در روایت دیگر از بخاری نقل کرده
که اگر قوم تو قریب العهد بجاهلیت بودند میفرمودم
که خانه را منهدم می ساختند و داخل میساختم در خانه
آنچه را بیرون انداخته اند و در خانه را بزمین ملصق
می ساختم و دو در از برای خانه مقرر میکردم یکی شرقی و
ومیرسانیدم خانه را باساسی که حضرت ابراهیم قرار
داده بود بعد از آن فرموده است که از این روایات است
ظاهر میشود که حضرت پیغمبر از جمعی از قریش که در ظاهر
مسلمان بودند تقیه می فرمود اقول و از همین جاست
که در اعلان وصایت حضرت امیر المومنین ع مسارعت
نمیفرمود و بجهت نفس خود خائف بود تا آنکه تاکید بلیغ
و وعده عصمت نازل گردید پس در غدیر خم اعلان
این مهم بعمل آوردند و کیف ما کان بخاری در صحیح
خود نقل کرده الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و کیفیه

الآن تتقوا منهم تقية كفته وهي تقية وقوله حسن تحريرا
نقل كرده التقية الى يوم القيمة وانه قال النبي صلى الله عليه وآله الاعمال بالنية
كل ذلك ذكره في كتاب الاكراه واز اينجا لازم شد كه در
وقت اكراه هر كاه بقصد دفع ضرر با نيت كفر با انشراح
صدر كسي اظهار كفر نمايد محل مواخذه نخواهد بود و
چون مشايخ اهل سنت حكم تقية و اكراه را مقيد بغير نبي ساخته
اند پس آنچه ناصبي نظر به بعضي عمومات نموده بر شيعيان
لازم كردانيده براينها نيز لازم خواهد آمد كه تكلم بكلمه
كفر در وقت اكراه برايشان روا باشد واكر پيغمبران
را مستثني ميدانند پس شيعيان هم ميتوانند كفت
كه پيغمبران كه مامور بتبليغ اند مادون ايشان هستند وكم
لهم من خصايص وايضا لكان في غير وقت الدعوة
بالنبوة فانه ضرب من عين التقية و مامور خواهند بود
باعلان وافصاح در وقتي و بكتمان در وقتي ديكر
چه هيچ يك از علماي ما تجويز تكلم بكلمه كفر و كذب نكرده
بلكه مقداد عليه الرحمة در كنز العرفان تصريح نموده
بعدم جواز اينها از ايشان بالاجماع و قال والدي العلامة اعلى
الله مقامه ومن زعم من المخالفين انا نجوز اظهار الكفر

على الانبيا

على الانبياء والاوصياء عليهم السلام تقية فانه لبس في كتبنا
منه عين ولا اثر نعم العذر المسلم هو ما يستفاد من كلام
ابن بابويه في كمال الدين و قدس وحديث حضرت صادق
كه سابقا كذشته دلالت بر صدور كذب ندارد چه يكي
از انحاء تقية توريه است وآن استعمال لفظ ذو معاني
است وايهام مخوف اعداي ايام به اراده تكلم بكذب و
شرح اجمال وتفصيل اين اجمال از روي احاديث سنيه
سابقا بتفصيل كذشت وانچه بعض نواصب بخاطر آورده
اند كه عدم خوف الا من الله منافي تقيه است و حديث
كافي و قل الحق في الامن والخوف ولا تخش الا الله را
مستند ساخته كفته است كه چه كونه پيغمبران و امامان
كار بتقيه خواهند شد توهمي است فاسد چه معني عدم
خوف الا من الله آنست كه مكلف بر هر قسم مطيع فرمان الهي
بوده باشد در شدت و رخا و خوف و رجا حكم خدا را
مقدم دارد اگر خداوند عالم بفرمايد خود را باتش قند
يا نار روشن نده بنداز كما صنعه الخليل المطيع لربه الجليل
وصنعه سبط الرسول النبيل بصبغة البتول الحسين القتيل
واكر بفرمايد راه تقيه و مدارا نمايد و سند صبر

وتحمل بر خلاف مقتضای طبع بر سینه بند وازملامت قوم
وطعن ولوم شان بمفاد لایخافون فی الله لومة لائم
مبالات نکند کما فعل موسی ع فی بیت فرعون وصنع النبی
المختار فی الاختفاء بالغار والوصی الحق الناطق بالصدق
فی زمن الشیوخ الکبار روی الطبرسی فی الاحتجاج
وغیره فی غیره انه قال علی ع عند طعن قومه لی اسوة بسته
من الانبیاء اولهم نوح اذ قال الله تعالی مخبرا عنه انی مغلوب
فانتصر والثانی ابراهیم الخلیل اذ قال واعتزلکم وما
تدعون من دون الله والثالث ابن خالته اذ قال لقومه
لو ان لی بکم قوة والرابع یوسف اذ قال رب السجن احب الی
والخامس موسی اذ قال ففررت منکم لما خفتکم والسادس
هرون اذ قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی و
کادوا یقتلوننی والسابع اخی محمد ص لما هرب الی الغار و
بعد ذکر هر یک فرمود که اگر این کلمات وحالات از خوف
نبوده واین بیان را انکار کردید ه اید واگر میگویید که خوف
بودی باین امر کرد بدین پس وصی معذور تر است و شکی
نیست در اینکه هر که نفع وضرر خود را از نظر بیندازد وحکم
الهی را معدوم دارد در مقام اعلان ودر مقام کتمان

را نعمل ارد لم یخف الا الله برا وصادقست قال البیضاوی
فی تفسیر قوله تعالی الا ان تتقوا منهم تقیة الا ان تخافوا من
جهتهم ما یجب اتقائه الی ان قال منع من موالاتهم ظاهرا
وباطنا فی الاوقات کلها الا وقت المخافة فان اظهار الموالات
حینئذ جائز کما قال عیسی کن وسطا وامش جانبا ویحذرکم الله
نفسه والی الله المصیر فلا تتعرضوا لسخط بمخالفة احکامه
وموالاة اعدائه وهو تهدید عظیم مشعر بتناهی المنهی
فی القبح پس بنظر تامل باید که کی همه مذکور بتصریح قاضی
بیضاوی نفی است در جواز تقیه ویحذرکم الله نفسه که دلالت
برمزید اهتمام بخوف از حضرت ملک علام دارد مقارن
واقع ولا منافات نیز باکه معنی ان علی ما صرح به القاضی
ولا تتعرضوا لسخطه بمخالفة احکامه است وهر کس که بمقام
جواز تقیه کار بند بتقیه شود هرگز بمخالفت حکم وتعرض
سخط او نکرده پس اگر خوف خدا مانع تقیه می شود لازم
می اید که حق در میانه دو حکم متناقض جمع کرده باشد وان
مستحیل است مع کو و سعی برا حمیکو یم که احکام خداوند
عالم مبنی است بر مصالح وحکم وابتلای بنی ادم وبنابر
روایت ارشاد القلوب حق تع حضرت امیر المومنین ع

را در هفت مقام در حیات سیدم بامتحان فرمود و آن امتحانات
تعلق بشجاعت و دلیری داشت که در معارک مردانها
پای ثبات برای آنحضرت قرار گرفت نه دیگران و هفت
امتحان بعد وفات حضرت رسالت مآب ص که آنها تعلق
بصبر و تحمل داشت فصبرت و فی الحلق الشجی و فی العین
قذی در امر حرب و دانش مخفی نیست که شجاعان روزگار
را تحمل با صبر در مقابل اشرار از جان دادن زیاده
تر صعب و دشوار پس در هر دو حال جانبازی و تحمل
و بردباری خوف باری و امتثال اوامر و نواهی پیش
نهاد خاطر آنحضرت بوده است لا یخافون فی الله لومة
لائم و یفعلون ما یؤمرون فلیس خوفهم الا من الله
و فی الله و ان کان ظهوره فی اختیار المجاهدة اکثر و لکن
المجاهدة بالنفس هو الجهاد الاکبر و گاه است که متشبث
می نمایند بر نفی تقیه حضرات ائمه ع بما ورد فی بعض الصحف
القدسیة المنقولة باحاد الاخبار المأثورة فی الامالی و البحار
و فیها خطابا لمحمد بن علی الباقر علیه السلام حدث الناس
و افتهم و انشر علوم اهل بیتک و صدق اباءک الصالحین
و لا تخافن احدا الا الله فانه لا سبیل لاحد علیک و فیها خطابا

الی جعفر

الی جعفر الصادق ع حدث الناس و افتهم و لا تخافن
احدا الا الله و انشر علوم اهل بیتک و صدق اباءک الصالحین
فانک فی حرز و امان قال بعض النواصب ان این عبارت
صاف هویداست که حضرت ملک علام این هر دو امام را
از تقیه باز داشته نظر رحمت خود را بحفظ و صیانت شان
از شر کفار و منافقین هم در وقت خلافت بنی امیه و
هم در اوان حکومت عباسیه برگماشته پس آنچه بعضی از
علماء عین علم و دانش بتحریر آن سیه رجان کاغذ و قلم
نموده اند که فتاوای جعفریه نسبت بفتاوی سایر ائمه
زیاده تر محمول بر تقیه است مهمل بر آمد و شاید که شعر
جعفری باش گر خدا خواهی   ورنه در هر طریق گمراهی
با ضمیمه توجیهات دیگر در خصوص نسبت مذهب تشیع
بجناب امام صادق ع نه ائمه دیگر بگوش او نخورده اند
و این همه از سوء فهم مستند ناشی گشته زیرا که این کلام
او مناسب باشد که کسی بگوید که کلام ملک علام لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار دلالت بر   ملک ملک علام
در روز قیام دارد پس از این آیه هویدا است که ملک
در غیر روز قیامت برای ملک قهار نیست و مشابه است

باینکه کسی بگوید که کریمهٔ قل لا اجد فیما اوحی الی محرّما یطعمه
علی طاعم الا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه
رجس او فسقا اهل لغیر الله به صریح است در حصر محرم
اشیاء مذکوره پس هر چیزی ما عدای آن حلال و مباح است
و مشکل است باینکه گفته میشود که خبر مستفیض من قال لا
اله الا الله دخل الجنة صریح است در نجات متکلم باین کلمهٔ طیبه
وان لم تقر بسایر الضروریات و لا عجب زیرا که ثانی الشیخین
ابو هریره را اعتراضا علی هذا الحدیث المأمور بنشره من النبی
المبعوث چنان دست بر سینه زد که بر زمین افتاد پس
از اتباع او چنین مقولات مستبعد نباشد ولکن هرگاه
حصر درین مقامات اضافی و نصوص و ادلهٔ اخر در
تخصیص این عمومات کافی باشد پس در ما نحن فیه هم
امثال این تأویلات وافی خواهد بود و بالجمله کافی است
در صدق این تعلیل انتفاء سبب در مقام وجوب اعلان
خصوصا هر گاه موادّ اعلان برای این هر دو امام نسبت
بحضرات دیگر بیشتر باشد و شکی نیست در اینکه در زمان
امامین همامین خصوصا در زمان حضرت صادق ع
نشر احکام بمرتبهٔ قصوی رسیده و اربعمایه مصنف و لا اقل

روایات

روایات بمنصهٔ شهود و ظهور رسیده و از اینجاست که
آنحضرت بعض بقیهٔ اهل البیت علیهم السلام ملقب گردیده
روحی فداه لم یأل جهدا فی اظهار الحق و هدایة الخلق و
لکن در بعضی موادّ که باذن رب عباد کتمان فرموده کان سبب
تقیه و توریه شده باشند قادح در نشر احکام در خارج
در مراعات خوف ملک علام نخواهد بود مگر ناصبی پیغمبر
خدا را که از خوف کفار در حصن غار اختفا فرموده و در
بدو اسلام از اظهار دعوت علانیه احتراز داشته تا آنکه
شیخین دلتنگ شده از حضرت راحت و ترغیب باظهار
دعوت کردند و آنحضرت بنا بر اظهار عدم مصلحت از
جهت اصرار ایشان از اعلان مانع نیامده حتی اصاب
او لهما ما اصاب و قال ثانیهما العبد العزی واللات
علانیة و یعبد الله سرا از خوف خدا تا کل و بخوف غیر
ما یأمید اند کلا ذلک ظن الذین کفروا فویل لهم من النار
الحاصل بنی امیه مصلحت امام محبت حضرت امام حسین ع در عهد
رفع تقیه فرموده بمجاهده تجرا ورده بدرجه شهادت
فایز گردیدند تا حجت خدا تمام گردد و دین بالمره محو
نگردد و مردم نگویند که اگر ایشان بسوی حق دعوت

میکردند ما نصرت آنحضرت میکردیم و غش خلق بر همگنان
لایح گردد کما اینکه در عهد کرامت مهد حضرت امام حسن ع
آن کلمات استخفاف دین بر زبان می آوردند و مراد از آنها
معاندند محض لسانی بود پس بعد وضوح حق و قیام
حجت و ظهور غرور و شقاوت این امت حضرت امام
زین العابدین ع را جز تقیه در اکثر موارد جزئیه گریزی
نبود تا آنکه رفته رفته مبانی حکومت بنی امیه وهنی بهم
رسانید و اغتشاش در ان بهم رسید امامین همامین
علیهما السلام را انقدر حاجت بتقیه باقی نماند فالحصر
فی قوله فانه لا سبیل لاحد علیک وقوله فانک فی حرز و امان
اضافی خواهد بود کما فی قوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم
ولحم الخنزیر الایة وکما فی قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار چه اختصاص ملک بحق تعالی تخصیص بوقتی دون
وقتی ندارد ولکن بطلان ملک و سطوت بندگان
در ان اوان قیامت بر همگنان عیان خواهد شد فالقصر
قصر باعتبار الوضوح لا باعتبار اصل التفرد بالملک همچنین
معنی لا تخافن احدا الا الله وقوله فانک فی حرز و امان
قصر اضافی خواهد بود و شکی نیست در اینکه هر چند عدم

خوف

خوف الا من الله بمقام اعلان و کتمان حسب اطاعت
فرمان واجب الاذعان پروردگار عالمیان هر دو
جا صادق است لکن ظهور ان بمقام اعلان بیشتر است
پس در این صورت مخصوص لا تخافن احدا الا الله اگر
محمول بر قصر باعتبار وضوح باشد ما تعلیل انما فانی نحوا من
داشت و بعضی بر آنند میگوییم مراد لا تخافن الا الله فی مقام
الاعلان است و شروط و شطر ان کما فی حدیث
من قال لا اله الا الله دخل الجنة و لکن کثیرا ما اتفقت
هذه الشروط فی عهد الامامین و قلما اجتمعت فی عهد
سایر الائمة و نشر علوم اهل بیت ع اعم است از نشر حکم تقیه
و غیر تقیه بقوله علیه السلام ان التقیة دینی و
دین آبائی پس حمل روایات امامین همامین علیهما
السلام در بعض مقام بر تقیه منافی نشر احکام اهل
بیت علیهم السلام نخواهد بود ومن ادعی الکثرة فیمکن
ان یحمل علی الکثرة فی حد نفسها لا بالاضافة الی مواضع
رفع التقیة با آنکه از دیگر ائمه علیهم السلام انقدر احکام
که از امامین همامین و من بعدهما بروز یافته
بسبب عدم امتداد زمان و موانع دهر خوان بروز

نکوفیه فوقع التقیة فی کلامهما اکثر من کلامهم والتقیة فی
هذا الکتیر وان کان قلیلا بالاضافة الیه ولکنه کثیر با
لنسبة الی التقیة غیرهم چه حضرات دیگر کمتر مهلت یافتند
وبسبب شدت امر وسختی از مردم رجوع بحضرات
کمتر میآوردند وحضرات بهر حال منتهز فرصت
بوده اند وتقیه انبیا وائمه علیهم السلام فی الجمله
از کتب ویقین ثابتست پس نفی تقیه از پیغمبران
وامامان علی الاطلاق چنانکه سنیان گمان کرده اند
مهمل برآمد تتمه در کنز العرفان است که اصحاب ما
تقیه را بر سه قسم منقسم ساخته اند ولکن بعض
فقها تقیه را باحکام خمسه منقسم نموده اند اما آن
که در کنز العرفان است پس یکی آنست که حرام باشد
گفته است که آن در مقدمه خونست یعنی قتل نفس
محترم من غیر استحقاق پس تقیه در چنین مقامی روا نیست
اقول در بعض روایات در مثل شرب خمر ومسح علی
الخفین نیز ارتفاع تقیه وارد است ولکن احتمال
تاویل دارد دوم مباح وان در اظهار کلمه کفرست
چه در چنین مقام تقیه وترك آن هردو جایز است ولا

بقصیته

بقصیته عمار وابویه فان النبی صلعم صوب الفعلین معا کما نقل
سوم واجب است وان ماعدای قسمین است وباز گفته است
اختلف ایهما افضل بعضی گفته اند که فعل ابوین عمار بهتر
بوده است لان فی ترك التقیة اعزاز للدین وتسدید اله
وقول النبی ص فی باب الماخوذین فی ید مسیلمة اما الاول
فقد اخذ برخصة الله واما الثانی فقد صدع بالحق فهنیئا
له وبعضی گفته اند فعل عمار بهتر بوده لان قتل النفس
معصومة لا یصلح ومؤید آنست قول حضرت رسول ص
در حدیث عمار ان عادوا لك فعد لهم بما قلت لان الاول
اقله الاستحباب مع ما ظهر منه صلی الله علیه وآله من
الرأفة حتی مسح عینیه ونیز شیخ مقداد علیه الرحمه فرموده
است که مؤید آنست قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
در روایت جز واحد است که معارض آن نمیتواند بود
اقول بنا بر اول تقیه مرجوح است پس مکروه خواهد بود
بنا بر ثانی راجح فیکون مندوبا وپس احکام خمسه متحقق خواهند
شد وفی هذا المقام اشکال چه تحلیل خطور رضی ورد
را میخواهد پس چون تواند بود که اهلاك نفس محترم
که محرم است بدون وجوب تقیه مجوز باشد در آن

اظهار خلاف حق را میگویند قولا باشد یا فعلا و
اظهار خلاف حق نیست خواهیم گفت که تقیه در حقیقت
اخفای حق وکتمان آنست اعم از انکه خلاف حق را
ظاهر کنند یا نه و در صورتیکه اظهار خلاف واقع را
دران اعتبار کنند پس اظهار هم اعم است از انکه
نص باشد در مخالفت یا ظاهر یا مجمل الوجهین و
مجدو[؟] که در تقیه موهم میشود وضرورت که باعث
تنواخ[؟] ان میگردد در جمیع این افراد جاری لکن لکل
فیها مقام یلیق به و چونکه پیغمبران بسبب ارتفاع شان
وذکای فطنت ایشان در چنین مظان فاد[؟] بر توریت
میباشند در نمیکنند و اما غیر ایشان فتعسر علیهم
ذالك فی کل حین فرخص لغیرهم فیما لم یترخص فیه لهم
وازانجا واضح میگردد که غیر پیغمبر نیز هرگاه اقتدار بر
توریت داشته باشد تقیه بتوریت او را مقدم خواهد
بود بر تقیه بغیر آن هذا هو الظاهر کما لا یخفی علی الفاهم
و بر تقدیر تنزل اگر ادعای تخییر تقیه مطلقا نموده
شود نیز اهل سنت را قدحی دران ممکن نخواهد بود
لما عرفت من النصوص و هرگاه این را دانستی پس

اینست که احکام شرعیه منوط بمصالح است که هرگاه مصلحت
حفظ نفس محترم و مصلحت احوام[؟] طیب و ماشد ان با هم
متعارض شود پس اگر تعارض در حد تکافو باشد اباحت
منصور میشود و هرگاه یکی ازین جانبین رجحان فی الجمله
داشته باشد که در جنب ان مصلحت طرف آخر مضمحل شود
مندوبیت و یا کراهت محقق خواهد شد و اگر مضمحل شود
ایقاع راجح واجب خواهد بود کما فی رفع التقیة عن النبی
والامام عند وجوب الدعوة او فی التقیة کما فی اکثر
المواضع بالنسبة الی کثیر من البریه و لا استبعاد فی ذلك
کله دیگر بدانکه ضرور است استثناء انبیا از وجوب وجواز
اظهار کلمه کفر لما عرفت من الاجماع و منافاته للغرض
پس بنسبت پیغمبران تقیه در چنین مقام داخل قسم
حرام خواهد بود و همچنین استثنای انبیا از وجوب
تقیه وجواز آن بمقام وجوب دعوت و اظهار نبوت
و و همچنین استثنای شان از وجوب کذب وجواز آن
بلکه دور نیست که اخفای شان محض باشد در توریت
وهو ضرب من التقیة نه تقیه بکلمه که محملی صحیح نداشته
باشد و اگر گویند که توریت را تقیه نمیتوان گفت چه

تقیه

بدانکه تبرا ازی ازسمبر واما در غیر مقام تقیه حرام است
واما در مقام تقیه پس بنا بر تصریح شیخ مفید مباح است
یا افضلیت ترك واسند لااولا اورده بر آن بقول علی ع
اما السب فسبوا فانه لی زکوة ولکم نجاة واما البراءة فلا تبرؤا
منی فانی ولدت علی الفطرة وفی روایة اخری واما
البراءة فمدوا دونها الاعناق وذلك دلیل لافضلیة
خصوصا اذا کان عن یهتدی به وازین روایت جواز
لایح میشود من دون فضیلة فی الترك بخلاف السب
فان ترکه افضل ولکن الروایة فی ذلك مختلفة قال وفعل
یعقوب بن السکیت مع المتوکل حیث لم یفضل ولده علی
الحسن والحسین علیهما السلام من هذا الباب فان بعض
الفاسق علیهما السلام فی قوة التبری بل هو مکذب
للرسول صلی الله علیه واله فی قوله هما سیدا شباب اهل
الجنة فرموده است که ماجرای یعقوب بن سکیت نحوی
بامتوکل وان بروجهی که قاضی نور الله در مجالس
المؤمنین اورده چنین بود که چون فضایل یعقوب شایع
شد بعد از صحبت متوکل عباسی که ناصبی و معلن عداوت
اهل بیت بود گرفتار گردید وروزی که بمنادمت ومصاحبت

اواشـ

او اشتغال داشت ومشمول عواطف او بود اتفاقا روزی
پسران او معتز ومؤید حاضر شدند پس متوکل از و
پرسید که یا یعقوب ایما احب الیك ابنای هذان ام الحسن
والحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت در آورده گفت
والله ان قنبرا خادم امیر المؤمنین احب الی منك و
من ابنیك پس متوکل گفت که زبان او را از قفا بیرون
آورده برند واو را بعقوبت شهید گردانیدند و
بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترك خود را فرمود
که لگدها بر شکم او زدند وچون او را برداشته بخانه بردند
روز دیگر وفات یافت پس ترك تفضیل فرزندانش
بر حسنین علیهم السلام از روی تقیه از جهت آن بود
که تفضیل مذکور در حکم اظهار تبری وتکذیب رسول
مختار بود در قول والحسن والحسین سیدا شباب اهل
الجنة انتهی محصل کلامه وظاهر است که باستماع کلمه خبیثه
ملعون دلش بدرد آمد وزمام اختیار از دستش
بدر رفت با آنکه گمان داشت که با وصف مصادفت
مو اظهار کلمه حق اینقدر محترق نخواهد شد چه ائمه غیر
در چنین حال اکثر پهلو تهی میکردند ولکن شیطان

رك حب او را بجوکت درا ورد پس کرد انچه تا کرد نی بود
بعمل اورد   در بیان بقیه صفات سمبران اول
کمال عقل و فطنت است محمد ابن یعقوب کلینی در کافی
از حضرت رسول خدا ص روایت کرده ما قسم الله للعباد شیا
افضل من العقل الی قوله لا بعث الله نبیا و لا
رسولا حتی یستکمل العقل یکون عقله افضل من عقول
جمیع امته یعنی عطا نفرموده است خدای سبحانه برای بندگان
خود چیزی را که بهتر باشد از عقل تا آنکه فرموده و
نفرستاد او پیغمبری و رسولی را تا انکه بکمال عقل برسد و میباشد
عقل او کاملتر از عقول امت او محقق در تجرید مقرر
و یجب اتصافه الیه کمال العقل والذکاء والفطنه و قوة
الرای یعنی واجب است مر در سمبر کمال عقل و زیرکی
فهم و قوت رای و تدبیر و قوشجی در شرح گفته است
بجهت انکه هر کسی که متصف باین صفات نباشد رغبت
و میل در پیروی او نخواهند کرد و انقیاد باوامر و
نواهی او نخواهند نمود پس فایده بعثت منتفی خواهد
شد و نیز فرموده است و عدم ما ینفر عنه من دناة الآباء
و عهد الامهات والفظاظة والغلظة والابنة و شبهها بجهت



انکه این امور باعث تنفر خلق است و مخل است در انقیاد
مطلوب و در ترجمه عبارت مزبور شارح جدخشی
نوشته است یعنی واجبست که در پیغمبری چیزی نباشد
که طبیعت مردم از ان نفرت و کراهت کنند مثل انکه پدر
او دنائت داشته باشد یعنی ارازل مثل قوم حجام
و جولاهه و از صنایع و غیر ان که رذل محسوب باشند و مادران
ایشان پاکدامن و با عصمت و عفت باشند و در هیچ
بطنی از زنا متولد نشده باشند و پدران و مادران
از ادم گرفته تا انکسی که تولد یافتند مومنین و مومنات
باشند و درشت خوی و تند طبعی و غضبناکی و قساوت
قلب و بدخلقی و کینه و حسد نداشته باشند و از عیوب
خلقی مثل کوری و کنگی و غیرهما منزه باشند و ابنه بضم
همزه و سکون باء یک نقطه و بعد از ان نون که عبارت
از پشت دادن است نداشته باشند و شبه ان از امراض
از برص و جذام و سلس ریح مبرا باشند اقول اما امام در
حکم سمبر است در همه این احکام و تعرض بذکر عهد امهات
دانسته با وصف انکه براءت نبی و امام از ان مستغنی عن
البیان است گویا تعریضا ست بثانی الشیخین و سیاتی تفصیل

فی المطاعن ان شاء الله تعالی بیان فرموده است و الاکل علی الطریق
و شبهه یعنی واجب است که امور مکروهه طبع مثل خوردن
طعام در راه و شبه آن از امور خسیسه از پیغمبران
صادر نشود تا فایده بعثت بعمل آید و مردم بر سخن
ایشان عمل کنند و در نظر مردم صاحب عزت و
و تمکین بوده باشند اقول اصل ضابطه در تنزیه انبیا
از صفات ذمیمه و امور خسیسه و اثبات مکارم صفات
و امور شریفه همین است که هر چه منفر است حضرات ایشان
باید که بری باشند و هر چه از قسم کرم و شرف باشد
بان متحلی باشند تا فایده بعثت بر وجه اکمل و اتم جلوه گر
شود چنانکه در عصمت بنای محفوظ بودن از جمیع گناهان
کبیره و صغیره عمداً و سهواً قبل از نبوت و بعد از آن بر همین
سبب و نقض غرض است و این دلیل اگر علی العموم
تمام نشود دلایل عقلیه اعم ادله و اشمل انحا خواهد بود و قد
صرح سیدنا المرتضی بامتناع المنفرات علی العموم و لکن
بعض علما در ثبوت امر عام بحث و کلام کرده اند و در
تعمیم بنای کار برادله سمعیه و اجماع شیعه گذاشته اند و آخوند
مجلسی در حق الیقین می فرماید باید که پیغمبر افضل از امت

خود

خود باشد و از همه اعلم باشد زیرا که تفضیل مفضول
عقلا قبیح است و باید که عالم باشد بجمیع علومی که امت
او بانها محتاج اند و باید بصفات کمال موصوف باشد
باشد کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت رای و عزم
و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران بر خود و
غیرت در دین و رافت و رحم و مروت و تواضع و بری
و مدارا و ترک دنیا و رعایت صلحا و علما و اهل دین
و منزه باشد از صفات ذمیمه مانند کینه و بخل و حسد
و حرص و محبت دنیا و حب مال و جاه و کج خلقی و جبن
و از امراضی که موجب نفرت خلق باشد مانند خوره
و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها و از قدح
در نسب که ولد الزنا و شبهه ناک باشد و پدرانش دنی
نباشد بلکه صنعتهای پستی نداشته باشد مثل جولاهی
و حجامی و حمامی و بیطاری و کارها که منافی مروت
باشد از او صادر نشود مانند چیزی خوردن در
بازارها در حال راه رفتن و امثال اینها و این امور
را بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی سخن میرود
و پدران پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول احکام

بین ان اسم ابیه تارخ ومن الملاحدة من جعل ذلك طعنا
فی القران ودر توجیه ان چند وجه ذکر کرده یکی از انها
انست انکه اطلاق اب بر عم امده است کما حکی الله عن اولاد
یعقوب انهم قالوا نعبد الهك واله ابائك ابراهیم و
اسمعیل واسحاق ومعلوم ان اسمعیل کان عما لیعقوب
وبذلك صرح النسفی فی المدارك ایضا ودلالت میکند
بر ان قوله تعالی الذی یراك حین تقوم وتقلبك فی
الساجدین بنا بر انچه بعض مفسرین کفته اند که مراد
ازان اینست که نقل کرده میشد نور انحضرت از سجده
کنندکان خدا بسوی سجده کنندکان پس جمیع ابای ان
حضرت مسلمان خواهند بود پس لاجرم پدر حضرت
ابراهیم که در سلك اجداد انحضرت منسلك بوده نیز
مسلمان خواهد بود و نیز ما ذکرنا ما دل علیه ما رواه العامة عن
النبی صلی الله علیه واله انه قال لم یزل ینقلنی الله من
من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی
حیی فی عالمکم هذا یعنی اهل سنت از حضرت رسالت پناه
صلعم روایت کرده اند که انحضرت ارشاد فرمود که همواره
حق تعالی نقل میکرد نور باد وح مرا از صلب های پاکان

بوده اند همیشه مسلمان بوده اند چنانچه بعد ازین مذکور
خواهد شد اما پدران سایر پیغمبران اکرچه از کلام
بعضی ظاهر میشود که باید مسلمان باشد اما نزد بنده
ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بران قائم نشده و بعضی
از اخبار که در باب احوال حضرت خضر ع عبرا و وارد
شده بر خلاف ان دلالت دارد و توقف درین باب
اولست انتهی کلامه اعلی الله مقامه بدانکه ازانجا که اجماع
امامیه بر براءت ابای سید ما محقق است کسی را از علمای
ما دران کلامی نیست و قوله تعالی واذ قال ابراهیم لابیه
ازر الایة را اما اولی حمید اند که ازر کافر در حقیقت
پدر ابراهیم نبود بلکه پدر او تارخ بوده است و ازر عم
او بود و اطلاق لفظ اب در کلام عرب بر عم امده
است و این امر با قوال محالفین نیز ثابت میشود با انکه
اینها بکفر حضرت ابی طالب و عبد المطلب جد پیغمبر
انحضرت قایل اند چنانکه در ذکر شریف انحضرت عنقریب
بیان خواهد امد ان شاء الله تعالی فیکون اعترافهم به دلیلا
علی صحة ما ذکره الشیعة من التاویل فان الفضل ما شهدت
به الاعداء قال الرازی قال الزجاج لا اختلاف بین النسابین

پس

بسوی رحم های زنان پاك تا انکه براورد مرا در میان
شما و دما جرات اباء سایر انبیا پس هرچند مولانا ابو
علی طبرسی در مجمع البیان بمقام تفسیر کریمه یا ابت انی
اخاف ان یمسك عذاب من الرحمان فتکون للشیطان
ولیا گفته که مراد از اب درین مقام ان است که جد مادری
یا عم او بوده نه تارخ که در حقیقت پدر ابراهیم بوده
لاجماع الطایفة علی ان اباء الانبیاء ع الی ادم ع مسلمون
موحدون و جناب والد ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام
فرموده که این قول او منقوض است بچندین اخبار که
دلالت دارد براینکه پدران بعض پیغمبران کافر بوده
اند وازین جاست که مولانا محمد باقر مجلسی در بحکم
توقف فرموده لکن بر تقدیر ثبوت اجماع روایات مذکوره
ضرور است که مثل ایات مزبوره ماول بوده باشد یا مطروح
و نیز محقق طوسی علیه الرحمه در تجرید فرموده است و یجب
اینها عدم السهو یعنی واجب است که پیغمبران از منقصت
منقصت سهو و نسیان مبرا باشند قوشجی در شرح میگوید
لیلا یسهو فیما امر بتبلیغه ولعل مراده ان لا یکون لسهو
فی الامور دینیة تا که دعادة واین تاویل و تخصیص

او از راه استبعاد است نظر بمذهب اهل خودش و الا
معروف از اصحاب ما همان است که محقق فاده فرموده
از عدم جواز سهو بر انبیا مطلقا فتاویل تاویل القول
بما لا یرضی قائله چه دانستی که باجماع امامیه سهو پیغمبران
از گناهان کبیره و صغیره عمدا و خطاء و نسیانا قبل نبوت
و بعد از ان منزه اند و اما سهو در غیر واجبات و محرمات
و مکروهات پس ظاهر اصحاب است که تنزیه از ان هم
نزد امامیه اجماعیست مگر صدوق علیه الرحمه اسهاء من
الله را یعنی سهوی را که خدا ببنابر مصلحتی باعث بر ان
شود بر پیغمبران روا داشته نه ان سهوی که از شیطان
باشد بخلاف ظاهر است که قبل بعثت اصلا انرا ممتنع نمی
دانند و بعد بعثت بعضی در غیر تبلیغ سهو کبیره و صغیره
را روا می دارند و بعضی تخصیص بصغیره میکنند و
اما عبادات و مباحات پس سهو را در ان اصلا ممنوع
نمی دانند واین قول مخالفین را علمای ما ابطال و رد ان
باطل کرده اند واکثر علمای ما قول صدوق را تضعیف
نکرده اند و منشاء قول صدوق بعض ایات و روایات
است اما ایه پس قوله تعالی و ما انسانیه الا الشیطان و قوله

سنقرئك فلا تنسى الا ما شاء الله ولكن بيضاوى در
تفسير ان گفته است الا ما شاء الله نسيانه بان نسخ تلاوته
و فخر رازى چند احتمال در اين ايه ذكر كرده يكى انكه ذكر
مشيت براى تبرك باشد نه براى استثناى حقيقى ديگر انكه
احتمال دارد كه استثناى براى همان است كه خدا اگر
خواهد ميتواند كه او را بر نسيان وادارد فانه قادر على
ذلك تا انحضرت بدانند كه عدم نسيان از فضل ايزد منت
تابد اند كه محتاج به حفظ و نيست ديگر انكه استثناى
حقيقى باشد چنانكه در روايتى امده كه در نماز اسى را
سهو كرد ما را ى سان انكه نسيان نوقليل است و لهذا در
غير واجبات از اداب و سنن واحتمالات اولى كه در ان
استثناء بر غير حقيقى محمول شده موافق مذهب اكثر
است و اما روايات پس از ان مجمل است شيخ ابو جعفر در تهذيب
بسند خود از ابو بصير روايت كرده كه از حضرت صادق
پرسيد كه مردى دو ركعت نماز كرد بعد از ان برخاست
و پى كار خود رفت حضرت فرمود كه از سر گيرد عرض كرد
پس چرا رسول خدا نماز را از سر نگرفت فرمود بعلت انكه
حضرت از جاى خود حركت نفرموده بود پس تتمه نماز را

بجا اورد

بجا اورد وروى عن جميل قال سالت ابا عبد الله عن رجل
صلى ركعتين ثم ذهب الى الحاجة قال يستقبل الصلوة قلت
فما يروى الناس فذكر له حديث ذى الشمالين فقال ان
رسول الله صلعم لم يبرح من مكانه ولو برح استقبل و از اين
روايت لوايح تقيه پيدا است پس كلام انحضرت محمول
بر فرض تسليم روايت است نه بر مضمون بقان مع هذا
ميتوان شد كه مراد ان باشد كه انحضرت از درجه
حق كه عدم سهو است تجاوز نكرده و اگر تجاوز ميكرد
اعاده مى نمود فيكون هذا الكلام محمولا على ضرب من
التورية فتامل با انكه در روايت ذى الشمالين كما حكاه
زيد الشحام واقع است كه انحضرت فرمود اصدق ذو الشمالين
فقالوا انه لم يصل الا ركعتين فقام فاتم ما بقى من صلوته
چه ظاهرش ان است كه انحضرت بعد كلام كرد و بعد ان
تتمه نماز را بجا اورد با انكه كلام اجنبى مفسد نماز است
و اين هم قرينه ديگر است بر خروج اين كلام در مورد تقيه
و در روايتى ديگر امده كه انحضرت پنج ركعت نماز
بسبب سهو بجا اورد و فرمود كه اين را مرعثمان مى نامند
و امثال همين روايات مسند صدوق است و ايضا

اگرچه متعدد است لکن مخالف مشهور است و معارض
آن که موافق مشهور است نیز مرویست چنانکه شیخ
باسناد خود از زراره نقل کرده که گفت از امام محمد باقر
علیه السلام پرسیدم که آیا رسول خدا سجدهٔ سهو
بجا آورده آنحضرت فرمودند و بجا نیاورده است
از افقهی و خود شیخ فرموده است که این حدیثی است
که من مضمون آن فتوی میدهم و آنکه پیشتر نقل کرده ام
موافق مذهب اهل سنت است و قرینه این نیست
که نقل کرده ام آنرا برای آنکه حکم وارد در آن معمول
به است برای غیر آنحضرت و نیز گفته است که حدیث
ذی الشمالین مشتمل بر سهو است و این چیزیست که عقل
آنرا ممتنع میداند انتهی محصل کلامه و در تفسیر نعمانی
از اسمعیل بن جابر منقولست که امام معصوم است از گناهان
ولا یخطی ولا یسهو ولا ینسی و این احادیث مخالف
مذهب مخالفین و معتضد بدلیل عقل و اجماع موافقین
است فهی اصح واقوی و اما المحتضد وق سابقه کرده
است در تجویز سهو تا آنکه گفته است که کسیکه نفی سهو از
نبی و امام میکند پس در حد افراط و غلو داخل شده

است

است و حکی عن شیخه ابن الولید اول درجة من الغلو نفی
السهو عن النبی ص والامام علیهما السلام پس قول او است
شاذ و متروک و شیخ مفید فرموده است که اگر این حکایت
صحیح باشد پس آنانکه تجویز سهو کرده اند در شان
نبی و امام مقصرانند و من شاء تفصیل الکلام فی
هذا المقام فلیرجع الی عماد الاسلام فانه قد اشبع القول
فی جرح الطرفین وذکر فیه رسالة هی للمفید او علم الهدی
و قیل انها انسب بالشیخ المفید قد اکثر فیها من الطعن
مقالة علی الصدوق و انه قد یتکلف ما لیس من شانه
فابدی بذلک نقصه فی العلم و عجزه و جناب والد ماجد
اعلی الله درجته بعد این نقل فرموده است که گمان من آنست
که سهو بر حضرات روا نیست لکن چون در اعتقادیات
حکم جزمی بدون قطع و یقین نمیتوان کرد توقف
در حکم جزمی و اکتفا به بیان رجحان این قول اولیست
والامر کما افاد ولا ریب فی قوة هذا القول و علیه الاعلام
بل یمکن دعوی القطع بذلک و آخوند علیه الرحمه در حیات
القلوب میفرماید که ابن بابویه و بعضی از محدثین اگرچه
تجویز کرده اند که حق تعالی برای مصلحت آنحضرت را

سهوی بعض مابید در زمان یا غیر آن بغیر آنچه متعلق
بتبلیغ رسالت باشد که سهو در آن فی الجمله جایز نیست و
لیکن معظم علمای امامیه رضوان الله علیهم قایل شده
اند و بهیچ جهت سهو و نسیان را بر آنحضرت روا نداشته
اند و احادیثی که دلالت بر وقوع آن میکند از اجماع بر
تقیه کرده اند والامر کذلک کما عرفت اما امراض
منفره پس مشهور است که صبر از آن بری میباشند
و لکن قصه حضرت ایوب بر وجهی که علی بن ابراهیم
قمی و غیر او روایت کرده اند دلالت بر خلاف آن دارد
زیرا که قمی از حضرت صادق ع روایت کرده آنچه مختصر
انست که آنحضرت فرمود که ایوب از جهت شکر نعمای الهی
مبتلای بلا گردید چه این امر شیطان را بر حسد او
پس شیطان بدرگاه حضرت باری عرض کرد شکر
ایوب از آنست که نعمتهای دنیا با او داده اگر او را محروم
نمائی شکر نخواهد کرد پس مرا مسلط کردان بر دنیای
او ببین که حالش چگونه میشود هرگاه دستوری یافت
مال و اولاد او را هلاک ساخت بعد از آن اعوان خود
را فراهم آورده زراعتهای او را سوزانید بعد از آن

کرده

کرده که خداوند مرا بر بدن او بغیر از عقل و چشم
مسلط مکن پس بدمید ابلیس در بدن او پس تمام
بدن او یک قرحه شد زمانی دراز بر آن بگذشت
پس در هر حال از شکر خدا غافل نشد بلکه شکر او زیاده
میشد تا آنکه در چشم او کرمها بهم رسید پس هر کرمی
که از چشم او بر می آمد او را در موضعش جا می داد تا آنکه
بو در بدن او بهم رسید و اهل ده او را بدر کردند
و بر مزبله بیرون آن ده او را انداختند پس زنش
دختر یوسف بن یعقوب از مردم سوال میکرد و هر چه
بهم میرسید نزد وی می آورد پس دراز شد بلا او
بلا و ابلیس قوت صبر او را مشاهده نمود
او که راهبان در کوهستان بودند آمده گفت
بپرسیم از این بنده مبتلا از وجه ابتلای او پس سوار
شدند بر استرها و در قریب او آمدند در راه نوبت استران
از هم گریزان شدند پس پیاده راه رفتند با هم
دیگر نظر کردند و گفتند که این قدر ابتلا نیست
از گناهی که آن را پوشیده ایوب فرمود که خدای
و جل می داند که من رضاجوی او بودم و عبادت که

دشوارتر بود اختیار میکردم پس جوانی از آنها گفت که طعن
کردند بر پیغمبر خدا تا آنکه عبادت های خود را ظاهر کرد
و گفت خداوندا اگر در مجلس عدل و حکومت بنشینی
حجت خود را بگو پس طاعت و مشقت خود را در راه خدا
ذکر کرد حق تعالی در جواب فرمود که طاقت و توفیق و
اعانت از کیست در آن وقت بر گفته خود نادم شد و خاک
در دهان خود گذاشت استغفار نمود پس حق تعالی همه
نعمای خود را از اولاد و اموال بر او بر گردانید و لکن
در خصال مرویست که ایوب بغیر گناه تا هفت سال
مبتلای بلا گردید بدرستیکه انبیا معصوم اند هیچ
گناه خورد و بزرگ نمیکنند و براه کج نمیروند و با آن
همه بلا بوی او بد نگردیده و صورت او متغیر نگشته
و خون و ریم از او جاری نشده و احدی از او بسبب کثافت
وحشت کرده و نه کرمها در بدن او بهم رسیده همین است
شان او نه در ابتلای پیغمبران و دوستان مکرم او و دوری
جستن مردم از او نبود مگر بسبب فقر و حاجتی او از آنکه
نمیدانستند قدر او را و تایید خدا را در باره گشایش
مشکلات او و حال آنکه پیغمبر خدا فرموده است اعظم

الناس

الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و حزین
نیست که مبتلی میکند خدا پیغمبر را ببلای عظیم تا مردم عظیم
نعمت خدا بر او مشاهده کرده او را رب قرار ندهند
و بدانند که ثواب بر دو قسم است یکی استحقاقی و دیگری
اختصاصی و ضعیفی را بسبب ضعف او و فقیر را بجهت
فقر او مقبر نمیکنند و بدانند که مرض و شفا دهنده
خدا است گاه است که مرض را برای عبرت و گاهی برای
سعادت و گاهی برای شقاوت از برای هر که میخواهد
پدید می آرد و او در همه این احوال عدل و حکمت از دست
نمیدهد و لا یفعل الا ما هو الاصلح لهم و لا قوة الا
بالله

در بیان طریق اثبات نبوت بدانکه
طریق شناختن پیغمبران ظهور معجزات و خوارق
عادات است بر دست ایشان مقارن دعوی شان و آن
امور یست که نظر بطاقت بشریه وقوع آن مستبعد عادی
باشد و نظر بقدرت ربانیه وقوع آن در غیر امکان
بلکه سهل و آسان و غرض از اظهار آن بر دست
انبیای ذی شان تصدیق شان است تا بر همگنان
لایح گردد که ایشان از طرف حضرت رب العزت برای

هدایت خلق مبعوث شده اند وعلما در تعریف معجزه
وکلمات مختلفه ذکر کرده اند وانچه ذکر کرده ایم اوضح
است و لکن تعرض بتعریفات دیکرهم نمودیم اد اد
هان انسب می نماید پس بدانکه محقق در تجرید می
فرماید که طریق شناختن صدق نبی ظاهر شدن
معجزه است بر دست او وان ثابت شدن چیزیست که
عادت بوقوع ان جاری نباشد یا مفقود کردیدن چیزی
که عادت بان جاری باشد وباین تقدیر معجزه نخواهد
بود مکر خارق عادت پس قول محقق مع خرق العادة
در ضمن تعریفیکه برای ذکر کرده اعنی ظهور المعجزة علی
یده و هو ثبوت ما لیس بمعتاد و نفی ما هو معتاد و مع
خرق العادة مع مطابقة الدعوی بظاهر مستدرک
است وازینجا است که فاضل قوشچی کفته است واما قوله
مع خرق العادة لغو محض ولعله من طغیان القلم
وسعت کرده است اورا شارح بدختی پس کفته وقول
مصنف مع خرق العادة لغو محض است کویا که از
طغیان قلم است وظاهرا این افاضل این کلام محقق
را نفهمیده اند چه ثبوت ما لیس بمعناه و نفی ما هو

معناه هر چند بحسب لغت در معنی خرق عادت میباشد
لکن در عرف خاص بلکه عام از خرق اعم است زیرا که
معتاد است که ادمی هر روز غذا میخورد لکن اکر سه
روز غذا نخورد استغاثات خواهد شد و همچنین
معتاد است که اب می نوشند و بعضی از مردم اب خوردن
را مدتی دراز ترک میکنند با انکه در عرف از ان خرق
عادت نخواهند کفت وکسی عادت بخوردن حشرات یا
کیاه زمین ندارد ولکن اکر کسی بخورد نخواهند کفت
که خرق عادت کرده است وازینجا است که در وجه صحت
صوم ان اکل معتاد غیر معتاد بحث میکنند لهذا لفظ
مع خرق العادة افزوده است چه خرق عادت بحسب
عرف مختص است بامری معین که وقوع ان بدون معاونت
خداوند عالم غیر ممکن باشد و بنده بخودی خود مصدر
ان نتواند شد دیکر از اول امر میفرمود ثبوت لم
یکن وقوعه من العبد عادة ان قید خرق العادة مستغنی
میشد و بوجه دیکر میکوییم نفی عادت نیز کاهی معتاد
می باشد وکاهی غیر معتاد پس ترک غذا اکرچه نسبت
باعدا نفی عادتست و شنیده اکرچه نفی عادت است

نسبت بعامه خلق لکن نسبت باهل آن نسبت معتاد است
پس وقوع آن بحسب حاجت یا صنعت خلاف عادت
نیست پس آنرا خرق عادت نمی توان گفت بالجمله ما
یصح وقوعه من العبد عادة وطبعا وان لم یتفق وقوعه
الا نادرا داخل خرق عادة مصطلحه نیست و انچه وقوع
آن از بنده بحسب عادات بشریه وطبایع انسانیه ممتنع
باشد بامتناع عادی اگرچه نظر بقدرت ربانیه از
حیطه امکان بیرون نیست معجزه و خرق عادتست مثل
زنده کردن مردگان ومشی بر آب روان وماننده
آن وقد قال علی ع قلعت باب خیبر بقوة ربانیة لا بقوة
جسدانیة یعنی در خیبر را بر کندم بقوت ربانیه نه بقوت
جسمانیه وهمچنین چیزی که مقدور بشر باشد وسبب اعجاز
شمردن آن حیز قدرت او بیرون رود مثل آنکه دست
دراز کردن در اختیار بنده است لکن هرگاه پادشاه
ستمکار خواست که بطرف حرم محترم حضرت ابراهیم
دست خود را دراز کند نتوانست کرد واین قسم را صرفه
میگویند اما فایده قید مطابقت دعوی پس برای
افاده نقض بوا است چنانکه علامه حلی علیه الرحمة در

شرح

شرح خود افاده فرموده و مراد از آن اینست که هرگاه
مدعی نبوت ادعا کند که اعجاز من اینست که نابینا را
بینا می بخشم پس اگر خرق عادت مطابق قول او
بوقوع آید مصدق او خواهد بود واگر بعوض بینایی
ثقل سامعه وامثال دیگر روی دهد این خرق عادت
مکذب او خواهد بود مثل آنکه منقولست که از مسیلمه
کذاب گفتند که رسول خدا صلعم برای کوری چشم دعا
کرد پس چشم کور او بینا شد پس مسیلمه چنین کسی
را طلب نمود دعا کرد برای او چشم صحیح او هم کور شد
ونیز منقولست که هرگاه خداوند عالم برای حضرت
ابراهیم آتش را برد وسلام ساخت فرعون گفت که
آتش از هیبت من افسرده شد پس پاره از آتش امد
وریشش را بسوخت وفاضل قوشچی چنین فرموده فهمیده شد
که مراد آنست که باید معجزه موافق دعوی نبوت باشد
پس فایده قید احتراز است از کرامات چه انطباق
دعوی نمیباشد بعلت آنکه دعوی در آنجا مفقود
است وکان التفسیر الاول مبنی علی الحمل علی نفی المطابقة
علی طریقة العدل والثانی علی طریقة السلب البسیط و

اعتبار صدق السبب بانتفاء الموضوع ولو حمل على السبب
البسيط وابقى عليه اطلاقه لعم التفسيرين من غير شين
فان السالبة البسيطة اعم من الموجبة المعدولة و هرگاه
این را دانستی پس بدانکه فوشنجی گفته است لکنه یخرج
الارهاص والمعجزة الکاذبة مع ان المصنف سماها معجزة
یعنی از جهت این ارهاص و معجزه کاذبه از تعریف
مطلق معجزه پیر و غیر و د پس تعریف مذکور جامع
افراد معرف نخواهد بود مخفی نماند که مصنف چنانکه
ارهاص و معجزه کاذبه را در کلام خود معجزه نامیده
همچنین کرامات را پس اگر خروج ارهاص نقض باشد
بر تعریف او خروج کرامات نیز نقضی دیگر خواهد بود
چه محقق فرموده است و قصه مریم و غیرها تعطی جواز
ظهورها على الصالحين و معجزاته قبل النبوة تعطي الا
الارهاص و قصه مسیلمه و فرعون على جوازها
على العكس پس تعرفه فوشنجی محکم خواهد بود و حق است
که اطلاق معجزه بر معجزه نبی و وصی حقیقت است و بر
معجزه کاذبه و کرامات و غیر ان از باب توسع و مشاکله
والتعريف للحقيقة لا المجاز فلا نقض ولا ايراد و ...



اعلم بالمراد لكن لفظ دعوی را در قولا و مع مطابقة
الدعوى از نبوت و امامت باید کرفت كما فعله الشارح
عجب است از علامه حلی که از کلام محقق چنان فهمیده
که خوارق امه در کرامات داخل است نه در معجزات
با انکه در کلام محقق لفظ دعوی اعم است الا انه لا مشاحة
في الاصطلاح ارهاص ظهور خوارق عادت است
قبل بعثت خواه بر دست خود نبی جاری شود و خواه
بر دست دیگری اذا کان انتسابها الیه لوقوعها من
اجله و کرامت ظهور انست بر دست دوستان خدا
از صلحا و نیکان و حال انست که مدعی امری نمی باشند
و بعضی ظهور خوارق را اعم از ین که اطلاق معجزه
بران بر سبیل حقیقت باشد یا مجاز بر دست غیر نبی
و قبل نبوت ممتنع میدانند لکن اینکه اشتراک غیر
معجز بعد معین خواهد کردید و اختصاص که من
دلالت معجزه است برطرف خواهد شد پس محقق علیه
الرحمه در صدد اثبات جواز این برآمده میفرماید
که قصه مریم و غیر او مثل قصه اصف برخیا دلالت
میکند بر اینکه ظهور خوارق عادت بر دست غیر

بنی بنا بر اظهار کرامت شان جایز است ولا یلزم خروجه
عن الاعجاز ولا السفه ولا عدم التمییز ولا ابطال دلالته
ولا العمومیة ومیکویند که معجزات بنی ما مثل انشقاق
ایوان کسری وخشک شدن دریاچه ساوه وافسردن
آتش فارس که هزار سال قبل افروخته بودند وکاه
افسرده نشده بود در وقت ولادت با سعادت آنحضرت
این همه بظهور رسید و بنی قصه اصحاب فیل وابری
که بر آن حضرت سایه می افکند وسنکها بر آنحضرت پیش
از نبوت سلام میکردند اینهمه دلالت بر ارهاص
دارد وبعضی از منکران کرامات قصص مریم واصف
وماننداینها در سلک ارهاص کشیده اند بعلت آنکه
تمهیدات و تاسیسات بنی موعود یا مبعوث بود پس کیف
ظهور خارق عادت نه بالمره که از عادت امکانیه
منسلخ شود از غیر بنی مانعی ندارد چه هرگاه معلوم
شد که معجزه بفعل باری و تایید سماوی واقع میشود
دلیل بر صدق مدعی خواهد بود لکن چند شرط دارد
که بپاشش بیاید ازانجمله است عدم وجود معارض
با وصف تحدی یعنی طلب معارضه وازینجا است

که مشهور

که مشهور در تعریف معجزه است که معجزه حسی است که خارق
عادت باشد مقرون بتحدی با عدم وجود معارض
پوشیده نماند که مراد از خارق عادت همان امر است
که ممتنع عادی باشد نه مخالف عادت مطلقا زیرا که
اگرچه بحسب اصل هر دو مرادف هم باشند لکن
خارق در عرف مخصوص گردیده است بامری که
عادة از حصر صدور آن ممتنع باشد نه مخالف عادت
مطلقا و نه ممتنع عقلی چه ممتنع عقلی بهیچ نهج موجود
نمیتواند شد و ممتنع عادی اگرچه نظر بطبایع و عادات
نیز به ممتنع است لکن از حیز امکان بیرون نمیرود
پس نظر بقدرت کامله قادر علی الاطلاق و مشیت
او واقع میشود وغرض از آن تصدیق پیغمبران بر
برحق میباشد و تحدی چنانکه اشاره بان کردیم
عبادت از طلب معارضه است باین نحو که شخصی که
معجزه بر دست او ظاهر شود از مردم بگوید که اگر شما
در پیغامبری من شك دارند و تصدیق نمیکنید پس مثل
این کاری که از من بظهور آمده شما نیز ظاهر کنید
پس اگر اینها از اتیان بمثل آن عاجز آیند معارضه مفقود

نخواهد گردید واما اینکه گفتیم که در صورت مزبوره
ظهور معجزه دلیل بر حقیقت وصدق مظهر آن خواهد
پس از این راه است که هر گاه امری خارق عادت از مدعی
نبوت وامامت بتأیید ربانی بظهور رسد پس ظهور
اینچنین امر دلیل بر صدق نمی خواهد بود زیرا که صادق
نمی بود خداوند عالم چنین امری که بغیر معاونت
واذن پروردگار از کسی واقع نمیتواند شد بر دست
او ظاهر میکرد ولا اغرا بقبیح لازم می آید چه اظهار
چنین امری در وقت دعوی کاذبی باعث ضلالت
مردم است وآن از حکیم علیم ممتنع واگر بالفرض مدعی
کاذب حیله جوی باشد که امری غریب را بر سبیل مکر
وتدلیس واقع سازد که از دیگران مثل آن نتوانند
وسر این امر بر مردم مخفی باشد بر او نیز لازم است
که معارضی را برانگیزد تا تکذیب مدعی بظهور آید
والا باب تصدیق مبعوث مسدود شود وفایده
بعثت مفقود گردد واز اینجا است که در معجزات انبیای
برحق با وصف تحدی وطلب معارضه معارضی بهم
نرسیده وکسی بر مصادمت ایشان قدرت نیافته بخلاف

شعبد

شعبده وسحر که در مقابل معجزه مضمحل وسرایا باطل میشود
ویا معارضی پیدا میشود واختصاص بر هم میخورد می
بینی که حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام هر گاه
بحکم خدا بمفاد قوله تع فاذا هی ثعبان مبین ونزع
یده فاذا هی بیضاء للناظرین عصا را اژدها ساخت
وید بیضا را ظاهر نمود وفرعون وفرعونیان هر چند
سعی نامشکور در تجسس معارض وجمع سحره بعمل آوردند الی
بنوعی کار بپا وردند وسحرشان در مقابل اعجاز موسی
نقشی بر آب شده بود قال الله عز وجل قال الملأ من
قوم فرعون ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من
ارضکم فماذا تأمرون قالوا ارجه واخاه وارسل فی المداین
حاشرین یأتوک بکل ساحر علیم وجاء السحرة فرعون
قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم
لمن المقربین یعنی حق تعالی میفرماید که فرعون گفتند
بدرستیکه موسی جادوگریست دانا که میخواهد که شما را
از مملکت تان بیرون کند پس چیست رای شما در باره
او مردم گفتند که کار موسی وبرادرش را تا خیر بینداز
وبفرست مردم را تا گرد آورند وبیاورند نزد تو هر

جادوگری دانای کارش را پس هرگاه جادوگران آمدند
عرض کردند که آیا اگر ما غالب شویم از برای ما مزدی
و انعامی خواهد بود فرعون گفت آری بدرستیکه
شما هر آینه از مقربان ما خواهید بود قالوا یا موسی
اما ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین قال القوا یعنی
بموسی گفتند که یا تو عصای خود را بینداز یا ما بیندازیم
آنحضرت فرمود از روی اکرام ایشان و قلت مبالات و اعتماد
علی والتایید الالهی که شما بیندازید فلما القوا سحروا
اعین الناس واسترهبوهم وجاءو بسحر عظیم پس هرگاه
انداختند سحر کردند چشمهای مردم را و در غلط واقع
ساختند و خوف در دلهای ایشان پدید آوردند و
ظاهر ساختند سحری بزرگ را منقولست که انداختند رسن
های کنده را و چوبهای دراز را گویا آن مارهای بزرگ
بودند که صحرا را انبوه خود پر نمودند و بعضی بر بعضی
سوار گردیدند واوحینا الی موسی ان الق عصاک
فاذا هی تلقف ما یافکون یعنی وحی کردیم ما بسوی
موسی که بینداز عصای خود را پس بصورت ماری
جلوه گر شد پس ناگهان بلعید هر آنچه را که جادوگران

ساختگی

ساختگی کرده بودند منقولست که اژدهای عصای موسی
رسنها و عصاهای ساحران را بالتمام بلع نموده رو
کرد بحاضران پس گریختند و بر روی یکدیگر افتادند
و جمعی بهلاکت در آمدند فوقع الحق وبطل ما کانوا
یعملون پس ظاهر گردید امر حق و باطل شد سحر
ساحران و معارضه ایشان فغلبوا هنالک وانقلبوا صا
غرین پس مغلوب شدند فرعونیان و ذلیل و خوار
و گریزان شدند والقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب
العالمین رب موسی و هارون پس بسجده افتادند
جادوگران گویا کسی ایشان را بی اختیار بر سجده واداشت
و گفتند ما ایمان آوردیم به پروردگار عالم که پروردگار
موسی و هارونست مرویست که گفتند که اگر این فعل
موسی سحری بود هر آینه رسنها و عصاهای ما مفقود
نمیگردید واز اینجا است که قطب الدین راوندی در فرق
بین الحیل والمعجزات وابطال السحر و مخاریق فرموده
است که صاحب حیله ظاهر میکند امری را بر خلاف آنچه
در واقع است و کنه آن حیله را مخفی میسازد چنانچه سامری
در زمان حضرت موسی و فتنه گوساله را ساخت

در جسم گوساله شکافها قرار داد که از جهت آمد و رفت هوا
صدای اذان بر می آید انتهی بعض کلامه رحمه الله و این
معنی منافات ندارد با آنچه از قرآن مجید و بعض روایات
مستفاد میشود که سامری خاک زیر قدم جبرئیل را در گوساله
داخل ساخته بود که بسبب تأثیرات صدای اذان گوساله
بر میخواست چه احتمال دارد که آن گوساله چند سوراخها
داشته باشد بعضی از جهت مخارج باشد و بعضی از جهت
تاثیر آن خاک و لکن راوندی علیه الرحمه بنابر عدم احدهما
ذکر ساخته و باز میفرماید و مثل آنکه مشعبد بنظرها در می
آورد که جوانی انسانی را میکشد و در حقیقت نمی کشد
لکن بسبب سبکی حرکات و سرعت امر را بر مردم مشتبه می
سازد پس مردم ظاهر بین گمان می بردند که آنکس بعد
ذبح او را زنده کرده است و معجزات انبیا از این قبیل نیست
چه اینها حقیقتی واقعیه ندارد و معجزات امور حقیقیه واقعیه
اند که عقلا بمعارضه وی مبتلا شدند که در آن عجایب مکر
و حیله نیست اگر چه اشرار مثل کفار راه انکار می پیمایند
لکن دلهای ایشان یقین بصدق مطابقت آن بواقع دارد
قال الله عز و جل جحدوا   واستیقنتها انفسهم ظلما و علوا

این مبنی

این مبنی است بر آنکه سحر محض بحث است کما هو ظاهر قوله تعالی
یخیل الیهم من سحرهم انها تسعی و ظاهر قوله علیه السلام
لو کان للسحر حقیقة لدفعوا عن انفسهم الموت والهرم
و اگر بالفرض حقیقتی برای آن بوده باشد خداوند
عالم را نظر بعلم و حکمت لازم است که در هنگام ظهور
معجزه سحر سحره را باطل سازد و از معارضه باز دارد در
وقتیکه ادعای امری بدروغ نمایند تا دروغ ایشان فروغ
نگیرد یا معارضی را پیدا فرماید تا اختصاص شان
باقی نماند یا بوجهی دیگر اشتباه را رفع فرماید و همچنین
اگر دوای اثر سحر غریبی داشته باشد و یکی بر آن مطلع
گردیده دعوای عظمی بکند یکی از امور مذکوره لازم
است راوندی میگوید اگر گفته شود که از کجا دانستید
که معجزات بتأثیرات ادویه بظهور نیامده چه ممکنست
که بعض دواها الحنات باشد که هرگاه بجسم میت آنرا
مس کنند زنده شود و هرگاه در جوف عصا نهاده
شود مار گردد و اگر حیوان بی زبان را بخورانند بنطق
در آید و اگر بنوشد کسی از فصاحت و طلاقت و بلاغت
او بمرتبه علیا برسد جواهم گفت خالی نیست از اینکه حق تع

سیلی برای مردم بحسب مجرای عادت قرار داده که مردم انرا
میتوانند دریافت یا سیلی قرار نداده بر تقدیر اول لازم
است که راه معارضه را پیش گیرند و دعوای مدعی را
باطل گردانند و معجزه او بسبب معارضه مصداق معجزه
نباشد و بر تقدیر ثانی که علامت دوا مخصوص مدعی باشد
و بغیر رسول دیگری بمعرفت ان راهی نداشته باشد
ظفر یافتن دوا هم معجزه خواهد بود پس دلیل بر صدق مدعی
خواهد بود و بالجمله بر خدا ایضا در صورت کذب تمکین
مکلفین بر معارضه لازم است و در صورت صدق تمکین
عدم تمکین بانکه گفته است که حیله ها و جادوها ساختگی
ایشان در وقت تفتیش بوضوح می انجامد و سر ان از اهل
خبرت مختفی نمیشود و ان بنا است که تعلم و تعلیم دران کنند
دارد و برای ان مثالی ذکر کرده که حیله کنندگان تخم مرغ
را بگیرند و انرا در سرکه بگذارند تا دو سه روز بر ان
بگذرد و پوست فوقانی ان نرم شود بحدیکه هر قدر که
خواهند انرا دراز کنند بعد ان در شیشه که سرش تنگ باشد
انرا داخل می کنند و اب سرد بر ان بریزند و شیشه را حرکت
می دهند تا انکه تخم مرغ بهیئت اصلی خود بعد چند ساعت

عود

عود می کند و سخت میشود که شکستن ان دشوار می شود
پس نادانان میدانند که معجزه هم مثل ان می باشد و حال
انکه شان معجزات از ان ارفع است و نیز گفته است که سحره
در رسن و عصاها سیماب را پنهان کرده بودند که در
وقت تابش افتاب جنبشی دران بهم میرسید و در نظر
مردم بسبب حرکات و تلبیسات حقیقت امر مشتبه میگردید
بخلاف معجزات اینها که دشمنان دین و منکران رسول
امین دقیقه در تجسس شناخت حیله و چاره کار شان
فرو نگذاشته اند و هیچ گونه بر منقصت و حیله ظفر نیافته
اند اقول بلکه از بعض احادیث چنین مستفاد می شود
حق تعالی در هر زمانی که پیغمبری را مبعوث ساخته غالبا
معجزه او را از ان جنس قرار داده که دران زمان
ماهران ان فراوان بوده اند و جنس ان فن دران
اوان شایع بوده تا انکه حجت بر ایشان تمامتر باشد
چنانکه در زمان حضرت موسی چون مدار بر سحر بود
حق تعالی با او عصا و ید بیضا و امثال انها از معجزات کرامت
فرمود و ساحران ماهران ان فن همت خود را بر معارضه
و تفتیش حال معجزه رسول رب متعال بر گماشتند و راهی

نیافتند بسوی تغلیط و تخطیه و هرگز حد نبدیدند آن در یافتند
فصاحت والله اعلم الناس بانها جاریه موسی لیس بسحر و در
زمانی که حضرت عیسی ع مبعوث شد چون امراض مزمنه
بسیار بود و طبیبان حاذق مانند جالینوس و امثال
او موجود بودند پس معجزه آنحضرت زنده کردن مردکان
و روشن کردن چشم کوران و شفای مبروصان
قرار داد که شبیه بفعل ایشان و از جنس آن بود اما از نوع
فعل بشر نبود و همچنین در زمان سید ما ص که مدار عرب
بر فصاحت و بلاغت بود و ماهران این فنون از حد
حصر فزون ظاهرترین معجزات آن حضرت قرآن مجید
را قرار داد که با وصف تحدی بمعارضه اقصر سوران
نتوانستند پرداخت و سیاق تفصیله و نیز گفته است
که شعبده و مانند آن بر دست حیله جویان ارازل
ظهور می یابد و معجزات بر دست اشرف عقلا و اهل ورع
و دیانت بمنصه شهود میرسد و عظمت و جلالت آن
بر همگنان لایح میگردد و احتمال جعل و اختلاف نزد ارباب
انصاف در آن نمیگنجد بلکه علم ضروری باندک تفکر
بآن بهم برساند ولا ینکره الا الجاحد المعنت و تفصیلش

عنقریب

عنقریب می آید و هرگاه این را دانستی پس بدانکه خلاصه
کلام است که مدار تصدیق انبیا بر ظهور معجزات بینه
و برهان محکمه سفته است که بشر برای فن آن ندارند
و سحر و شعبده را بان مناسبتی نیست آخوند مجلسی ع
علیه الرحمه در حق الیقین می فرماید هر که دعوای مرتبه
بلندی کند بمحض دعوای او باور نتوان کرد چنانکه گفته
اند ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید
داد دست مثل آنکه شخصی دعوی کند که من از جانب
پادشاه بر شما حاکمم باید اطاعت من کنید بمحض گفته
او کسی از او قبول نمیکند تا حجتی از جانب پادشاه مانند
رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد نداشته باشد
و معجزه مثل است زیرا که معجزه فعلی است که بشر از ایشان
بان عاجز باشند و برخلاف مجرای عادت باشد و
مقارن دعوای پیغمبری ظاهر شود اقول مخصص به
سحر در این کلام آخوند علیه الرحمه ظاهرا نظر بتحقیق
مقام است والا در امام هم همین تعریف جاری است بازن
می فرماید پس اگر فعلی باشد که از بشر صادر شود آن
معجزه نیست مانند صنایع غریبه و عملهای ارباب شعبده و اگر

فعل خدا باشد و موافق عادت باشد از این معجزه نیست
مثل آنکه بگوید در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست
که آفتاب الحال طلوع میکند و اگر مقارن دعوای پیغمبری
نباشد از کرامت میگویند مثلا مائده حضرت مریم و
هرگاه شخصی دعوی پیغمبری کند و گوید خدا مرا برای
رسالت دین و دنیا بر خلایق فرستاده و دلیل من اینست
که ماه را بدو نیم میکنیم یا این مرده را زنده میکنم و در
همان ساعت آن امر واقع شود یا البته میدانیم که او راست
میگوید زیرا که خدا بر همه چیز قادر است و علمش همه
چیز احاطه کرده است چنانچه بیان کردیم پس اگر این مرد
کاذب باشد دعوای او قبیح خواهد بود و اطاعت
او را قبیح پس خدای عز و جل اعزای هم بر قبیح کرده خواهد
بود و قبیح بر خدا محال است چنانکه معلوم شد و باید
که معجزه بر طبق مدعی باشد تا دلالت بر صدق پیغمبری
کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب صاحبش
میکند چنانکه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب که دعوای پیغمبری
کرد باو گفتند که محمد صلی الله علیه و آله برای کوری دعا
کرد چشم او روشن شد او کسی را طلبید که یک چشمش

کور بود

صحیحش

کور بود دعا کرد چشم صحیحش نیز کور شد و گفتند که محمد
صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک در چاهی که خشک
شده بود انداخت آن چاه پر آب شد آن ملعون در
چاه کم آبی آب دهن انداخت خشک شد و این را معجزه
مکذبه خوانند   در ذکر نبوت خاتم الانبیاء الرسل الله
الی حمر السل سید العرب والعجم المبعوث الی اشرف
الامم اعنی حضرت ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم علیه و آله الاطهار الکرام افضل الصلوة
واسنی السلام و در آن چند فایده است فایده اولی
در تعیین و تشخیص نفس نفیس آنحضرت است و آن
بر دو طریق است یکی بذکر نسب شریف و دیگر به بیان
شمایل آنحضرت است اما اول پس بدانکه ابتدای نسب
شریف آنحضرت اینست که والد بزرگوارش عبد الله
ذبیح پسر عبد المطلب پسر هاشم بن عبد مناف است و
علمای فریقین این را ضبط کرده اند بلکه تا عدنان
متفق علیه است صاحب مواهب از علمای عامه ذکر کرده
که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب

بکسر کاف خواه مصدر باشد خواه جمع ابن مره بضم میم
و تشدید رای مهمله ابن کعب بفتح کاف و سکون عین
ابن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا ابن غالب بن
فهر بکسر فا و سکون ها ابن مالك بن النضر بفتح نون
و سکون ضاد معجمه ابن کنانه بکسر کاف و دو نون ابن
خزیمه بخای و زای منقوط بر لفظ تصغیر ابن مدرکه
بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را والتاء لعلها للتانیث
او للنقل ابن الیاس بکسر همزه بر قول بعض و بفتح آن
نزد بعضی از ناس ضد رجا و همزه برای فصل است و این
قول نزد صاحب مواهب اصح است ابن مضر بضم میم و
فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و زای معجمه ابن معد
بضم میم و فتح عین مهمله و بعضی بفتح میم و سکون عین
تصحیح کرده اند ابن عدنان بفتح عین و سکون دال
عبد الحق دهلوی میگوید تا اینجا متفق علیه است نسب
شریف و فوق آن معلوم نیست با اتفاق جز این که آنحضرت
از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث
علیهم السلام از اجداد وی اند صلوات الله علیهم و مروی
است از ابن عباس که گفت چون آنحضرت ص ذکر نسب

ممنو

شریف خود میکرد تجاوز نمیکرد از عدنان بیرون آن
توقف میکرد و میگفت کذب النسابون انتهی و مولانا
المجلسی در حیات القلوب میفرماید که مشهور در
نسبت آنحضرت اینست و تا عدنان بدستور مذکور
فرموده بعد عدنان گفته اند ابن اد بن اود بن الیسع
بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن
اسمعیل بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بن تارخ بن ناحور بن
شاروغ بن ارغو بن قالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن ملك بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد
بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث ابن آدم و بروایت
ام سلمه عدنان بن اود بن زید بن الثری من اعراق
الثری پس ام سلمه گفت که زید همیسع است و ثری نبت
است و اعراق الثری اسمعیل و روایت ابن بابویه
عدنان بن اود بن زید بن یقدم بن الهمیسع بن نبت
بن قیدار بن اسمعیل و روایات دیگر نیز ذکر کرده که بعضی
گویند که عابر اسم هود بود و اخنوخ ادریس ع است
و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر
زهره پسر کلاب بود   این مقام مقتضی است که

شطری از احوال نور آنحضرت و برخی از حالات مشاهیر
اجداد کرام انجناب بعرض بیان اید پس مخفی نماند که
در بعض روایات فریقین آمده اول ما خلق الله نوری
و در بعض روایات اول ما خلق الله العقل و احتمال
کرده اند که مراد از ان نور محمدی می باشد و در بعض
روایات اول ما خلق الله القلم و در بعض اول ما خلق
الله الماء و مانند ان وارد است و عبد الحق دهلوی
که از علمای اهل سنت است روایت اول را اولی بتصحیح
نموده حیث قال بدانکه اول مخلوقات و واسطه ایجاد
کائنات و واسطه خلق عالم و آدم نور محمد ص و جوهر
ذات اوست صلی الله علیه و آله و صحبه چنانکه در حدیث
صحیح آمده که اول ما خلق الله نوری و سایر مکونات
علوی و سفلی از ان نور و از ان جوهر پیدا شده از ابداع
و انشاء عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و
ملک و فلک و انس و جن و آسمان و زمین و بحار و
جبال و اشجار و سایر مخلوقات و در کیفیت صدور این
کثرت از ان وحدت و بروز و ظهور این مخلوقات و
در کیفیت صدور این کثرت از ان جوهر عبارات و

تعبیرات

و تعبیرات عجیب آورده اند باز گفته و حدیث اول ما
خلق الله نزد محققین حدیث بثبوت نرسیده و حدیث
اول ما خلق الله القلم را نیز گفته اند که مراد بعد العرش
و الماء است که واقع است و کان عرشه علی الماء الی آخر
ما قال پوشیده نماند که مضامین مزبوره در روایات
ما نیز وارد است لکن روایات با هم اختلاف دارد و
قدر مشترک که اولیت اضافیه خلق نور نبوت است
قبل خلق دنیا ثابت است و خصوصیات که باخبار آحاد
منقول است علم آن بعلیم خبیر و اهل ذکر علیهم السلام
موکول چه در بعض روایات تقدم نور آنحضرت
بر سایر موجودات لایح میشود مثلا آنچه ابن بابویه بسند
حق دار حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که
حضرت امیر المومنین ع فرمود که حق تعالی نور مقدس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را خلق فرمود
پیش از انکه آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و
قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از انکه احدی
را از ان سبحان خلق نماید بچهار صد و بیست و چهار هزار
سال و بان نور دوازده هزار حجاب بود حجاب قدرت

و حجاب عظمت الی اخر الحدیث و بطریق متعدده از عبد الله
بن عباس منقولست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد مرا نوری در زیر عرش
پیش از آنکه خلق نماید آدم را بدوازده هزار سال پس
چون آدم را خلق کرد آن نور را در صلب آدم انداخت
پیوسته آن نور را از صلبی بصلبی منتقل میشد تا آنکه جدا
شویم در صلب عبد الله و ابو طالب پس خدا مرا از آن
نور خلق نمود و بسندهای دیگر از معاذ بن جبل منقولست
که حضرت رسالت پناه فرمود که بدرستی که حق تعالی
خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از
آنکه دنیا را خلق نماید بهفت هزار سال معاذ گفت پس
در کجا بودید ای رسول خدا فرمود که در پیش عرش بودیم
تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه
شکل و مثال بودید فرمود که شبح چند بودیم از نور
پس چون حق تعالی خواست که خلق نماید ما را عمودی چند صورت ما را خلق
کرد از آن نور و در صلب آدم جا داد پس بیرون
آورد ما را بسوی صلبهای پدران و رحمهای مادران
و بما نرسید نجاست شرک و نه زناها که در زمان کفر

بود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که محمد و علی دو نور بودند نزد خدا عالم دو هزار سال
پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند پس چون ملائکه
آن نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاع
لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا
این چه نور است حق تعالی وحی بسوی ایشان نمود که
این نوریست از نورهای من که اصلش نبوت است
و فرعش امامت است الحدیث و بسند معتبر دیگر
از آنحضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت
رسالتمآب که ای محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی
را نوری یعنی روح بی بدن پیش از آنکه آسمانها
و زمین و عرش و دریا را خلق کنیم پس پیوسته
تهلیل و تمجید میکردید و بسند معتبر از ابوذر رضی الله
عنه منقولست که حضرت رسول فرمود که من و علی بن
ابی طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم
در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام
را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید
نور را در پشت او جا داد چون در بهشت ساکن شده

در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت
او بودیم و چون ابراهیم را باتش انداختند ما در پشت
او جا داشتیم و پیوسته ما را در اصلاب پاکیزه منتقل می
کردانیدند و برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد
المطلب پس ان نور را دو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله
گذاشت و علی را در صلب ابو طالب الی اخر الخبر و در اخبار
نیز بیقین امده کنت نبیا و ادم بین الماء والطین و در
بعض روایات باین لفظ است و ادم بین الروح والجسد
و احادیث باین مضامین بسیار است و جمع در میان
این احادیث چندین احتمال دارد مختصر اینست که خلق
چنانکه بمعنی ایجاد امده بمعنی تقدیر هم امده تا انکه بعض
شراح شمایل ترمذی نوشته است که بعضی گفته اند که خلق
بمعنی تقدیر حقیقت است و بمعنی ایجاد مجاز است
اگرچه شیوع ان در معنی ثانی بسیار است و هر
چند امر در حقیقت چنین نباشد لکن در ورود شیوع
هر دو معنی تاملی نیست پس احتمال دارد که در بعض
روایات خلق بمعنی تقدیر باشد و تقدیر اعم است
از تقدیر علمی و مکتوب ساختن در لوح و اظهار بر

ملایکه

ملایکه و در بعض بمعنی ایجاد نور و ایجاد روح و لازم
نیست که ان نور و روح یک معنی مراد باشد چه جا دادن
نور در اصلاب و ارحام دلالت بر تغایر دارد و هر
گاه این را دانستی پس اختلافی که در مدت نقل وارد
است میتواند بود که بحسب مراتب تقدیر و ایجاد بوده
باشد و اولیت چنانکه احتمال اولیت اضافیه نیز دارد
و در مقام اظهار شرف و فضیلت چنین بیانات
نادر نیست و بعض اعداد مثل سبعه و سبعین در محاوره
عرب برای مطلق کثرت نیز امده و حمل بر تقدیر
علمی مستبعد است لکونه ازلیا غیر محدود و لا اختصاص
له بشخص دون اخر پس کتابت در لوح بقلم نور مراد
خواهد بود یا خلق نوری مثل اشباح قبل عالم ارواح
یا خود یا وجود و نور را بحضرت نبوی الی دیگر و چون
اشباح در اصل اما اینکه عبد الحق دهلوی گفته که نور
انحضرت واسطه صدور کاینات است پس بمعنی
علت غاییه مسلم است و خبر مشهور لولاک لما خلقت
الافلاک و انچه در معنی انست بر ان دلالت دارد فانهم
المقصودون من خلق هذا العالم چه خلق عالم ایجاد بطفیل

حضرات ایجاد است کما صرحت به النصوص الکثیره و اما
اینکه حضرات موثر و موجد و مدبر ما فی العالم باشند
پس اعتقاد آن کفر است و بقول فلاسفه می ماند
که میگویند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد پس آن
واحد را واسطه صدور کثرت میدانند و عقول فعال
را مدبر ما فی العالم می پندارند و همچنین بقول صوفیه
که مبدأ واحد را مظاهر الانوار و تطورات قرار
میدهند و مثل مفوضه که خلق و رزق و تدبیر
عالم را تفویض بعضی به محمد و علی و سایر ائمه علیهم الصلوة
و السلام راجع می دانند و کل ذلک کفر خواه حضرات
را فاعل مستقل دانند و خواه فاعل خدا را و ایشانرا
بمنزله الات قرار دهند لانه تعالی غنی بالذات عن
مفتقر الی الوسائط و الالات و خواه قایل شوند
بعضی بعضی فان ذلک کله باطل بالضروره من الدین
اری بی برکات این حضرات عالم قائم است و از همین
جهت نسبت مجازی در بعضی نصوص از اخبار احاد وارد
گشته و انچه در بعضی روایات امده که چون خدا خواست
خواست که سایر خلق را بیافریند نور محمد را شکافت پس
عرش

عرش را از ان افرید پس عرش از نور من است و نور من
از نور خدا است و نور من افضل است از عرش پس نور
برادرم علی را شکافت و ملائکه را از ان خلق کرد پس
ملائکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خدا است
و علی از ملائکه افضل است پس شکافت نور دختر
فاطمه را پس بیافرید از ان اسمانها و زمین پس اسمان
و زمین از نور دخترم افریده شد پس بشکافت نور
فرزندم حسن را و بیافرید از ان افتاب و ماه پس
پس افتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهم رسید
و نور حسن از نور خدا است و حسن از افتاب و ماه
افضل است پس نور حسین را شکافت و از ان نور
بهشت و حور العین را بیافرید پس بهشت و حور
العین از نور فرزندم حسین افریده شد و نور
فرزندم حسین از نور خدا است و فرزندم حسین بهتر
بهتر است از بهشت و حور العین و امثال این اخبار با
انکه اخبار احاد است و بنای اصول اعتقاد بر ان نیست
مضامین داده در ان از قسم استعارات و اختصاصات
است که دلالت بر مزید اختصاص و علو شان و رفعت

مکان شان دارند انرا حقیقت واگر مراد از ان این
باشد که اشیاء من نوره مثل انجم و افلاک از نور حضرات
متولد گشته لازم اید که همچنین العیاذ بالله نور این
حضرات از نور الهی متولد شده باشد مع انه لم یلد
و لم یولد و لم یکن له کفوا احد از حضرت امام حسین
منقولست که چیز کثیفی از او نیز متولد نمیشود مانند فرزند
و بول و غایط و منی و بلغم و سایر کثافات که از مخلوقین
جدا میشود و نه چیز لطیفی مانند نفس و کلام و صوت و نور
بصر و از او منبعث نمیشود حوادث مانند سستی و خواب
و خطورات بال و غم و اندوه و شادی و زایل شده
است یعنی از چیزی متولد نشده است و از چیزی بیرون
نیامده است چنانکه اشیای کثیفه از عناصر خود بیرون
می ایند مانند حیوانات و گیاه و نبات که از زمین می
روید و مانند اب که از چشمه بیرون می اید و نه مانند
چیزهای لطیف که از مرکزهای خود بیرون می اید چون
بینای از چشم و شنوای از گوش الی اخر الحدیث و نشکافی
تو چه اشتقاق است و این دلالت بران می کند که حضرات
العیاذ بالله ماده و هیولای اجسام بوده باشند کما یلزم علی

المصوفه

المصوفه چه این همه مراتب را بر تنزلات وجود مطلق
و وجود حق حمل می کنند و بکل و کوزه و دریا و امواج
مثل میزنند و لازم است که در چنین استعارات که
کنه ان معلوم نباشد جسارت بر معنی کردن از طرف
نفس خود نکنند فان الجسارة فی مثله سبب للخسارة
و لو ردوه الی الله و رسوله و لم یقفوا حوله لسلموا من الهلاک
در بیان ایمان جمیع ابای طاهرین انجناب پاره
از احوال ابا و اجداد مشهور دین انحضرت پس بدانکه
اجداد انحضرت همه بنور ایمان موحد بودند و دلهای
ایشان منور و از ادناس کفر منزه و مطهر بود و این
مسئله در مذهب حقه امامیه مسئله اتفاقیه است که
هیچ کس دران بحث و کلام ندارد مگر در نزد اهلسنت
مختلف فیه است و از مواهب لدنیه ظاهر میشود که
محققین اهل سنت بکفر عبد الله پدر بزرگوار انحضرت
و همچنین عبد المطلب جد عالیقدر انحضرت قایل اند
و مذهب منصور در نزد ایشان همین است و سعی
بسیار در اثبات این مدعا بکار برده اند تا انکه
بعضی از فضلای اهل سنت نوشته که نظر و بحث در این

مسئله از جهت آنکه مشتمل بر استخفاف و ایذای آنحضرت
است لایق نزدیک است چنانکه قسطلانی در مواهب
لدنیه هم اعتراف بآن کرده چه اولی نبود تطویل کلام
درین مقام بعض وابرام نموده بزعم باطل خود اثبات کفر
آباء آنحضرت نعوذ بالله ذلک من اعتقاد بعضی روایات
مسلم غیر مسلم تعمل ورده و تمسک جسته بنا بر روایت او
از مردی که از آنحضرت عرض کرد که پدر من کجاست
فرمود در آتش دوزخ پس هرگاه پشت کرد او را طلب
نمود و گفت بدرستیکه پدر من و پدر تو در آتش اند
و بروایت رسیده که روزی حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله بر قبر حضرت آمنه برفت و گریان شد پس
از وجه آن پرسیدند فرمود که من اجازت خواستم
از پروردگار خود که بر سر قبر مادر خود بروم دستوری
یافتم باذن استغفار خواستم رخصت نیافتم لهذا گریه
در آمدم پس همه حاضران گریان شدند که گاهی مثل
آن گریه کسی ندیده بود آن گفته از اسند لا الشیعه
بایه و حدیث بر یاکدامی حضرات از بوت کفر بزعم
باطل خود بوجوه رکیکه جوابی گفته در آخر کلام مشی میکوید

هذا

هذا ما تیسر لی من البحث فی مسئلة والدیه و کان
الاولی ترک ذلک و انما جرنا الیه ما وقع من المباحثة
بین علماء العصر فالحذر الحذر من ذکرهما بما فیه نقص
فان ذلک یؤذی النبی ص و لا ریب ان اذاه کفر یقتل
فاعله ان لم یتب عندنا سبحان الله اینکسان در فکر اثبات
کفر آباء کرام آنحضرت بودند و خداوند عالم بقول
حق دشمن کفر او را ثابت فرمود که ام نقص از نسبت
کفر بلکه اثبات آن بآبای آنحضرت زیاده خواهد بود
که از اثبات کفر مبالات نمیکنند و از اثبات نقص دیگر
بحذر میباشند هرگاه نسبت نقص مطلق بآبای آنحضرت
بقول خود دشمن مستلزم ایذای آنحضرت باشد و تاذی
آنحضرت مستلزم کفر و وجوب قتل فاعلش پس نسبت
کفر بطریق اولی مگر آنکه بگوید که من الحال توبه کردم
و انی له ذلک و لات حین مناص بالجمله حال علمای
اهل سنت عجیب است که گاهی در فکر اثبات ایمان فرعون می
شوند و رسایل مفرده در آن می نویسند و وقتی
در صدد اثبات کفر آبای طاهرین بر می آیند و تطویل
بلاطایل میکنند و ایذای آنحضرت اندیشه نمیکنند

و از اخبار متفق علیه فریقین چشم پوشی میکنند و
حال آنکه خود اهل سنت روایت کرده اند انه قال
لم یزل ینقلنی الله تعالی من اصلاب الطاهرین الی ارحام
المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا یعنی آنحضرت فرمود
که همیشه نقل میفرمود حق تعالی مرا از صلبهای پاکیزه
بسوی رحمهای پاک تا آنکه ظاهر فرمود مرا درین جهان
شما و فخر رازی بعد نقل مضمون این روایت در تفسیر
دلالت گفته که مشرکان نجس اند پس اگر اجداد آنحضرت
مشرک میبودند موصوف بطهارت نمیشدند و از
طریقه امامیه روایت کثیره براین دلالت دارد چنانکه
ابن بابویه علیه الرحمه از اصبغ بن نباته روایت کرده
که او گفت که شنیدم امیرالمؤمنین علی را که میفرمود که
عبادت نکرد پدر من و نه جد من عبد المطلب و نه هاشم
و نه عبد مناف صنمی را هرگز و در اصول کافی بسند صحیح
از حضرت امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی نور محمد
و علی را خلق کرد وقتیکه هیچ چیز را خلق نکرده بود و در
اصلاب طاهره اجرا داد ساجدین طاهرین مطهرین حتی
افترقا فی اطهر طاهرین فی عبد الله و ابی طالب علیهما السلام

منقول است

منقول است که جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و گفت
که خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که حرام کردم آتش
را بر صلبی که از و فرود آمده یعنی عبد الله و شکمی که
ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری که ترا کفالت کرده
است یعنی ابو طالب و اهل سنت که پناه بخدا اکثر ایشان
تکفیر آبای کرام آنحضرت اند لکن بعضی از ایشان مثل
صاحب اقتباس آنحضرت گفته و نحن نرجو ان
یدخل عبد المطلب الجنة فی جملة من یدخلها طائعا
فیخرج الا ابا طالب فانه ادرک البعث و لم یؤمن حاصل
معنی آنکه ما امیدواریم که عبد المطلب داخل بهشت
شود بطوع و رغبت و نجات یابد و لکن العیاذ بالله
ابو طالب نجات نخواهد یافت زیرا که زمان بعثت را
دریافت و ایمان نیاورد و اختلاف واقع است چنانکه
در روایت سابقه دانستی و زود باشد که تفصیل
ایمان او بیان سازیم ان شاء الله تعالی و هر که بر شمایل آبای
طاهرین آنحضرت اطلاع دارد میداند که نور محمدی
بر ناصیه ایشان درخشان و تابان و از سیرت و
حالات هدایت سمات ایشان نور ایمان هویدا و نمایان

وشفقت علیه بدانکه والدین بزرکوار انحضرت را ذبیح ازان
راه میکویند که انحضرت می فرمود انا ابن الذبیحین کما فی
روایة العریقین و در عیون اخبار الرضا علیه التحیة
والثنا مرویست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله
می فرمود که منم پسر دو ذبیح یکی عبد الله ویکی اسمعیل پس
کلام شد اما اسمعیل پسر ان فرزند حلیم است که حق تعالی
او بشارت داد ابراهیم را وچون ابراهیم با او مشغول
باعمال حج شد ابراهیم باو که من در خواب دیدم که ترا
ذبح می کنم پس نظر و فکر کن که چه می بینی مصلحت میدانی
کفت ای پدر من بکن انچه بامور بات کردیده ای
خواهی یافت مرا از صبر کنندکان اکر خواهد خدا پس
چون ابراهیم عازم کردید بر ذبح او حق تعالی فدا کرد
او را بکوسفندی سیاه که در سیاهی میخورد و در سیاهی
اشامید و در سیاهی نظر می کرد و در سیاهی راه میرفت
و در سیاهی بول می کرد و شکل می افکند و مراد انست
که در سبزه زاری تربیت یافته بود که هر جا که می نشست
با سری خواست یا میخورد یا می اشامید وهمچنین همه سبز
و شاداب بود و سبزی سبزه زار کاه است که بنظر سیاه می

کند

کند و یا مراد انست که این اعضای او یعنی دهان و
چشمهایش وهمچنین همه رنک سیاه بود و پیش از ان
چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم مادر
بیرون نیامده بلکه حق تعالی فرموده بود کن پس بهم رسید
برای انکه فدای اسمعیل باشد پس هر کوسفندی که در
منی کشته می شود فدای او ست تا روز قیامت و ذبیح
دیکر عبد الله پدر قریب انحضرت است و قصه اش انست
که عبد المطلب بحلقه در کعبه چسپیده دعا کرد که حق تعالی ده
پسر باو کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اکر این نعمت
برای او حاصل کرد یکی از انها را قربانی کند پس چون
حق تعالی ده پسر او را روزی کرد کفت خدا برای من وفا
کرد من نیز باید بنذر خود وفا کنم پس فرزندان
خود را داخل خانه کعبه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه
زد و هر مرتبه بنام عبد الله پدر انحضرت که کرامی ترین
اولاد او نزد او بود بیرون امد پس او را کرفت خواست
قربانی او عازم کردید چون این خبر باکابر قریش
رسید مجتمع شده حضرت عبد المطلب را از این اراده
مانع امده اند و زنان عبد المطلب حاضر کردیده صدای

بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبد المطلب گفت
ای پدر عذر خود میان خود و خدا تمام کن عبد المطلب
گفت که ای فرزند چگونه عذر را تمام کنم تو بلی صاحب
برکت بگو رای تو چیست عاتکه گفت ای پدر این شتران
که داری که در حرم میچرند میان اینها و فرزندان خود
قرعه بینداز و زیاده کن انقدر که حق تعالی راضی گردد
پس عبد المطلب شتران خود را حاضر گردانید و ده
شتر را جدا کرد و میان اینها و عبد الله قرعه افکند و
بنام عبد الله بر آمد پس ده ده زیاده میکرد و بنام
عبد الله قرعه بیرون میآمد تا آنکه چون بصد شتر
رسید قرعه بنام شتران بیرون آمد پس همه قریش
صداها به تکبیر بلند کردند بحدی که کوه های مکه
از صدای ایشان بلرزید پس عبد المطلب فرمود
که تا سه نوبت قرعه بنام شتر بیرون نیاید دست از
عبد الله بر نمیدارم پس دو مرتبه دیگر میان عبد الله
و صد شتر قرعه انداخت و هر بار قرعه برای شتران بیرون
آمد پس زبیر و ابو طالب و خواهران ایشان عبد الله
را از زیر دست عبد المطلب کشیدند و پوست روی

او

او کنده شده بود از سایندن بر زمین پس یگانه
گرد او را دست بدست میگردانیدند و می بوسیدند
و سجدات شکر الهی بر سلامتی او بتقدیم میرسانیدند
و خاک از روی مبارکش پاک میکردند و امر نمود
عبد المطلب که شتران را در حل و حرم که در میان صفا
و مروه واقع است نحر کردند و احدی را از گوشت منع
نکردند و این از جمله سنتهای عبد المطلب بود که خدا
در اسلام جاری گردانید که دیت هر مرد مسلم صد شتر
بوده باشد و در خصوص تسمیه آنحضرت بابن الذبیحین
روایات بسیار قریب باین مضمون در کتب فریقین
مأثور است و مولف اوراق حسن و جمال و نور و صفای
آن مقرب درگاه حضرت ذو الجلال بدرجه کمال
اشتهار داشت و این قضیه ذبح و فدا سبب زیادتی
اشتهار گشت زنان قریش آرزومند وصال وی
گشتند و چون اهل کتاب با دراک بعض علامات
دانسته که وجود مسعود آخر الزمان از صلب رفعت نشان
عبد الله بظهور خواهد آمد در صدد عداوت و
مخالفت او بر آمدند و در مقام اهلاک او می ایستادند

وآثار غریبه وامور عجیبه دائما ازو مشاهده میکردند
وحاسد وخاسر می گشتند روزی عبدالله بصید
رفته بود جماعتی کثیر از اهل کتاب دست بسیر از جانب
شام بقصد او رسیدند وهب بن مناف که پدر آمنه
مادر آنحضرت بود در آن صحرا دید که برای معاونت
آنحضرت سواران بسیار که باهل این جهان مشابهتی
نداشتند از مکمن غیب ظاهر شدند وآن گروه دشمنان
را از آنجناب دور ساختند وهب چون این حال را
مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت میخواهم که
من آمنه را بعبدالله تزویج کنم و بواسطه بعضی دوستان
خود این مطلب را بعرض عبدالمطلب رسانید عبدالمطلب
نیز چنین میخواست که عبدالله را بمانند و تفحص میکرد که
زنی را بشرف نسب وعفت وحسب ممتاز باشد اختیار کند
وآمنه بنت وهب را بجمیع این صفات مزین یافت باو
تزویج کرد منقولست که عبدالله بر زنی از بنی اسد گذشت
که نام او رقیه بنصفیر بود چون نظر بروی عبدالله
کرد عاشق جمال او گردید گفت صد شتر تو که نحر شده بعوض
من است عبدالله او را ابن ندا است روز دیگر بر زنی خثعمیه

گذشت

گذشت واو را در علم کهانت مهارت بود و مالدار بود
خواست که بمال فریب دهد عبدالله اعراض نمود گفت
بمنزل بروم و رای حمران کنم و بیایم چون بمنزل رفت
از آمنه صحبت داشت و نور محمدی بآمنه منتقل گردید
چون وقت دیگر عبدالله را بآن زن گذر افتاد آن
آن زن در روی عبدالله آن نور را نیافت گفت
بعد از آن با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری خثعمیه
گفت مرا با تو کاری نیست در پیشانی تو نوری دیده
بودم میخواستم که آن نور مرا باشد نصیب دیگری شد
اما عبدالمطلب پس نام او شیبه است و تسمیه آنحضرت
باین نام از جهت آنست که در وقت ولادت در سر
وی موهای سفید بود کما سیاتی و شیبة الحمد نیز
گویند از جهت کثرت افعال جمیله وی که حمد وثنای
میکردند مردم او را بران و بعضی نام وی عامر گفته
اند وصاحب مواهب گفته که این قول ابن قتیبه است
و محمد شیرازی تبعیت وی کرده کنیت او ابو الحارث
است باسم اکبر اولاد تو که حارث نام داشت واما وجه
تسمیه بعبدالمطلب در وی وجوه گفته اند مشهور آنست

که پدر وی هاشم یک وقتی بمدینه رفته بود در اینجا
تزوج کرده بود و پسری بهم رسانید چون مطلب برادر
هاشم بمدینه رفت پسر او دید در حسن صورت و سیرت
بی نظیر گفت این طفل بما می ماند از کیست گفتند از
هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را بر داشت
و بر شتر خود ردیف ساخت و چون جامهای چرکین داشت
و هیئت شکسته و مردم پرسیدند که این کیست میگفت این
عبد منست از این جهة او را عبد المطلب خواندند و بعضی
گفته اند که چون هاشم از عالم میرفت وصیت کرد بمطلب
در باب بند عبد خود که در یثرب است کتابت کرد از
پس است که این در مدینه بود از این جهة او را عبد المطلب
گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش وفات
یافت و عم مطلب او را تربیت و دستور عرب بود که هر که
یتیمی را تربیت میکرد آن یتیم را عبد وی میگفتند والد
بزرگوار او هاشم بود برادر مطلب بود مروی است که
چون حضرت هاشم سلمی را خواسته کاری کرد در شب اول
نطفهٔ طیبهٔ عبد المطلب در صدف رحم طاهر مادرش سلمی
منعقد گردید و نور محمدی م از جبین مبین سلمی ساطع

گردید

گردید زنان مدینه بمشاهدهٔ جمال می آمدند و از نور
وضیای او حیران می ماندند و بهر درخت و سنگ
و کلوخی که می گذشت او را اداء تحیت و سلام و عزت
و اکرام می نمود و پیوسته از جانب راست خود ندا می شنید
که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب را بهاشم
نقل میکرد و از قوم خود اخفا می نمود تا آنکه در شبی
شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که
خدای تعالی ارزانی داشت فرزندی را بهترین اهل شهر
ها و صحراها است و هاشم چند روزی بعد از آن
در مدینه بود و وداع کرد سلمی را و با او گفت بتو سپرده
امانتی را که حق تعالی باو سپرد و آدم بشیث و پیوسته انبیا
دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این
نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف
گردید و اکنون من آن نور را بامر الهی بتو سپردم
و از تو عهد و پیمان میگیرم که از او حراست نمای و
اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد
تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیز
تر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او سعد

که حاسدان و دشمنان او از یهودان و غیر ایشان بسیار
اند و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو برسد
باید که در محافظت و کرامت او تقصیر نکنی و چون بسن
شباب برسد او را بحرم خدا ببر گردانی و او را از عموی
او دور نگاه داری که حرم خدا خانه عزت و نصرت است
سلمی گفت بجان قبول کردم دلم را از مفارقت بدرد
آوردی خدا نگهدار تو باشد و دیگر وداع کردند بعد از آن هاشم
بیرون آمد و روی بسوی برادر خود کرد و خویشان که
و گفت مرگ راهیست که هیچ کس را از آن چاره نیست
و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما برگردم
یا نه پس شما را وصیت می کنم و وصیتهای خود را بیان
کرد و مطلب را جانشین خود قرار داد و فرمود که کلید
های خانه و سقایت حاج و زمزم و علم حمد را بنزار باو
تسلیم نمایند و در باره فرزند خود وصیت نمود
و بجانب شام متوجه شد چون بمقصد رسید و از
شغل تجارت و حرب مخالف برای سلمی فارغ گردید
خواست که بجانب مدینه سفر کند ناخوشی در رسید پس
کاغذی طلبید و بعد از نام جناب مقدس این دو

نوشت

نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل در غربت فرمان
مولای جلیل باو رسیده و حالش در کشاکش
مرگ بود بقلم آورده و وصیت کرد در آن باحترام
فرزند و رعایت حق او و در باره سلمی و بعد از آن
گفت مرا بخوابانید پس نظر بسوی آسمان افکند و
گفت مدارا کن ای فرستاده خدا با من بحق نور مصطفی
که من حامل آن بودم چون این را بگفت بآسانی بعالم
بقا رحلت نمود و چون خبر بسلمی در مدینه و بخویشان
آنحضرت در مکه معظمه رسید بمراسم تعزیت و انقیاد
وصیت او پرداختند چون هنگام وضع حمل سلمی شد
الیکه بر بالین می باشد باو رسید و صدای هاتفی
شنید که او را مستور دار از انظار اغیار که جمیع اقطار
از وسعاد ممتد کردند پس بموجب آن عمل کرد و درها
را بست تا که دید که جمالی از نور از آسمان تا زمین بر
آورده شد تا شیاطین نزد او نیایند پس شیبة الحمد
متولد شد و نور محمدی از و ساطع گردید و در ساعت
تبسم نمود و خندید و چون او را بر گرفت موی سفید
در سر او دید و باین سبب و را شیبة الحمد نام کرد

وسلمی ولادت او را پنهان کرد بعد یکماه که زنان
اقارب او مطلع شدند و بهیبت آمدند از غرابت
احوال این مولود متعجب شدند چون دو ماهه
شد بزیر راه افتاد یهودان که او را میدیدند از
اندوه و کینه بیتاب میشدند زیرا که می دانستند
که اینکه آن ساطع است نور محمدی است که عنقریب
بجلوه شهود می آمد و دیتهای ایشان را زایل میکردند
الحاصل یوما فیوما شوکت و متانت و فصاحت شیبه
الحمد زیاده تر جلوه میکرد و هرگاه بسر حد جوانی رسید
عم خود را پیام فرستاد و شکایتها نمود که ای فرزندان
عبد مناف از عترت خود غافل شده اند و چراغ خود
را در خانه دیگران افروخته اند پس مطلب بعد از
ادراک حالات نور دیده فضل و کمال همانوقت
مرکب خود را طلبید و تنها سوار شد و عنان عظیمت
را بصوب مدینه معطوف ساخت و بسرعت تمام خود
را بمدینه رسانید پسر را در میان کودکان دید
که بازی میکند پسر او را بنور محمد شناخت و ناقه
را خوابانید و فرمود که نزدیک من بیا ای یادگار برادر

پس گفت

پس شیبه بسوی او رو کرد و گفت که گمان می برم که یکی
از اعمام من باشی گفت مطلبم و نزدیکتر رفت پس مطلب
سوار شد او را با خود سوار کرد و بسوی مکه
روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو
که میترسم که عزیزان مادر مطلع شوند و نگذارند
و یا یهودان که در پی ایذای او اند از آن اسیبی رسانند
گفت عم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان میکند و چون
یهودان مطلع شدند که تنها روانه مکه شده اند
در قتل ایشان طمع کردند هفتاد نفر از ایشان اسلحه برخود
راست کردند و از عقب روانه شدند چون صدای
سم ستوران بسمع ایشان رسید شیبه گفت ای عم راه
را بکش آن مطلب گفت نور جبین تو در هنگامی آشکار کند
بهر سو که میروم به نشان آن نور میرسند عرض کرد
که آن نور را مخفی کن جامه بر سر او بجای نقاب افکند
گفت این نور پوشیدنی نیست ولکن از کسی که این
نور را کرامت فرموده مدد و شر را از تو دفع خواهم کرد
شیبه بعم خود گفت که مراقب و دار بقدرت الهی راستی
بنمایم چون برسید روی خاک سجده در افتاد و رو

بر خاک مالید و دعا کرد چون یهودان رسیدند
مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد
صف کشیدند و عرض کردند که ما میخواهیم که این
برکت از شهر ما بدر نرود و مادرش سلمی بر سام
شیبه گفت که از شما بغیر کینه و مکر هیچ نمی بینم چون
قدرت الهی بر شما ظاهر شده تملق میکنید بسیاری از ایشان
مجدول برگشتند و بعضی از ایشان گفتند که سحر کردند
که چه اراده داشتیم چگونه برگشتیم بار دیگر عود نمودند
و شمشیرها برهنه کرده بجانب آن هردو بزرگوار
رو آوردند مطلب گفت مطلب شما ظاهر شد و
جهاد شما واجب گردید پس کمان خود را گرفت و چند
تیر چند جوان از ایشان را بجهنم فرستاد پس همگی ایشان
یکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا را برد و با ایشان
مقابله میکرد و شیبه تضرع بدرگاه قادر ذوالجلال
میکرد ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان
و قعقعهٔ لجام بگوش ایشان رسید سلاح و شجاعان
اوس و خزرج از قوم سلمی بطلب شیبه روی آوردند
چون سلمی دید که مطلب با یهود در محاربه است بانگ زد

کارزد

بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس یهود
رو بهزیمت آوردند مطلب بلاطبه از قوم یهود که
منشاء فساد بود گفت یکی مپر وی ای دشمن خدا و
شجاعان هردو قبیله مذکوره بر یهود ریختند و
احدی از ایشان بیرون رفت سلمی بر فرزند خود
ترسید و قوم خود را از قتال منع نمود و مطلب گفت
تو کیستی که فرزند ما را جدا میکنی مطلب گفت منم
عموی او امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم
و پیشوای امم گرداند پس سلمی گفت که ای فرزند
اختیار بدست تست پس شیبه بگریست و گفت ای
مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت
خانه خدا را خواهان پس سلمی گریست و گفت من
ترا از خواهش خود اختیار کردم پس مرا فراموش
مکن و او را وداع نمود پس در باره تزویج او
بمطلب سفارش کردند و با هم عهد و پیمان کردند
و مطلب گفت ای کریمه احسان کردی بر ما تا زنده
ایم حق ترا فراموش نمیکنیم پس مطلب شیبه را ردیف
خود کرد و بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال

شده اند درهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوه
های مکه و کعبه تابید و موجب حیرت اهل مکه
گردید از خانه ها بیرون شتافتند از مطلب پرسیدند
که این کیست که او را همراه آورده برای مصلحت گفت
بنده هست باین شیبه را عبد المطلب نامیدند پس
او را بخانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم
از نور او تعجب می نمودند و میدانستند که او جد رسول
علام خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم
شد و در هر امر از او برکت می یافتند و هر مصیبت
و بلیه باو پناه می آوردند و در قحط و شدت
متوسل بنور آنحضرت می شدند و حق تعالی دفع آن
شدت میکرد و معجزات باهره از آن نور ظاهر می
گردید اینست ملخص عبارت حیات القلوب و
در کتب عامه نیز شواهد آن موجود است عبد الحق
دهلوی می گوید چون مطلب وفات کرد ریاست
اهل مکه بعبد المطلب قرار یافت و منصب حجابت
خانه کعبه و سقایت حاج خانه کعبه برای وی مفوض
شد و اهل مکه تمامه مطیع و منقاد او شدند و تعظیم

واحترام

واحترام وی مینمودند و بود عبد المطلب که فایح
میشد از او رایحه مشک اذفر و نور رسول الله
از وی روشن بود در غره وی و چون ایشان را حادثه
پیش می آمد بجبل ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون
تحتانیه که نام کوهی است بمکه میبردند و بزبان حضرت
عزت وسیله می ساختند و در ایام قحط باران بوی
استسقا میکردند و ببرکت نور محمدی مهم ایشان
بکفایت میرسید الی آن قال و چون قصد کرد ابرهه
ملک یمن را و فیل سفید عظیم را برای هدم بیت
الله الحرام و رسید بعبد المطلب این خبر گفت ای گروه
قریش مترسید این بیت را پروردگاری است که نگاه
میدارد از آنکه ما حافظ این بیت نیستیم و چون ابرهه
در آمد در مکه نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد
بر زمین و بیهوش شد چون بهوش آمد سجده کرد
عبد المطلب را و گفت که گواهی می دهم که تو سید قریشی
حقا و روایت است که چون حاضر شد عبد المطلب ابرهه
فیل سفیدی را که آورده بود برای هدم بیت بحضور
طلبید چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجده

کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک ابرهه
را چنانکه سجده میکردند فیلان دیگر و گویا گردانید
حق تعالی او را و گفت که سلام بر نوری که در پشت تست
ای عبد المطلب در نخواست آن فیل هر چند زدند در
رفتن پس برگشتند بجانب یمن پس فرستاد خدا تعالی
طیر ابابیل را از دریا با هر یکی سه سنگریزه یکی در منقار
و دو در پای بمقدار عدس نرسید این سنگریزه بهیچ
یکی مگر آنکه می افتاد بر زمین در رسید ابرهه را درد بجسد
در وی که افتادند انگشتان او میتازه پاره و روان
شد از آن زرداب و چون شکافت دل وی فنعوذ
بالله من غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت است
که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم از معجزات را
ارهاصات گویند و علی بن ابراهیم قمی روایت کرده که سوره
فیل نازل شد در باره حبشه در هنگامیکه آوردند
فیل را تا هدم کنند یا خانه کعبه را پس هرگاه او را
نزدیک گردانیدند از مسجد عبد المطلب فرمود
که آیا میدانی که چه میخواهند از تو اشاره کرد بسر خود
را که میدانم گفت که آورده اند ترا تا هدم کنی خانه

خدا را

خدا را آیا میکنی این کار را اشاره کرد بسر خود که
نمیکنم پس هر چند جد و جهد کردند که داخل مسجد
شود امتناع کرد پس حمله کردند بر او بشمشیرها
و پاره پاره کردند او را پس فرو فرستاد خدا ابرها
بر ایشان مانند های بسیار بعضی از آن و در بعضی مجانبه
سنگ گل بود با هر طیری سه سنگریزه یکی در منقار
و دو در چنگال یعنی پنجه ها و می ایستاد هر پرنده
بر سر ایشان و می انداخت و سنگریزه را بر دماغ شان
و بر می آمد آن سنگریزه از دبرهای و بدنهای ایشان
مستاصل میشد و جناب آخوند مجلسی در حیات
القلوب می فرماید بدانکه از معجزات متواتره نور
حضرت رسالت پناه که در زمان حضرت عبد المطلب
ظاهر شد قصه اصحاب فیل بود چنانچه بسند معتبر از
حضرت جعفر صادق ع منقولست که چون ابرهة بن
الصباح پادشاه حبشه کرده تو خانه کعبه را خراب کند و
بحوالی مکه معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت
آوردند و از انجمله شتران عبد المطلب را بغارت
بردند پس عبد المطلب بعد استیذان نزد پادشاه

داخل شد او بر تختی نشسته بود در زیر دیبای که برای
او نصب کرده بودند سلام کرد بر او نظرش بر عبد
المطلب افتاد از حسن و بها و نور و ضیا و مهابت و وقار
او حیران بماند پرسید که آبا و اجداد تو نیز این حسن
و جمال بوده عبد المطلب گفت که بلی پس ابرهه گفت که
شما بر همه خلق فایق گردید بسبب فخر و شرف سزاوار
است ترا که سید قوم خود باشی پس آنحضرت را بر سریر
تخت جای داد و او را فیلی بود سپید بسیار بزرگ که
دوش او را بانواع جواهر مرصع گردیده بودند و بآن
فیل بر پادشاهان دیگر مباهات میکرد پس بحکم آن او
فیل را بانواع زینت‌ها و الوان لباس و زیورها آراسته
کردند و بحضور خود طلبید چون برابر عبد المطلب آمد
سجده کرد و هرگز پادشاه خود را سجده نکرده بود و
بقدرت الهی و اعجاز نور حضرت رسالت پناهی بزبان
عربی فصیح بر عبد المطلب سلام کرد و گفت سلام بر نور
باد ای نور بهترین خلایق و ای جد بهترین پیغمبران
باد ترا عزت و شرف هرگز مغلوب نمی‌گردی چون ابرهه
این غرایب احوال مشاهده نمود پرسیدند گمان کرد

کهاینها

که اینها جادو است امر کرد که فیل را بر گردانیدند و با
عبد المطلب گفت بچه کار آمده من شنیده ام او را در
سخاوت و شرف و فضل برتر و دیدم از مهابت و جلال
تو ایمن بر من لازم گردانیده که هر حاجتی که از
من بخواهی روا کنم عبد المطلب گفت که شتران مرا
اصحاب تو بغارت آورده اند امر کن بر دادن و ابرهه
را گمان آن بود که سوال خواهد کرد از قصد خراب
خانه کعبه والتماس خواهد نمود در خصوص آن پس
چون حکایت و شکایت شتران از زبان وی شنید
بخشم آمد و گفت از نظر من افتادی من آمده ام که
خراب کنم خانه شرف و مکرمت تو و قوم ترا که بآنخانه
بر اهل عالم فخر میکنند و مردم از اطراف عالم بحج آن می
آیند در باب آن سخن نمیگوئی و شتران خود را از من
مطلبی عبد المطلب گفت من صاحب آنخانه نیستم من رب
مال خود بتو کلام کردم و آنخانه صاحبی دارد که از
همه کس قادرتر است و اولی است بحمایت و حراست خانه
خود پس ابرهه حکم کرد که شتران را بر عبد المطلب رو
کردند که اینکه مراجعت نمود ابرهه را فیل بزرگ و لشکر

بسیار متوجه حرم شد چون بحرم رسید داخل شد و جوا
ق هر وقت که فیل را پیش میراندند و جبر میکردند میخوابید
پس عبد المطلب امر کرد غلامان خود را که پسر مرا بطلبید
چون عباس را آوردند گفت این را نمیخواهم تا آنکه
عبد الله حاضر شد گفت ای فرزند برو بر بالای کوه
ابو قبیس و نظر کن بناحیه دریا و هر چه می بینی بمن
خبر ده چون عبد الله بر کوه برفت دید که مرغان
از قسم ابابیل مانند سیل و شب تار و با نظر ف
آورده بر ابو قبیس نشستند و از آنجا پرواز کرده
هفت شوط بر گرد خانه کعبه طواف کردند و هفت مرتبه
میانه صفا و مروه سعی کردند پس عبد الله بعبد
المطلب خبر داد که بعد از مرغان بجانب لشکر حبشه روان
شدند پس عبد المطلب اهل مکه را فرمود که بروید
بسوی لشکرگاه ایشان و غنیمتها بردارید چون اهل
مکه بلشکرگاه ایشان رسیدند دیدند که از عذاب
الهی بسبب مرغان هلاک گردیده مانند چوبهای
پوسیده افتاده اند و مثل آن مرغان کسی پیش از آن
ندیده بود بعد از آن پیدا نشده بود بالجمله روایات

عدیده باین مضمون و مضامین دیگر که اشعار
باطلاع حضرت عبد المطلب بر امور مغیبه و اطلاع بر
حال نبی مبعوث و اعتقاد بنبوت نبوی و ظهور خوارق
از ایشان اگر چه نسبت بآنحضرت از قبیل ارهاصات باشد د
دلالت بر علو شان ایشان عند الله دارد که وصی بودن
ایشان بر انبیای سابق را از بعض روایات لایح میگردد
چه ایمان پس شکوک مشککین اهل خلاف که سالکین
مسالک اعتساف اند لایق گوش دادن نیست آخوند
علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که اجماع علمای
امامیه منعقد گردیده است بر آن که پدر و مادر حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدات آنحضرت
تا آدم همه مسلمانان بوده اند و نور آنحضرت در صلب
و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت
و آبا و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتر
از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده
است بلکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که اجداد
آنحضرت همه انبیا و حاملان دین خدا بوده اند و
فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرت اند اوصیای

حضرت ابراهیم بودند و همیشه پادشاهی مکه و مجاورت
کعبه و تعمیر آن با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند
و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و پیش بعثت
حضرت موسی و حضرت عیسی شریعت ابراهیم در میان
فرزندان اسمعیل منسوخ نشده و ایشان حافظان
آن شریعت بودند و یک دیگر وصیت میکردند
و آثار انبیا را بیک دیگر می سپردند تا بعبد المطلب رسید و
عبد المطلب ابو طالب را وصی خود ساخت و ابو طالب
کتب و آثار انبیاء و ودایع ایشان را بعد از بعثت نبی
بآنحضرت تسلیم نمود در حدیث معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حضرت رسول خدا صلعم فرمود
که یا علی عبد المطلب در ایام جاهلیت پنج چیز از طریقه
و سنت خود مقرر فرمود و حق تعالی آنها را در اسلام جاری
کردانید و ظاهر مراد است که در اوان شیوع جاهلیت
در میان مردم پنج چیز را از شریعت که بر آن راه میرفت
تازه کرد از این جهت بآنحضرت منسوب کردید اول آنکه
زنان پدر را بر پسر فرزندان حرام کرد پس حق تعالی
در قرآن فرستاد و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء دوم

آنکه

آنکه گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا داد پس خدا فرستاد
که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه سیم آنکه چون
چاه زمزم را حفر نمود نام آن را سقایت حاج کرد پس خدا
فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج چهارم در دیه کشتن
آدمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد
پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبد
المطلب هفت شوط مقرر کرد خدا چنین فرمود یا علی
عبد المطلب بازلام قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد
و حیوانی که بنام بت و از برای بت میکشتند نمیخورد
و میگفت بر دین پدرم ابراهیم باقیم بدانکه حضرت
رسول خدا صلعم نهایت صغیر بودند پدر آنحضرت
وفات یافت بعد مادر آنجناب پس تربیت و کفالت
او بجدش عبد المطلب تعلق داشت و بعد وفات
او بابو طالب عم آنحضرت ابن عباس روایت کرده
که هرگاه عبد الله وفات یافت ملائکه بخداوند عالم
عرض کردند که الهنا و سیدنا بقی نبیک یتیما فقال الله تعالی
انا له حافظ و نصیر و بسند از حضرت امام جعفر
صادق ع عرض کردند که چرا پیغمبر خدا در سن صبا

از طرف پدر و مادر یتیم شد فرمود بجهت آنکه بنا شد
بر او حق بشری ابو حیان از اهل سنت این را روایت
کرده و بر تقدیر صحت شاید مراد آن باشد که حق پدر
و مادر که اعظم حقوق بشریست و مقتضی آنست که فرز
ندان باطاعت و خدمت شان دقیقه فرو نگذارند
و این معنی نسبت بجناب شایان نبود لهذا خدا نخواست
که چنین حقی بر ذمه آنحضرت بوده باشد و کیف ما کان
اختلاف کرده اند در اینکه حضرت عبد الله و حضرت
آمنه چه وقت وفات یافتند عبد الحق دهلوی از
محمد بن اسحق روایت کرده که آنحضرت در شکم مادر
بود که عبد الله وفات یافت و صاحب مواهب گفته
که دو ماه از حمل او گذشته بود و همین قول را
راجح و مشهور داشته و گفته است که بعضی گویند
در مهد بود بیست و هشت ماهه و بعضی گفته اند که
هفت ماهه بود و بعضی دو ماهه و این روایت
عبد الحق دهلوی قوی داشته و اخوند مجلسی
علیه الرحمه در حیات القلوب می فرماید که ابن شهر
آشوب روایت کرده که چون تزویج آمنه بعبد الله واقع

شد

شد دو بیست زن از حسرت عبد الله هلاک شدند
و چون نزدیک شد که آن نور از عبد الله منتقل
گردد بمرتبه ساطع و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب
آن نبود که درست بروی آن نور سید انور نظر
کند و هر سنگ و درخت که میگذشت برای او سجده
میکردند و گفته است که چون عبد الله بسوی جنان
رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول گذشته
بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز آنحضرت
متولد نشده بود که عبد الله در مدینه وفات یافت
و حضرت آمنه چون بعالم بقا رحلت فرمود از عمر
شریف آنحضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی
دو سال و چهار ماه و وفات او در موضع ابوا واقع
شد که منزلیست میان مکه و مدینه و از روایتی
که در حیات القلوب بمقام رضاع آنحضرت منقول
شده لایح میگردد که از عمر شریف آنحضرت در آن وقت
چهار ماه گذشته بود و آن انسب است بسن رضاع
و اما دو روایت دیگر پس بظاهر با رضاع حلیمه نمیسازد
مگر آنکه ارضاع قبل وفات حضرت آمنه بضرورت

دیگر واقع شده باشد چنانکه در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که چون حضرت رسول صلعم متولد
شد چند روز گذشت که برای آنحضرت شیری بهم
نرسید که تناول نماید پس ابوطالب آنحضرت را بپستان
خود می انداخت و حق تعالی در آن شیر می فرستاد
و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب
حلیمه سعدیه را بهم رسانید و باو تسلیم نمود و از ابن
عباس منقولست که از برای هیچ کس در پیش مکه معظمه
مسند نمی انداختند مگر برای عبد المطلب و هیچیک از
فرزندانش بر مسند او نمی نشستند برای اجلال و اکرام
او و هرگاه که حضرت رسول صلعم تشریف می آورد و می
خواست که بر آن مسند بنشیند و عموهای او اراده میکردند
که او را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا
که او را شانی بزرگست و عنقریب سید و بزرگ شما
خواهد گردید و من سیادت و بزرگی در جبین او
مشاهده می نمایم و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد
گردید پس برمیگرفت آنحضرت را در کنار خود می
نشانید و دست بر پشتش میکشید و او را مکرر می بوسید

ومیگفت

و میگفت هرگز بو سه از بوی پاکیزه و نیکوتر ندیده ام
و بدنی از بدن پاکیزه‌تر و نرمتر نیافته ام و چون عبد الله
و ابوطالب از یک مادر بودند رو بسوی ابوطالب
میکرد و میگفت ای طالب این پسر را شأن بزرگیست
پس چنگ زن در دامن او و او را محافظت نما که
او تنها و یگانه است و از مادر و پدر جدا مانده
است و از برای او مانند برادر مهربان باش که
بدی باو نرسد پس او را بگردن سوار میکرد
و هفت شوط بر دور کعبه طواف میکرد و چون شش
سال از عمر شریف آنحضرت گذشت مادر آنحضرت
آمنه در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه برحمت ایزدی
واصل گردید در وقتی که آنحضرت را برده بودند
نزد خالوهای او از بنی عدی پس چون آنحضرت
یتیم ماند از پدر و مادر رأفت و شفقت عبد المطلب
نسبت بحضرت زیاده شد و چون هنگام وفات
حضرت عبد المطلب   حضرت رسول صلعم را بر سینه
خود نشانید و او را می بوسید و میگریست پس او
بسوی ابوطالب ع گردانید و گفت ای ابوطالب

محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنیده و مزه شفقت
مادر نچشیده باید که پاره جگر خود دانی او را و من از
میان همه فرزندان خود ترا اختیار کردم برای خدمت
او زیرا که پدر او با تو از یکمادر ای ابوطالب اگر ایام
ظهور جلالت و رفعت او را یابی خواهی دانست که من
او را شناختم و ناتوانی او را بردی و یاری نما او را
بدست و زبان و مال والله که او بزودی سرکرده
شما گردد پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچ
کس از پدران مرا میسر نشده باشد ای فرزند قبول
کردی وصیت مرا ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا
را بر خود گواه میکردم پس عبد المطلب دست ابوطالب
را گرفت و پیمان را بر او محکم کرد پس گفت الحال مرگ
بر من آسان شد پس پیوسته آنحضرت را می بوسید
و می فرمود که گواهی میدهم که نبوسیدم احدی را
از فرزندان خود که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد
و کاش زبان عالیشان ترا درمی یافتم پس مرغ روح
مقدسش بسوی حظایر قدس پرواز نمود و در
عمر حضرت عبد المطلب اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که در سن

که در سن یک صد و ده سال وفات کرد و بعضی گفته
اند در سن یکصد و چهل بود کذا فی المواهب و در آنوقت
هشت سال چیزی زیاده از عمر شریف حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گذشته بود و بعضی گفته اند که شش
سال و بعضی نه و بعضی ده پس ابوطالب آنحضرت را
بجان خود چسپانید و یکساعت در شب و روز از
مفارقت نمی نمود و او را در پهلوی خود می خوابانید
و هیچ کس را بر او امین نمی کردانید پس ابوطالب کفیل
و ناصر و معین آنحضرت بود و صاحب مواهب میگوید
و کفالت کرد او را ابوطالب و اسم او عبد مناف و
عبد المطلب او را وصیت کرده بود بکفالت لکونه
شقیق عبد الله و صاحب عمدة الطالب نوشته که بعضی
گفته اند که نام ابوطالب عبد مناف بود و بعضی
عمران گفته اند و آن روایت ضعیفه عیسی طرسوسی
نسابه است و بعضی گفته اند که اسم او کنیت اوست
و قول اول را اصح دانسته و نیز صاحب مواهب روایت
کرده از ابن عساکر از حلیمه از عرفطه گفت وارد شدم
در مکه و اهل مکه مبتلای قحط بودند پس ابوطالب

عرض کردند حال خشک سال و قحط و تباهی عیال را و
خواهش نمودند از او طلب باران را پس بیرون آمد
با ابو طالب و با او بود طفلی که مثل آفتاب در تاریکی
ابر روی او روشن بود و گرد او غلامان بودند
پس ابو طالب او را در بر گرفت و پشت خود را بخانه
کعبه چسپانید و پناه جست از طفل و اشاره کرد بانگشت
خود و در آسمان پاره ابری نبود پس از هر طرف
ابر آورد و فراخ شد و باران بسیار بارید که
رود ناله ها جاری گردید و فی ذلک قال ابو طالب
فی قصیدته وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی
للارامل و ذکر کرده در آن قصه که کفار میخواهند
که محمد را از ما بگیرند و خدا از امر غافل نیست و ما
نمیدهیم او را تا کسها جدا شود و از سرها بیفتند که ذل
پسران و حلائل را از خاطر خود ذاهل شوند و گفته
است که ابن البتّین گفته که در این اشعار ابو طالب اشعار
است باسلام او و مفهوم میشود که او نبوت میتی را
می شناخت و دلالت میکند بر آن صریحاً آنچه کلینی
در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده

کمثل

که مثل ابو طالب مثل اصحاب کهف است اسروا الایمان و
اظهروا الشرک فآتاهم الله اجرهم مرتین یعنی مخفی کردند
ایمان خود را و اظهار کردند شرک را پس کرامت فرمود
خدا ایشان را با ایشان دو بار یعنی دو چند و فاضل کاشی
در صافی گفته است که جز این نیست که سبب اخفای ایمان
و اظهار شرک برای آن بود در بین بردن نصرت
نبی ممکن باشد چنانکه از روایات دیگر مستفاد
میشود و از آنچه از کلام فریقین ذکر کردیم ایمان
ابو طالب لائح میشود پس آنچه بعض اهل سنت در
تفسیر انک لا تهدی من احببت گفته اند که در شان
ابو طالب نازل شده لروایة وردوها فی ذلک حتی
قال فی الاحکام و نحن نرجوا ان یدخل عبد المطلب الجنة
الا ابو طالب فانه ادرک البعث و لم یؤمن خلاف
واقع است و مبنی بر تعصب کبرت کلمة تخرج من افواههم
علی بن ابراهیم قمی نیز مثل آنرا در تفسیر خود نقل کرده
لکنها ماخوذة من العامة او محمولة علی التقیة یدل علی ذلک
صریحا ما روی انه قیل للصادق ع انهم یزعمون ان ابا
طالب کان کافرا فقال کذبوا کیف یکون کافرا و هو

يقول المرء تعلموا انا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط في اول
الكتب و در مواهب از حافظ ابو الفضل بن حجر نقل كرده
از ابن اسحاق كه او گفته كه انشاء كردن ابو طالب اين اشعار
را و معروف او بثبوت در اخبار كثيره آمده است فتمسك
بها الشيعة في انه كان مسلما و گفته است كه علی بن حمزه بصری
جزوی تاليف كرده كه در آن اشعار ابی طالب را جمع
كرده و گمان نموده كه او مسلمان بوده و بر اسلام وفات
يافته وحشويه گمان دارند كه او بر كفر مرده و حق به
حافظ دلالت از اين دعويش منع نموده وحال آنكه قطع
نظر از روايات و اشعار داله بر ايمان آنحضرت بس
سوال كفايت و تربيت و سيرت و انجذاب در حراست
و اهتمام او در حمايت حضرت رسالت مآب ص بر ايمانش
واضح است با آنكه از حضرت صادق ع منقول است
كه هرگاه حضرت ابو طالب وفات يافت جبرئيل بر
پيغمبر جليل نازل شد و گفت پروردگارت تو سلام ميرساند
و حكم نموده كه از مكه بيرون رو چون ديگر
ناصر و كفيل تو در مكه باقی نمانده و نيز از آن حضرت
روايت كرده كه جبرئيل گفت يا محمد ص ان الله يقرأ السلام

ويقول انی

ويقول انی قد حرمت النار على صلب انزلك وعلى بطن
حملك وحجر كفلك فالصلب ابيه عبد الله والبطن الذی
حملك آمنة بنت وهب واما حجر كفلك فحجر ابی
طالب و در روايتی و فاطمه بنت اسد لكن هرگاه
اهل سنت در باره والدين نبی مختار حرف كفر و عار
را اختيار نموده باشند پس در تكفير ابو طالب نجيب
از جد و كد بعمل آرند جای استغراب نباشد وسعيهم
في ذلك كل غير مشكور ومن لم يجعل الله له نورا فما له
من نور و عبد الحق دهلوی في الجمله از مقوله اهل
سنت تنزل نموده ميگويد در روضة الاحباب اخبار
موت ابو طالب بر كفر آورده و نيز آورده كه سيد عالم
همراه جنازه ابو طالب ميرفت و ميگفت كه ای عم من
صله رحم بجا آوردی و در حق من تقصير نكردی
خدا ابتغم ترا جزای خير دهاد و نيز ميگفت غفر الله
له و رحمه و بالجمله قضيه ابو طالب خالی از غرابت
نيست و همچنين انچه آمده است كه ابو طالب گفت
ميميرم بر ملت عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و
حضرت فرمود عبد المطلب و قوم وی همه در آتش

اند و متأخران اثبات کرده اند اجداد آن حضرت پاک
و مصفا بودند از لوث شرک و کفران نباشد که
درین مسئله توقف کنند و صرفه نگاه دارند و حکم
او بتوقف هم درین مسئله بسبب عدم رکوب سفینه
اهل بیت است فان الحق واضح بالعیان واهل البیت
اعرف بما فی البیت وهم اثبتوا له الاسلام والایمان ونفوا
ضعف ذلک عن اهل الخلاف والشنان فقد قال ابن الاثیر
فی کتابه جامع الاصول واهل البیت یزعمون ان ابا طالب
مات مسلما و صاحب مقصد اقصی که مترجم کتاب مستقصی
مستقصی است گفته که اتفاق ائمه اهلبیت بر آنست که ابو
طالب مسلمان وفات یافت و در بشارت المصطفی
منقول است که روزی جناب امیر المومنین علی بن
ابی طالب در مجلس رحبه نشسته بود و مردم در دور آن حضرت
مجتمع بودند پس شخصی از معاندین استاد و گفت
که تو باین مرتبه باشی و پدر تو باتش دوزخ معذب
باشد آن حضرت فرمود خدا ایشان دهنت را بشکند قسم
بخدا اینکه محمد را بحق رسالت مبعوث ساخته پدر من
چنانست که اگر شفاعت کند هر گنه کاری شفاعت او را

خدای تو قبول می فرماید چه گونه پدر من در نار
باشد و من قسیم جنت و نار باشم قسم بخدا که نور
ابی طالب روز قیامت همه نورها را مخفی خواهد
ساخت مگر انوار خمسه اهلبیت علیهم السلام یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
المشرکون بالجمله ابو طالب وصی عبد المطلب بود
و بمنزله حجت بود بر خلق بعد او نه محجوجی که مستور محجوج
باشد عن الکاظم ع انه سئل اکان رسول الله صلی الله علیه
محجوجا بابی طالب فقال لا ولکنه کان مستودعا للوصایا
فدفعها الیه ص قیل فدفع الیه الوصایا علی انه محجوج به فقال
لو کان محجوجا به ما دفع الیه الوصیة قال الفاضل الکاشانی
معنی محجوجا بابی طالب ان ابا طالب کان حجة علیه
قبل ان یبعث وارید بالوصایا وصایا الانبیاء علی
انه محجوج به یعنی علی ان یکون النبی حجة علیه و یعنی بقوله
ما دفع الیه الوصیة ان الوصیة انما تنتقل ممن له التقدم یعنی
آنحضرت امام موسی کاظم ع پرسیدند که آیا رسول
خدا ع محکوم ابو طالب بود و ابو طالب بر او حجت بود فرمود
نه بلکه امین بود بر وصایای انبیا پس تسلیم کرد آنرا بر

برسولخدا گفته شد پس بحکم آنحضرت وصایا را باو تفویض
خود فرمود بلکه بحکم وصیت کسی که مقدم بود نه بحکم
آنحضرت اما هاشم اجداد آنحضرت پس عبد الحق
دهلوی گفته که نام او عمرو است و هاشم او را ازین
جهت میگفتند که هشم بمعنی نان ریزه کردنست و او در
کسیکه اشکنه خورانید قوم خود را در ایام قحط او بود
و ادر عمرو العلی نیز میگفتند بجهت علو مرتبه وی و وی
مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و چهار پسر بوی
داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است و نضله و صیفی
و عبد المطلب که جد سیم ماست و او را اولاد بماند بکو
از عبد المطلب قول سطری از حالات و مقامات
آنحضرت در ذیل احوال عبد المطلب سبب مذکور یافت
و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد
شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم
که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست و عبد شمس که جد بنی
امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد
که جد امام شافعی است و گویند که هاشم و عبد شمس
توامان بوده اند و انگشتهای ایشان بهم چسپیده بود و

هرچند

وهرچند سعی می کردند که از هم جدا نمیشدند تا آنکه بشمشیر
اولیای شان از یکدیگر جدا کردند ازین جهت میان
اولاد شان عداوت و شمشیر بوده میانست کذا فی
روضة الاحباب و مشهور میان مردم است
که پشت های هر دو چسپیده بود از شمشیر جدا کردند
انتهی کلامه و درین مقام بنا بر مذهب حق امامیه
درد و چنین بحث و کلام است اول در خصوص تسمیه
بعبد مناف که آن تسمیه با عقیده امامیه که ایمان آبای
آنحضرت است منافی دارد و ازینجاست که بعضی افاضل درین
تسمیه اشکال نموده گفته اند که میتواند بود که از راه
مماشات و تقیه با اهل جاهلیت چنین اتفاق شده
باشد و لکن صدور این تسمیه از قصی پدر عبد مناف
ممنوع است لجواز ان یکون ذلک صادرا من غیره و
قرینه بر آن اینست که اصل نامش مغیره بود پس ظهور
تسمیه بعبد مناف از غیر او و مستغرب شد بل صرح بذلک
صاحب عمدة الطالب حیث قال و انما سمته عبد مناف
امه یعنی حبی بنت که نام کرده بود او را مادرش
باین نام و هرگاه مصنف کتاب مذکور که از علمای اهل

سنت است پدر آنحضرت را از این نسبت بری ساختن مجتبی
برای اهل خلاف در این تسمیه و امثال آن نخواهد بود
و نسبت این تسمیه بمادر آنحضرت متیقن نیست لعدم
حجیة قوله بلکه چنانکه احتمال دارد که از مادر آنحضرت
بوقوع آمده باشد احتمال دارد که از اعمام و دیگر
عشیرة ان ظهور یافته باشد و آنچه در ابن شهر آشوب
در مناقب فرموده بدلک لانه علا و اناف و
اسمه المغیرة هر چند محل کلام است زیرا که بنابر این
بعد بری باست که اسم او مناف باشد نه عبد مناف
لکن موید است که اسم حقیقی نیست بلکه از قبیل القاب
مسعود است که بسبب جلالت قدر بان نامیده شد
پس صدور این لقب از جانب پدر ثابت نمیشود
دوم آنکه نسبت بنی امیه بعبد شمس صحیح نمی شود و از که از کلام اصل است
جهت بنی امیه را از قریش میدانند ثابت نیست آورده
اند که امیه از قریش نبود بلکه برای عبد شمس غلامی
بوده رومی که او را امیه می گفتند فنسب الی عبد شمس
فنسبوا لذلک بنی امیة الی قریش و اصلهم من الروم
وکان جائزا عند العرب ان یلحق بالنسب مثل ذلک و
قد

قد فعل رسول الله ص ذلک بزید بن حارثة الکلبی کذا فی
مجمع البحرین و شیخ حسن بن علی بن محمد بن حسن الطبرسی
در کتاب کامل بهائی حکم بحرمت آن نموده و مستند خود
را ذکر نکرده و لکن موید است آنچه جناب امیر ع در
جواب مکاتبه معویه نوشته اما قولک انا بنو عبد مناف
فکذلک نحن و لکن لیس امیة کهاشم و لا حرب کعبد
المطلب و لا ابو سفیان کابی طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا
الصریح کاللصیق و لا المحق کالمبطل و لا المؤمن کالمدغل
ابن میثم در شرح نهج البلاغة می فرماید الصریح الرجل
خالص النسب و اللصیق الدعی الملصق بغیر ابیه یعنی
صریح مردیست که نسب او خالص باشد و لصیق کسی
است که بغیر پدر خود ملصق شود و از او در زمان
عرب دعی گویند هذا هو الظاهر و اما قصی پس
تصغیر اقصی بمعنی بعید است زیرا که وی بعید افتاد
از گروه خود در بلاد قضاعه وقتیکه باروار شد
بوی مادر او فاطمه و او را مجمع هم می گفتند که جمع کرد
قبایل عرب را که در استیلای خزاعه از مکه متفرق شده
بودند چون قصی باز بمکه آمده آنها را از دست خزاعه

انواع کرد جمع کرد ایشان را از مکه و گویند دار الندوه
را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی می نمود در
ان خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و ندوه
در لغت بمعنی حدیث کردن و ندی و نادیه که بمعنی
مجلس است ازینجا است و نام قصی زید است کما فی عمدة
الطالب و اما کلاب با صد راست بمعنی مکالبت یعنی
منازعت و مخاصمت تقول کالبت العدو مکالبة نازعته
وخاصمته یا جمع کلب است چنانکه تسمیه میکند سباع اعرابی
را پرسیدند که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای
مثل کلب و ذئب و غلامان خود را بنامهای نیک مانند
مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را برای اعدا و
غلامان را برای خود پوشیده نماند که نامهای نا
پسندیده در اجداد آنحضرت محتمل است که از راه
تقیه و مماشات با قوم باشد و احتمال دارد که اصل
نام که منسوب بان از طرف ابای کرام بوقوع امده نام
درستی باشد و این نامها از طرف دیگر مشتهر گشته باشد
چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب محرز بود و بعضی
حکیم صاحب عمدة الطالب گفته که نام عروه بود

اورا

او را بکلاب ملقب کرد بعلت انکه دوست میداشت شکار را
و کلاب بسیار جمع کرده بود که بان شکار میکرد و هرگاه
ان کلاب بر قریش میگذشتند میگفتند هذه اکلاب ابن مره
و قصد می کردند حکیم را پس غالب شد این اسم برو
و هو صحیح و ما قلنا عروه و اما مره بن کعب پس عبد
الحق دهلوی نوشته که او اول کسی است که جمع کرد یوم
عروبه و عروبه بفتح مهمله نام روز جمعه است جمع میکرد
قریش را درین روز و خطبه میخواند برای ایشان و تذکیر
میکرد ایشان را به بعثت پیغمبر اخر الزمان و اگاه میکرد
ایشان را که وی از اولاد من است و امر میکرد ایشان را
باتباع وی و ایمان اوردن بوی و انشا میکرد درین
باب ابیات را که از انجمله است این بیت ما یا لیتنی شاهد
فحواء دعوته اذا قریش تبغی الحق خذلانا پس مصغر
لای است و لای بمعنی شدت و سختی در عیش
امده و اما فهر پس جمعی از اهل سیر و تواریخ نوشته اند
که قریش لقب اوست و بوی نسبت می کنند قریش
را و هر که فرزند فهر نیست از قریش نمیگویند بلکه
کنانی گویند و اکثر میل اند که قریش لقب نضر بن کنانه

خدا ابوای شتران و خوشوا و از ترین مردم در زمان
خود و بر دین اسلام بود بر ملت ابراهیم کذا فی مدارج
النبوة لکن در جات بنی را نشناخته که اسلام را یک
کس از ابای کرام انحضرت تخصیص نموده لکن در حقیقت
همه مسلمان بودند کما عرفت از حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب منقولست که فرمود والله عبادت
نکرده پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم
و نه عبد مناف بتی را همه نماز میکردند و نزد آن
حضرت ابراهیم بودند و اما نزار پس ماخوذ است
از نزر بمعنی قلیل گویند چون متولد شد نظر
کرد پدر او بنور محمدی صلعم که در میان هر دو چشم
بود پس خوشحال شد و اطعام کرد مساکین را و گفت
این همه اندک است در حق این مولود و کنیت او
ابو ربیعه است و اما معد بن عدنان پس او را دو
پسر بودند عدی و معد که از اجداد آن حضرت است
دون الاول لا سنت مجملی ان حال الاجداد معروف بین
انحضرت و حال سایر اجداد علیا را ضبط نکرده اند
و اما نضر صنا الذی من ظفر نامش من حاله اصلا

است و اولاد او را قریشی گویند و در تسمیه بقریش وجوه
متعدده گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه است
بزرگ که می خورد ماهیان را و نمی خورد او را دابه و هی
غالبة علی سایر الدواب غیر مغلوبة منها و بعضی گفتند
که قریش اجتماع را می گویند فسموا بذلک لاجتماعهم
فی الحرب او من القرش بمعنی الاکتساب لکون صناعتهم
التجارة او من التقریش بمعنی التفحص بعلت آنکه در وقت
حج تفتیش حال فقرا می نمودند و ایشان را خبری میدادند
و اما مدرکه پس نام او عامر یا عمرو بود بعضی گفته
که او را مدرکه از جهت آن گویند که روزی در عقب
خرگوشی دوید یک وقت از این پدر شتر و را مدرکه
لقب کرد و بعضی می گویند که هر عزو شرفی که آبا و
اجداد او داشتند او جامع آن بود و التاء للمبالغة
کما فی روضة الاحباب و عبد الحق دهلوی گفته است
که احتمال دارد که برای نقل باشد از وصف باسمیت
و اما الناس بیل واو کسی است که هدی فرستاد
شتران را به بیت الحرام و او از صلب خود آواز تلبیه
سغیر مستجبه و اما مضر پس بود او کسیکه بنا نهاد

حتما

للاجرا بذکر اجداد کرام الطاهرین باشرف الخصال من
الکرام والاسلام وان سلب المخالفون یا انکه عبدالحق
دهلوی در مدارج النبوة از بیهقی روایت کرده که
گفت رسول خدا نزاییدم مرا مگر نکاح اسلام وان علی
بن ابی طالب امده که انحضرت فرمود که همیشه بود
خدا تعالی که نقل می کرد مرا از اصلاب طیبه بارحام طاهره
مصفا و مهذب و منشعب نمیشد دو شعبه مگر انکه بودم
من در بهترین دو شعبه اما بیان امر ثانی که تشخیص
شخص انحضرت است بشمایل پس بدانکه اول ذکر
می کنیم پاره از احوال ولادت باسعادت انحضرت
را که مبدا ظهور شمایل انجناب و بعد از ان ذکر میکنم
قدری از احوال شمایل انحضرت را زیرا که نزد طبع
میخواهد تزیین ذکر بر الفاظ اخفی که نور انحضرت
اول الاد امجاد اقدم انوار است در خلقت و ایجاد و
اشرف ان و انکه ان نور همواره در اصلاب طاهره
وارحام طیبه منتقل میشد تا انکه بصلب عبدالله رسید
و در رحم پاک امنه جا گرفت ابن بابویه علیه الرحمه گفته
است که حامله شد مادر انحضرت بانحضرت در شب

جمعه

جمعه هجدهم ماه جمادی الاخری بود و در بعض روایات انه
که حامله شد امنه در ایام تشریق نزد جمره وسطی در
منزل عبدالله بن عبدالمطلب پس در بین هنگام ابتدای
تکون جسم انور و جسد مطهر بظهور رسید ابن بابویه
بسند معتبر از ابوطالب روایت کرده است که عبدالمطلب گفت
شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی
دیدم برخواستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که
میلرزم و از ان موهای سرم برد و چشم متغیر گشت چون
اثار تغیر در من مشاهده کرد و گفت چه میشود بزرگ
عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است ایا حادثه
از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب
در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی
از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش
باسمان رسید و شاخهایش مغرب و مشرق را گرفت
و نوری از ان درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور
افتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده می کردند
برای ان درخت و پیوسته عظمت و نور ان درخت می افزود
بود و گروهی از قریش می خواستند ان درخت را بکنند

وچون نزدیك می رفتند جوانی نیکو روی پاکیزه جامه بر
ایشان امیکرفت وپشتهای ایشانرا میکشست دیدهای
ایشانرا می کند پس دست بلند می کردم که شاخی از شاخهای
او رابکیرم ان جوان صدا زد مرا وکفت ترا ازان بهره
نیست کفتم درخت از منست و من ازان بهره ندارم
کفت بهره اش ازان کروه است که دران او بخته اند
پس هراسان از خواب برامدم چون کاهنه این خواب
راشنید رنکش متغیر کردند وکفت اکر راست می کوئی
از صلب تو فرزندی بیرون خواهد امد که مالك
مشرق ومغرب کردد و بر سبع بر شود پس عبد المطلب
کفت ای ابوطالب سعی کن که ان جوان که یاری او میخود
تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از نبوت انحضرت
این خواب را ذکر میکرد ومیکفت والله ان درخت
ابو القاسم امین بود مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه
می فرماید ظاهر انست که ان جوان تعبیرش امیر مومنان
باشد مولف کوید الحق که شان ان جوان در غیر امیر
مومنان جلوه کر نشده زیرا که اوست که سماء را شکست
وافران را برانداخت دیکر شجاعان عرب را شکست و

عمود

عمود اسلام را بر پا ساخت متوهم ومتخیل بشود که از بن
خواب استفاده[^] اهل سنت یعنی بعدم ایمان عبد المطلب
دارد بعلت انکه ان جوان کفت که ترا ازان درخت بهره
نیست و بهره اش ازان کروه است که دران او بخته
اند پس فقره اولی اشاره است بعدم تمسك او بانحضرت
وفقره ثانیه بنجات متشبثین بدامان انحضرت نمی
امن ‌بد زیرا که ممکنست که فقره اولی اشاره باشد بعدم
درك او فیض انحضرت را در زمان بعثت و فقره ثانیه
تعصیاب کردیدن دیکر مومنین که عصر نبوت ان
حضرت را دریافتند ومما هو الظاهر لموته علیه السلام
قبل بعثته فلا ینافی ما قد بیناه من ایمانه وادعانه بانکه
مراد ازان عدم ادراك فروع ان شجره طیبه که عترت
طاهره انحضرت اند بوده باشد زیرا که اراده نکرده
بود مکر تمسك را بشاخی از شاخهای ان درخت ویکون
التشبیه بما ذکر است والله یعلم بدانکه اجماع علمای امامیه
بغیر شیخ محمد بن یعقوب کلینی منعقد است بر انکه و
لادت باسعادت انحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول
واقع شده واکثر اهل سنت در دوازدهم اماه کفته اند

[^]: بشود (interlinear)

وبعضی در هشتم یا دهم ماه مذکور و نادری در ماه مبارک
رمضان واما محمد بن یعقوب کلینی پس گفته است
که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب
از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیلها آوردند
برای خراب کردن کعبه و بجانه بجزا معذب شدند
در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع
فجر پیش از بعثت بچهل سال و ولادتش در مکه معظمه
شد و در شعب ابی طالب و در کتاب عدد قویه
گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز
جمعه هفدهم ماه ربیع الاول واقع شد دانستی که این
قول متفق علیه است در میان شیعیان و حمل
کرده است مولینا المجلسی قول کلینی را بر تقیه لموافقته
لقول العامة واین مستبعد است چه کلینی در زمان
تقیه نبود و در سایر احکام در کتاب خود تقیه نکرده
در این خصوص تقیه یعنی چه دارد احتمال دارم که بر
بعض روایات تقیه بجهت وثوق بر رواة اعتمادی
بهم رسانیده و بر حال ان بر تقیه تنبیه نکشته بمقادات
حکم کرده باشد معهذا اهلسنت ولادت آنحضرت را بدو

و بعضی گفته اند که [illegible] در عام الفیل [illegible]
از عام الفیل [illegible] و بعضی [illegible]
و بعضی در [illegible] و بعضی بعد [illegible] سال [illegible]

دو شنبه گفته اند پس قول کلینی در خصوص یوم
جمعه مخالف است لکن در بعض روایات اینها روز جمعه
هم وارد است وگاه است که همین روایت در آن زمان
اشهر باشد و گویند که هفت سال از پادشاهی نوشیروان
مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان هرمز فرزند
نوشیروان و طبری گفته که چهل و دو سال از پادشاهی
نوشیروان گذشته بود موید این قول است آن روایت
مشهور که حضرت رسول خدا فرمود که متولد شدم
در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط
رومی بود و بعضی گویند غره یا بیستم و هشتم نیسان
رومی بود و هفدهم دی ماه فرس بود و عفر از منازل
قمر طالع بود و عفر بفتح غین معجمه و سکون فا سه کوکب
صغیر است از منازل قمر و در مواهب لدنیه گفته که
مولد پیغمبران همه همین است و ابو معشر گفته است که
طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل
مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود
در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت
بود در شرف عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول

میزان بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود
و در خانهٔ خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل
بن ابیطالب بخشید و بعضی از منجمین مهرهٔ این فن ساعت
مولود آنحضرت را اسعد ساعات دانسته اند مرویست
که در صباح آن شب که نطفهٔ آنحضرت در رحم مادر منعقد
شد بتان روی زمین معکوس افتادند و نماند
هیچ تختی از تختهای ملوک دنیا مگر اینکه سرنگون شد
و نماند در آن شب هیچ سرای مگر آنکه روشن گشت
و نه هیچ مکانی مگر آنکه در آمد او را نور و نماند هیچ
دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت دادند وحوش مشرق
با وحوش مغرب و در روایتی آمده است که آمنه رضی
الله عنها گفت چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثر
حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض
میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی
نزد من آمد و گفت حامله شدی بهترین مردمان
و چون وقت ولادت شد باسانی متولد شد که
آزاری بمن نرسید و دستهای خود را بر زمین
گذاشت و فرود آمد پس هاتفی ندا کرد که گذاشتی

بهترین

بهترین پسر را پس او را پناه ده بخدای یگانه صمد
از شر هر ظالمی و صاحب حسدی و از کعب الاحبار
مرویست که گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام
که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده
ام و در همه اینها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت
او هست و نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام
ولادت هیچ پیغمبری ملیکه نازل نشدند بغیر عیسی
و احمد و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر
مریم و آمنه و ملایکه موکل نشدند بزنی در وقت
حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت
حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله
شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت
باد شما را که در شاهوار نطفهٔ خاتم انبیا در صدف
عصمت و جلالت قرار گرفت و در همه زمین ها
و دریاها این مژده مسرت ثمره را ندا کردند و
جمیع بهشت ها را در شب ولادت آنحضرت زینت
دادند و قصرهای یاقوت سرخ و مروارید بی
بها بنا کردند و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند

مگر آنکه بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله صدا بلند کرد و ابن بابویه
و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین
سعادت ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره آن
ریخت و دریاچه فرو رفت و آتش فارس که اهل
پرستش می کردند خاموش شد جناب آخوند ملا
محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین در معجزات
وقت ولادت با سعادت ذکر کرده که خاصه و عامه
بطریق متکاثره روایت کرده اند که در شب میلاد
کثیر الاسعاد آنجناب شیاطین را از صعود باسمانها
منع کردند و باین سبب شهاب از آسمان ظاهر شد
حتی آنکه مردم ترسیدند که قیامت برپا خواهد شد
و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف شد
و هر بتی که در عالم بود برو در افتاد و طاق کسری
که پادشاه عجم بانهایت استحکام بنا کرده بود و هنوز
باقی است بلرزید و چهارده کنگره اش ریخت و از
میانش شکست و تا زمین دو حصه شد و تا حال
شکستگی بغیر اینها ندارد و قصری که بر دجله بنا کرده
بود خراب شد و آب در آن جاری گردید و دریاچه

ساوه که

ساوه که آتش می پرستیدند در آن شب خشک شد و
حال بجای آن نمکی است که نزدیک کاشان است و آتشکده
فارس که هزار سال بود که آتش می پرستیدند در آن
شب خاموش شد   خانه سماوه که سالها خشک
بود آب در آن جاری شد و نوری در آن شب از
طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم منتشر گردید
و تخت هر پادشاهی سرنگون شد و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند کرد
و ملائکه مقربان و ارواح اصفیای سموات در
هنگام ولادت وافر السعادت حاضر شدند و رضوان
خازن بهشت با حوریان نازل شد و ابریقها و
طشتها از طلا و نقره حاضر کردند و برای حضرت
آمنه شربتها از بهشت آوردند که آنرا آشامید
و آنحضرت را بعد از ولادت با آبهای بهشت غسل
دادند و از عطرهای فردوس معطر گردانیدند
و مهر نبوت را بر پشت زدند که نقش گرفت و در حریر
سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را
بر جمیع روحانیان عرض کردند و جمیع ملائکه سموات

بخدمت آنحضرت رسیدند و بر او سلام کردند و در
ساعت ولادت چهار رکن کعبهٔ معظمه از زمین جدا
شد و بجانب حرم مقدسه بسجده افتاد و غرایب و
کادث و معجزاتی که در آنحالت و بعد از آن در ایام نشو
و نما ظاهر شد زیاده از حد عد و احصا است و
برخی در حیات القلوب مذکور است و ملا معین
در سیر خود که مسمی است بمعارج النبوة اورده صفیه
بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت آنحضرت
من بجای قابله بودم نوری در حین ولادت از وی
بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آنشب
شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین
آمد سجده کرد دوم آنکه سر بر داشت و بزبان فصیح
و عبارت صحیح گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِنِّی رَسُولُ اللّٰه
سوم آنکه خانه از نور او روشن دیدم چهارم آنکه
چو خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه
خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم
آنکه ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم
که او را در لفافه بپیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که

در میان

در میان دو دوش او در وی نوشته لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه و ارباب اشارت شش لطیفه
در این شش علامت بیان فرموده اند لطیفه اول
آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلامی مخفی صفیه
میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید
شنیدم که می فرمود امتی امتی   ای درویش
هرگاه در حین رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار
باش که در وقت ضعیفی نیز ترا فراموش نخواهد کرد
و من در عوض لطیفهٔ ملا معین لطیفهٔ دیگر ذکر میکنم
که الطف است از آن پس میگویم که شفقت آنحضرت
بر حال امت زیاده از آن است که بیان آن توان
کرد تا آنکه در وقت وفات هم چنین روایتی ماثور است
بلکه در روایتی آمده است که در محشر و بر پل صراط
هر عقبه چنین کلمهٔ شفقت و استعطاف از آنحضرت
بظهور خواهد رسید لکن مراد از امت امت هدایت
است نه امت دعوت و امت هدایت شیعیان علی بن
ابی طالب اند که متمسک بثقلین و راکب سفینهٔ اهل
بیت اند نه اهل سنت که اصحاب را کالنجوم دانسته [illegible]

امت ساخته اند و نحس و سعد ایشان را نشناخته اند خود
خود می فرماید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم
پس از آنکه عهد و میثاق پیغمبر را که عهد و میثاق
خداوند عالم است بمجرد وفات آنحضرت بشکستند
و وصی برحق او را مخذول ساختند حتی جعلوا اجر
عهوده رثاً و بیعتهم یوم الغدیر هباءً منثوراً از شرف
شفاعت محروم اند فانهم لا یشفعون الا لمن ارتضی
و فسره الامام ع بقوله لمن ارتضی الله دینه پس این ها
میباید که از بن اذن وی محال قطع نظر کنند و حدیث
اصحابی را پیش نظر دارند و سیارک ستاره بود چنین
باز گفته است لطیفه دوم بزبان فصیح گفت اشهد
ان لا اله الا الله و انی رسول الله بزرگان گفته اند که
شهادت آنحضرت از شهادت عیسی زیاده بود که
در مهد به پاکدامنی مادر خود گواهی داد و گواهی
از برای پاکی حق تعالی از لوث شرک زیاده است از
گواهی برای پاکی مادر لطیفه سوم آنکه نور آنحضرت
از شب بر نور چراغ غالب بوده آمد و نور معرفت
ملس نار جهنم زیاده آید چه عجب البته نور ایمان

بر نار نیران غالب آید لکن اهلسنت چونکه از سعید
اهل بیت تخلف نموده اند از ایمان بی بهره شده اند
پس مصداق کریمه مثلهم کمثل الذی استوقد نارا
فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات
لا یبصرون کور دیده اند لطیفه چهارم آنکه از حضرت
منقول آمد باب جنت اکرامت بیرون رونده از
دنیا معسول باب رحمت از کرم خداوندی چه عجب
اگر چنین است لکن امت هدایت بمفاد لا تقنطوا
من رحمة الله امیدوار رحمت اند نه امت دعوت
مطلقاً لطیفه پنجم آنکه آنحضرت مختون و مسرور ولادة
اکرامت او از دنیا مسرور و مغفور روند چه عجیب
لطیفه ششم آنکه آنحضرت را خاتمی بود در میان
دو دوش بروی کلمه توحید نوشته بر چند کفار
و مشرکین قریش و جهودان جهد کردند و خواستند
که آنرا بکیدی و مکری محو کنند نتوانستند لکن الله
حق دلهای امت او را بخاتم معرفت خود مختوم
ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان
لعین بزور محو آن دست نیابد از کرم الهی چه عجب

اقول این همه در حق اهل حق راست می‌آید نه در حق اهل
باطل چه ایشان مصداق ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
علی ابصارهم غشاوة میباشند و مصداق صدق
علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه در روضة الواعظین روایت
کرده که در وقت باسعادت آنحضرت ابلیس در میان
اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند
که چه چیز ترا از جای برآورده است ای سید ما گفت
وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان را متغیر
می‌بینم می‌باید که حادثهٔ عظیمی واقع شده باشد که
تا عیسی باسمان رفته است مثل آن واقع نشده است
پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر عجیب
حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند
و برگشتند و گفتند که چیزی نیافتیم آن ملعون گفت
که استعلام این کار من است پس فرو رفت در دنیا
و جولان کرد در دنیا تا بحرم رسید و دید که ملائکه
اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود
ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند
گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل گفت

برگرد

برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤالی
میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین
جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران
است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او
بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم
گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم پس هرگاه پیغمبر
خدا از این جهان رحلت کرد و ابلیس امت آنحضرت
را همان روز از راه برد و در سقیفه بنی ساعده بنیاد
فساد نهاد و عنقریب ذکرش می‌آید از حضرت صادق
علیه السلام بسند معتبر مرویست که ابلیس تا هفت
آسمان بالا میرفت و گوش میداد و استراق سمع میکرد
اخبار سماویه را پس هرگاه حضرت عیسی متولد شد
از سه آسمان منع کرده شد و تا چهار آسمان میرفت
و چون حضرت رسول متولد شد او را از همه
آسمانها منع کردند و شیاطین را تیرهای شهاب از
ابواب سموات راندند حال ایام رضاعت آنحضرت
پس در حیات القلوب روایت کرده که چون از
عمر شریف آنحضرت چهار ماه گذشت مادر آنحضرت

به رحمت الهی واصل پیوست و آن سرور بی پدر و مادر
ماند و از شدت مصیبت مادر تا سه روز چیزی تناول
نکرد و پیوسته میگریست و عبد المطلب جد آنحضرت
بی تابی می نمود پس دختران خود عاتکه و صفیه را
طلبید و گفت این فرزند مرا ساکت گردانید و از
برای او تفحص دایه نمایید پس عاتکه عسل با آنحضرت بخورانید
و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان
یکی از آنها را قبول کند تا آنکه چهارصد و شصت زن
از زنان اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند
و آنحضرت پستان هیچ یک را قبول نمی فرمود و اضطراب
می کرد پس عبد المطلب غمگین از خانه بیرون آمد
و به نزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد ۱
پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص می گفتند
حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطلب مشاهده
کرد از سبب آن پرسید عبد المطلب وجه حزن و پریشانی
خود را بیان کرد و عقیل حلیمه دختر عبد الله بن حارث
را ستایش کرد و گفت که گمان ندارم که زنی در قریش
در عقل و فصاحت و صباحت و شرافت نظیر او نبود

بود

بود و او شیر می دارد و عبد المطلب چون بر اوصاف
او اطلاع یافت غلام خود شمردل نام را بر ناقه سرخ
سوار کرده بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که شش فرسخی
مکه می بودند فرستاد فرمود که بزودی عبد الله بن
حارث عدی را نزد من حاضر گردان در اندک زمانی
حاضر گردانید در هنگامیکه اکابر قریش نزد عبد
المطلب حاضر بودند چون نظر عبد المطلب بر او افتاد
باستقبال او برخواست و او را در بر گرفت و در پهلوی
خود جا داد و گفت ای عبد الله ترا برای آن طلبیده ام
که محمد فرزند زاده من چهار ماهه است و مادرش
وفات یافته است و در مفارقت مادر و اضطراب
میکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام
که ترا دختری هست که شیر دارد اگر مصلحت دانی
برای شیر دادن محمد او را حاضر ساز که اگر شیر
او را قبول کند ترا و عشیره ترا توانگر گردانم عبد الله
از استماع این مژده همایون بسی شاد و بسوی قبیله
خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد
و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامه های فاخر

بپوشید و با پدر خود عبد الله و شوهر خود بکر بن سعد
بخدمت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب
حلیمه را بخانه عاتکه او برد حضرت را در کنار او گذاشت
حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد
آنحضرت از او قبول ننمود و بسوی پستان راست میل
کرد و چون آن پستان خشک بود هرگز طفلی از آن
شیر نخورده بود مضایقه می کرد و می ترسید که
مبادا چون آنحضرت شیر نیابد به پستان چپ نیز
میل ننماید و او مبالغه میکرد و در دادن پستان
چپ و حضرت اضطراب می فرمود و در گرفتن پستان
راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزندم که پستان راست
را تا بدانی که خشک است و شیر ندارد پس چون پستان
ایمن را آن صاحب یمن در دهان گرفت و مکید از
برکت دهان مبارک چندان شیر جاری شد که از کنار دهانش
بریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بسی عجب است
امر تو ای فرزند من سوگند می خورم بحق خداوند
آسمان که دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده
ام و یک قطره شیر از پستان راست من نچشیده اند

واکنون

واکنون از برکت تو شیر از آن می ریزد پس عبد المطلب
بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه اگر نزد ما بمانی قصری
عالی می دهم و اکرام و انعام بسیار میکنم چون یافت
که ایشان از ماندن کراهت دارند ای حلیمه بدو
شرط فرزند خود را بتو می سپارم اول آنکه در تعظیم
و تکریم او دقیقه فرو نگذاری و از حراست و حفاظت
او غافل نگردی حلیمه گفت که از وقتیکه بر نور
آنحضرت نظر انداخته ام محبتش چنان بدلم جا کرده
که محتاج سفارش تو نیستم عبد المطلب گفت که شرط
دوم آنکه هر جمعه ویرا نزد من آری که دلم تاب مفارقت
او ندارد حلیمه قبول کرد پس حلیمه همواره غرایب امور
از آنحضرت می دید و معجزات آنحضرت یوما فیوما
بر او ظاهر گردید روزی دریافت که آنحضرت برفتن
بسوی صحرا بسیار راغب است جامه های فاخر پوشانید
و فرزندان خود را در محافظت و رعایت او وصیت
بسیار نمود چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و
دشت از نور جمال آنحضرت روشن گشت و هر سنگ
و کلوخ که می گذشت باواز بلند او را ندا می کرد که

السَّلامُ عَلَيكَ يا اَحمَدُ السَّلامُ عَلَيكَ يا حامِدُ السَّلامُ
عليك يا محمود السلام عليك يا صاحب القول العدل لا
اله الا الله محمد رسول الله خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد
و عذاب الهی برای کسی است که بتو کافر گردد یا رد کند
یومنون بك هم فی دار النجاة از نزدیک و دور کار خود خواهی
آورم و آنحضرت بجواب سلام ایشان میگفت و میرفت
و این روایت طولانی است و بر معجزات بسیار مشتملست
ما بقدر حاجت اکتفا نمودیم و در آن قصه شکافتن
شکم آنحضرت بسط و تفصیل مذکور است و در کتب
عامه نیز مذکور است بلکه از بعض روایات شان
مفهوم میشود که این امر نسبت بجمیع انبیا بوقوع آمده
و در مواهب نوشته که در حدیثی ماثوره وارد است که در آن
طشتی بود که دلهای پیغمبران در آن شسته می شد و
ابن بابویه در امالی از ابن عباس و او از پدر خود
از حضرت آمنه در حدیثی طولانی که مشتمل است بر
ولادت باسعادت حضرت خاتم المرسلین ص روایت
کرده که چون آنحضرت متولد شد من او را در کنار
خود گرفتم ناگاه مرد جوانی کشیده قامت بسیار خوشروی

دوش

وحوش را دیدم نگاه کردم که عبد المطلب بنزدیک
من آمد و آنحضرت را از من گرفت و با او طشتی از
طلا مرصع از زمرد و شانه از طلا بود پس شکم آنحضرت
را بشکافت و دل آنحضرت را بیرون آورد و از آن نکته
سیاهی بر آورد و دور کرد بعد از آن کیسه از حریر سبز
بر آورد که در آن خوشبوی مانند ذریره سفید بود
پس پر کرد آنرا و باز گردانید بمقام خود و دست
حق دیگر بر شکم آنحضرت کشید و از آنحضرت طالب کلام
شد پس آنحضرت کلام کرد و من نفهمیدم آنچه
آنجوان گفت مگر اینقدر فهمیدم که گفت فی امان
الله وحفظه وکلائته و مولانا محمد باقر علیه الرحمه
در حیات القلوب فرموده است که قصه شکافتن شکم
آنحضرت را بعضی از علمای ما انکار کرده اند و آن
اگرچه صریحا در احادیث معتبره شیعه وارد نگشته اما
نفی نیز بنظر نرسیده و بعضی از اخبار در جلد اول
گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه میکرد پس جزم
بوقوع و نفی آن نمیتوان کرد و در هر باب احتمال
باید گذاشت   شمایل با فضایل آنحضرت پس

بدانکه ابو علی محمد بن احمد بن علی الفتال النیشابوری
در روضة الواعظین از حضرت امیر المومنین ع روایت
کرده که مردی بخدمت آنحضرت آمد در وقتیکه آنحضرت
در مسجد کوفه بر شمشیر خود تکیه نموده نشسته بود
پس عرض کرد که وصف کن برای من حلیه وصف
حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله را بنحویکه
صورت آنحضرت را گویا بمعاینه در یابم حضرت فرمود
بلی کان ابیض اللون مشرب بحمرة بود رنگ آنحضرت
سفید و سرخی در آن غالب بود اوعج العینین چشمهای
سیاه میداشت سبط الشعر موهای راست داشت دقیق
المسربة سیاهی موهای باریک از وسط سینه تا
ناف کشیده بود سهل الخد رخسارش هموار و
نرم بود سربه یجری کالقضیب موهای سینه و
شکم آنحضرت مثل شاخ باریک و رخت نمایان بود
لم یکن فی بطنه ولا فی صدره شعر غیره در شکم و سینه
آنجناب غیر آن موها نبود کان شثن الکف والقدم
کف دست و پای آنحضرت از گوشت پر بود گوشت دار بود
اذا مشی کانما یتحدر فی صبب و اذا مشی کانما یتقلع من
صخ

صخره هنگامیکه راه میرفت قدم را بر زمین نمیکشید
بلکه پاهایش از زمین بنحوی جدا می شد که گویا بر زمین
سراشیب راه میرود و پا از سنگی قدم مبارک جدا میکرد
واذا التفت التفت جمیعا و هرگاه بهر یکی از دو جانب ملتفت
می شد تمام جسم شریف بآن سو برمیگشت لم یکن
بالقصیر ولا بالطویل میانه قد بود نه کوتاه قامت
و نه دراز قامت کان عرقه فی وجهه اللؤلؤ قطرات
عرق بر پیشانی نورانی مثل مروارید هویدا می
شد وریح عرقه اطیب من ریح المسک الاذفر و بوی
و بوی عرق آنحضرت خوشبوتر از مسک اذفر بود لم یر
ان مثله لا قبله ولا بعده ندیدم مثل او را نه قبل او و
نه بعد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهرا مراد است نه بود
مثل او را از آنانکه بشر از و متولد شده بودند و نه
از کسانیکه بعد او بهم رسیدند و اگر بجای اراه لم یر باشد
حاجت بتکلف نخواهد بود و در حدیث معتبر از
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوة الله
علیهما منقول است که حضرت رسالت پناه ص در دیدها
با عظمت می نمود و در سینه ها مهابت او بود و روی

از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده از میانه
بالا اندکی بلندتر و بسیار بلند نبود و سر مبارکش
بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده
بود و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمی
گذشت و اگر بلندتر می شد میانش را می شکافت و هر
دو طرف سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود
و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مقوس
و کشیده بود و پیوسته نبود اما آنکه ابروهای مثل
کمان مقوس بود پس از جمله مشهورات مستفیضه است
تا آنکه شاعری در وصف آنحضرت گفته وعینين
وعجاوين من تحت حاجب انج کسنون النون من خط
کاتب واما آنکه پیوسته نبود پس در روایات اختلاف
در خصوص نیست چه بعضی روایت کرده اند که پیوسته
بود و رگی در میان پیشانیش بود و در هنگام
غضب پر می شد و بر می آمد و بینی آنحضرت کشیده
و باریک بود و میانش اندک برآمدگی داشت و نوری
از آن می تافت و ریش مبارکش انبوه و گونهایش هموار
بود و برآمده نبود دهان حلوالیش بسیار کوچک

بنو

نبود و دندانهایش سفید و براق و نازک و گشاده
بود و موی نازک از میان سینه تا ناف آنحضرت
روئیده بود گردنش در صفا و نور و استقامت
مانند گردن صورتها بود که از نقره میسازند
و صیقل میزنند اعضای بدنش همه معتدل و قوی
اندام و خوش نما و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود
و میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بند
های بدنش قوی و کنده بود و اینها از علامت
شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است
بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش
خط سیاهی باریک از مو بود مانند نقره که صیقل
زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی
نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو
عاری بود و ذراع و دستهایش مو داشت بندهای
دستهایش دراز بود و کف مبارکش گشاده بود و
این روایت طولانی است و در حیات القلوب بتمامه
مذکور و امثال آن دیگر روایات هم مسطور است
من شاء فلیرجع الیه و ما بر ذکر یک روایت که مشتمل بر

بشارت انجیل وشمایل آنحضرت است چون اتم بود و محتوی
اقتصار می نمائیم و سایر بشارات را در محلش ذکر
میکنیم انشاء الله از عبد الله بن سلیمان روایت کرده
اند که گفت در انجیل عیسی خواندم که حق تعالی باو وحی
نمود که ای عیسی ای فرزند طاهر بتول برسان
بشنو یا کمینه خداوندا ئی که زوال ندارم و تصدیق
کنید پیغمبری را که صاحب شتر و مدرعه و عمامه و عصا
است وگشاده چشم و پهن پیشانی و واضح الخدین
و کشیده بینی و گشاده دندان خواهد بود و گردنش
مانند ابریق نقره باشد و از پائین گردنش نور
ساطع باشد گویا طلا بر انجا ریخت و موی باریکی از
سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکم و سینه اش
موی نباشد و گندم گون باشد و چون با جماعتی
برابر برهمه زیادتی داشته باشد و در میان ایشان باشد
و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی
مشك پیوسته از وساطع باشد و مانند او بشر را
ندیده باشند و بعد از و نه بیند بسیار خوشبو باشد
و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد و نسل او

نمایان است

از دختر

از دختر با برکتی بهم رسد که او را در بهشت خانه باشد
که در انجا آزارها و محنتها نباشد و اوان دختر را در
اخر الزمان کفالت نماید چنانچه ذکریا مادر ترا کفالت
نمود از ان زن دو فرزند بهم رسند که شهید شوند
سخن ان پیغمبر قران باشد و دین او اسلام پس طوبی
برای کسی است که زمان او را دریابد و با یام او برسد
و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست
خداوند وحی نمود که درختیست در بهشت که من بدست
قدرت خود کشته ام و بر همه بهشتها سایه افکنده است
که اصلش از رضوان است و ابش از چشمه تسنیم است
و اب چشمه سردی کافور و بطعم زنجبیل است هر که از ان
چشمه یك شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت
خداوندا مرا از ان چشمه اب ده خدا فرمود که ای
عیسی اب ان چشمه بر همه خلایق حرام است تا ان پیغمبر
و امت او از ان بیاشامند ای عیسی ترا باسمان خواهم
برد پس در اخر الزمان ترا بزمین خواهم فرستاد تا
از امت ان پیغمبر عجایب مشاهده نمای و یاری کنی
ایشان را بر کشتن دجال لعین و ترا در وقت نماز ایشان

خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی بدرستیکه ایشان
امت مرحومه اند وچونکه در ضمن بیان شمایل با
فضایل آنحضرت پاره از احوال جسم شریف بیان
شد تعرض بمعجزات بدن اقدس آنحضرت هم درین
مقام انسب نمود پس بدانکه جناب مولینا المجلسی
رحمه الله در حق الیقین معجزات بدن شریف را بیست
وچهار معجزه معدود ساخته آنکه پوست
نور از جبین نورانیش ساطع بود وچون ماه شعاع
جبین مبین آن معدن انوار بر در و دیواری تابید
وگاه دست مبارک را بلند میکرد و انگشتان منورش
مانند ده شمع روشنی میداد و در حیات القلوب مذکور
در حدیث معتبر از حضرت جعفر صادق ع منقولست
که حضرت رسول ص را هر که در شب تاریک میدید نور
از روی انورش مشاهده میکرد و مانند ماه تابان
و گفته که نقل کرده اند که در شبی که عایشه سوزنی گم کرده
بود چون آنحضرت داخل خانه شد بنور روی آنحضرت
سوزن را یافت ونیز فرموده روایت کرده اند که در
شب تاری براهی میرفتند دست مبارک را بلند کرد

واز انگشتان

واز انگشتان منور آنحضرت نوری تابید و بنور آن
براه میرفتند بان در حق الیقین می فرماید بوی
خوش آنحضرت بود چنانچه هر وقت که آنحضرت از
راهی میگذشت میدانستند که آنحضرت از آن راه
رفته است از عطر او و از عرق آنحضرت جمع میکردند
بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر می کردند
و دلو آبی نزد آنحضرت آوردند و کف آبی در دهان
مبارک کرد و مضمضه فرمود و در دلو ریخت آن آب
از مشک خوشبوتر شد آنکه در آفتاب می ایستاد
یا راه میرفت او را سایه نبود آنکه با هر که آنحضرت
راه می رفت هرچند او بلندتر بود آنحضرت بقدر
یک سر و گردن از او بلندتر می بود آنکه بنوشته
در آفتاب ابر بر سرش سایه می افکند و با او حرکت می
کرد مخفی نماند که وجه سیوم و پنجم هرگاه بر عمومش
بوده باشد با هم منافاتی دارد و در جمع آنست که سایه
افکندن ابر اکثریه باشد نه بر دوام چنانکه عبدالحق
دهلوی در مدارج در بیان خصایص آنحضرت گفته
است واز آنجمله سایه کردن ابر است مر آنحضرت را در گرمی

آفتاب و این همیشه نبود بلکه در اوقات معدوده واقع
شده نخست در زمان صغر که همراه عم خود ابو طالب رض
بود و بحیرای راهب او را بشناخت و لهذا سایه نداشتن
در خصایص حلا ذکر کرده اند انتهی و بر تقدیر تسلیم
عموم ازمنه ممکن است که سایه ابر بر سر مبارک آنحضرت
باشد نه حاذی جمیع اجزای جسم و سایه منفی نسبت باعضای
دیگر باشد   آنکه مرغی از بالای سر مبارکش پرواز
نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر اینها بر آنحضرت
نمی نشست   آنکه عقب می دید چنانکه از پیش رو
می دید توهم نشود که مقابله شرط رویت است
پس چگونه درین مقام تخلف کرد از برای آنکه ممکن
است که قوت باصره را حق تعالی در هر جسم که خواهد
پدید آرد پس میشود که در جسم آنحضرت آن قوت
را فایض ساخته باشد و آنچه محال است آنست که قوت
باصره مختص بیک جانب باشد و غیر مقابل را در یابد
آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و خواب
قوای او را از ادراک معطل نمیکرد و سخن ملائکه را
می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملائکه را میدید

و دیگران

و دیگران نمیدیدند و هر چه در خاطرها میگذشت
میدانست   آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نرسید
آنکه آب دهان بهر جای که می افکند در آن برکت
بهم میرسید و بی آب میشد و بهر صاحب دردی که
میمالید شفا می یافت و دست مبارک بهر طعامی که
میرسانید در آن برکت بهم میرسید و آن طعام قلیل
جماعت کثیر را سیر می کرد چنانچه از یک غاله و یک صاع
جو جابر انصاری هفت صد نفر را سیر کرد   آنکه
جمیع لغتها را می فهمید لغات و بجمیع سخن میگفت
آنکه در محاسن شریف هفده موی سفید بهم رسیده
بود که مانند آفتاب می درخشیدند   آنکه مهر
بر پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور آن بر نور
آفتاب زیادتی میکرد   آب از میان انگشتان
مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب
شدند   آنکه باشاره انگشت ماه را بدو نیم کرد و
این معجزه تفصیلی می خواهد و شرحش عنقریب انشاء
الله بیاید   آنکه سنگ ریزه در دست حق پرستش
تسبیح میگفتند و مردم می شنیدند   آنکه ختنه کرده

وناف بریده و پاک از آلایش خون و غیران متولد
شد و در وقت ولادت از پایین بر آمد نه از سر و
چون بر زمین آمد بوی بهتر از بوی مشک از و لایح
و فایح گردید و جهان را معطر ساخت پس رو بکعبه کرده
بسجده افتاد و چون از سجده سر بر داشت دست بسوی
آسمان بلند کرد و اقرار نمود بوحدانیت حق تعالی و رسالت
خود پس نوری از و ساطع گردید که مشرق و مغرب
عالم را روشن کرد آنکه هرگز محتلم نشد و خواب
شیطانی ندید آنکه فضله که از آنحضرت جدا میشد
بوی مشک از آن می آمد و کسی آن را نمیدید بلکه زمین
مامور بود که آن را فرو می برد آنکه هر چهار
پای که آنحضرت بر آن سوار می شد رهوار می شد
و پیر نمی شد آنکه در قوت کسی با او مقاومت
نمیتوانست کرد آنکه جمیع مخلوقات رعایت حرمت
آنحضرت می کردند و بر سنگ و درخت میگذشت
خم می شدند از برای تعظیم و بر آنحضرت سلام میکردند
و در طفولیت ماه گهواره آنحضرت را می جنبانید
آنکه بر زمین نرم راه میرفت جای پایش

نمی ماند

نمی ماند و گاه بر سنگ سخت راه میرفت و اثر پایش
می ماند آنکه حق تعالی از آنحضرت مهابتی در
دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت
و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست
نظر نمیتوانست کرد و هر کافر و منافقیکه آنحضرت
را میدید از بیم بر خود می لرزید و از دو ماه راه
رعب آنحضرت در دلهای کافران اثر میکرد
سیم نبوت است که از اشارات و بشارات حقیقه
است در قصه بحیرای راهب مذکور است که قافله قریش
را بر مقام بحیرا گذر افتاد و آنحضرت با ابو طالب
در زیر درختی آمده نشست ابر بالای آنحضرت
سایه افکند بحیرا که بموجب بشارات سابقه پیوسته
منتظر فرج و متفحص و جویای حال آنجناب بود آن
ملاحظه سایه کردن ابر متعجب گردید برای ایشان ضیافت
کرد و اهل قافله را طلبید ابو طالب آنحضرت را در
منزل گذاشته آمد بحیرا دید که ابر پاره همانجا استاده
گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس

حاضر شده بودند انحضرت را طلبیده دیدند که ان پاره ابر بر انحضرت
حرکت می کند و بر سر مبارک او سایه می نماید و چون
قافله بعقبه جهل بر امد بحیرا از شجر و حجر شنید که میکوید
السّلام علیك یا رسول الله و دید در شانه انحضرت
مهر نبوت را بهیئتی که در کتب سماویه خوانده بود پس
بوسیله نزول ایمان اورد بان حضرت واما معجزات دیکر
که تعلق بولادت انحضرت دارد پیش از این نقابیان اشاره رفته
است

در بیان وقت بعثت ان حضرت و کیفیت
ان و بیان پاره از معجزات انحضرت که بدان تعلق دارد
بدانکه هر چند بمفاد حدیث مشهور بین الفریقین
کنت نبیا و ادم بین الماء والطین نور انحضرت از بدو
فطرت وابتدای خلقت چنانکه پیشتر هم اشاره بان
رفته فایز بمدارج نبوت بوده لکن بعثت ظاهری و
حکم بتبلیغ رسالت از روی مصلحت و حکمت ربانی بعد
انکه چهل سال از عمر شریفش کذشت با نحضرت تعلق کرفته
اخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب می فرماید
بدانکه اجماعی علمای شیعه است که بعثت انحضرت در بیست و

هفتم

هفتم ماه مبارک رجب واقع شده و احادیث کثیره معتبره
از ائمه علیهم السّلام باین مضمون وارد است و میان عامه
خلاف است بعضی هفدهم ماه مبارک رمضان کفته
اند و بعضی هجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه مذبور
کفته اند و بعضی دوازدهم ربیع الاول واقوال دیکر
نیز هست و حق انست که مذکور شد و موافق روا
یات معتبره از عمر شریف انحضرت چهل سال کذشته بود
و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع م
منقولست که در روز نوروز جبرئیل ع م بر حضرت
رسول م نازل شد و عبد الحق دهلوی از علمای اهلسنت
در مدارج النبوة کفته است که چون سال مبارک انحضرت
بچهل رسید ظهور بشارت و حی افاق عالم را منور ساخت
و افتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود و ظهور این
نور بقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سوم ربیع
الاول سنه احدی و اربعین از عام الفیل بود و امده
است که چون ظهور نبوت قریب رسید محبوب کردانیده
شد بسوی وی خلوت و کوشه کزینی و اختلاف کرده
اند که عبادت وی در ان خلوت بفکر بود یا بذکر و

بود قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت ابراهیم یا هر چه ثابت
می شد نزد وی بشریعتی از شرایع انبیا یا باستحسان عقلا
انتهی کلامه   تحقیق انست که انحضرت قبل بعثت ظا
ظاهری پیغمبر بود و تابع انبیای دیگر نبود بلکه بشرع خود
که بالهام و تایید ملک علام و تقدیر ملک اکرام
از ابتدا داشت عمل می فرمود اگر چه بتبلیغ آن مأمور نبود
اما بعد بعثت پس امر واضح تر است از انکه حاجت به بیان
داشته باشد چونکه کلام درینجا فائده این مرام کافی و وافی
است بنقل آن اقتصار می کنم پس بدانکه گفته است که
آخوند علیه الرحمه در حق الیقین بلکه خلاف است درانکه
حضرت رسالت مآب پیش از بعثت آیا عمل بشریعتی میکرد
یا نه بعضی بر انند که بشریعتی متعبد نبود و بعضی گفته
اند بود و بعضی توقف کرده اند و فرقه دوم نیز خلاف
کرده اند بعضی گفته اند بشرع حضرت نوح عمل می کرد و
بعضی گفته اند بشریعت حضرت ابراهیم و بعضی بشرع
موسی و بعضی بشرع عیسی غیر از شرح عقود نمی نمود و شرع
انحضرت ناسخ جمیع شرایع بود و لهذا انچه از انحضرت سوال
می کردند تا وحی نازل نمی شد و جواب ان نمی فرمود و هرگز

در هیچ

در هیچ امری متمسک بکتب سابقه نمی گردید و در حکم سنگسار
نا کار رجوع بتورات نمی داد برای اتمام حجت بر یهود و تکذیب
قول ایشان و اظهار علم خود بکتب ایشان و آیاتی که اشعار
بمتابعت انبیا دارد محمول بر اصول دین است که متفق علیه
جمیع ادیان است و در موافقت ایشان بر تبلیغ رسالت
و صبر بر تحمل مشاق است و اما پیش از بعثت پس مدلول
اخبار و ادله عقلیه بسیار است که انحضرت اهتمام در
عبادات و تتبع مکارم اخلاق و اجتناب از محرمات و
مساوی آداب زیاده از همه کس می نمود و چون تواند
بود که سایر خلق در حد انس مکلف بشرایع باشند
و عبادت حق تعالی کنند و اشرف مخلوقات تا چهل سال
مکلف بعبادتی نباشد و راه دین خود ندانند و ممکن نیست
بود که عبادات که از انحضرت صادر میشد بمتابعت
شریعت دیگران باشد بچند وجه اول انکه اگر عمل بشریعت
پیغمبر دیگری نماید رعیت دیگری خواهد بود و باید که آن
آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضرورت
دین است دوم انکه شریعت آن پیغمبر را بایست بدانند
تا بشرع او عمل نماید اگر بوحی دانست پس بایست که از علمای

اغلب اخذ کرده باشد با آنکه از معجزات آنحضرت بود که خط
وسواد نداشت و با علمای اهل کتاب معاشرت نکرده و
قصص انبیا را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس
چگونه از ایشان فرا گرفت و ایضا اکثر علمای اهل کتاب
در عصر فاسق و فاجر بود چگونه اعتماد بر گفته ایشان میتوانست
کرد سوم آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ
زمانی از حجت خدا خالی نمی باشد اگر حضرت رسالت پناه
در ابتدای تکلیف پیغمبر نمی بود بایست یا وصی حضرت
عیسی یا وصی حضرت ابراهیم را تجسس نماید و با او ایمان
بیاورد و تابع او گردد و بایست اکثر اهل مکه بدانند
و نقل کنند قطع نظر از آنکه لازم می آید که آنحضرت که
مرتبه اش پست تر از آن وصی باشد و افضلیت آنحضرت
بر سایر خلق ضروری دین اسلام است پس گوییم که پیغمبری
آنحضرت همیشه بود و پیوسته بوحی و الهام الهی بر شریعت
خود عمل می نمود و بعد از چهل سال رسول شد و مامور
گردید که مردم را بسوی خدا دعوت نماید الی آخر ما
افاد فاجاد و در حیات القلوب فرموده که ظاهر احادیث
معتبره آنست که پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانکه فرموده

که من

که من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم علیه السلام در میان آب و گل
بود کلام فقیر آنست که پیش از بعثت آنحضرت بر شریعت
خود عمل می نمود و وحی و الهام الهی با او می رسید و مؤید
بروح القدس بود بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث
گردید و بمرتبه رسالت رسید چنانکه در نهج البلاغه از
حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده که آنحضرت که
از روزی که شیر خواره بود حق تعالی بزرگترین ملکی
از ملائکه را با او مقرون گردانید که در شب و روز
آنحضرت را بر مکارم اخلاق می داشت

در بیان بدو وحی و کیفیت آن

بدانکه وحی در لغت بمعنی اشاره
و کنایه آمده و معنی مکتوب و رسالت و الهام و
کلام خفی و هر آنچه القا نمای او را بغیر خود کذا فی
القاموس و عرف شرع غالب آمده است بر آنچه القا
می شود بسوی پیغمبران از جانب خداوند عالمیان
و آن بر انحاء عدیده واقع می شود تا آنکه بعضی از
علمای وحی را بر چهارده قسم منقسم ساخته اند اول
رؤیای صادقه مثل خواب حضرت ابراهیم حیث قال
لابنه یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک اسمعیل فرزند جلیل

خلیل انصد بق نموده فرموده یا ابت افعل ما تومر ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین و بخاری در صحیح خود از عایشه
نقل کرده ان اول ما بدی رسول الله ص من الوحی الرویا
الصالحة فی النوم فکان لا یری رویا الا جاءت مثل
فلق الصبح و در تفسیر صافی از جناب امیر المومنین ع
ماثور است که کلام خدا بر چندین وجه واقع می شود
از انجمله است خوابها که پیغمبران می بینند حیث قال منه
نعم یا ابراهیم الرسل و اتفاق کرده اند اهل اسلام بر انکه
خواب پیغمبر بعد بعثت و نبوت از قسم وحی است دوم
چیزی است در نفس مقدس و قلب مطهر انحضرت انداخته
می شود منقولست که انحضرت فرمود نفث فی روعی
ان نفسا لن تموت حتی تستکمل اجلها و رزقها فاتقوا
الله واجملوا فی الطلب و فی کلامه ع فی اقسام کلامه سیم
و منها ما قذفه فی قلوبهم سوم صدای بود مثل صلصله
جرس در صحیح بخاری در باب بدو وحی بسند خود از
حارث بن هشام روایت نموده که پرسید از حضرت
رسالت ماب کیف یاتیک الوحی پس انحضرت فرمود
احیانا یاتینی مثل صلصلة الجرس و هو اشده علی الخبر قال

بعض

بعض الافاضل و کان کذلک یستجمع عند ذلک فیکون
المرعی لما یسمع از علمای علی بن ابراهیم از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که چون اهل اسمان بعد
از عیسی وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث ش
شدن حضرت رسول ص صدای عظیمی از وحی قران
شنیدند مانند اهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه
از دهشت بیهوش شدند چون وحی تمام شد جبرئیل
فرود آمد و بهر اسمانی که می رسید وحشت ساکن
می کرد بدیهاد ما انکه فرشته بصورت انسانی متصور
گشته بر و ظاهر شود چنانچه جبرئیل بصورت دحیه
کلبی برای انحضرت متمثل می شد و دحیه بحسن صورت
جمال از میان همگنان امتیاز داشت پنجم انکه جبرئیل
باو بصورت خودش که خدا بنفر او را
بدان صورت پیدا کرده بود برای او ششصد بال
و پر اکنده می شد از ان مو وا دید و یعقوب ششم
انکه مثال روشنی بر او ظاهر می شد و اوازی می شنید
و صورت را نمی دید هفتم انکه اواز فرشته را می شنید
و هیچ چیز را نمی دید و در حدیث صحیح از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول ص پیش
از آنکه جبرئیل بر او نازل شود اسباب نبوت را میدید
و سخن ملائکه را می شنید تا آنکه جبرئیل ع برسالت بر او
نازل شد و جبرئیل را بصورت خودش دید و در حدیث
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که حضرت
رسول ص فرمود که در ابطح بر دست خود تکیه کرده خوابیده
بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب
چپ من و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند ناگاه
صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم
و از صدای بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس
شنیدم که اسرافیل با جبرئیل می گفت که بسوی کدام
یک از این چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره
کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که
محمد نام دارد و بهترین پیغمبران است و آنکه در جانب راست
او خوابیده است برادر و وصی اوست و او بهترین
اوصیای پیغمبران است و آنکه در جانب چپ او خوابیده
است جعفر پسر ابوطالب است که با دو بال رنگین در
بهشت پرواز خواهد کرد و آن دیگری حمزه است که سید



شهیدان خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق ع
منقول است که چون جبرئیل نزد حضرت رسول می آمد
مانند بندگان در خدمت آنحضرت می نشست و چون
نازل می شد در بیرون خانه آنحضرت می ایستاد در
موضعیکه الحال اورا مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت
نمی یافت داخل خانه آنحضرت نمی شد و علی بن ابراهیم
از حضرت محمد باقر ع روایت کرده است که جبرئیل با
رسول خدا ص گفت که اسرافیل حاجب پروردگار است
و از همه خلق بمحل صدور وحی نزدیکتر است و لوحی از
یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست و چون وحی از
جانب حق صادر می شود لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد
پس نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما باطراف
زمین و آسمان میرسانیم هشتم آنکه سه سال اسرافیل با او
موکل بود و می آورد کلمه را از وحی و چیزی را از قبیل
حدیث قدسی بعد از آن موکل شد بآنحضرت جبرئیل
بر او آورد قرآن مجید را و هذا الحصر استقرائی و این
وجه بر تقدیر ثبوت این تفصیل و صحت این استقراء از
وجوه سابقه ممتاز نیست پس شمار آن جداگانه وجهی ندارد

نهم انکه القا شود در دل هو الا وحی یوحی ای الهام کذا قیل
و ظاهر است که وحی درین باب اعم است از الهام و نیز ذکر
کردن الهام بعد نفث فی الروع مستغنی عنه است چه
نفث فی الروع و قذف فی القلب والهام از یک باب
است بظاهر فرقی ندارد دهم انکه حقیقتی از حقایق برای
او مکشوف شود بر وجه و این هم قریب است
بالهام مگر انکه مراد آن باشد که انحضرت بقوت قدسیه
نظریات را مثل بدیهیات اولیه می شناخت والهام من
الله غیر است یازدهم انکه آوازی می شنید مثل دوی
مگس عسل چنانکه در روایتی امده و انحضرت مراد از ان
در مییافت دوازدهم انکه حق تع بلا واسطه از پس پرده
غیب به پیغمبری در حال بیداری و متوجه فرماید چنانکه
در شبی اسری واقع شده و کاهی انحضرت را با حالتی
دو میداد و عرق از جسم مبارک می ریخت
و این علامت بود برای حاضرین بنزول وحی چنانکه
از بعضی احادیث مستفاد می شود مرویست از حضرت
صادق ع پرسیدند ازین حالت فرمود که این حالت وقتی
انحضرت را عارض میشد که حق تع بی واسطه ملک وحی

براو

براو می فرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال
نامتناهی و از برای فرود امدن جبرئیل چنین نمیشد
واخوند علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده که در
حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست
که وحی خدا به پیغمبر اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن
ملایکه است و بعضی سخن گفتن حق تع است با ایشان
بی انکه ملکی در میان باشد و از حضرت رسول ص
منقولست که از جبرئیل پرسید که وحی را از کجا می گیری
گفت از اسرافیل میگیرم پرسید که اسرافیل از کجا می گیرد
گفت از ملکی از روحانیان که از او بلند تر است پرسید
که ان ملک از کجای گیرد گفت که در دلش و حصول علم بان
حضرت بوحی و نبوت و معرفت جبرئیل اما بخلق علم ضروری
بود بانکه جبرئیل ملکی است فرستاده خداوند عالم نه از
جنس جن است و از قسم شیطان چنانکه حق تع در جبرئیل
علم ضروری خلق میکند بانکه متکلم با او خداست نه
غیر او و یا بجهت خوارق عادات بر دست او چنانکه صدق
پیغمبر بر همکنان بهمین عنوان ظاهر می گردد و هر دو
طریق صورت صحت دارد در بعض روایات امده که

چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در
خواب دید که ملکی ندا میکند که یا رسول الله پس روزی
در میان کوههای مکه می گردید و گوسفندان ابو طالب
را می چرانید شخصی را دید گفت یا رسول الله حضرت
فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو
فرستاده است که ترا برسالت بفرستم پس آبی از آسمان برای او
آورد و بروایت دیگر پای خود را در زمین فرو برد چشمه
از آب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم
آنحضرت نمود و این روایت ظهور خرق عادت را ترجیح
میکند عبد الحق دهلوی گفته که اکثر قایل شق اول
گردیده اند و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست
که چون چهل سال از عمر آنحضرت بگذشت حق تعالی دل
او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیع تر و بزرگتر از همه
دلها یافت بگشود دیده آنحضرت را بنوری دیگر داد و امر
فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملایکه
بزمین می آمدند و آنحضرت نظر می کرد و ایشان را می دید
و خدا نسیم رحمت خود را از ساق عرش تا سر آنحضرت
متصل گردانید جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و

زمین

زمین را فرا گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت
داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت
اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق
وحی های خدا با او رسانید و بروایت دیگر باز دیگر
جبرئیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت
و کرامت برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن
سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش
دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود
را حمد کن و اول کسی که با آنحضرت ایمان آورد از زنان
خدیجه بود و از مردان علی بن ابی طالب ع در نهج البلاغه
از حضرت امیر المومنین ع منقولست که فرمود که یکخانه
جمع نکرده بود غیر رسول خدا ص و من و خدیجه را و من
می دیدم نور وحی رسالت را و استشمام میکردم
رایحه پیغمبری او هرگاه آنحضرت بشرف اظهار نبوت
و بدرجه عالیه رسالت فایز گردید و در بعضی روایات
آمده که تحمل اعباء رسالت را گران داشت راه اعتذار
و تواضع و انکسار را پیش گرفت چنانکه عبد الحق در
مدارج النبوة آورده که چون آمد او را فرشته روح القدس

بوحی کفت مژده باد ترا که من جبرئیلم و خدا مرا بتو فرستاده
است و تو رسول خدائی بر جن و انس دعوت کن بر
یقول لا اله الا الله و کفت بخوان یا محمد انحضرت کفت
من خوانا نیستم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیا
موخته ام و کفت انحضرت پس جبرئیل در بر کرفت مرا
و بیفشرد مرا چندانکه رسید جبرئیل طاقت مرا یعنی طاقت
من طاق شد یا چندانکه طاقت جبرئیل بود لفظ حدیث
محتمل هر دو معنی است پس کفت بخوان کفت خواننده
نیم باز در بر کرفت و بیفشرد و همچنین تا سه بار پس کفت
اقرا باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق
اقرا و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم
یعلم و در روایتی امده که جبرئیل کفت یا محمد استعاذه
کن انحضرت کفت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم
پس جبرئیل کفت بکو بسم الله الرحمن الرحیم پس
بکفت اقرا باسم ربك و صاحب مدارج کفت اینجا نکته
هست در قول او ما انا بقاری که خواندن امی کلام را
بتعلیم و تلقین غیر چه بعد دارد با وجود ان فصاحت
و بلاغت که انحضرت داشت و امیت منافات بکتابت

دارد نه بقراءت مکر انکه از دهشت و هیبت امقام
بوده باشد اما شراح حدیث حمل بر امیت کرده اند
و در بعض روایات امده که جبرئیل نامه در جامه
از حریر که بدر و یا قوت منسوج بود بیرون اورد
و کفت بخوان فرمود من خواننده نیستم الی اخر الکلام
و این معنی مناسب است با امیت کذا قال عبد الحق مخفی
نماند که امی از القاب مشهوره معروفه انحضرت است
و اکثر علمای فریقین از اجهل بی سوادی کرده اند و
در روایات نیامده که انحضرت را امی می کویند نسبت
الی ام القری و معنی اول درست نیست بقوله تعالی
یتلوا علیهم ایاته و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ظاهرا محمول
است بر انکه امی انحضرت را از جهة عدم معرفت مطلقا
نمی توان کفت و نفی ان از راه عدم تعلم خط و مناسبت
ان و الا قول او تعالی و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و
لا تخطه بیمینك اذا لارتاب المبطلون معنی نمی داشت
پس کویا مراد انست که انکار علم و معرفت و لو بتعریف
الله که امیت بظاهر موهم ان بود نادر است و امیت
باعتبار عدم تعلم من الخلق پس او را امی بتاویلی که انحضرت

فرمود باید گفت نه باعتبار معنی معروف و اما عدم تعلم
خط و سواد پیش اتفاقی است و منصوص در کتاب الله
البادی و دلالت بر اعجاز آنحضرت دارد کما سیأتی الیه
الاشاره آخوند علیه الرحمه در حق الیقین می فرماید که
خلاف است در اینکه آنحضرت را چرا امی نامیده اند اکثر
گفته اند برای آن بود که آنحضرت خط و سواد نداشت
و در اخبار وارد شده است که نسبت بام القری که مکه
مشرفه است داده شده و در این خلافی نیست که آنحضرت
پیش از بعثت تعلم خط و سواد از کسی ننموده بود چنانکه
نص قرآن بر آن دلالت کرده است و خلاف در این است
که آیا بعد از بعثت می توانست خواند و نوشت یا نه و حق
آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی
الهی همه چیز را می دانست و بقدرت الهی کارهای که
دیگران از آن عاجز بودند میتوانست اما برای مصلحت
خود نمی نوشت و وحی را دیگران می نوشتند و غالب
اوقات دیگران را امر بخواندن نامه ها می فرمود و از
حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص نامه را
می خواند و نمی نوشت و بسند معتبر منقولست که شخصی

ازحضرت

از حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسید که چرا حضرت
رسول ص را امی می نامیدند حضرت فرمود که سنیان چه
می گویند گفت میگویند زیرا که نمی توانست چیزی نوشت
فرمود دروغ می گویند لعنت خدا بر ایشان باد والله
آنحضرت می خواند و می نوشت بهفتاد و سه زبان
بلکه خدا او را امی نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک
نام مکه ام القری است و ابن شهرآشوب و راوندی و
سایر محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده روایت
کرده اند که چون این آیه نازل شد وانذر عشیرتک
الاقربین و بر روایت اهل بیت ع و رهطک منهم المخلصین
یعنی انذار و تخویف کن و بترسان خویشان نزدیک
تر خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت
امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که یکصاع گندم
برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز
و یک کاسه شیر را حاضر کن و فرزندان عبد المطلب
را طلب کن که در شعب ابی طالب حاضر شوند چون
حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند
و بروایتی سی نفر و بروایتی ده نفر پس ابو لهب گفت

که محمد گمان می کند که ما را سیر میتواند کرد و هر یک از ما
یک گوسفند می خوریم و سیر نمی شویم و یک کاسه بزرگ
شیر می خوریم و سیراب نمیشویم پس چون روز دیگر
شد صبح ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آن
حضرت همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابو
لهب چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت شایع بود
گفتند و حضرت تحیت اسلام یعنی بسلام جواب گفت
و این بر ایشان گران آمد که در تحیت مخالفت طریقه ایشان
نمود پس حضرت امیر المؤمنین ع از آن نان و گوشت
ثرید ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و اول
حضرت رسول ص دست مبارک خود را بر بالای ثرید
گذاشت و گفت بسم الله بخورید بنام خدا این سخن
هم ایشان را خوش آمد و چون بسیار گرسنه بودند شروع
کردند بخوردن و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام
هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند
و هیچ کم نشد و چون حضرت خواست که با ایشان سخن
گوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری بکار شما
کرد مصاحب شما که شما را باین طعام قلیل سیر کرد و

هنوز

و هنوز یافتست چون آن ملعون مبادرت بتکذیب
آنحضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان
متفرق شدند و فرمود یا علی این مرد بچنین سخنی
امروز مبادرت کرد و من سخن نگفتم باز مثل این طعام
مهیا کن و ایشان را جمع کن تا رسالت خود را
بایشان برسانم حضرت امیر ع فرمود که چون روز
دیگر طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت
فرمود که ای فرزندان عبد المطلب گمان ندارم
که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آن
اینچه من از برای شما آورده ام بدرستیکه خیر دنیا و آخرت
را برای شما آورده ام بگویید اگر شما را خبر دهم که دشمن
شما صبح یا شام بر سر شما می آید باور می کنید گفتند
آری ترا راستگو میدانیم گفت بدانید که چنین خواه کسی
باور دروغ نمی گوید پس بدرستیکه حق تعالی مرا برسالت
فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است
که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را بدین
امر دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شما بید
خویشان و نزدیکان من و این طعام و معجزه مرا دیدن

مشاهده کردید مانند مایده بنی اسرائیل است هر که بعد از
خوردن این طعام ایمان نیاورد خدا او را بعذابی
معذب کرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب
نکرداند و بدانید ای فرزندان عبد المطلب که خدا پیغمبری
را نفرستاده مگر آنکه از برای او از اهل او برادری و و
زیری و وصیی و جانشینی و وارثی مقرر کرده
است پس هر که از شما پیشتر ایمان آورد برادر و وزیر
و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود در امت من
و از من بمنزله هارون خواهد بود از موسی پس که مبادرت
می کند به بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری
کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او را وزیر
و وصی و خلیفه خود کردانم و از جانب من تبلیغ رسالت
نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و وعدههای مرا
بعمل آورد و اگر نکند دیگری خواهد کرد که حق او
باشد چون حضرت سخن را تمام کرده ساکت شدند
و جواب نگفتند پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام برخواست و گفت من بیعت میکنم با تو بهر
شرطی که بفرمای و در هرچه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت

فرمودند

فرمودند که بنشین شاید که اینها که از تو بزرگترند بر
خیزند پس بار دیگر مضمون سابق را اعاده فرمود
و باز اینها ساکت ماندند و علی ابن ابی طالب برخواست
و کلمات اطاعت و انقیاد از روی حسن واعتقاد
بعرض رسانید پس در مرتبه سوم حضرت او را نزدیک
طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارک خود را
در دهان کرد و در میان دو کتف و سینه اش انداخت
پس ابو لهب علیه اللعنه گفت خوب جزای دادی
پسر عمت را که اجابت تو کرد و دهانش را پر از دهان
کردی حضرت فرمود بلکه او را مملو گردانیدم
از علم و حلم و فهم و دانش پس برخواستند و بیرون
آمدند و خندیدند و با ابو طالب گفتند که ترا امر
خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی

در بیان
پاره از معجزات مشهوره آنحضرت است که موجب
تصدیق دعوی نبوت و تحقیق بعثت آنجناب
میگردد و آن مشتمل است بر چند فایده

بدانکه شکی نیست در اینکه آنحضرت ادعای نبوت
نموده و بر طبق دعوی او معجزات کثیره و خوارق

شهره آن و بظهور رسیده لکن ادراک این معانی نسبت
بحاضرین و مشاهدین بر یک نمط یعنی بطریق احساس
بود و بلاشبهه مفید قطع و یقین و اما نسبت باهالی
بلاد نائیه و اعصار آتیه پس چگونه اطلاع غائبین
بواسطه اخبار مخبرین و نقل و حکایت ناقلین است
و آن بر دو قسم است متواتر و آحاد پس معجزات منقوله
هم بر دو گونه خواهد بود متواتر و آحاد و متواتر آنست
که ناقلان آن در کثرت بحدی رسیده باشند که تواطؤ
و اجتماع ایشان بر کذب و دروغ در نزد عقلا روا
نباشد و آحاد آنست که راوی آن واحد باشد یا متعدد
باشند لکن در کثرت باین حد نرسیده باشد که قول
ایشان مفید یقین باشد و متواتر بر دو قسم است متواتر
لفظی و متواتر معنوی دو معنی دارد یکی آنکه الفاظ
مختلفه بیک معنی وارد باشد دیگر آنکه الفاظ مختلفه
بمعانی وارد باشد لکن معنی جامعی داشته باشد
که قدر مشترک باشد میانه اینها مثل آنکه در الفاظ مشترکه
معنی واقع میباشد اما اول پس مثل قرآن مجید و
فرقان حمید است که الفاظ آن بعینها متواتر است

واما

و اما ثانی پس چون وجوب نماز است که در احادیث
کثیره متواتره بعبارات مختلفه وجوب آن مبین شده
گاهی بلفظ الصلوة فریضة و گاهی واجبة
و گاهی بعبارت الصلوة مکتوبة و المودی واحد
و اما ثالث پس مثل شجاعت جناب امیر مؤمنان ع
که در معارک و غزوات از جمله متواتر است هرچند
خصوصیات آن منقول باخبار آحاد باشد و همچنین
از معجزات کثیره مرویه باخبار آحاد قدر مشترک
که ظهور خرق عادت باشد متواتر می تواند بود
و این قسم را اکثر تعبیر بتواتر قدر مشترک میکنند
هرگاه این را دانستی پس بدانکه بعضی از منکران
بعثت اصل تواتر را منع کرده اند و گفته اند که تواتر
افاده علم نمیتواند کرد و منشا توهم شان چند چیز
است کذب بر هر واحد جایز است پس
بر مجموع هم جایز باشد آنکه اگر گفته صد نفر
مثلا مفید علم باشد چرا گفته نود و نه نفر مفید علم
نباشد و اگر آنهم مفید تواند بود پس چرا قول نود
و هشت مفید نباشد و همچنین پس لازم آید که یا

تواتر مفید علم باشد و یا خبر واحد نیز مفید علم باشد
وکلاهما باطلان بزعمکم انکه در تواتر شرطست
که هرگاه مشتمل بر نقل در نقل باشد هر طبقه بحد
تواتر رسیده باشد چه اختلال در کثرت هر طبقه
که باشد منجر بعدم علم میشود پس مفید علم نخواهد بود
و مگر در صورت تساوی طبقات پس متواتر مفید
علم نخواهد بود مگر بعد علم بتساوی حاصل نخواهد شد
مگر از جهت تواتر پس دور لازم خواهد امد وجواب
از اول انست که کل مجموعی را بر کل افرادی قیاس
نتوان کرد وایا نمی بینی که بار گران را یک نفر بر نمیدارد
وجمع کثیر بر می دارند وهر واحد را امکان گنجایش
میداند و سایر خلق در ان نمی گنجد همچنین بر هر
واحد اگرچه کذب رواست لکن بر جمع غفیر وجمع کثیر
روا نیست بلکه خبر ایشان مفید علم یقینی میتواند
شد افاده ان علم ویقین را از جمله بدیهیات جلیله
است وامر ان بر همگنان ظاهر ومنکران مکابر ایا نخ جلیه
نمی بینی که علم بوجود بلاد نائیه وقرون ماضیه باخبار
مشاهدین ان برای سایر خلق حاصل است اگرچه [illegible]

التا

انها فاین نکرده اند چنانکه هر کس علم قطعی بوجود حضرت
ادم ع و وجود مکه ومدینه دارد هرچند انها را مشاهده
نکرده پس گفتگو درین بیجاست وجواب از وجه دوم
انست که تواتر در عدد معین منحصر نیست وبعضی اعداد
مفید علم می شود دون بعض و قیاس یکی بر دیگری
باطل است وجواب از سیوم انست که افاده علم متوقف
بر تواتر نفس الامریست نه علم تفصیلی متواتر وشرایط آن
پس تحقق علم کاشف است از اجتماع شرایط نه متوقف
بران فلا دور کذا فی عماد الاسلام و توهم نشود که اگر
تواتر مفید علم باشد چرا روایات فرق باطله که در کثرت
متجاوز از حد تواتر اند مقبول نباشد وهرگاه مقبول
نباشد تواتر اهل حق چرا مقبول شود و بعبارت دیگر
تواتر اگر مفید علم باشد پس چرا متواترات دینیه برای
بت پرستان و یهود و نصاری مفید علم نمیشود زیرا که
انکار اصل تواتر وتشکیک در ان انکار اجلای بدیهیات
است وهر کس که بنفس خود رجوع میکند میداند که علم
بوجود اشیاء کثیره مثل وجود مکه معظمه ومدینه منوره
وجود حضرت ادم وحضرت نوح وحضرت موسی وعیسی

برای او حاصل است و همچنین تحقق تواتر سببی می‌گویند از دینی
اگر اصل تواتر مفید علم نباشد باید که علم بااین چنین ها بهم
نرسد و حال آنکه وجدان او هم بخلاف دارد و لکن تواتر
شرایط دارد یکی آنکه می باید که دعوی مخبرین از قسم
محسوسات باشد نه معقولات چه معیار در عقلیات بر
حکم عقل است نه عقل از سلف دیگر آنکه قول مخبرین
محفوف بغرض نباشد چه ظاهر است که خبر مخبرین اگر چه
بکثرت بوده باشند در هنگام تعلق غرضی از اغراض مفید
علم نمیشود و ان بلغوا ما بلغوا کذا قیل و ظاهر است که نسبت
کثرت و تعلق غرض مختلف است در جنب بعضی از مرتبت
کثرت بعض اغراض مضمحل می شود در مقابل بعض اغراض
کثرت تاثیر علم نمی بخشد والفارق هو العقل والوجه
ان لا یحتاج فی ذلک الی برهان دیگر آنکه ذهن مستمع
مسبوق بشبهه نباشد چه اگر در ذهن مستمع مسبوق
شبهه خلاف آن مرتکز شده باشد مثل اینکه اهل کفر و
نفاق که بکلمات و شبهات علما و وساوس خود کرده بوده اند
بکلمات اهل حق گوش نمی دهند و اگر گوش می دهند در
اول وهله کلمه حق در دل ایشان اثر نمی کند بلکه اگر عصبیت

دیده

دیده دل ایشان را کور نکرده باشد بعد تکرر استماع و تخلیه
طباع از حمیت جاهلیت و رو آیات حقه زنگ زدای آینه
دل ایشان میگردد و شبهات اهل باطل از خاطر ایشان
محو می تواند شد و دعاوی کاذبه اهل باطل یا از قسم
اول است و سخافت قولشان در آن معقولات بر همگنان
واضح یا از قبیل ثانی و اقتران قولشان با اغراض فاسده
در آن لایح و آنچه از این قبیل باشد مفید علم نمی تواند
شد چنانکه متواترات اهل حق مفید علم می شود هر چند
جانانکه در صدد تحقیق بر نیامده باشند از هر طرف که
باشند حال آن مختفی باشد چه متواترات نسبت باشخاص
مختلف می تواند بود و بر انکار اهل باطل متواترات اهل
حق یا از جهت عدم محض و بحث است یا از جهت اغماض
عین و اخفای حق اگر گویند که اهل باطل نیز مثل این کلمات
می تواند گفت گفته خواهد شد که ممیز در میان حق و
باطل عقل سلیم و وجدان مستقیم است و بمفاد قوله تعالی
و لئن جاهدوا فینا لنهدینهم بر تتبع خبیر و منصف بصیر
حقیقت امر مشتبه نمی ماند و نظایر این بسیار است که بسبب
لسان مکابر دران دشوار و حقیقة الامر لا یخفی علی

اولی الابصار چنانکه مغالطات سوفسطائیه وانکار ایشان محسوسات
ومشاهدات را قابل اصغا نیست همچنین متواترات حق و
حقیقه لایق گوش دادن نه واما عدم حصول یقین برای
کفار ومنافقین از متواترات اهل دین پس بسبب فقد
شرط سوم نمیتواند شد   اخوند علیه الرحمه در حق
الیقین می فرماید که دلیل پیغمبری انحضرت انست که دعوی
نبوت نمود ومعجزات باهره بسیار بر طبق دعوی خود ظاهر
ساخت وهر دو متواتر است اما دعوای پیغمبری پس همه ارباب
ملل ونحل قایل اند که او دعوای پیغمبری کرد واما معجزه پس
معجزات انحضرت زیاده از حد احصاست بلکه جمیع اقوال افعال
واخلاق انحضرت معجزه بود ومعجزات انحضرت دو نوع است
اول قران مجید است وان متواترین معجزات انحضرت است
که تا روز قیامت باقی است اقول کلام ما اینجا در دو مقام
واقع میشود اول در تواتر ان ودوم در وجوه اعجاز آن
مقام اول پس بدانکه اتفاق کرده اند جمیع فرق اسلام برانکه
ما بین الدفتین ماعدای عنوانات کلام مجید است وزیادتی
دران واقع نشده واکثر انکار نقصان نیز کرده اند ولکن
روایات کثیره فریقین خصوصا روایات شیعه دلالت بر

وقوع نقصان دارد وکیفما کان انچه موجود است بلاشبه
کلام منزل من الله است ومسلمانان خلفا عن سلف در
هر طبقه اهتمام تمام در نقل وحفظ وضبط ان بکتابت و
عن ظهر القلب نموده اند بحیثیکه مجال شك واشتباه
دران نیست مکرر در صدر اول اثبات تواتر بر طریقه اهل
سنت مشکلست ولیکن اثبات تواتر بدون تساوی طبقات غیر
متصور دیبا بر طریقه اهل حق سهل است اما بیان ایراد
پس باین نحو است که از کلام مخالفین مفهوم میشود که صحابه
اختلاف کردند در خصوص مصاحف پس تزییف وتوهین
میکرد یکی مر دیگری را واکثر مصاحف اینها باهم اختلاف نمیداشت
بعض اینها انکار مصحف بعض دیگر میکردند واز جمله متواترات
است که عثمان مصحف ابن مسعود را سوزانید وابن مسعود
گفت که اگر مالك میشدم انچه را اینها مالك ان هستند می
کردم بمصحف ایشان انچه ایشان بمصحف من کردند وروایت
کرده اند که عمر قران را در مصحفی وضع کرد وان مصحف در نزد
حفصه بود پس ابن عمر انرا بسوی عثمان فرستاد واو حکم داد
بسوزانیدن ان باندیشه انکه اختلاف در قران راه یابد
وقاضی عبد الجبار معتزلی احراق مصاحف را تسلیم نموده

در دفع طعن امامیه می گوید که این امر مستلزم استخفاف نبوده
بلکه مثل تخریب مسجد ضرار بود که آنحضرت رسول ص بظهور
رسانید و سید مرتضی رضی الله عنه در شافی گفته که در
میان هر دو امر تفاوت بسیار است که مسجد مسجد نمیشود
مگر باعتبار قصد بانی بنا وقتیکه برای رضای الهی آنرا بر
نماز گذاران وقف نکند مثل سایر املاک او خواهد بود
وچون ارباب مسجد موصوف قصد قربت نداشتند بلکه
غرض فاسد ایشانرا باعث بر بنای آن گردیده بود آن مسجد
شرعی نبود پس هدم او حرجی نداشت و کلام الهی که موقر و
محترم است مابین دفتین مصاحف موجود بوده پس
حفاظت آن از اسباب استخفاف و ابتذال لازم بوده پس چگونه
یکی را بر دیگری قیاس توان کرد کیما کان روایت کرده
اند که عمر در وقتی که تالیف مصحف می کرد یک آیه و دو آیه
در نزد وی می آوردند پس اگر می شناخت آنرا در مصحف
خود ثبت می کرد والا اگر راوی ثقه و معتمد می بود قبول می
کرد و اگر نه بینه عدول از وی طلبید پس در هنگامیکه گوا
هان می آورد قبول می کرد و این همه در تواتر قرآن قادح
است و علمای فریقین برای دفع این ایرادات توجیهات بکار

برده اند

برده اند و گفته اند که قرآن مجید در عهد کرامت مهد رسول
خدا ص و ابی بکر و عمر و عثمان مجتمع گردید و حفاظ آنرا یاد
گرفته بودند و پیوسته همت مسلمانان چه در زمان نبوی
وچه در غیر آن بحفظ و ضبط و نسخ و قراءت و تلاوت
آن مصروف بوده و عادت جاری نیست بآنکه اینچنین اهتمام
تام در آن از سایر تا مرئی ظهور رسد بحد تواتر و اصل آنکه
روایات مذکوره بعض از اخبار آحاد است که معارض
دلیل قطعی نمی تواند شد و بعض از ماول است بآنکه
اختلافیکه در میان مصاحف بود اختلاف احرف سبعه
داشت نه اختلافیکه از قرآن مجید خارج باشد و احادیث
کثیره از کتب فریقین دلالت دارد برآنکه اختلاف احرف
سبعه از جانب خداوند عالم بود قال النبی ص ان القرآن انزل
علی سبعة احرف کلها شاف و کاف و این روایت در میان
عامه مشهور و در اکثر کتب شان مسطور است و صاحب
وحکایت اتقان از بیست و یک صحابی این روایت را نقل کرده گفته
است که ابو عبیده تصریح کرده است بتواتر آن و ابو علی در
مسند خود آورده که عثمان بر منبر گفت که هر کسیکه حدیث
شریف نزول قرآن بر سبعه احرف شنیده باشد و بعضهم

و ادای شهادت نماید پس جمع کثیر که شمارشان نتوان کرد
برخواستند و گواهی بآن دادند و در صحیحین حدیث
ابن عباس ذکر کرده که جبرئیل بر من قرآن مجید را بر یک
حرف املا کرد پس مراجعت کردم و بار دگر عرض
نمودم و زیادتی را خواستم و خداوند عالم زیادتی می فرمود
تا آنکه نوبت بهفت حرف رسید و در تفسیر صافی بطریق
خاص از کتاب خصال باسناد او از عیسی بن عبد الله هاشمی
از آبای او از رسول خدا ص روایت نموده که جبرئیل از جانب
پروردگار جلیل وحی آورد بمن که خدا اینهم امر می فرماید
که قرآن را بر   حرف بخوان عرض کردم پروردگارا
وسعت ده بر امت من پس او فرمود که بخوان قرآن را بر هفت
حرف بعد آن گفته که از این روایات اختلاف لغات مستفاد
میشود چنانکه ابن اثیر در نهایه گفته است که مراد بحرف لغت
است یعنی قرآن نازل شد بر هفت لغت از لغات عرب
یعنی آن لغات متفرق است در قرآن مجید پس بعض آن بلغت
قریش است و بعض آن بلغت هذیل و بعض دیگر بلغت هوازن
و بعض بلغت یمن سیوطی می گوید و مما یبین ذلک قول ابن
مسعود انی قد سمعت القراء فوجدتهم متقاربین فاقرؤا و

کما علمتم انما هو کقول احدکم هلم و تعال و اقبل و در مجمع البیان
فرموده گفته اند که مراد از احرف اختلاف لغات است از آنچه
معنی بمی دهد حکمی را در تحلیل و تحریم مثل هلم و تعال و اقبل
گفته اند که در بدو اسلام مخیر بودند که بهر بخوان اعاء
سبعه خواهند بخوانند بعد از آن اجماع کردند بر یکی از آن
فصار ما اجمعوا علیه مانعا مما اعرضوا عنه   وهو کما تری
و در مجمع البحرین از بعض از آنها نقل نموده که سبعه احرف وجوه
قراءت است که اختیار کرده اند از قراء و لکن اکثر آنها انکار این
معنی نموده اند و گفته اند که این اختلاف قراء سبعه نیست
ابو شامه گوید که گمان کردند قومی که قراءت سبعه موجوده
در این زمان از سبعه احرف مراد است و آن خلاف اجماع
اهل علم است و این گمان صادر نشده است مگر از بعض اهل
جهل و بکی گفته است هر کس که گمان کرده است که قراءت
این قاریان مثل نافع و عاصم همین معنی سبعه احرف است
که در حدیث وارد است غلط عظیمی کرده پس بنا بر این مراد
اختلاف لغات است که بحسب تجویز الله و رسوله توسعة علی
العباد در قرآن واقع شده و آن منافی تواتر لغت موجوده
نیست لکن در بعض روایات ما انکار سبعة احرف شده

پس در صحیح فضیل بن یسار آمده است که گفتم بخدمت حضرت
صادق علیه السلام بدرستیکه مردم می گویند که قرآن بر هفت حرف
نازل شده فرمود دروغ می گویند دشمنان خدا ولکن نازل
شده است بر حرف واحد و در روایت زراره حضرت
امام محمد باقر علیه السلام آمده ان القرآن واحد ولکن
الاختلاف یجیء من قبل الرواة و بعد التنزل معنی حرف
آن نیست که مردم فهمیده اند چه در بعض اخبار بتفسیر آن
بر نهج دیگر وارد گردیده چنانکه از حضرت امیر المؤمنین ع
منقول است که حق تعالی نازل فرمود قرآن را بر هفت قسم
که هر قسمی از آن کافی و شافی است امر است و زجر و ترغیب
و ترهیب و مثل است و جدل و قصص و مثل آن در کتب
علمیه نیز آمده روی البیهقی عن ابن مسعود کان الکتاب
الاول ینزل من باب واحد علی حرف واحد و نزل القرآن
علی سبعة احرف زجر و امر و حلال و حرام و محکم و متشابه
و امثال و از روایت منقوله از حضرت امام جعفر صادق ع
مستفاد می شود که احرف اشاره است بسوی بطون قرآن
و تأویلات آن ولکن این معنی از سیاق روایات مشهوره
جداست و باهم منافاتی ندارد لجواز تعدد المعنی والوجوه

المراد

المراد من الاحرف سیوطی در تحبیر در تفسیر سبعة احرف پانزده
قول عامه ذکر کرده پانزدهم آن اینست که مراد هفت علم است
و بعضی از اهل سنت معانی سبعة احرف را تا به چهار رسانیده
اند و از چندین روایات وقوع تحریف بتبدیل و نقصان
در قرآن مفهوم می شود ولکن ابن بابویه در رساله اعتقادات
خود نوشته بدرستیکه قرآنی که نازل شده بر رسول خدا ص
همین قرآنست که ما بین دفتین در دست مردم موجود
است هیچ چیز از این زیاده نبود و نزد اهل سنت مجموع
آن یک صد و چهارده سوره است و نزد ما ضحی و الم
نشرح سوره واحده است و لایلاف و الم تر کیف سوره
واحده و انفال و توبه سوره واحده و هر که نسبت کرد
بما نقصان قرآن را دروغ گفته و اینکه ثواب سوره
های قرآنیه و ثواب ختم قرآن و امثال آن از ائمه اطهار
جاری علیهم الصلوة والسلام فی کل حین و اوان مروی
گشته همه تصدیق قول ما میکند انتهی کلامه ملخصا و مولانا
الطبرسی در مجمع البیان فرموده اما الزیادة فیه فمجمع علی
بطلانها و اما النقصان فقد روی قوم من اصحابنا و قوم
من حشویة العامة ان فی القرآن تغیرا و نقصا والصحیح

من مذهب اصحابنا خلافه وهو الذی نصره المرتضی قدس
الله روحه واستوفی الکلام فیه غایة الاستیفاء بدانکه قرائت
مصحف موجود کما صح به غیر واحد من الاعلام من الخاص
والعام محل کلام نیست ونفی زیادتی متفق علیه اهل اسلام
است وشکی در آن گنجایش ندارد که از غایت وضوح از
جمله ضروریات دین محسوب است اما تغییر پس در
اعراب وتبدیل بعض احرف و نقصان بعض کلمات
وآیات و مخالفت ترتیب در جمع وتالیف آیات پس
از سور وآیات متعدده قریب یقین لازم میگردد وانکار آن ر
بالمره بسبب تکثر اخبار از طرفین وتواتر معنوی آن مشکل
است و فضل فضلا فی ذلک الوالد العلام فی عماد الاسلام
من شاء فلیرجع الیه وقال فی صوارم الالهیات هیچ یک
از علمای اثنا عشریه بزیادتی احدی از احاد امامیه قایل نشده
که در قرآن مجید زیاده از آنچه قرائت ملحق کردیده
اما نقصان پس از آن اختلافی است بسیاری از علما انکار
آن نموده اند وبعضی قایل به نقصان و تحریف فی الجمله
هستند تبیین این اجمال آنکه تغییر ونقصان در قرآن
منحصر در چهار چیز است یکی تبدیل لفظی بلفظ اخر مثل آنکه

گفته شو

گفته می شود بجای کنتم خیر امة بوده لیکن بعضی از اعدای اهل
بیت آن را تبدیل نموده اند دوم آنکه قرآن بهر دو وجه
نازل شده لیکن اینها بنابر بعضی از غراض فاسده خود
یکی را منع کرده منحصر در قرائت دومی ساخته اند
سوم آنکه زیادتی داشته باشد لیکن مخالفین آن را
حذف نموده اند چنانکه گفته اند که قول حق تعالی چنین
بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی علی الایه پس لفظ
علی را ساقط کردند چهارم اینکه از جمله سبعه احرف که
قرآن بر آن نازل شده هر دو قسم بوده لیکن چون ز
زیادتی برای اینها مضر بوده آن را موقوف ساختند ولا
یقدح ذلک فی تواتر الموجود منه   امر ثانی یعنی
سهولت اثبات تواتر قرآن مجید و مصحف حمید بنابر
طریقه اهل حق پس از این راه است که زمان ائمه اثنی
عشر علیهم الصلوة والسلام امتداد کشید واز سیرت
وعمل حضرات در این مدت متطاول که محو تصدیق و
تسلیم قرائت ما فی الدفتین امری دیگر بظهور نه پیوسته
بلکه در کتابت وتلاوت واظهار فضل وکرامت بیان
فضایل ومثوبات سورها وآیات ومقام احتیاج

بوحضام واسناد بر احکام واحد مدار کار براین مصاحف
بوده و تعویل و اعتماد بران نموده است و لم ینقل الولاة
عنهم و نقلة الاثار منهم صلوات الله علیهم کانوا متفقین
مجتمعین علی نقل ذلک از انجمله است آنچه از حضرت صادق ع
ماثور است که فرمودند هذا القرآن فیه منار الهدی
و مصابیح الدجی یعنی در این قرآن انوار هدایت و چراغهای
دور کننده تاریکی ضلالت و غوایت روشن است و
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست در هنگامیکه فتنه
ها بر شما ملتبس شود مانند پارههای شب تاریک
رجوع کنید بقرآن که شفاعت کننده مقبول الشفاعة
است هر کس که از پیش نهد آنرا او را براه جنت می برد
و در رساله حضرت ابی الحسن الثالث اعنی حضرت امام
علی نقی ع که بطرف شیعیان فرستاده وارد است قد اجتمعت
الامة قاطبة علی ان القرآن حق لا ریب فیه و نیز فرموده
و القرآن حق لا اختلاف بینهم فی تنزیله و تصدیقه
فاذا شهد القرآن بتصدیق خبر و تحقیقه فانکر الخبر طائفة
من الامة لزمهم الاقرار به ضرورة حیث اجمعوا فی الاصل
علی تصدیق الکتاب فی تنزیله فهی ان جحدت و انکرت له

فیهما

فیهما الخروج عن الملة یعنی اتفاق کرده اند کافه امت آن
رسول خدا ام که قرآن حق است که شک و ریبی در آن نمی
گنجد و خلافی نیست در آنها در تنزیل و تصدیق آن پس
هرگاه قرآن گواهی دهد براستی و درستی حدیثی و آن
خبر را جمعی از امت انکار کنند لازم خواهد آمد اقرار ایشان
بآن بالضرورة چرا که بر اصل آنکه قرآن است اعتقاد
و یقین دارند پس اگر اقرار بر آن نخواهند کرد لازم
خواهد شد بر آن خروج از ملت اسلام و اخبار عرض
احادیث مشکوکه بر قرآن بسیار است و از آن لایح میشود
که قرآن مجید معیار صدق و کذب آن اخبار است و
اگر ریبی در آن می بود بر عرض آن عیب می شد بالجملة
قد تعاضدت کلماتهم و تواترت روایاتهم علی هذا المعنی
بحیث لا یشک فیه و لا ریب یعتریه و اذا ثبت اعتماد الائمة
علیهم السلام علی ذلک و استنادهم و رکونهم الیه فقد زال
احتمال الزیادة و الالحاق و توهم الاختلال و قولهم و
تقریرهم و فعلهم حجة بالاتفاق فنعم الوفاق و مثل این
تقریر برای اهل سنت میسر نیست و لکن امر عجیب و
نقل غریب است که بعض موالفین از معاصرین شیخ حر

عاملی تواتر قرآن را مسلم نداشته باشد بلکه در ابتدای
تفسیر خود فصل اول را برای اثبات عدم تواتر قرآن
معقود ساخته و بانکار صحت وی پرداخته و باعث شده
است او را بر این امر مکرم ملا او بطریقه اخباریین و اعراض
از جماعات علمای دین و اغماض عما استشهد افاضل الحق و
الیقین و شیخ محدث محمد بن الحسن الحر العاملی رساله
مفرده در رد او نوشته و هر چند ذکر چنین اقوال شاذه
که خارق اجماع باشد و تعرض بآن حاجت نداشت لکن
دفعا للالتباس بذکر آن پرداختیم بدانکه شیخ مذکور با
آنکه رئیس اخباریین است و در طعن باجماع علی ما هو دأب
الاخباریین کوتاهی نکرده لکن بسبب وضوح امر در رد
معاصر خود درین مقام دست بدامن اجماع زده پس گفته
است که اول دلیل آنست که جمیع مسلمانان از شیعه و سنی
اتفاق کرده اند بر تواتر این قرآن و دخول معصوم را
در آن شناختیم پس حجت بوده باشد لورود النصوص
الکثیره الموافقه لهذا الاجماع تا اینجا مراعاة لمذهبه حجت
اجماع را منسوب بورود احادیث نموده با آنکه اجماع
بر تقدیر بیکار است کما قال الوافی رد اهل الاصول مع

ان

ان ردهم مردود عند الفحول والاجماع المحقق حجة متصلة
کاشفة عن قول آل الرسول و لکن برین هم اکتفا نکرده
است و ایضا فان علما الفریقین قد صرحوا بذلک ولم
یصرح احد منهم بخلافه فیما علمنا اصلا سوی المعاصر و
شیخه و قد انقرض الخلاف بموتهما ولکن لم یکن معتبرا
لکونهما معلومی النسب فتعین کون قول المعصوم
مع اقوال الباقین لعدم انحصارهم و قد نقل الاجماع
هنا جماعة من الاجلاء الاعلام والاجماع المنقول بخبر
الواحد حجة کما تقرر فی الاصول ولو تنزلنا من ثبوت
الاجماع فالشهرة کافیة فی وجوب المصیر الیها و ترک النا
در الذی لیس بمشهور کما هو مامور به فی حدیث الجمع
بین الاحادیث بل قد نقل هذا الاجماع المعصوم مولانا
ابو الحسن علی بن محمد الهادی ع و حکم بصحته کما یاتی فی
رسالته رواها بعض ثقات علمائنا انتهی اعلی الله نفسه و درین
هم اینجا ذکر نموده از کتب اصول که منکر آن بوده نوشته
است و بسبب عدم انس بآن محل سوق این ادله و آن
غیر محل آن امتیاز نداده زیرا که حجیت شهرت و اجماع
منقول در کتب اصول بمقام ادله فقهیه فرعیه مذکور

میشود و در اینجا کلام در ادله اصول اعتقادات وان
بالاتفاق مستند علی دلیل قطعی است پس این وجوه ظنیه
بچه کار خواهد آمد و از اینجا واضح گردید که اخبار احادیث
متمسک این حکم نمیتوانند شد فلا ینفعه اذن الاسناد الی
بما رواه بعض الثقات مکرر بنابر رد بر اخباری که مثل
ایشان باشد و لکن چون اخبار تحریف هم در میانست
و دلالت اخبار عدم تحریف نقیضه که از مرجحات منصوص
است منظور شیخ مر این اخبار چه جواب خواهد بود
معهذا درین صورت حکایت اجماع منقول و عدم قدح
خلاف معلوم النسب دون مجهول النسب بکار خواهد
بود زیرا که استدلال بان نه در مقابل اخباریین زیبا
است لعدم تسلیمهم ایاه فانه در مقابل اصولیین لان
مسالة الفروع لا اصول الاعتقاد فالاستدلال بذلك
علی التقادیر واضح الفساد بالجملة کلام شیخ محقق در غایت
خلط و اضطراب واقعست کما لا یخفی علی اولی الالباب
و کیفما کان حجت درین مقام اجماع قطعی و تواتر یقینی
بود است نه این امور ظنیه و از اینجا است که خود هم تواتر
قران اعتراف نموده و ضروری دین پنداشته فلقد

ماذکره

ماذکره قبل ذلك انما ذکره لیکون من المویدات وان
لم یباعد ظاهر العبارات قال السید المرتضی علی ما نقل عنه
فی مجمع البیان ان العلم بصحة القران کالعلم بالبلدان و
الحوادث الکبار والوقایع العظام المشهورة واشعار العرب العظام
المسطورة فان العنایة اشتدت والدواعی توفرت علی
نقله وبلغت الی حد لم یبلغ الیه فیما ذکرناه لان القران
معجزة النبوة ومأخذ العلوم الشرعیة والاحکام الدینیة
وعلماء المسلمین قد بلغوا فی حفظه وعنایته الغایة حتی
عرفوا کل شیء فیه من اعرابه وقراءته وحروفه وآیاته
فکیف یجوز ان یکون مغیرا او منقوصا مع العنایة الصادقة
والضبط الشدید وشیخ صدوق در رساله مذکوره گفته است
که هر کس که تتبع اخبار و تفحص تواریخ و آثار نموده بعلم
یقینی میداند که قران در غایت تواتر و اعلی د
رجات تواتر بوده و الاف صحابه حفظ و نقل می کردند
آن او در عهد رسول خدا مجموع مولف بوده انتهی ملخص
کلامه و اما آنچه معاصرش گفته است که در احادیث بسیار
وارد شده که آنچه در امتهای پیشین واقع شده مثل آن
در این امت نیز واقع خواهد بود شد پس عمومی بیش نیست

وما من عام الا وقد خص پس هرگاه تواتر قرآن باجماع اهل
اسلام ثابت باشد پس مثل این روایات قدح در آن نمی
توان کرد با آنکه تخلف ابن عمومر در مواضع عدیده ثابت
است وبما ثلث عن کل وجه ظاهر المنع پس احتجاج بان
بی وجه است بالجمله در قرائت مصحف موجود بسوره وجمله
شکی وریبی نیست وهم چنین در تواتر قراءات سبعه مشهوره
دون الثلث تتمة العشرة بل قال اکثرهم الهنا ایضا کذلک
دون الشواذ واما تکلم در تواتر آن بسبب منقول بودن
آن در کتب روایات واخبار احاد مشهوره کما اتفق لبعض
العلماء الامجاد چنانکه جناب سید محمد با فرزندش در مطالع
الانوار گفته ظاهر است که اتصال سند قرا بحضرت رسالت
پناه صلعم ثابت نیست بلکه ظاهر است که اختلافات ایشان از
جانب نفس ایشان بوده زیرا که از اهل لسان بوده‌اند و
بحسب فهم خود قراءت برای خود معین میکرده‌اند و
اگر سندشان بحضرت متصل می‌بود چنانکه نقل کرده
اند خلاف نمیان تشنیع می‌کردید و چرا یکی در صحت قراءت
دیگری قدح میکردید و چرا یکی در صحت با آنکه روات
شان مجروح اند واعتماد بر ایشان نمی توان کرد معهذا در

اکثر

اکثر جاها قراءت مزبوره را در مقابل قراءت اهلبیت ع
قرار می دهند قال السید نعمة الله الجزائری ان کتب
القراءة والتفسیر مشحونة من قولهم قرأ حفص وعاصم
کذا وفی قراءة علی بن ابی طالب واهل البیت کذا بل ربما
قالوا وفی قراءة رسول الله کذا کما یظهر من الاختلاف
المذکور فی قراءة غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
واو در آخر کتاب اصول کافی بسند خود از معلی بن
خنیس روایت کرده که ما بخدمت حضرت امام جعفر
صادق ع حاضر بودیم و ربیعة الرأی از علمای اهل سنت
همراه ما بود پس ذکر قرآن بمیان آوردیم پس آن حضرت
فرمود که اگر ابن مسعود بر وفق قراءت ما نمیخواند
پس او گمراه بود ربیعه گفت گمراه بود حضرت گفت آری
گمراه بود پس تحقیق آنست که اگرچه روایات معنعنه
بطریق آحاد بدون ضمایم خارجه افاده علم یقینی نمیکند
لکن گاه است که با وصف تواتر برای اتصال سند و نظم
مستند اعتمادا علی وضوح الامر و تقلیلا للمؤنة باخبار
آحاد اکتفا مینمایند و آن در اتفاق و تواتر قادح نمیشود
کما فی الاجازات والمعجزات پس عمده آنچه در این مقام است

تتبع حال تواتر معلوم نیست و تکثر ناقلین در هر طبقه
نظر بمستندات خاصه و کم له من نظایر و از شیخ شهید
ثانی منقول است که بعض علمای محققین قراءت کتاب
مفرده در اسماء رجال برای نقل کنندگان این قراءت ها در
هر طبقه نوشته که انها از حد تواتر زیاده بوده اند پس قول
جناب سید رشتی که موجود در روایات کتب شان همین
است که راوی از ناصر قاری دو تا هستند پس هرگاه
حال تواتر نسبت بقراءت هفتگانه چنین شد پس چه گمان
تو خواهد بود در تتمه عشره تا تمام است و اختلاف قراء را
منسوب بانفس شان ساختن بعنوان اینکه انها مبدع و محدث
ان باشند خلاف تصریحات اکثر علمای فریقین
است بتواتر قراءت سبعه و بوده اعتماد علمائنا و اتفاقهم
علی قبولها مولینا الطبرسی در مجمع البیان می فرماید
که ظاهر از مذهب امامیه است که اجماع کرده اند بر جواز
قراءت متداوله بیان قاریان مگر انکه اختیار کرده اند
قراءتی را که قراء جایز داشته اند و کراهت نموده اند از
تجدید قراءت مفرده و جناب سید ممدوح خود هم فرموده
است ولکن لا ثمرة مهمة فی الفحص عن تواتر السبعة و عدمه

بر

بعد اتفاقهم علی جواز الاخذ بقراءة ایهم کان و انما الخلاف
فی قراءة الثلاثة و حمل این اجماع بر تجویز از حیث رخصت
چنانکه از کلام کاشانی مستفاد می شود بعید است و تخصیص
قراءت اهل بیت علیهم السلام بقراءت الی فرد کما ورد
فی روایة المعلی انه قال ابو عبد الله اما نحن فنقرء علی قراءة
ابی معارض اختلاف است با نکه در بعض کلمات انحصار در قراءت
هم مروی گشته و در بعض جاها هر دو قراءت را تجویز
فرموده اند بل ورد عنهم جواز القراءة بکل ما اختلف فیه
القراء کما ذکره فی مجمع البیان زیرا که فقها تصریح کرده
اند باینکه از قراءات سبعه عدول نمیتوان کرد لتواتر
ها و شذوذ غیرها و قرار دادن هر واحد برای خود
قراءتی را بحسب فهم خود می تواند بود که از راه ترجیح
و اولویت باشد نه ابطال قراءت دیگری کیف و
اگر چنین می بود ادعای تواتر و اجماع بر تصحیح ان با جمیع
صورت نمی بست و قراءت اهل بیت ع متبع است اگر
مقطوع به باشد و مخالف ان بلا شبهه گمراه است اما
انچه با خبار احاد مروی باشد جزم بان نمیتوان کرد و
معارضه متواتر و اجماعی بان نمیتوان نمود فان الاجماع

المحقق کالتواتر مفید للعلم اما آنکه جناب امیر المؤمنین ع
ابتدا لا بدین اهتمام بامر در جمع قرآن بخوف زیاده و
نقصان بعمل آوردند و اهل خلاف بآن اعتنا نکردند
و آن نزد آنحضرت و عترت طاهرین محفوظ و مصون
از نظر ناظرین باقی ماند پس اگر آن قرآن و این قرآن
بجمیع وجوه موافق می بود مخفی داشتن آن بیکار می بود
و اگر مخالف بآن بود نظر ف تغییر درین قرآن ثابت
خواهد شد پس جواب آن این است که ما قطع نظر از
عدم تواتر این خبر او لا ما جزم نداریم باینکه قرآنیکه
در دست مردم است تمام آن قرآنست بلکه نقصان قرآن
بسبب اختلاف اقوال و کثرت روایات متواترة المعنی
فی الجمله خالی از رجحان نیست پس منافاتی بمطلوب ما
نخواهد داشت دیگر آنکه جمع قرآن چند مرتبه واقع
یکی در زمان رسول خدا ص و آن از کلام جمعی از مخالف
و موالف معلوم می شود و سیوطی در کتاب تحبیر فی
علم التفسیر نوشته که بخاری از قتاده روایت کرده گفت
سوال کردم از انس بن مالك که کدام کس در عهد کی مدت
عهد رسول خدا ص قرآن را جمع کرده بودند گفت چهار کس

که همه شان از انصار بودند ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید
بن ثابت و ابو زید و از روایت دیگر او نقل کرده که آن
حضرت فرمودند خذوا القرآن من اربعة من عبد الله
بن مسعود و سالم و معاذ و ابی بن کعب و بروایت دیگر
از ثابت از انس نقل کرده که پیغمبر خدا وفات یافت و
جمع نکرده بودند قرآن را مگر چهار نفر ابو الدردا و معاذ
بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید بعد از آن گفته است
که بقول انس تمسك جسته اند بعضی از ملاحده و حال
آنکه متمسکی برای ایشان در آن نیست چرا که حصر او بحسب
علم خود بوده بحسب واقع سلمنا لکن از جمع نکردن اکثر جمع
قرآن لازم نمی آید که بر سبیل توزیع هم حفظ جماعت
متفرقه باشد ولیس من شرط التواتر ان یحفظ کل فرد جمیعه
بل اذا حفظ الکل ولو بالتوزیع کفی و از قرطبی نقل کرده
که در روز یمامه هفتاد نفر از قراء قرآن مقتول گردیدند
و بهمین عدد در روز بیر معونه و جز این نیست که
انس تخصیص نمود چهار نفر را از جهت شدت تعلق
شان بقرآن مجید او لکونهم حاضرین فی ذهنه دون
غیرهم و قاضی باقلانی از تمسك ایشان بروایت مزبوره

هشتم وجه جواب داده من شاء التفصیل فلیرجع الی البحار
و دیگری جمع وصی بر حق چنانکه در چندین روایت آمده
که آنحضرت قسم خورده بود که ردا بر دوش نگیرد و
از خانه بیرون نیاید تا از جمع قران فارغ شود و در بعضی
روایات آمده یا علی اجمعه و تحفظه پس آنجناب باشارت
آنحضرت اهتمام در آن نمود بعد از آنکه جمع کرد بنزد
ایشان آورد و فرمود اینست آنچه بر محمد نازل شده و فرستاده
شده گفتند پیش آنچه پیش تست پس آنحضرت
برگشت و میگفت فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به
ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون دیگر جمعی که در زمان خلفای
جور واقع شده چنانکه بعضی نسبت بابی بکر می کنند
و بعضی بعمر و دیگر در زمان عثمان و چنان نیست
که منحصر در عثمان باشد والا احراق و اتلاف او مر مصاحف
سابقه را چه معنی می بود گویند هر گاه در جنگ مسیلمه
کذاب دوازده هزار صحابه حافظ قران کشته شدند
جمعی اجتماع کردند که عثمان قران را جمع کند پس او جمع
کرد و سیوطی از روایت زید بن ثابت در وجه جمع ابی بکر
مقتل اهل یمامه را و تحریک عمر خطاب را ذکر کرده محدث شیخ

حر در رساله اثبات تواتر گفته که روایات منقوله از طرق
اهلسنت در خصوص جمع قران متهافت و مختلف است
بعضی دلالت می کند بر آنکه قرآن مجید از عهد آنحضرت
مجموع و محفوظ بود و بعضی بر آنکه علی بن ابیطالب ع جمع قران
نموده و آن همین است که در دستها موجود است و بعضی
بر آنکه ابو بکر جمع کرده و بعضی آنکه عمر جمع نمود و بعضی بر آنکه
عثمان جمع کرده و بعضی بر آنکه جمع قران مکرر افتاده و کل
من جمعه انما نقل من رسول الله فلا ینافی التواتر با آنکه روا
یات عامه محل اعتماد نیست و در تواتر متواتر که برجوع
الی الوجدان و اخبار تلک الاعوان معلوم است قادح نمی
تواند بود و اعتماد خلفا بر روایت بعض دلالت نمی کند
بر انحصار علم آن در شهود مذکورین چه اکتفای ایشان
بروی جهلا منافی علم دیگران نمی تواند بود با آنکه فخر رازی
گفته است که آنچه در کیفیت جمع عمر نوشته اند که گواهان
طلب می کرد بر آنکه گواه عدل گواهی می داد قبول می کرد
کذب صریح است بلکه حضرت رسول خدا ص بنفس نفیس
خود جمع فرموده بود در بین مصاحف اختلاف بچند وجه
محتمل است کما مرت الاشارة الی بعضها من روایات السبقة

احرف وغیرها با انکه جمع ایات وجمع سوره ها باجتهاد نموده
اند ابن فارس گفته که جمع قران بر دو نحو واقع شده یکی
تالیف سوره ها پس ان امریست که صحابه ان متولی گشته بودند
و دیگر جمع ایات در سوره ها پس ان توقیفی است که پیغمبر
خدا خود متولی ان گشته کما اخبره به جبرئیل عن ربه سیوطی کما
گفته است که دلیل بر ان اختلاف مصاحف است در ترتیب
سوره ها پس بعضی از ایشان وفق ترتیب نزول جمع کردند
و امصحف علی بود که اولش اقرا باسم ربك بود بعد ان
مدثر بعد ان مزمل بعد ان تبت و بعد ان تکویر و هکذا
و در مصحف ابن مسعود اول سوره بقره بود بعد ان سوره
نسا و هکذا و چون مقصود اهم تواتر ایات موجوده
است بتغییر و قطعیه و مدلول روایت مذکوره و دیگر
روایات که دلالت بر تطرق تغییر دارد یا تغیر است به
تبدیل لفظی بلفظ دیگر از لغات سبعه احرف که خارج از
قران نیست کما حکی السیوطی عن ابی عبید وثعلب والزهری
ان المراد سبع لغات یا اسقاط بعض یا اختلال در ترتیب
و هر چند اهل سنت ترتیب ایات را توقیفی دانسته اند و
منسوب بحضرت نبوی میدانند لکن بعض روایات شان

برخلاف

برخلاف ان دلالت دارد سیوطی در تحبیر گفته است نعم یشکل
علی ذلك ما اخرجه ابو داود فی المصاحف باسناده عن عبد الله
بن الزبیر عن ابیه گفت اورد حارث بن خزیمه دو ایت را
از اخر سوره براءه پس گفت اشهد انی سمعتهما من رسول الله
صلعم و وعیتهما یعنی گواهی می دهم که من شنیدم این هردو بدله عینهما
را از رسول خدا پس عمر گفت وانا اشهد لقد سمعتهما
بعد ان گفت که اگر   می بود هر اینه سوره علیحده قرار
می دادم پس ببینید اخر سوره را از قران پس الحاق کنید
در اخر ان ابن حجر می گوید ظاهر هذا انهم کانوا یؤلفون
ایات السور باجتهادهم وسایر الاخبار تدل علی انهم لم یفعلوا
شیئا من ذلك الا بتوقیف سیوطی می گوید که معارض
است باین روایت روایت ابن ابی داود از طریق ابی العالیه
از ابی بن کعب که انها جمع کردند قران را پس هرگاه رسیدند
به اینکه در سوره براءة است ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم
بانهم قوم لا یفقهون گمان کردند که این اخر ما نزل است
پس ابی گفت ان رسول الله صلعم اقرانی بعد هذا ایتین
لقد جاءکم رسول الی اخر السورة و دلالت ندارد بر اینکه
اینها از ایات این قران کلام خدا نباشد فلا یخل بالمطلوب

و از جمله ادله عدم زیادت و النقصان در قرآن مجید اینست که آیات
و سور قرآنی است از سایر کلامها در فصاحت و بلاغت
و رسیدن آن در فصاحت باقصی الغایت که ماهران
فنون عربیت و علمای ادب و صاحبان فهم و سلیقه
در لغت عرب یقین می دانند که چنین کلامی از قوت
بشر بیرون است و تفصیلش عنقریب می آید پس اگر کلامی
دیگر ملحق بآن باشد هر اینه در نظم و نسق و اسلوب بهم
مرغوب اختلال راه می یافت و وجدان سلیم گواهی
بخلاف آن می دهد و لا یبلغ شأو خبر مع ان نزول المعجز
و وجوده الی الآن متواتر و لا یقدح هذا الکلام فی
المخصوصیات الجزئیه و اما امر ثانی بدانکه قرآن که کلامی
است مؤلف من الله مرکب از الفاظ و حروف و نقوش
داله بر آن هم مسمی است بقرآن تسمیه للدال باسم المدلول
کما قال الله عز و جل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ و
علم جبینست نه علم شخصی و تألیفات بر وجه اعجاز و تحدی
بوقوع آمده و فرستاده خداست بسوی نبی او و از
روایات عدیده مفهوم می شود که مجموع قرآن یکمرتبه
از لوح محفوظ در ماه رمضان به بیت المعمور در شب

قدر

قدر فرود آمده و از آنجا بتدریج در مدت بیست و سه
سال بر جناب رسالتمآب فرود آمده بعض افاضل گفته
اند که علم قرآن اجمالی بآن حضرت یکبار عطا فرموده و
از اینجهت می فرماید و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک
وحیه اما آنکه گفتیم که قرآن معجزه است پس بجهت آنست
که پیغمبر خدا تحدی کرد فصحا و بلغای عرب را با وجود
کثرت شان و شیوع فصاحت و بلاغت در ایشان از معارضه
قرآن عاجز شدند و حرب و مقاتله را اختیار کردند
چنانکه حق تعالی از عجز شان خبر داده جائیکه می فرماید
و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله
و در آیه دیگر می فرماید فأتوا بعشر سور من مثله و در
آیه دیگر قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل
هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا
و اگر شما در شکید از آنچه فرستادیم بر بنده خود پس بیاورید
یک سوره مثل این قرآن را و ایشان هم عاجز شدند و نتوانستند
که مثل یک سوره قصیر که زیاده بر سه آیت نیست بیاورند
و هر چند خدا اینهم مبالغه در آوردن ایشان کرد و گفت
اگر جمع شوند جن و انس و یک دیگر را یاری و معاونت

نتوانند آورد معارضه نکردند و اگر قادر می بودند بر
معارضه البته معارضه می کردند و اگر کسی گوید که احتمال
دارد که با وصف قدرت بر معارضه بجهت قلت التفات
و اشتغال بسیار بمهمات در صدد معارضه بر نیامده باشند
و یا معارضه کرده باشند بما نرسیده باشد خواهیم گفت
که این احتمالی است دور از کار زیرا که بمقام تحدی طبایع
بشری مجبولست بر صرف همت بر آن و حمیت همه آن
مقتضی مزید اهتمام است بآن و دفع خصم ما صعب وجوه
با وصف قدرت بر دفع آن با سهل وجهی کار هیچ عاقلی نیست
پس با این همه عدم اتیان بمثل دلیل است بر عجز و احتمال
وجود معارض و عدم نقل با وصف توفر دواعی بر
نقل و حکایت و اذاعت چنین روایت لایق اصغا نیست
و چونکه فصاحت و بلاغت در آن وقت در میانه عرب
شایع بود حجت بر ایشان تمام گردیده و از همین جاست که
در هر زمانی که پیغمبری مبعوث میباشد غالب معجزه
از جنس آن فنی می بود که در آن زمان زیاده تر شایع سکون
بود لیتم الحجة بها علیهم بذلک اتم والالزام اعظم ثقة الاسلام
محمد بن یعقوب کلینی در کافی بسند خود از ابو یعقوب
بغدادی

بغدادی روایت کرده که ابن سکیت از ابو الحسن اعنی حضرت
امام موسی کاظم ع پرسید که چرا حق تعالی معجزه موسی بن
عمران و عیسی بن مریم و محمد صلی الله علیه و آله را مختلف
ساخت آنحضرت فرمود که هر گاه موسی مبعوث شد در آن
زمان سحر در میان امت او شایع بود پس داد خدا پیغمبر
با و از نزد خود چیزی را که مثل آن از طاقت شان بیرون
بود و سحر و جادوی ایشان را باطل می ساخت تا حجت بر ایشان
ثابت گردد و فرستاد عیسی را در وقتی که امراض و
زمانت در آن وقت بسیار ظاهر می گردید و مردم بسیار
محتاج بطب می گردیدند پس بخشید از نزد خود با و
چیزی را که مثل آن از اطبای آن زمان و حاذقان آن
اوان صورت نمی گرفت پس زنده کرد مرده گان را و
شفا داد کور مادرزاد و مبروص را باذن خدای عز
و جل و حجت با این سبب بر ایشان تمام گردید و بعد از آنکه
فرستاد محمد صلی الله علیه و آله را در وقتی که غالب بر اهل
عصر آنحضرت خطب و شعر و کلام بود که فصاحت و
بلاغت آن را مایه افتخار و مباهات خود می ساختند
پس خدا پیغمبر کرامت فرمود او را از مواعظ و نصایح و

احکام ازین دخود چنین برای که باطل ساختن قول انها را و
محبت آنحضرت تمام تر گردید و آخوند مجلسی علیه الرحمه
بعد ذکر مضمون این روایت گفته است و در زمانی که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مبعوث گردید در
میان عرب مدار کار بر فن فصاحت و بلاغت بود و
اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می آوردند و بر خانه کعبه می
آویختند و بان فخر می کردند حضرت در آن وقت قرآن
مجید را آورد و تحدی نمود و فرمود که اگر در پیغمبری
من شک دارید مثل این قرآن را بیاورید و ایشان عاجز
شدند و نتوانستند پس فرمود که سوره از مثل این قرآن
بیاورید و نتوانستند و ایشان متوجه شدند و اتفاق
کردند و مثل سوره کوچکی بیاورند با آن حرصی که در
تکذیب آنحضرت داشتند و ارتکاب جنگهای عظیم و کشته
شدن و اسیر شدن کردند و بعضی از ایشان خواسته بودند
بیاورند اگر قادر می بودند البته می آوردند با وفور
فصحا در میان عرب و علما و دانایان در میان اهل کتاب
و در زمانهای بعد از آن تا حال با آنکه در همه اعصار
دشمنان آنحضرت اضعاف دوستان آنحضرت بودند و

بیاورند

و نیاوردند و نتوانستند آوردن پس معلوم شد که از جنس فعل
بشر نیست بلکه فعل خالق عالم است اگر آنحضرت پیغمبر نبود
حق تعالی چنین امری بر زبان او جاری نمی کرد و الا اغرا
بکذب و دروغ و اضلال خلق و انواع قبایح لازم می آید
و آن قبیح است و بر حق تعالی اتیان بقبیح محال داما وجه اعجاز
قرآن پس در میان علمای اسلام در بیان آن خلاف
واقع است محقق در تجرید می فرماید و اعجاز القرآن قیل
الفصاحة و قیل لاسلوبه و فصاحته و قیل للصرفة و الکل
محتمل علامه قوشچی در شرح می گوید که جمهور علما بر آنند
که اعجاز قرآن بواسطه بودن آنست در اعلای طبقه
فصاحت و اقصای مرتبه بلاغت بر وجهی که شناخته
اند آنرا فصحای عرب بسلیقه خود و بممارست علمای عربیت
در فن معانی و بیان و علم بدیع و انواع قواعد نحو یقین
کرده اند که اگر همه ها متفق می شوند قادر بر معارضه
آن نخواهند شد و مراد مصنف از فصاحت معنی عام
است از فصاحت اصطلاحیه و معنی بلاغت و اطلاقها
علی هذا المعنی شایع و بعض معتزله می گویند که اعجاز قرآن
بجهت اسلوب غریب و نظم عجیب است که کلام عرب

واهل ادب در اشعار و رسایل و خطب هرگز نمی ماند و قاضی
باقلانی و امام الحرمین گفته که وجه اعجاز اجتماع هر دو
فصاحت و حسن اسلوب وصف است و هر واحد در اعجاز
بتنهای کافی نیست بشبهه انکه بعضی ادعا کرده اند که کلام
اعاظم بلغا در اشعار و خطب از جزالت قران الخطاطی
ندارد که باب توهم معارضه مسدود شود و بعضی کمان
کرده اند که نظم بعض کلام رکیک ما نا است بنظم کلام
الهی مثل ترهات مسیلمه کذاب علیه اللعنة والعذاب
حیث قال الفیل ما الفیل وما ادریك ما الفیل له ذنب
وبیل وخرطوم طویل اقول وهذا کله من الاوهام الفاسدة
والوساوس الکاسدة این الثریا من الثری واین النعامة
من الکرکی کما لا یخفی علی اولی النهی ممن له ذوق الفصاحة
وانس بکلام اهل البراعة چه نسبت خاك را با عالم پاك
و نظام و اکثر معتزله و سید مرتضی علیه الرحمة اعجاز قران
را از جهت صرفه قرار داده اند و مراد است که حق تعالی همت
های طرف مقابل را که تحدی کرده شده اند از معارضه
با انکه قدرت بران داشتند صرف نمود و ایشان را از این
اراده باز داشت و قول بصرفه خواه بسبب فتح درهنگام

فقد

فقد ایشان بمعارض باشند و خواه سلب داعی و اراده
و خواه سلب علومی که موقوف علیه ان بوده کما علیه السید
بعید است اگرچه در اثبات اعجاز کافی است ولکن الوجدان
السلیم حاکم بخلافه در کاکث قول ثانی و ثالث هم واضح
است و اخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین بعد نقل
دو قول اکتفا نموده می فرماید که در وجه اعجاز اختلاف
است که ایا از غایت فصاحت و بلاغت است یا از انکه هر
گاه اراده معارضه می کردند حق تعالی صرف قلوب و سد
اذهان ایشان می نمود که ایشان بمعارض نمی توانستند
و اگرچه اعجاز بهر دو وجه حاصل می شود لکن حق است
که اعجاز ان بچندین وجوه بود اول از جهت فصاحت و
بلاغت و طلاوت که هر اعجمی که قران را می شنود اسلوب
ان از سخنان دیگر می فهمد و هر فقره از ان که در
میان کلام فصیحی واقع می شود مانند یعقوب در میانی
و لعلای بدخشانی می درخشد و جمیع فصحای عدنان و
بلغای قحطان اذعان بفصاحت و بلاغت ان نموده
اند و روایت کرده اند که هر که سخن بسیار فصیح بلیغی یا
شعر فصیحی می گفت برای مفاخرت بر خانه کعبه می اویخت

بر قحطان

چون آیه وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویا سماء اقلعی وغیض الماء
وقضی الامر واستوت علی الجودی نازل شد همه از بیم
رسوای در شب آمدند ونوشته های خود را برکرفتند
وپنهان کردند انتهی بعض کلامه وقوشچی می کوید
که فصحای عرب تعجب می کردند از حسن نظم وبلاغت
وسلاست وجزالت قران وبرقص در می آمدند وسر
های خود را حرکت می دادند در وقتیکه می شنیدند کویا
مذبوح را از جهت اجتماع صفات مزبوره وجناب والد
علامه در کتاب عماد الاسلام فرموده که تائید می کند
این معنی را روایت خرائج که ابن ابی العوجا وسه نفر
دیکر از فرقه دهریه در مکه معظمه اتفاق کردند برآنکه
هر واحد از ایشان ربع قرآن را معارضه نماید وباهم عهد
کردند که سال آینده ازین مهم برآیند پس هرکاه سال
کذشت وباهم کرد مجتمع شدند یکی از ایشان کفت که من از
اراده خود باز ماندم در وقتیکه دیدم قول او تعالی یا
ارض ابلعی ماءك ویا سماء اقلعی وغیض الماء ودیکری
کفت که هرکاه یافتم او را فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا از
معارضه مایوس شدم واهسته این سخنها با هم می کفتند

که ناکهان

که ناکهان حضرت صادق ع برسر ایشان کذشت پس رو بایشان
کرده این آیه را تلاوت فرموده قل لئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله پس ایشان مبهوت
شدند باز آخوند علیه الرحمه می فرماید از جهت
غرابت اسلوب که هرچند کسی تتبع کلام فصحا واشعار
وخطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب وشبیه باین
اسلوب غریب نمی یابد وجمیع بلغای آن زمان از غرابت
آن متعجب وحیران بودند ومؤید این است آنچه در عیون
اخبار الرضا ع مرویست ذکر القرآن یوما فعظم الحجة
فیه والمعجزة فی نظمه جناب والد مرحوم در عماد
الاسلام بعد نقل این روایت فرموده که درین قول
آنحضرت اشاره است بآنکه نظم در اعجاز فی الجمله مدخلیت
دارد عدم اختلاف چنانکه حق تعالی فرموده است
ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
یعنی اکر قرآن از نزد غیر خدا می بود هر آینه می یافتند
در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر هرکاه کلامی باین
طول صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض واختلاف
بسیار نباشد از دو جهت یکی از جهت اختلاف حکم ومضمون

خصوصا وقتیکه انشا کننده این سخن صاحب خط و سواد نباشد
و دیگران آیه آیه و سوره سوره نویسند و اکثر نویسندگان
منافقان و دشمنان او باشند   در حقیقت اختلاف
در قرآن مجید نیست اگرچه زنادقه بسبب سوء فهم خود
در آن شبهات کرده اند لکن عند التامل جواب همه آن
واضح است در احتجاج طبرسی ماثور است که یکی از زنا
دقه در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد
و بان حضرت گفت که اگر نه آن می بود که در قرآن
اختلاف و تناقض است هر آینه داخل دین شدم در دین
شما پس از حضرت پرسید که کجاست اختلاف و تناقض
گفت در یک جا می فرماید نسوا الله فنسیهم و در جای
دیگر می فرماید و ما کان ربک نسیا آنحضرت فرمود
معنی نسوا الله است که فراموش کردند ایشان در دار دنیا
عمل خیر را یعنی عمل نکردند بطاعت او پس حق تعالی
فراموش کرد ایشان را در آخرت یعنی ثواب را از
برای ایشان قرار نداد اما قوله و ما کان ربک
نسیا پس معنی آن اینست که پروردگار نیست از آنانکه
سهو و نسیان و غفلت و صفات نقصان ایشان را عارض

میشود

میشود بلکه اوست دانا بهمه امور و یاد دارنده همه اشیا
حاصل کلام معجز نظام است که نسیانی که از او تعالی منفی
است بمعنی سهو و غفلت است و البته حق تعالی از چنین
صفات نقص منزه و مبرا است و نسیان مثبت بمعنی
سهو نیست بلکه بمعنی ترک ثواب است چنانکه نسیان
منسوب بسوی کفره و فسقه درین آیه بمعنی ترک
عمل خیر است و الا جای مواخذه نمی بود و این معنی
هم برای لفظ نسیان در لغت عرب واقع است و مولا
قال و قد تقول العرب قد نسینا فلان فلا یذکرنا
ای انه لا یامرهم بخیر و لا یذکرهم به و این روایت طولانی
است و بر مضامین عالیه محتوی و لکن باندیشه طول
کلام از ذکر تمام آن باز ماندیم من شاء فلیرجع الی
الاحتجاج یا آخوند علیه الرحمه می فرماید دیگر اختلاف
در فصاحت زیرا که قصاید و خطبا افصح فصحا اگر یک
فقره اش فصیح است فقره دیگر فصیح نیست و اگر یک بیت
عالی است و دیگری واهی و اگر یک جزوش در و محقق
است جزو دیگر لهو و باطل و ترهات است و کلام ملک
از اول تا آخر همه در اعلای درجات بلاغت بوده

باشد وهمه بر حقایق ومعارف مشتمل باشد صادر نمیگردد
مگر از کسیکه هیچ گونه اختلاف در ذات وصفات وافعال
واحوالش نیست   از جهة اشتمال بر معارف
ربانی زیرا که در انوقت در میان عرب خصوصًا
اهل مکه علم بر طرف شده بود وانحضرت پیش از بعثت
با هیچ یک از علمای اهل کتاب وغیر ایشان معاشرت
نفرموده ومسافرت ببلاد دیگر بسیار ننموده که طلب علم
کند وانچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی
فکر کرده اند در هر سوره وایه باحسن وجوه بیان فرموده
وامری که مخالف عقل سلیم وافهام مستقیمه باشد در
مطلقا در ان نیست وببرکت انحضرت طایفهٔ عرب
که بعدم فهم علم وادب مشهور افاق بودند از ان وفور
علم ومحاسن اداب ومکارم اخلاق مغبوط ساکنان
سبع طباق گردیدند وعلمای جهان در اکتساب علم وایمان
محتاج بایشان شدند   از جهة اشتمال بر اداب
کریمه وشرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق انچه حکما
در سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف ان
بیان شده ودر شریعت قانونی چند برای انتظام احوال

عباد ورفع نزاع وفساد در معاملات ومناکحات ومعاشرت
وحدود واحکام وحلال وحرام مقرر گردانیده
که در هر باب هرچند علمای زمان وعقلای جهان
تفکر نمایند خدشه در ان نمیتوانند یافت ودر هیچ
امر قاعده بهتر از انچه در کلام معجز نظام الهی وشریعت
سید انام علیه واله السلام مقرر گردیده نمیتوانند
ساخت   اشتمال بر قصص انبیا واگر کسی بعقل خود
رجوع نماید میداند که این عظیم ترین معجزه نبی است
از جهت اشتمال بر قصص انبیای سابقه و
قرون ماضیه که در ان زمان مخصوص اهل کتاب
بوده ودیگران خصوصًا اهل مکه برانها اطلاع نبوده
وبنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب
خصوصًا اهل کتاب نتوانستند که تکذیب انحضرت
نمایند در هیچ خبری از اجزای ان قصهها وانچه مخالف
مشهور میان ایشان بود حقیقت از برای ایشان ظاهر
گردانید مانند کشتن وبردار کشیدن حضرت عیسی
علی نبینا علیه السلام وانچه در کتب ایشان بود وبرای
مصلحت مخفی میداشتند بر ایشان ثابت گردانید مانند

قصه سنگسار و حلال بودن گوشت شتر و غیر اینها
که بتفصیل در کتاب حیات القلوب ایراد نموده ام
از جهت خواص سور و آیات کریمه است که شفای جمیع
دردهای جسمانی و روحانی و دفع تسویلات نفسانی
و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی
و دشمنان اندرونی و بیرونی در آیات و سور قرآنی
هست و بتجارب صادقه معلوم گردیده و تأثیرات
قرآن مجید را در جلای قلوب و شفای صدور و ربط
بجناب مقدس ربانی و نجات از سورت مشتهیات
نفسانی زیاده از آن است که صاحب دلی انکار آن نماید
یا عاقلی را در آن مجال تاملی باشد   از جهت اشتمال
قرآن مجید است بر اخبار مغیبه که غیر حق تعالی را بآنها
اطلاعی نیست و آنها زیاده بر آنست که احصا توان
نمود و آنها بر دو قسم است اول آنست که در بسیاری
از آیات کریمه خبر داده است بآنچه کافران و منافقان
در خانه های خود می گفتند یا با یکدیگر راز و پنهان
مذکور می ساختند یا در خاطرهای خود می گذرانیدند
و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت می کردند

و اظهار

و اظهار ندامت و انابت می کردند و چون سخنی می گفتند
خائف می شدند و می گفتند در این ساعت جبرئیل بآن
حضرت خبر خواهد داد و از این نوع بسیار است و اکثر را
در حیات القلوب ذکر کرده ام دوم آنست که در بسیاری
از آیات کریمه خبر داده است بامور آینده که غیر خدا
را بآنها اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها مگر بوحی
و الهام مانند خبر دادن از عدم ایمان ابولهب و جمع
دیگر و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت
و چنان شد و تا حال پادشاهی در میان ایشان بهم
نرسیده و در شهر و دیار ذلیل ترین اهل روزگار
اند و بمذلت ایشان ملتزم شده و خبر دادن از فتح بلاد
برای اهل اسلام و خبر دادن از دخول مکه معظمه برای
عمره و از فتح مکه مشرفه و برگشتن حضرت بسوی آن بلاد
طیبه و خبر دادن از عصمت حضرت رسول از شر مردم
و خبر دادن از غلبه رومیان بر گبران عجم و خبر دادن
در سوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد آنحضرت و برافتادن
بنی امیه و نسل آنها که حضرت را ابتر گفتند و خبر دادن
از عدم ارادت یهودان مرگ را و چنان شد و اکثر در

حیات القلوب مذکور است قرآن مجید کلامی است
لفظی مرکب از الفاظ و حروف معجز اسلوب مخلوق و حادث
است و از صفات فعل است نه از صفات ذات و کلام
نفسی باطل است و از ینجاست که مقول بقدم آن سفسطه
محض است ولکن حنابله مبالغه و دعوی نموده اند و ادعای باطل
می کنند بقدم قرآن و نقوش آن تا آنکه بعضی از آنها
گفته اند که جلد و غلاف آن که در هر سال و ماه متجدد
می شود قدیم است و هل هذا الا هذیان فضیح و قول
قبیح و تحقیق این مقام در تفصیل و تنقیح صفت کلام گذشته
فلا نعیده در بیان سایر معجزات مشهوره آنحضرت
است از آنجمله است اخبار بعثت و امور آینده قطع نظر از
جزئیات آخوند علیه الرحمه در حق الیقین می فرماید
مانند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه ایشان هزار ماه
پادشاهی خواهند کرد و از دولت بنی عباس و مظلوم
شدن اهلبیت رسالت صلوات الله علیهم و شهید شدن
حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و کیفیت
شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقای
دولت نصاری و خبر دادن از شهادت امام رضا

ومد فوت

ومد فوت شدن آنحضرت در خراسان و خبر دادن
از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ حضرت
امیر علیه السلام با عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه
و با خوارج و خبر دادن از مظلوم شدن ابوذر رضی
الله عنه و بیرون کردن او از مدینه بلکه آنچه بر اکثر
اهلبیت و صحابه واقع شد آنحضرت خبر داد و خبر داد
از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت و از
شهادت جعفر طیار رضی الله عنه و زید و عبدالله
بن رواحه در ساعت شهادت ایشان در جنگ تبوک
و از شهادت خبیب ابن عدی در مکه و از مالی که عباس
در مکه پنهان کرده بود و خبر دادن آنحضرت از آنچه
منافقان در خانهای خود می گفتند و آنچه صحابه
در خانه های خود می کردند و اکثر مردم که به نزد آن
حضرت می آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حاجت ایشان
را می فرمود و کم سخنی از آنحضرت صادر می شد که از
معجزه خالی باشد و کسیکه تفاصیل این معجزات را خواهد
بکتاب حیات القلوب رجوع نماید و جناب والد ماجد
اعلی الله درجته در عماد الاسلام فرموده است که بیان

والد ماجد اعلی الله درجته در عماد الاسلام فرموده است که
روایات خبر دادن انحضرت بامور اینده بسیار است
که حصر ان دشوار و لکن ما ذکر می کنیم چندین روایات
را از اهل خلاف و نفاق که احتمال دروغ و اختلاف در ان
راه ندارد زیرا که منافی مطلب شان بوده است و اگر
نه ان می بود که خداوند عالم حق را بر زبان شان جاری
ساخته هر اینه مبادرت بچنین روایات نمی کردند
و هرگاه غرض فاسد شان در ان گنجایش ندارد بغیر
صدق و راستی محملی دیگر نخواهد داشت از انجمله است
انچه احمد بن حنبل در مسند خود زیاده از سیزده طریق
روایت کرده از انجمله است روایت او از عبدالله بن بریده
گفت شنیدم پدر خود را که گفت محاصره کردیم ما خیبر
را پس نشان را ابی بکر بگرفت و بدون فتحی برگشت
بعد از ان عمر بگرفت و برگشت و ظفریاب نشد پس بر
اهل اسلام سخت گذشت و حضرت رسول خدا ص فرمود
فردا بسپارم علم هدایت شیم را بان کسیکه دوست میدارد
او را خدا و رسول او و او دوست می دارد خدا و رسول
او را بر نمی گردد تا انکه خدا بفتح او را ظفریاب کند پس



مسلمانان بارام نشب را بسر کردند که البته فردا فتح میسر خواهد
گردید و در صحیح بخاری و صحیح مسلم است که هرگاه انحضرت
روز خیبر فرمود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح
الله علی یدیه یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله پس
همه مسلمانان می گفتند که باید دید که صباح کدام یک از ما
باین بشارت شرفیاب می شود و صبح زود همه شان بچشم
امید بخدمت انحضرت شتافتند پس پیغمبر خدا صلی
الله علیه و اله فرمود کجاست علی بن ابی طالب عرض
کردند که عارضه رمد چشم دارد پس کسی را فرستادند
که انحضرت را بر طلب نبوی ص اگاه سازند پس حاضر امد
پس اب دهن مبارک بچشم او مالید و دعا فرمود
پس انحضرت فورا شفا یافت گویا دردی نداشت
پس نشان هدایت نشان را باو سپرد و فتح بر دست او
حاصل شد و این روایات چنانکه می بینی بر غیب
اینده مشتمل است زیرا که انحضرت با اهل عسکر خود بجزم
و حتم خبر داده بود که فتح خیبر بر دست حق پرست علی
ابن ابی طالب ع فردای ان روز که روز معین بود
بظهور خواهد رسید و این خبر چنانکه انحضرت فرمود

بود بوقوع آمد واحتمال وضع درین روایات راه
ندارد چه چنین اخبار بر مذمت شیوخ کبار و فضیلت
کرار غیر فرار بوجوه عدیده دلالت دارد و اهل سنت
وبنی امیه وبنی عباس تا بوده اند در اخفای حق می کوشیدند
و دنیا با ایشان موافق بود پس غرضی برای وضع چنین
اخبار اهل سنت را داعی نبود بلکه امر بالعکس بود که
بمفاد الناس علی دین ملوکهم بسی مردم برای پیش آمد
نزد ظلمه اخبار مخالف این مضمون حق می یافتند پس
علم ضروری بصحت این چنین روایات حاصل گردیده
و از انجمله آنکه جناب رسالت مآب ص حضرت علی بن ابیطالب ع
را خبر داده بودند انک ستقاتل بعدی الناکثین و
القاسطین والمارقین واین معنی بظهور رسید در
کتاب فائق فی الاصول منقول است که آنحضرت بعلی
بن ابی طالب ع فرمود که زود باشد که مقابله کنی بعد
من ناکثین و قاسطین و مارقین را پس پیش آمد او را
جنگ طلحه و زبیر که نکث بیعت او نموده بودند و همچنین
جنگ معاویه و قوم او وایشان همه قاسط یعنی ظالم بودند
وجنگ خوارج وایشان مارق شدند هذا نص لفظ الخوارزمی

وحمیدی

وحمیدی در حدیث رابع متفق علیه از مسند ابوسعید
خدری روایت کرده که جناب رسول خدا م فرمود
که جمعی از مسلمانان از دین بیرون خواهند رفت
سرکرده ایشان ذی الثدیه خواهد بود خواهند کشت
ایشان را اولی الطائفتین بالحق قال و فی روایة الاو
زاعی در وصف ذی الثدیه چنین آمده که یکی از
هر دو پستان او مثل مضغه گوشت بود که شیر از آن
بیرون می آمد ابوسعید می گوید که گواهی میدهم
بآنکه شنیدم این را از رسول خدا م وشهادت می
دهم بآنکه علی ابن ابی طالب ع با ایشان مقاتله نمود و من با او
بودم پس بعد از آنکه از قتل ایشان فارغ شد تجسس نمود
در قتلی پس یافت لاشه ذی الثدیه را بهمان صفت
که پیغمبر خدا م او را وصف نموده بود و از انجمله است آنچه
روایت کرده است از حمیدی در جمع بین الصحیحین
که رسول خدا م فرمود که عمار را خواهند کشت جمعی
از باغیان در حالیکه عمار ایشانرا بسوی بهشت خواهد
خواند وایشان عمار را بسوی دوزخ دعوت خواهند
کرد پس کشت او را معاویه و هرگاه این خبر را بمعاویه

رسانیدند عذر بدتر از گناه پیش کرد و گفت که من
نکشته ام کشت او را کسیکه همراه خود او را آورد پس
گفت ابن عباس در جواب وی اگر چنین باشد پیغمبر
تحقیق که کشته بود رسول خدا حمزه عم خود را زیرا که
همراه خود آورده بود او را در جنگ کفار و خطیب در
تاریخ خود از ابو ایوب آورده که گفت شنیدم از رسول
خدا که می فرمود بعمار تقتلك الفئة الباغية یعنی خواهند
کشت ترا جماعت باغیان و تو در آن حال بر حق خواهی
بود و حق با تو خواهد بود ای عمار اگر ببینی علی را که بیک
وادی راه میرود و تمام مردم بوادی دیگر پس
باید که با علی باشی پس بدرستیکه نخواهد انداخت
ترا بهلاکت و بیرون نخواهد برد ترا از راه هدایت
و همه این روایات و احادیث مشهور است که مخالف و
موالف آنها را نقل کرده اند و علم ضروری حاصل است
بصحت و راستی آن بتقریبی که گذشت و از آنجمله
است حدیث اثنا عشر خلیفه که از جمله متواترات است
و سنی و شیعه هم این روایت را نقل کرده اند و آن مشتمل
است بر خبر غیبی که اطلاع بران نبود مگر از جانب خدا

ونیز

وبنابر مذهب حق چنانکه فرموده بود بظهور آمد و اهل خلاف
در معنی آن سرگشته اند و جناب والد ماجد علیه الرحمه
این قبیل روایات بسیار در عماد الاسلام مذکور ساخته
من شاء الاطلاع علیها تفصیلا فلیرجع الیه وسیاتیك
شطر منها فی مظانها فی مبحث الامامة انشاء الله و این تفرقه
در نهایت در نهایت استواری خوبیه در آمده که زبان
مخالفین دین اسلام را بند ساخته سعیه مشکور و اجره
مدخور انشاء الله تعالی و از آنجمله است شق قمر چنانکه حق تعالی در قرآن
مجید فرموده است اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا
آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر حاصل معنی آنکه نزدیک
آمد قیامت و شکافته شد ماهتاب و اکثر مفسران گفته
اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت طلب
معجزه نمودند پس آنحضرت بانگشت بماه اشاره کرد و آن
بقدرت الهی دو پاره شد و چون از اهل بلاد دیگر
استفسار نمودند ایشان نیز خبر دادند که ماه را در آن
شب ما بین چنین دیدیم که دو نیم شده و باز بهم پیوست
وبعضی روایت کرده اند که نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیم
دیگر بر کوه ابوقبیس و بر تقدیر ثبوت این روایت هاشن

منزلها اگر بیه تغرب فی عین حمئة خواهد بود یعنی همچنین
بنظر درآمد مولانا طبرسی در تفسیر مجمع البیان از ابن عباس
روایت کرده که مشرکین نزد رسول خدا مجتمع شدند
وگفتند که اگر تو راست گوی شق کن از برای ما ماهتاب را
دو پاره پس رسول خدا فرمود که اگر چنین کنم ایمان می
آورید گفتند آری و آن وقت شب بدر بود پس سوال
نمود پروردگار خود را که عطا فرماید مسئول ایشان را پس
بشکافت ماه بدو نیم و بعد ذکر نیتی دیگر فرموده فقال ناس
سحرنا محمد فقال رجل ان کان سحرکم فلم یسحر الناس کلهم و
فرموده که حدیث انشقاق قمر را جمعی کثیر از صحابه روایت
کرده اند از آنهاست عبدالله بن مسعود و انس بن مالک
و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم و عبدالله بن عمر و جماعتی
بر آن رفته اند مگر از عثمان بن عطا نقل کرده اند که او گفته
معنی آیه چنین است که زود باشد که ماه شق شود و همچنین
از حسن بصری آورده اند و بلخی نیز انکار کرده و انکار ایشان
بیجاست زیرا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر این امر پس خلاف
نادری قادح و بر آن معتنا نشده و روایت اکثر صحابه را
با انکار ایشان دفع نمی توان کرد و بر آنکه قدح نموده است در .

انشقاق

انشقاق بآنکه اگر چنین امری در عهد رسول خدا اتفاق
می شد بر کسی از اهل اقطار این امر مخفی ساخته باشد
بسبب این و ما شدان و بعلت آنکه ممکن اند بود که وقت
شب چنین اتفاق افتاده مردم بخواب رفته باشند پس
اطلاع نیافته باشند علاوه و آنکه چه لازم است که حوادث
آسمانی را هر کس تامل نماید چنانکه اکثر ستارگان فرود
می آیند و مردم از آن غافل بوده اکثر بآن بهم نمی رسانند
و فخر رازی در تفسیر کبیر گفته است که نماد مفسرین بر آنند
که شق قمر با عجاز نبوی بوقوع آمده و احادیث بر آن دلالت
دارد در صحاح است خبر مشهور رواه من الصحابة بودن
گفته است که بعض مفسران گفته اند المراد انه سینشق و آن
بعید است بلکه بی معنی است زیرا که هر کسی که مانع است
مثل فلسفی خذله الله ابا می کند از آن در ماضی و مستقبل
و هر آنکه تجویز آن می کند برای او حاجتی بتاویل نیست و
جز این نیست که این قایل گفته است این را بجهت آنکه شق
قمر امر عیت هو لناک پس اگر واقع می شد هر آینه روی
زمین را فرا می گرفت خبر آن پس بحد تواتر می رسید
و هر کس از او نقل می کرد و در جوابش گفته است اینجا محصل

آن این است که هر گاه معجزهٔ قرآن تا قیام قیامت باقی باشد
حاجت بنقل معجزات دیگر چندان متعلق نمی باشد پس
اگر ناقلان در نقل آن کمی کنند عجب نباشد و مورخان
ذکر آن ترک کرده اند بجهة آنکه از امثال خسوف می پنداشتند
و گمان کردند که در میان آسمان و زمین بر شکل نصف
قمر امری بظهور آمده پس اعتنایی بشأن آن نکردند
و قرآن مجید او دلیل است بر وقوع آن و امکانش جای
شک نیست و مخبر صادق از آن خبر داده پس اعتقاد
بوقوع آن واجب باشد و سخن امتناع خرق و التیام بر
فلکیات حدیث لئام است و ما چندین مرتبه بطلان آنرا
ذکر کرده ایم و در حدیث مرسل است که حضرت صادق ع
فرمود که مجتمع شدند چهارده نفر از اهل عقبه شب چهاردهم
ماه ذی الحجه پس گفتند به پیغمبر خدا که هیچ پیغمبری نیست
مگر آنکه از برای او آیتی هست پس آیت تو درین شب خاص
چیست پس آنحضرت پرسید چه می خواهید گفتند اگر برای تو
قدری و منزلتی نزد خدا هست پس امر کن ماه را
که دو پاره شود پس جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد بدرستیکه
خدای تعالی ترا سلام می فرماید و می گوید که من هر چیز را

امر کرده

امر کرده ام که اطاعت تو کند پس سر مبارک را بلند کرد
و حکم فرمود بماه که دو پاره شو پس چنان شد پس
پیغمبر خدا بشکر آن بسجده رفت و شیعیان ما سجده
کردند بعد از آن سر از سجده بر داشت و بر شیعیان نیز
سر بر داشتند پس آن چهارده نفر خواهش کردند که
ماه بصورت اصل عود کند پس بر هیئت اصلی رجوع
نمود پس بار دیگر درخواست نمودند که یکبار دیگر شکافته
شود پس حکم فرمود و چنان که خواهش نموده بودند
بظهور رسید پس آنها گفتند که هر گاه مسافران ما
از شام و یمن بر می گردند می پرسیم از ایشان که آیا شق
قمر را معاینه کرده اند یا نه پس اگر معاینه کرده اند خواهیم
دانست که این امر از جانب پروردگار است و اگر ندیده
اند خواهیم دانست که این جادو است پس نازل فرمود
حق تعالی سوره اقتربت الساعة وانشق القمر کذا ذکر فخر
الدین بن الطریح النجفی فی مجمع البحرین و قال انشقاق
القمر دلیل علی اقتراب الساعة و هو من اشراطها و من معجزات
نبینا الباهره و آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب نیز
این روایت را ذکر کرده و اما آنچه در استبعاد این امر ذکر

کرده اند که چرا این حال را همه کس مشاهده نکردند پس جواب
آن در کلام مولانا الطبرسی و فخر رازی گذشت که عدم
اطلاع همه کس بوجوه کثیره صورت جواز و وقوع دارد
چرا که این واقعه بوقت شب رو داده بود پس جمعی که بخواب
بودند وجه عدم ایشان خود ظاهر است و کسانیکه در
اشغال دیگر مشغول بودند و التفاتی باین جانب نکرده باشند
استبعادی ندارد با آنکه چنین روایت کرده است که چون مسافران
ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن
شب چنین دیدیم که دو نیم شد و باز هم آمد و ضحاک
روایت کرده که ابوجهل گفت که این نیز جادو است کس
می باید فرستاد تا از اهل شهرهای دیگر پرسیده شود
پس چنان کردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه
را چنین دیدند پس کافران گفتند که این جادویی است که
در همه شهرها منتشر کرده و از آنجمله است برگردانیدن آفتاب
آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین می فرماید که خاص
و عام بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم نماز عصر را فارغ شد
و حضرت امیر مراجعت نموده حضرت رسول سر مبارک خود

مطلب
حضرت امیرالمؤمنین ره
برای کاری فرستاده
بود و بعد از آنکه
حضرت رسول

را در دامن

را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و در آنحال وحی
بر آن حضرت نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب
غروب کند و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود
که یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله صلعم نتوانستم سر مبارک
ترا بر زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی
در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را برای او بگردان
اسما گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجای
رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر گشت و
حضرت نماز کرد پس باز آفتاب یکدفعه فرو رفت
و مثل این معجزه برای حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از وفات
حضرت رسول صلعم واقع شد و در فضایل آنحضرت خواهد
آمد انشاء الله تعالی و در مجلد تاسع بحار بعد نقل روایت
ابن مغازلی مشتمل بر مضمون مذکور مسطور است که
نزد فقیر این امر ممکن بوده است بطرق کثیره از آنجمله
است که می شود که خدا بیافریند مثل آفتاب را در مقامی که در
وقت اعاده آفتاب دیده شد ابتدا پیدا کرده باشد
و حکم آفتاب باشد در جواز نماز یا آنکه زمین را
پست کرده باشند که آفتاب بعد عینه آن نمایان گشته

باشد یا بعد غروب بلندتر ظاهر گردیده باشد الی غیر
ذلک مما یصح فی قدرة الله تم وظاهر است که این وجوه
از کلام آخوند علیه الرحمه باشد واحتمال دارد که این وجوه
از تتمه کلام ابن معاذبی باشد بعد از کلامی طولانی
از سید مرتضی رضی الله عنه در دفع اوهام منافقان
لیام ذکر کرده که مختصر آن این است که اگر کسی بگوید
که ازین روایات لازم می آید که جناب امیر در این
تاخیر عاصی باشد نمی توان گفت زیرا که می تواند شد
که در چنین حالی تاخیر نماز برای آنحضرت روا باشد
فیکون معذورا فی ترک الصلوة یا نماز را در آن حال
نشسته باشاره بجا آورده باشد و در ترک قیام وسایر
افعال نماز عذرا و معذول در کاری باشد نه از اصل
وقت وبعضی از روایات باین مضمون دلالت دارد
و برصورت رد شمس برای بجا آوردن نماز در اصل
وقت و یا استدراک نقصانی که در افعال آن رو داده
بود یا برای ادراک فضیلت آن از راه تلافی معصیت بوده
والا مورد می شد نه مهبط فیوض ربانی باب زیرا که
رد شمس دلالت بر بلندی مرتبه و علو رتبه او عند الله

دارد

دارد نه بر پستی آن پس اگر گفته شود که چگونه صحیح باشد رد
شمس و حال آنکه اصحاب هیئت در فلکیات چنین
تغییرات را مستحیل می دانند و بر فرض تسلیم اگر چنین
اتفاق می شد که آفتاب بعد غروب بجای خود عود نماید
وجوب نمازی رسیدی بایست که تمام اهل مشارق و
مغارب علم بآن بهم میرسید که شب ها و روز ها بطول
می کشید و در تواریخ مذکور و مضبوط می گردید خواهیم
گفت که بدلایل صحیحه واضحه لایح گردیده که افلاک و آنچه
در آنهاست از آفتاب و ماهتاب و ستارگان بقدرت
کامله ایزد منان متحرک اند نه بنفس خود و نه بطبیعت
خود چنانکه فلاسفه بدون دلیل و برهان مثل هذیان
بآن می سرایند و ما براهین و حجت ها بر اینکه
محرک این همه بقدرت و اختیار قادر و مختار است
در اکثر کتابهای خود استیفا نموده ایم و ما کی گفتیم که
آفتاب بعد غروب بدایره نصف نهار رجوع نمود بلکه
هرگاه این امر بنابر استدراک فضیلت فائت بوقوع آمده
باشد و بمفاد افضل الوقت اوله هر خیری اقدم
مرتبی بر ما تأخر خود دارد پس می شود که رد شمس

بنابر درك آن فضل در افق زمانی واقع شود و بر کافه
خلق امر مشتبه کردیده باشد پس آنانکه ملتفت شدند
از انقلاب کردند و آنانکه آگاه شدند از او روایت کردند
وچنانکه در عهد کرامت مهد سفیر بدعای آنحضرت
برای جناب امیر ع این فضیلت و خرق عادت میسر کردید
در زمان امامت و خلافت آنحضرت در سر زمین بابل
بالاستقلال این اعجاز و کرامت بهم آمد و واقع شد
چنین کرامتی مگر برای آنحضرت یا برای یوشع در زمان
پیشین کذا و لکن در بعض زیارت وارد است یا من ردت
له الشمس فسامی شمعون الصفا و درین فقره مشارکت
شمعون لازم می کردد و جناب آخوند علیه الرحمه در
بحار می فرماید که دور نیست که جناب امیر ع در هر دو
مقام در ترك نماز مرخص باشند از برای اظهار کرامت
او یا آنکه کفته شود که هر آنکه بدو آفتاب توان باشد ترك نماز
برای او در حقیقت ترك نیست و حمل بر وقت فضیلت
وایجه بدان می ماند و در کلام سید کذشت موافق ترست
بضوابط و اصول اصحاب ما و در کتاب علل الشرایع آورده
که چه راه این رد شمس برای آنحضرت بظهور پیوست و

مقام

تمام عالم بر آن مطلع نشدند حضرت عالم ع در جواب فرمودند
بعلت آنکه خدا ابر اسمان را بر پوشیده بود مکر جائیکه
جناب امیر ع در آن جواب فرمودند و اصحاب او در آنجا بودند
از ابر منجلی بود و درین مقام حکایتی لطیف است که
علامه حلی در کشف الیقین آورده که بعض زهاد
وعظ ذکر فضایل جناب امیر ع می کرد پس آفتاب نزدیک
بغروب رسید و افق تیرکی بهم رسانید و سید علی
خان مدنی در انوار الربیع آورده که مظفر روزی واعظ
روزی بناحیه بغداد احادیث فضایل الجناب را روایت
رد شمس را می خواندند پس ابری پدید آمد و عالم
تیره شد و مردم کمان کردند که آفتاب غروب کرد
وعلی الرد واثبتن پس آن واعظ خطاب کرد بسوی
آفتاب و کفت لا تغربی یا شمس حتی یبلغنی مدحی لیال
المصطفی ولنجله واثنی عنانك اذا عزمت ثناوه انسیت یومك
اذ ردت لاجله الکان للمولی وقوفك فلیکن هذا الوقوف
لخیله و رجله پس آفتاب بر آمد و افق روشن کردید تا آنکه
مدح الجناب باتمام رسیده علامه می فرماید چونکه
سامعین بسیار مجتمع بودند این قصه را خواص و عوام

نقل کردند و نقلش بتواتر رسید و سید مدنی میگوید
فطلعت الشمس من تحت الغیم عند انتهاء الابیات فلا
یدری ما رمی علیه من الاموال والثیاب یومئذ و از ان
جمله است دیختن ستارکان و بیادی شهب در وقت
ولادت باسعادت انحضرت و از انجمله است نازل شدن
مائده و طعامها و میوه های بهشت از اسمان برای ان
حضرت و عترت طاهره انحضرت بسند معتبر از حضرت
ام سلمه رضی الله عنها منقول است که روزی حضرت
فاطمه صلوات الله علیها نزد حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و اله امد در حالیکه امام حسن و امام حسین صلوات
الله علیهما را بر داشته بود و هریسه ساخته با خود اورده
بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را
برای من بطلب چون حضرت امیر المومنین ع حاضر شد
امام حسن ع را در دامن راست و امام حسین را در دامن
چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود
نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه
گفت خداوندا اینها اهل بیت من اند پس از ایشان دور
کردان شک و گناه را و پاک کردان ایشان را پاک

کردانیدنی

کردانیدنی و من در میان عتبه در ایستاده بودم گفتم
یا رسول الله من از ایشانم فرمود که باز گشت تو بخیر
است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل امد و طبقی از
انار و انگور بهشت اورد چون حضرت رسول خدا ص
انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند
و انحضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین ع
داد و در دست ایشان نیز سبحان الله گفتند و ایشان
تناول کردند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و
تناول فرمود پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست
که از انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نمی خورد از این
میوه ها مگر پیغمبری یا وصی یا فرزند پیغمبر و بسند
دیگر از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول خدا ص علی را بکاری فرستاد و چون علی بر
گشت حضرت در حجره من بود پس حضرت بر خواست
و علی را استقبال کرد تا میانه فضای خانه و دست در
گردن او اورد ناگاه دیدم که ابری هر دو را فرا
گرفت و از دیده من غایب شدند و چون ابر بر
طرف شد دیدم که خوشه از انگور سفید در دست

حضرت بود و خود تناول می نمود و بعلی می داد که تناول
میکرد گفتم یا رسول الله خود می خوری و بعلی می
خورانی و بمن نمی دهی فرمود که این از میوه های بهشت
است و در دنیا نمی خورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و بسند
های بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده
اند که روزی رسول خدا سوار شد و به نزد کوهی
رفت و بر کوه بالا رفت و فرمود مرا که برو بفلان
موضع که علی نشسته و ببین که بر نه تسبیح خدا می گوید و سلام
مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و نزد من بیاور
انس گفت که رفتم با موضع و علی ع را سوار کرده بخدمت
آنحضرت آوردم و چون نظرش بر حضرت رسول الله افتاد
گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک
السلام ای ابوالحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر
نشسته اند که من از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر
او نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت که درین حال
ابری دیدم که بنزدیک سر ایشان آمد و حضرت رسول
دست خود را بسوی ابر دراز فرموده خوشه انگوری فرود
آورد و میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخورید ای برادر

که این هدیه ایست از خدا بسوی من و بسوی تو و در
روایت دیگر انس گفت که از آن ابر خوردنی و آشامیدنی
هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود
که از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده
وصی پیغمبر خوردند و آشامیدند و من از همه پیغمبران
نزد خدا گرامی ترم و علی از همه اوصیا نزد حق گرامی
تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول
است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بر شما باد
بهریسه که چهل روز نشاط عبادت می دهد و داخل
بود بر خوانی که بر حضرت رسول ص از آسمان فرود آمده
آخوند مجلسی علیه الرحمه بعد نقل این احادیث فرموده
که اخبار در این مطلب بسیار است و در ابواب فضایل
امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
مذکور خواهد شد و از آنجمله است معجزاتی که از آن
حضرت در نباتات و جمادات ظاهر گشته اول آنکه
محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق ع و جابر و
دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا ص
در دره های مکه راه می رفت بر سنگ و درخت که

می گذشت خم می شد و سجده می کرد برای تعظیم آن حضرت
و می گفت که السلام علیک یا رسول الله دوم آنکه علامه
حلی در شرح تجرید می فرماید و کان یخطب عند الجذع
فاتخذ له منبر فانتقل الیه فحن الیه الجذع حنین الناقة الی
ولدها فالتزمه فسکن بدانکه خاصه و عامه بسندهای
بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم بمدینه
هجرت نمود و مسجد را بنا کرد و در جانب محراب مسجد درخت
خرمای خشک کهنه بود که آنحضرت وقتیکه می خواست
که خطبه بخواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس روزی
آمد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری
بسازیم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و چون مرخص
شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و
حضرت در پایه دوم می نشست اول مرتبه که آنحضرت
بر منبر برآمد آن درخت بناله درآمد چنانکه ناقه
در مفارقت فرزند خود ناله کند پس آنحضرت از
منبر بزیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد
پس حضرت فرمود که من اگر او را در بر نمی گرفتم تا
قیامت ناله می کرد و آن را حنانه می گفتند و بود تا آنکه

بنی امیه

بنی امیه مسجد را خراب کردند و نو بنا کردند و آن درخت
را بریدند و بر روایت دیگر منقولست که چون آن درخت
ناله کرد و آنحضرت بر منبر بود او را بنزد خود طلبید
پس آن درخت زمین را شکافت و بجانب آنحضرت
حرکت کرد و چون نزدیک منبر رسید حضرت او را
بر گرفت و تسکین آن می فرمود و از آن صدای ناله
می شنیدند مانند ناله کودکی او را از گریه ساکن کرد و
جناب آخوند مجلسی می فرماید که این معجزه از متواتر است
و اکنون جای آن درخت معروف است و آن را استوانه حنانه
می گویند و از آنجمله است آنچه علامه حلی در شرح تجرید
بآن اشاره فرموده حیث قال و دعا الشجرة فاجابته و جائت
تخد الارض من غیر جاذب ولا دافع ثم رجعت الی مکانها
می فرماید که طلب نموده درخت را پس اجابت نمود او را
و آمد بطلب آنحضرت بقوتی که زمین را می شکافت
بدون آنکه جذب کننده در میان باشد و یا از پس رانده
شده بوده باشد بازعود کرد بهمین طور بمقام خود
و تفصیل این قصه در روایات متعدده وارد است ففی
نهج البلاغة قال امیر المومنین علیه السلام و لقد کنت

مع صلی الله علیه واله لما اتاه الملاء من قریش فقالوا له
یا محمد انك قد ادعیت عظیما لم یدعه من ابائك ولا
احد من اهل بیتك ونحن نسالك امرا ان اجبتنا الیه وا
ریتناه علمنا انك نبی ورسول الله وان لم تفعل علمنا انك
ساحر کذاب ما حاصل معنی انکه حضرت امیر ع می فرماید که با
حضرت رسول ص بودم روزی که اشراف قریش نزد
انحضرت امدند و گفتند یا محمد تو دعوی بزرگی می کنی
که پدران و خویشان تو نکرده اند و با ان تو امری سوال
می کنیم اگر اجابت ما می کنی می دانیم که تو پیغمبری و رسولی
واگر نکنی می دانیم که ساحر و دروغگویی فقال لهم
وما تسالون فقالوا تدعوا لنا هذه الشجرة حتی ینقلع
بعروقها وتقف بین یدیك فقال ص ان الله علی کل شیء
قدیر فان فعل الله ذلك لكم اتؤمنون وتشهدون
بالحق قالوا نعم قال فانی ساریکم ما تطلبون وانی لاعلم
انکم لا تفیئون الی خیر وان فیکم من یطرح فی القلیب
ومن یحزب الاحزاب اخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات
القلوب در حاصل این کلام می فرماید که ان حضرت
فرمود که سوال شما چیست گفتند بخوانی از برای ما این درخت

را تا کنده شود از ریشه خود و بیاید و در پیش تو
بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است
اگر بکند شما ایمان خواهید اورد گفتند بلی فرمود
که می نمایم بشما انچه طلبیده اید و میدانم که ایمان نخواهید
اورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد
در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی
هستند که لشکرها جمع خواهند انگیخت و بجنگ من
خواهند اورد ثم قال یا ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین
بالله والیوم الاخر فانقلعی بعروقك حتی تقفی
بین یدی باذن الله فو الذی بعثه بالحق لانقلعت
بعروقها وجاءت ولها دوی شدید وقصف کقصف
اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی رسول الله ص مرفرفة
والقت بغصنها الاعلی علی رسول الله وببعض اغصا
نها علی منکبی وکنت علی یمینه پس فرمود که ای
درخت اگر ایمان بخدا و رسول و روز قیامت داری
و می دانی که من پیغمبرم و رسول خدایم پس کنده شو
با ریشه های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا
پس بحق ان خداوندی که او را بحق فرستاده که ان درخت

با ریشه ها کنده می شد و آمد بجانب آنحضرت روان شد با
صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان
تا نزد آنحضرت استاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت
انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت کشود و شاخ
دیگر بر سر من کشود و من در جانب راست آنحضرت
ایستاده بودم قال فلما نظر القوم الی ذلک قالوا علوا
واستکبارا امرها فلیاتک ویبقی نصفها فامرها
بذلک فاقبل الیه نصفها کاعجب قال واشده دویا
فکادت تلتف برسول الله صلعم فقالوا کفرا وعتوا فمر هذا
النصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامره فرجع فقلت انا
لا اله الا الله انی اول مومن بک یا رسول الله واول
من امن بان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تصدیقا لنبوتک
واجلالا لکلمتک چون این معجزه را نمایان دیدند از
روی علو و تکبر گفتند امر کن او را که بر گردد و بدو نیم
شود و نصفش بر جای خود بماند حضرت او را امر کرد
پس بر گشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و دوی
شدید در نهایت سرعت دوید تا نزدیک آنحضرت رسید
گفتند بغضا و کفرا این نصف بر گردد متصل شود حضرت فرمود

چنین

چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسیکه بتو ایمان
می آورد منم و اول کسیکه اقرار می کند که آنچه درخت
کرد بامر حق تعالی کرد و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم
تو منم فقال القوم کلهم بل ساحر کذاب عجیب السحر خفیف
فیه وهل یصدقک فی امرک الا مثل هذا یعنونی وانی
لمن قوم لا یاخذهم فی الله لومة لائم سیماهم سیما الصدیقین
وکلامهم کلام الابرار عمار اللیل ومنار النهار متمسکون
بحبل القران یحیون سنة الله وسنة رسوله لا یستکبرون
ولا یعلون ولا یفسدون قلوبهم فی الجنان و
اجسادهم فی العمل پس آنجماعت کافران گفتند بلکه ما می
گوییم که تو ساحر و کذابی و جادوی عجیب داری و ترا
تصدیق نمیکند مگر مثل اینکه در پهلوی تو استاده
است جناب امیر علیه السلام فرمود اراده کردند بآن
کلمه مرا و هو ایمن من از کسانی هستم که در راه خدا
ایشان را ملامت ملامت کنندگان مانع و حاجز نیست
سیمای شان سیمای راست گویان است و کلام شان
کلام ابرار آباد کنندگان شبها و نشان هدایت در
روزها دست بر رسن قران زده اند زنده می دارند

طریقهٔ خدا و رسول او را انکار نمی کنند و فساد نمی نمایند
دلهای شان در بهشت است و اجساد شان در عمل
طاعات اند علیه الرحمه می فرماید و این معجزه نیز
متواتر است و بطریق بسیار منقول است و از انجمله است
اینکه روایت کرده اند که یهودی را بر مسلمانی حقی بود
و شرط کرده بود بر مسلمان که نخلستانی برای او بهم
رساند که الوان خرما در آن باشد پس حضرت رسول صلعم
امر کرد امیر المومنین ع را که خرما حاضر کرد بعد
از درختان که شرط کرده بودند و آنحضرت هسته
را در دهان مبارک می گذاشت پس بعلی ع می داد او
در زمین فرو می برد و چون هسته دیگری بر می داشتند
هستهٔ اول سبز شده بود و چون هستهٔ سوم را بر زمین
فرو می بردند اولی بار آمده بود تا اینکه در یک ساعت
آن باغ را تمام کردند از الوان خرمای زرد و سرخ
و سفید و سیاه و همه میوه رسیدند و به یهودی تسلیم
فرمودند و سابقا در قصهٔ سلمان رضی الله عنه مذکور
خواهد شد و از آن جمله است آنچه از تفسیر حضرت امام
حسن عسکری ع منقول است که چون در حق یهودان

و دشمنان

و دشمنان آل محمد این آیه نازل شد ثم قست قلوبکم
فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی
می کنی که در دلهای ما اراده مواساة فقرا و اعانت ضعفا
و صرف مال در راه خدا نیست و می گویی که سنگهای
از دلهای ما نرم تراند و اطاعت حق بیشتر از ما می کنند
پس اینک کوههای نزدیک ما هستند بیا برویم بنزدیک
یکی از اینها اگر گواهی دهند که تو راست گویی بر ما لازم
است که متابعت تو کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب
نگویند می دانیم که تو دروغ می گویی حضرت فرمود
که خوبست هر کوه را که اختیار می کنند می رویم به نزدیک
او پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دور تر بود
و حضرت را به نزدیک آن کوه بردند پس حضرت بکوه
خطاب نمود که سوال می کنم از تو بجاه محمد و آل طیبین
او که بذکر نامهای ایشان حق تعالی توبهٔ آدم را قبول فرمود
و ببرکت ذکر نامهای ایشان عرش را ساکن گردانید
و بر دوش هشت ملک قرار داد بعد از آنکه ملایکه
بسیار که عدد آنها را غیر از خدا کسی نمی داند از حرکت
نتوانستند داد و سوال میکنم بحق محمد و آل طیبین او

که بدگوئیهای ایشان حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و بنور

بانور شان او را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت

دهی برای محمد بانچه خدا بتو سپرده است نزد تصدیق او

برین یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس

کوه بر خود بلرزید و آب از آن جاری گردید و بلغت

ار جمند و صدای بلند ندا کرد که ای محمد شهادت می

دهدم که توی رسول رب العالمین و سید خلایق

المرسلین والاولین والاخرین و گواهی می دهدیم که دلهای این

یهودان چنانچه تو وصف کردی از سنگ سخت تر است از

اینها چیزی بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون

می آید و شهادت می دهدم که ایشان دروغ گویند در

اینچه بر تو بابان نسبت می دهند از افترای پروردگار عالمیان

حضرت فرمود که سوال می کنم از تو ای کوه که بیان کنی

که خدا تو را امر کرد که اطاعت من کنی از هر چه از تو طلب

کنم بجاه محمد و اهل بیت طیب او که بسبب ایشان نجات داد خدا

نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر ابراهیم

و بر او سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن

گردانید بر تخت مزین و فرشهای ملون که پادشاه

جایز

جایز ماند اینها را در سرکار خود و پادشاه دیگر ندیده بود

و نشنیده بر دور تخت او انواع درختهای سبز خوش

اینها ر و با نیزه و اصناف گل ها و ریاحین و میوه

ها بنظر او در آورد که هر یک در فصلی از فصول سال بعمل

آید کوه گفت گواهی می دهم برای تو که اینچه گفتی حق است

و شهادت می دهم که اگر از خدا سوال کنی که مردان دنیا را

همه میمون و خوک گرداند و اگر سوال کنی که همه را فرشتگان

گرداند و اگر دعا کنی که آتش را یخ و یخ ها را آتش گرداند

می کند و اگر بطلبی که آسمان را بر زمین آورد و زمین را

باسمان برد می کند گواهی می دهم که خدا آسمان ها را و زمین

ها را و کوه ها را و دریا ها را همه فرمان بردار تو کرده

است و جمیع مخلوقات خدا همه مطیع تو اند و هر چه می

فرمای بعمل می آورند بعد از مشاهده این معجزات

واضحات از کوه یهود و عنود گفتند یا محمد تو بر ما

تلبیس می کنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب

خود را نشانده که اینها سخن می گویند و بما می گوئی که کوه

سخن می گوید اگر راست می گوئی از کوه دور شو و امر

کن او را که از بیخ بر کنده شود و حرکت کند تا موضعی که ایستاده

پس کوه از مکر دو نیم بالا بر آید و نیم زیر به بالا رود
اگر چنین کنی می دانیم که حیله نکرده و از خدا است آنچه دعوی
می کنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی که بقدر پنج رطل بود فرمود
که ای سنگ بگرد پس از کوه گردید و بنزدیک آنحضرت
ایستاده حضرت بآن یهودی گفت که این سنگ را بر دار و
بنزدیک گوش خود بدار تا آنکه آنچه کوه شهادت داد
این سنگ نیز شهادت بدهد چون کوه سنگ بامر خدا
بسخن آمد و جمیع آنچه از کوه صدا آمد از آن سنگ نیز
صدا آمد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ آدمی
هست که با تو سخن می گوید گفت نه ولیکن آنچه من طلب
کردم بعمل نیاوردی حضرت برای اتمام حجت بر ایشان
از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد فرمود ای
کوه بحق محمد و الطیبین او که بجاه ایشان و توسل جستن
بندگان خدا با ایشان حق تعالی بر قوم عاد بادی سرد
فرستاد که مردم را از زمین می کند و بهوا بلند می کرد
وامر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح زد و ایشان را
هلاک کرد که از مکان خود کنده شود باذن خدا و
بنزدیک من بیا بدین موضع و دست بر زمین گذاشت

پس

پس کوه باذن خدا بحرکت آمد و مانند اسب رهوار بسرعت
بیامد باینجا که حضرت نشان داد و ایستاد و گفت
من شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردگار عالمیان هر
چند بر خاک مالیده شود بینی های این معاندان هر
امری که فرمائی بفرما تا اطاعت کنم حضرت فرمود
که این گروه می گویند که از زمین کنده شوی و بدو
نیم شوی و نصف زیر به بالا رود و نصف بالا بزیر
آید کوه گفت ای رسول رب العالمین تو می فرمائی
که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند
پس کوه خطاب کرد با معاندان که آیا اینچه دیدید کمترست
از معجزات موسی که گمان می کنید که باو ایمان آورده
اند پس یهودان بیکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند
که دیگر مفری نماند ما را و بعضی گفتند مرویست که
بختی دارد و هر که صاحب بخت است هر چه اراده می کند
از برای او میسر می گردد پس کوه ندا کرد ایشان را که
ای دشمنان خدا آنچه گفتید نبوت موسی را باطل کردید
زیرا که منکر موسی هم می تواند گفت که معجزه های او از
بخت او بود و اما آن جمله است آنچه در شان نزول قول

او شد و انذر عشیرتك الاقربین گذشت که آنحضرت
بعلی ابن ابیطالب فرمود که بریان کن یکران بز را و بیا
نزد من کاسه بزرگی را از شیر و مطالب از برای من او ع
بدرت هاشم را پس حضرت امیر ع فرمان او را
بجا آورد و بنی هاشم را دعوت نمود و آنها چهل نفر بودند
پس خوردند و سیر شدند و طعام خود بود باقی
نمیشد در آن مگر نشان انگشتان شان و بیاشامیدند
از آن کاسه تا سیراب شدند و شیر بحال خود بود
پس هرگاه خواست که آنها را بسوی اسلام دعوت
کند ابو لهب گفت که جادو کرد محمد شما را پس آنحضرت
بایستاد و متوجه شد بدعوت آنها بسوی اسلام پس
قبول نکردند مگر علی بن ابی طالب و همچنین روز
دوم و سوم پس اصرار بر انکار نمودند و جناب امیر ع
قبول فرمود و خلافت و وصایت حسب وعده نبوی
بآنحضرت رجوع نمود و از آن جمله است آنچه علامه حلی
علیه الرحمه در بحر بدی فرماید و ذبح لجابر بن عبد الله
عناقا یوم الخندق وخبز له صاع شعیر ثم دعاه فقال
انا واصحابی فقال نعم ثم جاء الی امرأته واخبرها بذلك فقالت

لدات

لدات قلت امض واصحابك فقال لا بل هو لما قال وانا
واصحابی قلت نعم فقالت هو اعرف بما قال فلما جاء علیه السلام
قال ما عندکم قال جابر ما عندنا الا عناق فی التنور و
صاع من شعیر خبزناه فقال علیه وآله الصلوة والسلام
اقعد اصحابی عشرة عشرة ففعل فاکلوا کلهم در تفسیر صافی
از علی بن ابراهیم قمی آورده که چون در سنه پنج از هجرت
احزاب قریش جمعیت کردند و قبایل عرب را بحرکت
آوردند ده هزار کس را بر مقابله آنحضرت مستعد و
آماده نمودند و پیغمبر از این حال خبر یافت از اصحاب
خود استشاره نمود و آنها در آن وقت منحصر در هفتصد نفر
بودند پس سلمان رضی الله عنه عرض کرد که مردم
قلیل تاب مقاومت جمع کثیر ندارند پس اصلح آنست
که خندق کنده شود و ما که در عجم در چنین معارك
که دشمن قوی بوده باشد عادت کرده ایم بحفر خندق
ها پس جبرئیل نازل شد و رای سلمان را از جانب پر
وردگار جلیل تصویب نمود پس حضرت رسول
حکم فرمود که زمین را مساحت کنند از ناحیه احد تا
راتج و بر هر بیست قدم وسی قدم قومی را از مهاجرین

و انصار برای حفر آن معین ساخت پس حکم فرمود که
کلنگ ها بیاورند و ابتدا کرد رسول خدا و کلنگی را
در دست گرفت و در جاییکه مهاجرین بودند بنفس نفیس
خود حفر نمود و جناب علی بن ابی طالب خاک را از گود
بیک کنار می نهاد تا آنکه رسول مختار عرق از چشم مبارکش
جاری شد و فرمود لا عیش الا عیش الآخرة اللهم اغفر
للانصار والمهاجرین پس هرگاه صحابه دیدند که آن
حضرت بنفس خود متوجه حفر است در کندن خندق
و خاک برداشتن اهتمام و جهد تمام بعمل آوردند پس
هرگاه روز دیگر شد صبح زود در دم بحفر خندق
رفتند و آنحضرت در مسجد فتح بنشست پس در همین حال
که مشغول کندن بودند که ناگاه کوهی برآمد که کلنگ
ها در آن کار نمی کرد پس جابر بن عبد الله انصاری را بنزد
آنحضرت فرستادند تا حقیقت حال را بپایه عرض رساند
جابر می گوید که چون در آمدم مسجد و دیدم که آنحضرت
بر پشت خوابیده و ردای مبارک را در زیر سر مبارک کشیده
و یک سنگی را بر شکم خود بسته پس حقیقت حال را معروض
داشتم پس برخاست و برو دی خود را با جان سابقین و

طلب کرد

طلب کرد آب را در ظرفی پس شست روی و هر دو دست
خود را از مرفق و مسح نمود بر سر و هر دو پای خود بعد
از آن قدری از آن آب نوشید و قدری از آن آب از دهان
مبارک بر آن سنگ انداخت بعد کلنگ را در دست
گرفت پس ضربتی بر آن سنگ زد و مثل برق از آن ضربت
روشنی بلند شد آنچنان روشنی که قصرهای بلند
شام نمایان شد بعد از آن ضربتی دیگر که از روشنی
آن قصور یمن را بنظر در آوردیم پس رسول خدا
ارشاد فرمود آگاه باشید که قریب است که این بلاد
فتح یاب می شویم پس آن سنگ مثل ریگ از ضرب آن از هم
گسست و پراکنده شد جابر می گوید پس دانستم که
رسول خدا گرسنه است که سنگ را بر شکم بسته است پس
عرض کردم که آیا میلی بغذا دارید فرمود چه چیز است
در نزد تو عرض کردم چه چیزی دارم و صاعی از جو فرمود
پیش رو و طیار ساز آنچه را حاضر داری جابر می گوید
آمدم بخانه خود و امر کردم اهل خانه خود را که جو را آرد
کنند و بزغاله را ذبح کردم و پوست او را کشیدم و زن
خود را امر کردم نان را بپزد و گوشت را بریان کند پس

هرگاه از قیبان فارغ شدم بخدمت آنحضرت رسیدم
و عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد از درست
کردن طعام فارغ شدیم پس تشریف فرما شو بده
هر که را دوست داری بگو که با شما باشد همراه باشند پس
آنحضرت بکنار خندق ایستادند آواز دادند یا معشر المهاجرین
والانصار اجیبوا جابرا جابر می گوید که در آن وقت بر سر
خندق هفتصد نفر صحابه مجتمع بودند باستماع ندای
آنجناب همه برآمدند بعد از آن آنحضرت بر هر کس که می
گذشت می فرمود اجیبوا جابرا پس من مبادرت کردم
بسوی خانه و زن خود را گفتم که حضرت می آید قسم بخدا
این قدر مردم را همراه گرفته که تاب و توان خوراندن
آنها ندارم پس آن زن عاقل بود گفت آیا تو مقدار طعام
آنحضرت را مطلع کرده بودی گفت البته اطلاع داده ام آن
زن گفت که پس چرا فکر داری او بهتر می داند جابر
گفت پس آنحضرت قدم رنجه فرمود و دیگ را دید پس
و بزن جابر فرمود که چیزی را بیرون آرد و چیزی را
باقی گذارد بعد از آن نظر کرده بشود و فرمود که بعضی نان
ها را بیرون آورد و بعضی را در تنور باقی گذارد هم

پس صحفی را طلب فرمود شوربا را گوشت و نان را در آن
پاره کرده انداخت و ثرید ساخت و فرمود که ای جابر
ده نفر را نزد من بیار پس ده کس را آوردم پس خوردند
تا آنکه سیر شدند و از آن کاسه هیچ کم نگشت مگر آنکه نشان
انگشتان در آن نمایان بود بعد از آن فرمود که ای جابر
بیار یک دست بزغاله را پس حاضر کردم پس خوردند
آنرا بعد از آن فرمود که ده کس دیگر را بیار و پیش حاضر
ساختم آنها را پس خوردند تا آنکه سیر شدند و بنظر
او در نمی آید مگر نشان انگشتان شان باز فرمود بیار
دست را پس خوردند و بیرون رفتند باز دیگر فرمود
که ده کس را حاضر کن پس حاضر ساختم پس خوردند
و سیر شدند و آنحضرت فرمود علی بالذراع و دست
را حاضر نمودیم و عرض کردیم که بزغاله را چند دست می باشد
فرمود و تا عرض کردم که قسم بآن خدائی که ترا بحق فرستاده
بتحقیق که سه دست بخدمت تو گذرانیدم فرمود که
اگر سکوت می کردی این جابر می خوردند همه این ذراع
دست پس ده ده کس را حسب حکم می آوردم و از آن
طعام می خوردند تا آنکه همه آنها سیر شدند و قسم بخدا

که بقیه آنان طعام برای ما باقی ماند که تا چند روز بکار ما
آمد والحدیث طویل ذکرنا منه موضع الحاجة وان اجمال است
ابجه علامه حلی در شرح تجرید می فرماید ونقل عنه معجزات
کثیرة کنبوع الماء الکثیر من بین اصابعه حتی اکتفی الخلق الکثیر
من الماء القلیل بعد رجوعه من غزاة تبوک واخوند ملا
مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب که راوندی وابن شهر
آشوب ودیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین ع گفت با
رسول الله بیرون رفتیم و بمنزلی رسیدیم که در آن منزل
آب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول ص ظرفی طلبید
که در آن اندک آبی بود ودست مبارک را در آن ظرف
گذاشت پس از میان انگشتان آنحضرت آب جاری شد
تا همه مردم واسپان وشتران سیراب شدند وظرفهای
خود را پر کردند ودر لشکر آنحضرت دوازده هزار شتر و
دوازده هزار اسب بود ومردم سی هزار کس بودند
وبروایت دیگر فرمود که گودالی کنند و نطعی در
میان آن گودال افکندند ودست مبارک خود را بر
روی نطع گذاشت وفرمود که آب بروی دست

آنحضرت

آنحضرت ریختند ونام خدا برد پس از میانه انگشتان
معجز نشان آب جوشید واین قصه از معجزات متواتره است
وان اجماله است ابجه علامه علیه الرحمه باین اشاره فرموده
وکثر الماء فی بئر الحدیبیة لما استسقاه اصحابه وحیث البئر
دفع سهمه الی البراء بن عازب وامره بالنزول وغرزه فی
البئر فغرزه فکثر الماء حتی خیف علی البراء من الغرق و
طبرسی علیه الرحمه در احتجاج در خبر طویلی آورده که یهودی
بجناب امیر ع گفت فان موسی قد اعطی الحجر فانبجست منه
اثنتا عشرة عینا پس علی علیه السلام گفت که همچنین بود
پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله را خداوند عالم وقت نزول
حدیبیه ومحاصره کردن اهل مکه یا و بهتر از آن معجزه کرامت
فرموده بیانش آنست که صحابه از تشنگی آنحضرت شکایت کردند
وشکمهای اسپان فرو رفت پس بگذار نمائی طلبید فرمود
ودست مبارک خود را در آن نصب کرد پس از انگشتان
آنحضرت چشمه آب جاری شد پس همه مردم سیر شدند
واسپان را سیر ساختند و پر ساختند آب ظرفها وهمچنین بتحقیق
ما با آنحضرت در حدیبیه بودیم که چاه خشکی در آنجا یافتیم
پس یک تیری را از کمانه ترکش خود بیرون آورد و آن

را ببراء بن عازب سپرد و گفت برو این تیر را ببوی چاه فرو
بر و برو اند دران چاه پس چنین کرد فتفجّرت اثنتا عشرة عینا
من تحت الحجر و نفراع فی سرورهم شکر الله و هذا بابها فی الصخر
حتی انفجر الماء الذی لا یسعها جمیع اهل الیمامه ذلک فقالوا مسیلمه
لما قالوا له یوم ذلک فتفل فیها فذهب الماء اجمع   و قریب باین
آنچه آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب آورده که طبرسی
و راوندی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند
که جمعی از شوری و کمی آب چاه خود با حضرت شکایت کردند
پس آنحضرت بر چاه ایشان تشریف شد و آب دهان
مبارک خود را در آن چاه انداخت در ساعت آبش شیرین
شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروفست آن چاه
در یمن و هر که در مکه و ابوعبیده گویند و اهل آن چاه این را
اعظم مکرمتهای خود می شمارند و بآن فخر می کنند و چون
قوم مسیلمه کذاب این را شنیدند بنزد او رفتند و گفتند
تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر کن و او بر سر چاهی آمد که آبش
بسیار شیرین بود پس آب دهان نحس خود را در آن چاه
انداخت آب آن شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال آن
چاه در یمن معروفست و از آن جمله است آنچه علامه علیه الرحمه

نقل

نقل کرده اند که شهد له الذئب بالرسالة فان وهبان بن
اوس کان یرعی غنما له فجاء ذئب فاخذ شاة منها فتبعه فقال
له الذئب اتعجب من اخذی شاة وهذا محمّد یدعو الی الحق
فلا تجیبونه فجاء الی النبی صلعم فاسلم و کان یدعی مکلّم الذئب
و قریب است آنچه راوندی و ابن شهراشوب از ابوذر
رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت
حضرت رسول خدا صلعم رفتم فرمود که گوسفندان تو چون
شدند گفتم قصه آنها عجیب است روزی نماز می کردم ناگاه
گرگی بر گله من حمله آورد و بره از آنها را گرفت و من نماز
را قطع نکردم و بر روایت دیگر ارشاد القلوب چنین است
که هرچند شیطان در دل من وسوسه کرد که انما الدنیا
هیچ نداری اگر نماز را ترک نمی کنی گرگ هیچ گوسفندی
را باقی نخواهد گذاشت و بآن هیچ چیز در دست تو باقی
نخواهد ماند در جواب و بخاطر آوردم که اگر مال دنیا
از دست من برود دین و ایمان بنبوت نبی برحق و محبت
اهل بیت آنحضرت که اشرف آنانست بحمد الله در دست
دارم پس بر نماز خود متوجه ماندم ناگاه دیدم که
شیری آمد و بره را از گرگ گرفت و بگله برگردانید

و مرا ندا کرد که ای ابوذر دل خود را ما ماند بداد که خدا مرا بر گوسفندان تو موکل گردانیده است چون از نماز فارغ شدم شیر گفت برو بسوی محمد و او را خبر کن که خدای تعالی گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کرد شریعت را و شبانی گوسفندان او موکل گردانید پس از استماع این سخن تعجب کردند آنها که در دور آنحضرت بودند و راوندی و غیر او روایت کرده اند محدثان خاصه و عامه که سفینه آزاد کرده رسول خدا گفت که حضرت مرا به بعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها غرق شدند و من بر تخته بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا بر داشت و بمیان دریا برد و باز مرا بان کوه رسانید و مکرر چنین شد تا آخر مرا بساحل رسانید شکر خدا ادا کردم و در کنار دریا جولان می کردیدم که ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست باسمان بر داشتم و گفتم خداوندا من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام مرا از غرق شدن نجات دادی

ایا

آیا شیر را بر من مسلط می گردانی پس در دلم افتاد گفتم ای سبع من سفینه ام مولای رسول خدا حرمت آنحضرت را در حق مولای او نگهدار والله که چون این را گفتم خود را فرو گذاشت و مانند گربه نزد من آمد و روی خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر کرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون سوار شدم مرا بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختها و میوه ها بسیار و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد فرود آمدم و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها بر داشتم و برگی چند را گرفتم و عورت و بدن خود را با آنها پوشانیدم و جامه ها را که با خود داشتم در آب فرو بردم و بر داشتم تا اگر مرا احتیاج شود آنها بفشرم و بیاشامم چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید دیدم که کشتی در میان دریا میرود و پیراهن خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و

تهلیل خدا کردند و گفتند تو کیستی از جنیان یا از انس گفتم
منم سفینه مولای حضرت رسول خدا صلعم و این شیر برای
رعایت حق آن حضرت سیر مسخر من کردند چون نام آن
نامدار آنحضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرو آوردند
و لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچک نشانیدند
و جامها برای من فرستادند که من بپوشم پس از شیر فرود آمدم
و او در کنار دریا ایستاد و نظر می کرد که من چه می کنم پس جامه
ها نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت
بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر
رعایت حق رسول خدا صلعم زیاده از امانت او بکند پس من
بنزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد
چون این را گفتم والله که دیدم آب از دیده اش فرو ریخت
و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و بسوی
من نظر می کرد تا آن وقت غایب شدیم و در روایت دیگر منقول است
که حضرت نامه بسفینه داد که ببرد بیمن و بمعاذ بدهد
در اثنای راه شیری را دید که در میان راه نشسته است تر
سید و گفت که من رسولم از جانب رسول خدا صلعم بسوی
معاذ و این نامه آنحضرت است پس شیر [illegible]

از پی زد

از پیش رود و بعد از آن صدائی کرده و از راه دور شد
تا او بگذشت و چون برگشت باز چنین کرد و چون بحضرت
نقل کرد قصه شیر را حضرت فرمود که صدای اول که در وقت
رفتن کرد گفت چگونه است رسول خدا صلعم و در برگشتن
گفت رسول خدا را از من سلام برسان و از معجزات است
شفا بخشیدن کور و پیس و خبر دادن بامرهای پنهان
پس از حضرت امام حسن عسکری ع منقول است که چون
حضرت رسول در مکه بود روزی کافران قریش بآنحضرت
بآنحضرت گفتند ای محمد پروردگار که هبل است بزرگ
ماست شفا می دهد بیماران ما را و ما را از مهالک نجات می
بخشد حضرت فرمود که دروغ می گویند قادر بر هیچ
امر نیست و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد
می ترسیم که هبل ترا بدردهای عظیم مبتلا گرداند مانند
فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از مرضها بسبب آنکه مردم
را از پرستیدن او منع می کنی حضرت فرمود که برینکه
گفتی بغیر از خدا کسی قادر نیست گفتند یا محمد اگر راست
می گوئی بغیر از خدای تو کسی بر اینها قادر نیست
بگو ما را باین بلاها مبتلی گرداند تا ما را از هبل سوال کنیم

که ما را شفا بدهد و بدانی که هیچ اثری نیک پروردگار رحمت پس
جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد بر بعضی نفرین کن و علی
بر بعضی نفرین کند تا من ایشان را مبتلی گردانم پس حضرت
رسول بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر بر ده نفر
نفرین کرد که در همان ساعت مبتلی شدند بجذام و برص
و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهای ایشان جدا
شدند و در بدن ایشان عضوی صحیح نماند مگر زبانها
و گوش ایشان پس ایشان را بنزد هبل بردند و دعا کردند
که ایشان را که ایشان را شفا بخشد و گفتند محمد و علی بر این
جماعت نفرین کردند و چنین شدند پس تو ایشان
را شفا ده پس بقدرت خدا هبل ایشان را ندا کرد
که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند
می خورم بآن خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده
است و او را بهترین همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین
کند بر من که جمیع اعضا و اجزای من از هم بریزد و اجزای مرا
باد باطراف جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و بعد از
این اجزای من بقدر سر سوزنی یک خردلی باشد هر آینه
خدا چنین خواهد کرد و چون سخن را از هبل شنیدند

نمود نسخه

وانا و

و از او نا امید شدند بسوی آنحضرت دویدند و
استغاثه کردند و گفتند یا محمد امیدها از غیر بریده شد
پس بحق پدر و مادر پسر و خداوند خود را بخوان که اصحاب
ما را از این بلاها نجات بخشد و عهد می کنیم که دیگر ایشان
ایذای تو نکنند پس بیست نفر را که حضرت رسول خدا ص
بر ایشان نفرین کرده بود آوردند و بنزد آنحضرت باز
داشتند و آن ده نفر دیگر را بنزد حضرت امیر مومنان
باز داشتند پس آن هر دو بزرگوار بایشان گفتند که دیده
های خود را بپوشانید و بگوئید خداوندا بجاه محمد
و الطیبین ایشان سوگند می دهم ترا که ما را عافیت بخشی
چون گفتند همه صحیح و نیکو شدند و آن سی نفر بعضی
از خویشان خود ایمان آوردند و باقی قریش بر شقاوت
خود باقی ماندند پس آنحضرت با آنکه ایمان آورده
فرمود که می خواهید که بینائی شما را زیاده گردانم
گفتند بلی گفت خبر دهم شما را بآنچه خورده اید و دوا
کرده اید و ذخیره نموده اید پس خبر داد هر یک را بآنچه
در آن روز خورده و مداوا آن کرده و در خانهای
خود ذخیره بان کرده بود پس فرمود که ای ملائکه

بیرون کردن حاضر کردانید نزد من باقی مانده طعام
های ایشان را در همان سفرها که در آن خورده بودند
پس دیدند که از هوا جمیع سفرها و خوانهای ایشان فرود
آمد و آنحضرت نشان داد هر سفره را که از کیست پس
فرمود که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده
و چه مقدار مانده پس طعام بسخن آمد و گفت از من
فلان مقدار را خورده و فلان مقدار خادم او خورده
و من باقی مانده ام پس حضرت فرمود که ای طعامها
بگوئید که من کیستم گفتند توئی پیغمبر خدا پس اشاره
بعلی نمود و فرمود که بگوئید که این کیست همه گفتند
که این برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان و
آیندگان است و وزیر و خلیفه تست و بهترین خلیفه
ها است پس راوی بخدمت حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام عرض کرد که آیا حضرت رسول و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما را معجزها بود که شبیه باشد بمعجزات
حضرت موسی فرمود که علی بمنزله جان حضرت رسول
است و معجزات علی معجزات رسول است و معجزات
علی است و معجزه هر پیغمبر را خدا به پیغمبر آخر الزمان داده

است

است و زیاده از آن در احتجاج طبرسی در حدیث طویلی
منقولست که یهودی بحضرت امیر علیه السلام گفت که
خدای تع حضرت موسی را عصای داده بود که در وقت
اظهار معجزه بصورت اژدها می شد بسوی حضرت
علی بن ابی طالب فرمود که پیغمبر ما را از خدا فضل از آن
کرامت فرموده بود زیرا که شخصی از ابوجهل بن هشام طلبی
داشت از بابت قیمت اشتری که بدست او فروخته
بود و او از دادن قیمت از راه تعنت اعراض می کرد
و در لذتهای نفس خود از خوردن شراب و کباب
مشغول بود و تقاضای طلبکار را بی دو یکار نمی آورد
یکی از کفار گفت که اگر خواهی نشان دهم بتو کسی را که حقوق — که حقوق
مردم را از سرکشان بر می آورد طلبکار از راه اضطرار
قبول کرد و او بقصد فاسد آنحضرت را نشان داد که
ابوجهل آرزو می کرد که کاش وقتی از اوقات محمد صلعم
بکاری نزد من بیاید که بهانه بجدل با او استهزای کنم
و صاحبت او را آزار رسانم پس آمد بخدمت آنحضرت
شتافت و عرض کرد که شنیده ام که با عمرو بن هشام راه
نیکوئی داری و من ترا شفیع می کردانم بسوی

او بیرون شفیع روز جزا از راه حسن خلق با طلبکار بر خاست
و نزد عمر بن هشام بیامد و فرمود که ای ابوجهل حق این
مرد را ادا کن پس بزودی هرچه تمام تر بتمام حق
او را بلا عذر ادا ساخت پس هرگاه ابوجهل بمجلس خود
برگشت یاران او باو گفتند که از محمد می ترسیدی گفت
وای بر شما باید که عذر مرا بشنوید و بپذیرید وقتی که محمد
رو بمن آورد در پهلوی راست او دیدم جمعی را که حربها
درخشنده در دست داشتند و در جانب چپ او دو
اژدهای بزرگ بودند که دندانهای خود را بر یک
دیگر می سائیدند و نظرهای شرربار را نهاده در نظر من
شعله ور و حلقوم گشوده اگر فرمان او را بجا نمی آوردم
ایمن نمی بودم از آنکه همان حربها شکمم را چاک می نمودند
و هم دو اژدها مرا فرو می بردند فرمود که این معجزه از معجزه
ثعبان موسی بالاتر است باز ارشاد کرد که پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله روزی سفاهت قریش را ذکر کرد
و دین ایشان را عیب نمود و بتان ایشان را بد گفت
و آنها را نسبت بگمراهی داد پس نهایت غمناک شدند
و ابوجهل گفت که از این زندگی مردن بهتر است ای

جماعه قریش آیا در شما یک نفر نیست که محمد را بکشد اگر چه
بعوض او کشته شود گفتند نمی شود که ما او را بکشیم و
خود را بعوض او بکشتن دهیم ابوجهل گفت منم صاحب
این کار میکشم او را اولاد عبد المطلب اگر خواسته
باشند مرا بعوض او بکشند و اگر خواهند زنده بگذارند
همه قریش گفتند اگر چنین کنی بتمام اهل دین داری منت می نهی
و نیکی می کنی که از تو پیوسته یادگاری خواهد بود ابوجهل
گفت که محمد در وقتیکه بخانه خدا می آید سجده های
بسیار می کند پس الحال وقتیکه می آید و سر بسجده فرو
می آرد بیک سنگی سرش می شکنم پس آنحضرت آمد
و بخانه کعبه هفت بار طواف کرد بعد از آن مشغول نماز
شد و در سجود طول داد پس ابوجهل سنگدل یک
سنگ سخت برداشت و ببالین سر آنحضرت رو آورد
چون نزدیک رسید دید ماری کلان از جانب رسول
پروردگار عالمیان گشاده دهان بسوی او می آید
پس هرگاه ابوجهل او را دید بترسید و دستش بلرزه
در آمد و سنگ بر پایش افتاد و پای او مجروح گشت
پس برگشت بقوم خود در حالیکه خون از پای او

چنانکه جاری بود و رنگش متغیر و عرق از بدن
او بیرون می آمد اصحابش باو گفتند ترا در حالت متغیر
نیافته ایم گفت وای بر شما عهد موافق کنیم هرگاه
بنزدیک او رفتیم مجلسی یعنی ماری کلان دهن گشاده
متوجه من شد قریب بود که مرا ببلعد پس سنگ را از
دست انداختم پس پای من مجروح گردید و نیز فرمود
که ای یهودی اگر اعتقاد داری که عیسی با مردگان کلام
کرد پس اینک محمد مصطفی را عجب تر از آن روی داده که
هرگاه اهل طایف را محاصره فرمود گوشت مکی را
بعد پوست کندن زهر آلوده بریان نموده بخدمت
او گذرانیدند پس دستان بزغاله بقدرت حق تعالی
گویا شد و عرض کرد لا تاکلنی فانی مسمومة پس اگر
کلام میکرد جانداران باو از معجزهای عظیم می بود
چه جای کلام کردن بهیمه بعد از ذبح و سلخ و شی یعنی
بریان نمودن و منحصر درین نبود بلکه درخت را میخواند
بسوی جانب او میکرد و بهایم و سباع باو کلام میکردند
و نبوت او گواهی میدادند و از عصیان او مردم را
تحذیر می نمودند و مردمان باو کلام میکردند و

در احتجاج

و در احتجاج منقولست که جاثلیق بحضرت امام رضا
علیه السلام عرض کرد که چون عیسی مردگان را زنده
کرد و نابینایان را بینائی بخشید و مبروص را شفا داد
اعتقاد کردیم که او سزاوار خدائی لایق پرستیدن امام
رضا علیه التحیة والثنا فرمود که یسع نیز چنین کرد بر روی
آب راه میرفت و مردگان را زنده میکرد و نابینایان و نابینا
و مبروص را شفا میداد هیچکس او را خدا نگفت و حزقیل
پیغمبر مثل عیسی مردگان زنده کرد پس سی و پنج هزار
مرد را بعد شصت سال از هنگام مردن شان
زنده گردانید و بظاهر دیگر را ذکر فرمود و ارشاد
کرد که ای نصرانی آیا اینها مثل عیسی بودند تا بعد او
گفتید بلکه پیشتر از او بودند باز فرمود بدرستیکه
مجتمع شدند قریش نزد حضرت رسول خدا صلعم پس
سؤال کردند از آنحضرت که مردگان ایشان را زنده فرماید
پس علی بن ابی طالب را با ایشان بسوی جبانه یعنی صحرا
روانه ساخت و فرمود که تا وارد شوند نام بنام آن جماعه
را حسب اقتراح شان ندا فرماید و بگوید که محمد رسول
خدا شما را فرموده است که بحکم خدا برخیزند پس باستادند

درحالیکه خاک از سرهای خود دور میکردند پس قریش
بنزد ایشان آمدند از امر خود سوال کردند بعد از آن همان
مردکان بقریش خبر دادند که محمد نبی برحق است که
بسوی شما مبعوث کردیده و ما آرزو می داشتیم که
زمان او را دریابیم و با او ایمان آوریم الی غیر ذلک
من المعجزات الکثیرة والخوارق الشهیرة واکرچه جزئیات
منقول باخبار آحاد باشد لکن در هر صنف از اصناف
معجزه روایات کثیره متواتره المعنی موجود است و همین
قدر برای اثبات مطلوب ما بس است و از اینجا است که
که محقق در تجرید می فرماید وظهور معجزة القرآن وغیره
مع اقتران دعوة نبینا محمد صلعم یدل علی نبوته والتحدی التحدی
مع الامتناع و توفر الدواعی یدل علی الاعجاز
والمنقول معناه متواتراً من المعجزات یعضده **فصل هشتم** در ذکر پاره
از بشارات و لطایف اشارات که قبل از وجود آنحضرت
در کتب سماویه اخبار از الغیب وارد کشته و دلیل
صدق نبوت و علامت صحت بعثت آنحضرت است
و بر یهود و نصاری بسبب آن حجت خدا تمام کردیده
زیرا که از عمده ادله ثبوت نبوت دو چیز است یکی معجزات

بیانش

بیانش کذشت دیکر بشارت نبی سابق است بوجود نبی
لاحق و اهل کتاب نیز این طریقه مرضیه احتجاج را
برای اثبات نبوت انبیای خود کار می فرماید پس باید
که برای اثبات نبوت نبی ما هم قبول دارند و جناب
والد علامه در عماد الاسلام پنجاه بشارت را از کتاب
اجوبه فاخره که از مصنفات بعض افاضل مالکیه است
استخراج نموده و از صحف عتیقه و جدیده که بحکم نصاری
مترجم کردیده تطبیق داده بشرح و بسط تمام نقل فرموده
و این رساله کنجایش ذکر همه آن ندارد و از ده بشارت
سابع الاشارات حتی کان عدد نقباء بنی اسرائیل و اثنی
عشر کما ذکر فی الرسالة الاثنی عشریة فی البشارات
المحمدیه در بیان آن اقتصار می نمایم فان المیسور لا یسقط
بالمعسور و من لا یکفیه الیسیر لا ینفعه الکثیر و من لم
یجعل الله له نورا فما له من نور **بشارت اولی** بدانکه
در کتاب احتجاج طبرسی مرویست که روزی مامون
رشید مجلسی از علمای یهود و نصاری و دیکر
اهل مقالات باطله از فرق ضاله برای مناظره حضرت
امام رضا علیه التحیة والثنا منعقد ساخت آنحضرت را

طلب نمود و حسن بن محمد نوفلی که از اصحاب آن حضرت بود
در رفتن آنحضرت تامل نمود و از راه خیرخواهی و صلاح
دولت عرض کرد که مامون رشید در منعقد ساختن
این مجلس نیت فاسد دارد و اینها را که مجتمع ساخته هیچ
دینی ندارند و دلیل عقل و نقل را انکار می کنند نه کتاب
خدا را قبول دارند و نه اصول اعتقاد را و مغالطات پیش
می آرند که الزام ایشان بر اینها دشوار می شود پس حذر از
مباحثه ایشان لازم است حضرت متبسم شد و فرمود
ای نوفلی می ترسی که مرا ملزم سازند عرض کرد که لا والله
ما خفت علیک قط قسم بخدا که هرگز من بر جناب خوفی
نداشتم لیکن بر حال ایشان اطلاع دادم و امیدوارم بخدا
اندارم که حضرت مظفر و منصور می شوند انشاء الله
تبسم نمود فرمود ای نوفلی می دانی که در چه وقت مامون بر
کرده خود نادم و پشیمان می شود عرض کرد نه فرمود
که وقتیکه میشنود حجت او در دین مرا بر اهل توریت از
توریت شان و بر اهل انجیل از انجیل شان و بر اهل زبور
بزبور ایشان و بر قومی بزبان شان و لا حول و لا قوة الا
بالله و این روایت بسیار طولانی است و ما بقدر حاجت

ازان

ازان نقل می کنیم و اغلام مقدم می داریم بر کلام دیگران
بجهت آنکه از معدن علوم لدنیه و عارف اسرار ربانیه
صادر شده پس بدانکه آنحضرت در مناظره اصحاب
مقالات بجاثلیق خطاب نموده ارشاد فرمود یا نصرانی
کیف علمک بکتاب شعیا قال اعرفه حرفا حرفا قال لهم
اتعرف ان هذا من کلامه یا قوم انی رایت صورة راکب
الحمار لابسا جلابیب النور و رایت راکب البعیر ضوؤه
مثل ضوء القمر فقال قد قال شعیا ذلک یعنی ای نصرانی
چگونه است علم تو بکتاب شعیا سمی جاثلیق گفت می
شناسم آنرا حرف بحرف فرمود آیا می شناسی که او
گفته است که ای قوم من بدرستیکه من دیده ام صورت
سوار   گوش را که پوشیده است چادرهای نور
را و دیده ام سوار شتر را که روشنی او مثل روشنی
مهتاب است و او اشاره است بحضرت عیسی و دوم
بشارت بوجود پیغمبر ما پس آن نصرانی اعتراف
کرد بوجود این بشارت در کلام شعیا فقط الحال با وصف
آنکه تحریفات بسیار در کتب سماویه روداده نقیه بعض
از بشارت از تراجم موجوده در این قوم بر می آید در

فصل بیست و یکم از کتاب نبوت شعیا مذکور است و نظر
فارسین راکبین احدهما راکب حمار والاخر راکب جمل
لیستمعوا استماعا کثیرة یعنی دید مرد و سوار را که یکی
سوار دراز گوش است و دیگری سوار شتر تا که بشنوند
نصایح کثیره را و درین عبارت بشارت واضح است
بوجود خاتم الجود حضرت عیسی ع و حضرت سید المرسلین
علیه و آله چه درکوب حمار در عرف شایع و مرسوم بوده و
نیز در احتجاج مرویست که آنحضرت خطابا الی راس
الجالوت الیهودی فرمود یا یهودی هل تجد فی التوریة
مکتوبا بانباء محمد ص و امته اذا جاءت الامة الاخیرة الاتباع
راکب البعیر یسبحون الرب حمدا جدا تسبیحا جدیدا فی الکنائس
الجدد فلیفزع بنو اسرائیل الیهم والی ملکهم لیطمئن
قلوبهم فان بایدیهم سیوفا ینتقمون بها من الامم الکافرة
فی اقطار الارض قال نعم انا نجد ذلک کذلک یعنی ای
یهودی آیا می یابی در توریت خبر محمد و امت او را
که در آن هنگام که بر آیند کسان امت اخیره اتباع
سوار شتر تسبیح می کنند خدا را بسیار تسبیحهای نو
در معابد تازه پس باید که رجوع آورند بنی اسرائیل

بسوی

بسوی ایشان و بادشاه ایشان تا دلهای ایشان مطمئن
شود بدرستیکه بدستهای شمشیرهاست که
انتقام می کشند بان از کفار روی زمین راس
الجالوت گفت راست است و در آخر کلامی که از
ترجمه کتاب شعیا مذکور شده چنین مسطور است
واقبل راکب من الاثنین واجاب قال سقطت بابل
العظمی و کل اصنامها و مصنوعات الایدی التی بها
استخفت الی الارض و اشعیا فرمود که چنان می
بینم که از آن هر دو سوار یکی می گوید که بابل عظمی
و اصنام آن سقاد و هرچه از مصنوعات ایدی یعنی
از قبیل بتها و صورتها بوده و مردمان از انواع بت
خود تراشیده گذاشته بودند ریزه ریزه گشت و حالات
تیره یکسان شد و معلوم است که بت شکنی و جهاد
و قتال مشرکین مختص بدین حضرت رسالت
پناهی است که بقوت ید اللهی از کتم عدم بمنصه و
جود جلوه ظهور پذیرفت و کدام بشارت ازین
واضح و جلی تر تواند بود و بشارت ثانیه و در روایت
احتجاج مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام

در وقتی که راس الجالوت گفت ثبت نبوة محمد فرمود شد بنبوة محمد موسی بن عمران ای یهودی ایا نمیدانی که موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را پس فرمود برای ایشان سیاتیکم نبی من اخوتکم فبه فصدقوا ومنه فاستمعوا ایا می دانی برای اسرائیل برادران مگر بنی اسماعیل گفت اری این قول موسی است ومو ندانست انچه در میان فصل من بود است النبوة فی العرب وبنی ... ابراهیم فی واین کلام ظاهر است در اثبات نبوت جناب محمد بن عبد الله علیه الالف الصلوة والسلام چه قیدار از اجداد انحضرت است ونسب شریف انحضرت بنا بر بعضی روایات چنین گونه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ و در بعضی روایات درهم ان سفر الخلیقه چنین مذکور است که ابراهیم پسر تارخ بوده حیث قال وعاش تارخ سبعین سنه واولد ابراهیم

بن مضر

دماخور

وناحور وهاران وهذا شرح اولاد تارخ وهاران اولد لوطا الی اخره واین موید قول امامیه است که آزر عم ابراهیم بوده فلا تغفل از غرایب اتفاقات ومحاسن توفیقات است که چند سالی پیش ازین در عهد خلد اشیان سلطان نصیر الدین حیدر خان حینی از احبار وقسیسان ساوزکار یوسف ولف نام وارد این دیار گردید وازانه مناظرات ومباحثات او با علمای اسلام از مخالف وموالف مشتهر گردید وحاسله بخدمت علامی فهامی مرجع الانامی جناب اخوی دام ظله العالی فرستاده در خصوص حضور و حدمت سلا یا افادت دستوری خواست وملا اسمعیل حنفی المذهب را بمفاد الکفر ملة واحدة ظهیر خود کرده همراه اورد وجمع عظیمی در دولت سرای معلی بهم امد وبمفاد وامکان بعضکم ظهیرا سودی بحالش نبخشید وخائب وخاسر بر گردید مرة ثانیة خاقان زمان را محرک بران شد که مجلسی از علمای فریقین در صحبت خاقانی منعقد شود ومناظره بعمل ایدی تا رشد خود بکار معلی بپایه اظهار رساند در انوقت حکم محکم باعضا

عظمی

که بعضی تصریح کرده‌اند ... ابراهیم بوده

علمای فرقتین جمعی دولت صار کردید جناب علامه
دوران اموی و این هیچمدان از علمای شیعه و بعض
افاضل اهل سنت حاضر گردیدند و تودد عظیم برای
اهل اسلام رو داد که انجام این اغاز در مضمار مناظره
باید لبید که چه می شود و رای حضرات مجتمعین چنین
قرار گرفت که ابتدای این کلام از طرف این مستهام
باشد پس باو گفتم که حجت خدا بر شما تمام است چرا ایمان
به پیغمبر آخر الزمان نمی آورید گفت دلیل می خواهیم پس
این هر دو بشارت را برای او برخواندم گفت که در اینجا ذکر
نبوت نیست گفتم اشاره با وضح خصایص هر دو قسمش
واقع است و سیاق و سباق کلام در ایضاح این مرام
کافی و بسند با آنکه بشارت ثانیه مفسر و موضح است
گفت در اصل اعراض النبوة علی قیدار است پس نبوت
عیسی پیغمبر قیدار از آن ثابت می شود نه بشارت به نبی
دیگر گفتم این تراجم موجوده که بحکم سلاطین اهل کتاب
تالیف شده اگر محرف است کلام صاحبان محل اعتقاد
و وثوق بان نباشد و اگر مصحف نیست امید کالای ابانتم
فبهت الذی کفر و امتاع هذا الکلام و استبشر المؤمنون

غایة

غایة السرور و خزی المنافقون ومن اهل الشرور و لله
الحمد علی ذلک **بشارت ثالثه** در سفر اول تورات که موسوم
بسفر خلیقه است و در ترجمه عربیه که بحکم جامس پادشاه
برطانیه در سنه یک هزار و یک صد و شصت بمعرض طبع
در آمده مزبور است و قد سمعت قولك فی اسمعیل و ها
انا مبارك فیه وانمیه واکثره جدا جدا و یولد اثنی عشر
شریفا واجعله امة عظیمة و در رساله جواد ساباطی که
معروف بساسانائیل است یولد اثنی عشر ملکا است یعنی
بدرستیکه شنیدم قول ترا در اسمعیل و من مبارک می
کنم او را و بارور می سازم او را و کثرت نسل او می
دهم بسیار بسیار و دوازده پادشاه عظیم از اولاد او
بهم می رسند و ازو امت عظیمه را پیدا می سازم این
عبارت بشارت است بوجود قایمین الجود ایمه اثنی عشر
و خلفای حضرت خیر البشر چه دوازده خلیفه از نسل
حضرت اسمعیل غیر از ایمه اثنا عشر بهم نرسیده اند و ان
مستلزم نبوت سید الانبیا نیز هست کما لا یخفی چنانچه
ساسانائیل ساباطی که از علمای اهل خلاف بود و بعد تنصر
ظاهری برکیش نصاری عود باسلام نموده براهین

ساباطیه را تالیف کرده بان اعتراف نموده بشارت رابعه
در انجیل یوحنا در فصل رابع در ذکر مکالمه زنی با حضرت
عیسی ع سی و سوم است قالت له المرأة یا سید انی اری انک
نبی آباؤنا سجدوا فی هذا الجبل وانتم تقولون ان المکان
الذی ینبغی ان یسجد فیه هو اورشلیم قال لها یسوع ایتها
المرأة صدقینی انه سیأتی ساعة لا فی هذا الجبل ولا فی
اورشلیم یسجدون للرب یعنی زن باو گفت حضرت
فهمیدم که پیغمبری پدران ما در این کوه پرستش می نمودند
و شما می گویید که جا اورشلیم مقامی است که در آنجا پرستش
نماید عیسی باو گفت که ای زن سخن مرا باور کن که
وقتی است که در این کوه و نه در اورشلیم پرستش خواهند
نمود هکذا فی ترجمة الانجیل الفارسیة و این اخبار است
بتحویل قبله از بیت المقدس بطرف کعبه معظمه و دلیل
است بر نبوت جناب مصطفوی بشارت خامسه
در انجیل یوحنا در فصل پانزدهم در بیان شهادت بر حقیت
عیسی ع سی و سوم است لکن الذی یشهد لی اخر و انا اعلم
ان شهادته التی یشهد بها لاجلی حق هی یعنی دیگری هست
که در حق من شهادت می دهد و می دانم که آن شهادت
که در حق

که در حق من می دهد راست است هکذا فی جملة الانجیل
الفارسیة و این اشاره است بطرف شهادت حضرت ختم
المرسلین به نبوت جناب عیسی ع کما یدل علیه آیات
القرآن المجید منها قوله تعالی قولوا آمنا بالله وما انزل علینا
وما انزل علی ابراهیم واسماعیل واسحاق ویعقوب والاسباط
وما اوتی موسی وعیسی والنبیون من ربهم لا نفرق بین
احد منهم ونحن له مسلمون وایضاً منها قوله تعالی وانزلنا الیک
الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب ومهیمنا
علیه الآیة ومثله فی الکتاب العزیز غیر عزیز بشارت سادسه
در باب سوم انجیل متی که متضمن کلمات حضرت یحیی
است در صفحه ۷ فقره ۱۱ من شما را به توبه بآب غسل می
دهم اما آنکه بعد از من می آید از من تواناتر است چنانکه
من لایق برداشتن نعلین او نیستم او شما را بروح القدس
و آتش غسل خواهد داد و در انجیل لوقا صفحه ۳۶ فقره ۱۶
یحیی نی پهلی سی ان سب کو کها که مین تو تمهین پانی سی
اصطباغ دیتا هون لیکن مجهسی قوی تر آتا هی که مین جس
کی جوتی کا تسمه کهولنیکی لایق نهین وه تمهین روح
القدس اور آگ سی اصطباغ دیگا و این اشاره است بسوی

اینکه جناب رسالتمآب محمد ودود تعذیرات مثل احراق و قتل
در جسم و غیره بر معاصی جاری خواهد فرمود و روح
القدس باشاره است بر تائید حضرت جبرئیل و تبلیغ وحی
الهی باشاره است بسوی تزکیه نفس و تطهیر روح و تهذیب
باطن و تخلق باخلاق محمدیه **بشارت سابعه** قال
الرضا علیه الالف التحیة والثناء خاطبا لرأس الجالوت فی
الانجیل مکتوب ان ابن البرة ذاهب والفارقلیطا من بعده
وهو یخفف الاصار و یفسر لکم کل شیء ویشهد لی کما شهدت
له انا جئتکم بالامثال وهو یاتیکم بالتأویل اتؤمن هذا قال
نعم لا انکره و در همین حدیث مخاطبا للجاثلیق مذکور است
هل تعرف فی الانجیل انی ذاهب الی ربی والفارقلیطا جائی
وهو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له وهو الذی یفسر
لکم کل شیء وهو الذی فضائح الامم وهو الذی یکسر
عمود الکفر قال نعم و مصدق اینست آنچه شارح مقاصد
از علمای اهل سنت گفته فی الاصحاح الرابع عشر من الانجیل
انی اطلب لکم من ابی یهبکم و یعطیکم فارقلیطا آخر لیکون
معکم الی الابد والفارقلیطا روح الحق وفی الخامس
عشر فاما فارقلیطا روح القدس الذی یرسله الی باسمی هو

بعلمکم

یعلمکم جمیع الاشیاء و مصدق اینهم است آنچه در انجیل یوحنا
در باب ۱۴ بعبارت عربیه چنین مزبور است وانا اسئل
الاب فیعطیکم آخر ست معکم الی الابد و ناسانا سئل تا
بحو ترجمه نموده وانا التمس الاب فیرسل الیکم فارقلیطا
آخر یمکث معکم الی الابد و معنی فارقلیطا شافع و واسطه
و مسلی و محمد است که راجع بمعنی محمد و احمد است و در
انجیل فارسی چنین نوشته و من از پدر خواهم خواست که او
تسلی دهنده دیگر بشما خواهد داد و تا ابد با شما خواهد
ماند و نیز در همین باب در ترجمه فارسیه چنین مسطور
است که حضرت عیسی فرموده من این سخن ها را چونکه
نزدیک شما بودم بشما گفته ام لیکن آن تسلی دهنده یعنی
روح القدس که پدر او را باسم من خواهد فرستاد شما
هر چیز خواهد بود آموخت و هر چه من شما را گفتم بیاد شما
خواهد داد آرام برای شما می گذارم بلا آرام خود را بر شما
می دهم نه چنانکه جهان می دهد من بشما می دهم دل شما
مضطرب نشود و ترسان نباشد شنیدید که من بشما
گفتم که میروم و بنزد شما می آیم اگر شما مرا دوست می داشتید
خوش می شدید از اینجا که گفتم من بنزد پدر میروم

زیرا که پدر من از من بزرگتر است و حالا الان وقوع پیش از وقوع بشما خبر دادم
تا که چون وقوع یابد باور کنید دیگر بسیار با شما گفتگو نخواهم
کرد زیرا که رئیس این جهان می آید و در من حصه ندارد و
لیکن تا آنکه جهان بداند که من پدر را دوست می دارم
و من انچنانکه پدر فرموده است بهمان طور می کنم برخیزید
تا از اینجا می رویم و این نیز بشارت جلیه واضحه است بنبوت
نبی ما چه آنحضرت مصدق انبیای سابقه و شاهد بر نبوت
ایشان بوده و تعلیم معارف الهیه که پیغمبران سابق موعود
اند بامت خود ارشاد فرموده و کلام حضرت عیسی که
رئیس این جهان می آید دلالت دارد بر افضلیت جناب
رسالتمآب بر انبیای سابقین و معلوم است که کسیکه
رئیس تمام جهان باشد بعد حضرت عیسی غیر پیغمبر
ما بوجود نیامده و سوای آنحضرت احدی مدعی نبوت
که موید بمعجزات حقه و آیات ربانیه باشد بهم نرسیده
و نیز قول حضرت عیسی ع اینکه او همراه شما تا ابد خواهد
بود نص جلی است بر اینکه او خاتم الانبیا خواهد بود و ادعای
آنحضرت رسالتمآب ختم رسالت را با اتیان بمعجزات ظاهره
و آیات باهره اوثق ادله ثبوت نبوت آنحضرت است فیکون

نبیا

نبیا و رسولا من الله سبحانه بلا ریب **بشارت ثامنه** در باب
۱۵ صفحه ۳۳ نوشته که حضرت عیسی ع فرمود چون آن تسلی
دهنده که من از جانب پدر بشما خواهم فرستاد یعنی
روح راستی که از طرف پدر میاید و در باره من
شهادت خواهد داد و شما نیز شهادت خواهید داد
زیرا که از آغاز شما با من بوده اید مخفی نماند که این
عبارت شریفه نیز بشارت به نبوت آنحضرت
و تصدیق آنجناب بانبیای سابقین است و اطلاق
لفظ اب و پدر که حق تعالی در این کلام و در عبارات
سابقه واقع شده مراد از آن رب و پروردگار است
و الا ابوت و حقیقه که از عوارض جسمانیه است در حق
حق سبحانه تعالی از جمله مستحیلات است و کافی است
در تصدیق این دعوی قول حضرت عیسی انی الی
الذی هو ابوکم و الی الذی هو الحکم کما فی انجیل یوحنا
فی الفصل العشرین و در ترجمه فارسیه مذکور است
که عیسی بمریم مجدلیه گفت که مرا دست بگذار
زیرا که هنوز بنزد پدر خود نرفته ام بلکه به نزد
برادران برو و بایشان بگو که من به نزد پدر خود

وپدر شما خداي خود وخداي شما بالا بروم انتهى
ومثله كثير بشارت تاسعه در باب ١٦ صفحه ٣٢١
٣٢١ از انجيل يوحنا ليكن بشمار است ميكويم كه شمارا
مفيد است كه من بروم واكر نروم ان تسلي دهنده
بنزد شما نخواهد امد اما اكر بروم او را بنزد شما خواهم
فرستاد چون او بيايد جهان را بكناه وصدق و
انصاف ملزم خواهد ساخت زيرا كه برمن ايمان
نمياورند بصدق زيراكه بنزد خود ميروم و شما
مرا ديكر نمي بينيد بانصاف زيراكه بر رئيس
اين جهان حكم جاري شده است وديكر چيزهاي
بسيار دارم كه بشما بكويم ليكن حالا نميتوانيد متحمل شد
اما چون او يعني روح راستي بيايد او شمارا بتمامي
راستي ارشاد خواهد نمود كه او از پيش خود سخن
نخواهد كفت بلكه هر انچه مي شنود خواهد كفت
وشمارا باينده خبر خواهد داد واو مرا جلال خواهد
داد كه او انچه ازان من است خواهد يافت وشمارا
خبر خواهد داد وهر انچه پدر دارد ازان من است
از همين سبب كفتم كه انچه ازان من است خواهد يافت

وشمارا

وشمارا خبر خواهد داد انتهى واين مطابق است
بانچه در قران مجيد نازل شده در وصف انحضرت
وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ومخالف
است بانچه اهل خلاف تجويز ميكنند كه بر ان حضرت
اجتهاد روا بود واخبار مغيبات وديكر معجزات
از جناب رسالتماب بتواتر ثابت چنانچه معجزات
مسيحيه بتواتر ثابت است وتصديق ان حضرت
عيسى على نبينا وعليه السلام را نيز از جمله واضحات
است بشارت عاشره در رويت يوحنا رسول
انجيلي در اخر فصل ثاني مرقوم است وانظافر الذي يحفظ
اقوالي واعمالي الى التمام فانا اعطيه سلطانا على الامم
ويرعاهم بعصا حديد وكانية الخزف يسحقهم كمثل
ما اخذت انا من ابي واعطيه زهرة الصبح من كانت له
اذن فليستمع ما يقول الروح للكنايس ودر ترجمه سابقا
طي المعروف باسائيل هكذا وساعطي المظفر الذي
يحفظ جميع افعالي سلطانا على الامم فيرعاهم بقضيب
من حديد ويسحقهم كانية الفخار كما اخذت انا من ابي
واعطيه ايضا نجم الصبح فمن كانت له اذن سامعة فليستمع ما يقول

الروح لكن بس واين بشارت واضح است بنبوت
جناب سيد المرسلين كه مامور بجهاد بالسيف با مشركين
وكفار از جانب پروردگار بوده وجواد حنفى سايالى
باوجود تسنن حق را نتوانست پوشيد وتفسير نجمه
القبح نظهور حضرت صاحب الزمان عليه السلام نموده وسياق
تفصيله وترجمه عبارت مذكوره در ترجمه فارسيه
چنين است وهر كسيكه غالب آمد وتا انجام اعمال مرا
نگاه دارد وبر اقتدار بر قبايل خواهم داد كه بر آنها
بقضاى آهنى حكمرانى خواهد كرد كه چون كوزه
هاى خورد ميشوند بنوعيكه من از پدر خود يافتم
ومن او را ستاره صبح خواهيم داد هر كسيكه گوش
دارد بشنود كه روح بكليساها چه ميگويد بشارت
حادي عشر در فصل ثالث رويت يوحنا چنين است
الظافر هكذا يلبس البياض ولا امحى اسمه من سفر الحياة
وانا اعترف باسمه قدام ابى وقدام ملائكته وترجمه
عبارت مذكوره در ترجمه فارسيه انجيل چنين است
وهر آنكه غالب آيد بجامه سفيد ملبس خواهد گشت
ونام او را از كتاب محو نخواهم نمود بلكه بنام وى

نزد

نزد پدر خود ونزد فرشتگان اقرار خواهم نمود واين اشارت
است بلكه نص صريح بر وامر نبوت نبى مبشر به ولباس
سفيد جوح در اسلام بوده فلا نذهل بشارت ثانيه
عشر يعنى در همان فصل مرقوم است الظافر اجعله عمودا
فى الهيكل الالهى ولا يخرج ايضا خارجا واكتب عليه الاسم
الالهى واسم مدينة الهى التى هى اورشليم الجديدة النازلة
من السماء من عند الهى الذى هو الاسم الجديد وترجمه
عبارت مذكوره در ترجمه فارسيه چنين است وهو
آنكو غالب آيد من او را در هيكل خداى خود ستون
مى سازم كه ديگر بيرون نخواهد رفت وبر وى اسم
خداى خود را واسم شهر خداى خود را كه اورشليم نو
است واز آسمان از نزد خداى من نازل ميشود واسم
نو خود را خواهم نوشت انتهى واختلاف ترجمتين
چنانچه ظاهر است دليل باهر بر تحريف مترجمين است
وكيفما كان فقره واكتب عليه اسم الالهى محتمل كه اشاره
بنقش مبارك مهر نبوت باشد وعلى اى حال بشارت
واضح است واورشليم جديد همين كعبه معظمه است
ونزول حجر الاسود بلكه كعبه مشرفه از آسمان نيز در

روایات اهل اسلام مانند روایت سنی از بشارات
و امثال این بسیار است و اگر در این بشارات بگویند که
نص صریح نیست از آنجا که آنحضرت مراد است شاید شخص
دیگر باشد خواهیم گفت که اگر چنین احتمالات راه داشته
باشد هیچ بشارت بشارت نخواهد بود چه در حقیقت بشارات
بمجیئات و خصایص مبشر به وارد می‌شود و غرض از آن
تعیین و تعریف است پس اگر امثال احتمالات و دلایل شنوده
باشد فایده بر آن مترتب نخواهد شد و وجود آن مثل
عدم خواهد بود شیخ کامل کمال الدین بن طلحه از فضلاء
شافعیه در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول در
مقام تطبیق بشارات وارده در شان حضرت صاحب
العصر والزمان علیه الصلوة والسلام فی کل حین
و آوان چنین افاده نموده که لزوم ثبوت حکم در
هنگام وجود علامت و دلالت در هر آنکس که آن
علامت در او یافته شود امریست متعین که انحراف
و اعراض از آن نمی‌توان کرد و نمی‌توان گفت که صاحب
صفات مبشر بها آنکس نیست بلکه غیر اوست که در
مستقبل زمان پدید خواهد آمد زیرا که چنین کلام

عدول است

عدول است از منهاج قویم و طریق مستقیم و دلالت
می‌کند بر آن اینکه هر گاه حق تعالی نعت و صفت حضرت
موسی نازل فرموده و ذکر نموده در آن بعثت نبی
عربی را در آخر الزمان که خاتم انبیا خواهد بود و
بیان فرمود نعت او را باحسن صفات او و گردانید
آنرا علامت و دلالت بر اثبات حکم نبوت از برای
او پس بود یهود قوم موسی که ذکر کردند او را بصفات
او و می‌دانستند بعثت او را پس هر گاه نزدیک شد
زمان ظهور و بعثت او علمای یهود که آن را بوجود ذی جود
آنحضرت تهدید می‌کردند و می‌گفتند که قریب رسیده
است پیدا شدن زمان پیغمبری که نعت او چنین و چنین
است و ما استعانت خواهیم کرد با او بر دفع شما پس هر
گاه آنحضرت مبعوث شد و علامات و صفات
وی را بتمامها در او یافتند از راه حمیت و عصبیت در
صدد انکار آن برآمدند و گفتند لیس هو هذا بل
هو غیره و سیاتی که این اذیت بر غیر اوست و قریب
است که بیاید پس هر گاه رجوع نمودند بسوی احتمالات
دور از کار رو گردان شدند از عمل بر دلالت و

علامات موجوده در او انکار نشد بر جا نهادن در قران
مجید نازل شد انتهی و نیز می گوییم که اگر چنین احتمالات
با وجود انطباق علامات منطوق باشد پس بشارات
حضرت عیسی و غیره که از کتب سابقه مستفاد میشود
نیز بیکار خواهد شد و اگر در اثبات نبوت دست
بدامان معجزات نزنند انهم جای ما کافی و سنداست
در روایت احتجاج وارد است که حضرت امام رضا
راس الجالوت فرمود سوال می کنم ترا از حال پیغمبر تو
موسی بن عمران چه گونه نبوت وی را باثبات می رسانی
یهودی گفت دلیل بر نبوت او است که چیزی چند را آورد
که پیغمبران قبل از او نیاورده بودند حضرت فرمود مثل چه
چیز گفت مثل شکافتن دریا و منقلب ساختن عصا
بصورت مار واژدها و زدن عصا بر سنگ و جاری
شدن چشمه های اب از ان و بیرون آوردن او دست
خود را در حالیکه روشن بود برای نظر کنندگان
و علامات دیگر که خلق بر اتیان مثل ان قدرت
نداشتند پس انحضرت فرمود راست گفتی که ظهور
خوارق عادات از او دلیل صدق او بود در دعوی

نبوت

نبوت لکن این امر اختصاص باو نداشت به بیان هر
مدعی نبوت که خوارق عادات بر دست او ظاهر شود
نبی بر حق خواهد بود گفت نمیشود زیرا که برای حضرت
موسی قرب و منزلتی که در نزد خدا بود برای هیچ
یک نبود تا مثل معجزات او کسی ظاهر سازند ما اقرار
نبوت او نمیکنیم انحضرت فرمود پس چرا اقرار
کردید به نبوت انبیای سابق بر او و حال انکه در
یا را نشکافته بودند و از سنگ دوازده چشمه بیرون نیاورده
بودند و معجزه ید بیضا و قلب عصا نداشته یهودی
گفت که چیزی را اوردند که خلق بر مثل ان قادر نشوند
اگرچه معجزه شان مثل معجزه موسی نباشد انحضرت فرمود
هرگاه چنین است پس چرا اقرار بعیسی نمی کنید
که مرده را باذن خدا زنده می کرد و نابینا را بینایی
می بخشید و می ساخت از گل صورت حیوانی را بعد
از ان روح می دمید در ان پس پرواز می کرد گفت
می گویند که چنین می کرد لکن ما بچشم خود ندیده
ایم فرمود که معجزات حضرت موسی را بچشم خود دیده
گفت نه فرمود که از ثقات اصحاب موسی شنیده گفت

آوری فرمود پس همچنین اخبار متواتره در باره معجزات
عیسی آمده پس چگونه تصدیق می کنی به نبوت موسی
و تصدیق نمی کنی به نبوت عیسی پس همچنین است
امر محمد مصطفی ص و معجزاتی که آورده انتهی ما اردنا
نقله من هذه الروایة و ختم می کنم این مبحث را بحدیثی
که صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی بسند خود از
عبدالله بن سلیمان قاری کتب سابقه روایت نموده
که او گفت در انجیل خواندم که ای عیسی جد و جهد کن
در امر من و کلام مرا هزل مگو و بگوش دار بشنو و بیااو
ای فرزند زن پاک و پاکیزه بکر بتول تو را بغیر پدر
پیدا کردم تا وجود تو آیتی و علامتی باشد از برای
عالمیان بر قدرت من و با من توکل کن پس مرا عبادت
کن و بر من توکل نما و کتابی را که بر تو فرستاده ام بقوت
بگیر پس تفسیرش بکن برای اهل سوریا بزبان سریانی
و خبر ده آنان را که پیش تو حاضرند که منم خدای دائم که
زوال ندارم و تصدیق کنند پیغمبر امی را که صاحب شتر
است و صاحب پیراهن و تاج یعنی عمامه و نعلین
و عصای چوب دو چشم سیاه دارد و گشاده پیشانی

است

است با پیشانی صاف و ابروهای پیوسته و رخسارهای او
روشن است و بلند و باریک بینی است دندانهای او کی
از هم جداست گردن او گویا ابریق نقره است گویی
گردن او گویا بر آن طلا است از جای ابروست موها
از سینه تا ناف کشیده موی دیگر بر شکم و سینه او نیست
گندم رنگ است باریک است مثل خطی موهای
سینه او و پر است کف دست و کف پای او که
و هر گاه بطرف کسی متوجه خواهد شد متوجه
خواهد شد بتمام و کمال توجه و هر گاه راه خواهد
رفت پاهای او از زمین جدا خواهد شد مثل
جدا شدن از سنگ و مانند روان شدن آب
در زمین سراشیب و هر گاه در مجمعی خواهد آمد غالب
خواهد شد بر تمام اهل آن قطرات عرق او در پیشانی
مثل مروارید نمایان خواهد بود و بوی مشک از او
بمشامها خواهد رسید نه دیده اند مثل او را آنانکه
پیش از او گذشته اند و نه خواهند دید مثل او را آنها
که بعد از او پیدا خواهد شد صاحب بوی خوش بسیار می
دوست خواهد داشت نکاح زنان را و ان وتهم نخواسد

رسید صاحب نسل قلیل بلکه نسل او منحصر خواهد بود
در نسل دختر مبارکه که در بهشت خانه دارد که نصب
وصخب در آن نیست در آخر زمان متکفل دختر آن
خواهد بود چنانکه مادر آن حضرت زکریا متکفل
شده بود برای او و فرزند خواهند بود که بدرجه
شهادت فایز خواهند شد کلام آن سعید که بر او نازل
خواهد شد قرآن خواهد بود و دین او اسلام
و منم سلام طوبی لمن ادرک زمانه و شهد ایامه و
سمع کلامه یعنی طوبی برای کسیکه زمانه او را در
یابد و ایام او را ببیند و بسمع قبول کلام او را بشنود
عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود که درختی
است در بهشت که من بدست قدرت خود غرس نموده
ام شاخهای او سایه افکن است در بهشتها اصل او از
رضوان است آب او از تسنیم و آن نوعیست که سردی او
مثل سردی کافور است و مزه زنجبیل دارد هر کس که از آن
نوع چشمه بیاشامد تشنگی او را بعد از آن گاهی رو
ندهد پس عیسی گفت خداوندا بنوشان مرا از آن
چشمه حضرت رب العزت فرمود ای عیسی حرام است

بر بشر

بر بشر که بیاشامند از آن تا آنکه بیاشامد از آن سعید
آخر الزمان و حرام است بر امتها که بیاشامند از آن
تا بیاشامند امت آن سعید بر می دارم ترا بسوی خود
بعد از آن فرو می فرستم ترا در آخر الزمان تا ببینی از امت
آن سعید امور عجیبه را و معین شان باشی بر دجال
لعین فرو می فرستم ترا در وقت نماز تا شریک نماز
شان شوی بدرستیکه اینها امت مرحومه الذین لکم
این بشارت تایید می کند آنچه را که از روایات
مستفاد می شود از نزول عیسی در اوان ظهور حضرت
صاحب العصر و الزمان و اقتدای او بامام الانس
و الجان و نجمة الصبح و زهرة الصبح که در بعضی کتب مثل
وارد است بشارت و اشاره است بآنحضرت کما سلف
الاشارة الیه و سنذکره مفصلا فاقول قال الساباطی
فی براهینه و ۲۶ و ساعطی المظفر الذی یحفظ جمیع افعالی
و فی بعض التراجم جمیع کلامی سلطانا علی الامم فیرعاهم
بقضیب من حدید و سیخفهم کانیة الفخار کما اعطیت انا
من ابی و اعطیه ایضا نجمة الصبح فمن کانت له اذن سامعه
فلیستمع و قال فی شرحه المراد بحفظ افعالی و کلامه

هو مطلق او امره فی عام بتعذیب من حدید و قد عمّهم
محمد ذی الفقار و سحقهم سحق ابنة الفخار و قوله و اعطه
نجمة الصبح یرید بذلک المهدی رض لانه یظهر فی
صبح الیوم الاول من الشهر الاول من السنة الاولی
من العشر الاولی من المائة الاولی من الالف السابع
و قال ان الذین لم یدنسوا منهم بعصیان الاعراض
عن اتباعه یلبسون معه البیاض ای یدخلون معه
تحت ظلال نجمة الصبح و هذا مصداق ما ذهب الیه الامامیة
من باب الرجعة فانهم قد اتفقوا علی ان محمدا و علیا
و فاطمة و الحسنین یرجعون الاجسام اذا ظهر المهدی
قوله و لا امحی اسمه تو عیب اهل ایشان فی اتباع شریعته که
در انجیل وارد است در فصل بیست و ششم که زود
باشد که عطا کنم   که حفاظت می کند جمیع افعال
مرا یا اقوال مرا سلطنتی بر امتها پس سیاست خواهد
کرد آنها را بچوبی از آهن و خواهد شد سرهای آنها
مثل ظروف گلی چنانکه من فرا گرفتم از خدای خود
و می دهم باو نجمه صبح را پس هر آنکس که گوش شنوا
داشته باشد باید که بشنود این فقرات را بعد از

ساباطی

ساباطی در شرح این کلمات گفته است که مراد از حفاظت
افعال و یا اقوال او مطلق او امر اوست و اقوال ظاهر
مراد از او امر اوست از توحید و عدل خدای عز و جل و تصدیق   و اوامر اعتقادیه
انبیا و بعث و نشور و مثل مواعظ و نصایح و شرایع
غیر منسوخه نه مطلق او امر بثبوت النسخ فان شریعة
پیغمبر ناسخه شرایع من قبله بعد از ان گفته است پس صاحب سنت
و ن عاصف می کند آنها را از چوب آهن و بین سنگه
سعی ما سیاست کرد کفار را بشمشیر ابدا و کشیده
است بذو الفقار و مستاصل کرد بنای کفر را و سوخت
سرهای آنها را سود نی احته فخار اقول این علامت
و اشارت صریح است در بشارت نبی ما که مامور
بجهاد بود و قد بعثت انا بالسیف الباتر المدمر لکل
کافر و سحقهم سحق ابنة الفخار و له فیه ما لا یخفی من الفخامة
بان در تفسیر نجمة الصبح گفته است که مراد از ان مهدی
هدا است زیرا که ظاهر خواهد شد در صبح روز اول
از ماه اول از دهه اول از مائه اول از الف سابع
اقول ممکن است که آنحضرت را نجمة الصبح باعتبار
مولد شریف آنحضرت گفته باشند فان مولده صبح

الخامس عشر من شهر شعبان علیه و علی آبائه الاف التحیة
والرضوان و نقل کرده که آنحضرت گفته است که
بد بختکه آنانکه ملوث شده است دامن شان بنا
فرمانی و عصیان باعراض ورزند و روگردانی از اتباع
آن عالی شان می پوشند با او حله های سفید را
یعنی داخل می شوند زیر سایه علم هدایت شیم شاه
صبح و این مصداق قول امامیه است در باب رجعت
چه ایشان اتفاق کرده اند بر آنکه محمد ص و علی ع و فاطمه
و حسنین با اجسام شریفه عود خواهند کرد در هنگام
ظهور مهدی ع بانکه گفته است قول او محو می کنم اسم
او را تا عیب است در اتباع شریعت آنحضرت و ابن
حجر در صواعق محرقه گفته است اظهر آنست که خروج
مهدی قبل از نزول عیسی است و قیل بعد و ابو الحسین
ابری گفته که اخبار متواتره و روایات کثیره مستفیضه
از جناب مصطفوی وارد شده که حضرت مهدی ع
بیرون خواهد آمد از اهل بیت و ذریت او و هفت
سال سلطنت خواهد کرد و زمین را از عدل پر خواهد
نمود و خروج او مصادف نزول عیسی خواهد بود.

وعیسی

و عیسی مساعد او خواهد شد بر قتال دجال
بسرزمین فلسطین و حضرت مهدی امامت خواهد
کرد این امت را و عیسی پشت سر او اقتدا خواهد
کرد بالجمله این بشارت سراپا اشارت بقول اهل
سنت مصدق قول امامیه است و بشارت مهدی ع
مشتمل بر بشارت آنحضرت است و اهل سنت هرچند
در باره امام مهدی علیه السلام حرفهای ناسزا
می گویند و بوجود ذیجود آنجناب درین اعوام
اعتقاد ندارند و از طول عمر شریف آنحضرت با وجود
اعتراف بنظایر آن استغراب می نمایند لکن قایل
اند بآنکه بآنحضرت هم خواهد رسید فخر ظهور
مهدی ع و یاری کردن آنحضرت زمین را بعد الشفق
علیه است و گفتن اینها که امام مهدی هم خواهد
رسید کر از تاویل نصاری نیست که می گویند این
سمیر شما سمیر موعود نیست بلکه سمیر مبشر آینده هم
خواهد رسید و کلاهما باطلان فسبحان الله تحقیق
حال امام العصر والزمان مهدی هذه الامة عن
قریب من الاوان انشاء الله المستعان فصل نهم

ذکر سایر دلائل و امارات داله بر صدق آنحضرت در دعوی
نبوت علاوه بر هر دو طریق معروف اثبات نبوت
یعنی معجزات و بشارات جناب والد ماجد اعلی الله
درجاته در عماد الاسلام فرموده که دلیل ما بر صدق
بعثت آنحضرت منحصر در این هر دو مسلک نیست بلکه
مسلک های دیگر هم داریم که شاهد عدل است بر صحت
نبوت و صدق بعثت آنحضرت پس می گوئیم که از آنجمله
است اینکه پیغمبران در میان قوم شان از بدو امر
بصلاح و تقوی معروف و بصدق و امانت و عفاف
و دیانت و خوف خدا موصوف بوده اند خصوصاً
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم که افضل و اکمل افراد
شان بوده و عادت جاری نشده کسانیکه پیوسته
راستگو و پیشه شان باشد و گاهی پیرامون کذب
و دروغ نگردند در دعوی نبوت و تزویر و
بی صرفه دروغ بر خدای خود به بندند و از روی دغا
نشستند کلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للمکذبین
من النار و از این باب است آنچه در روایات کثیره وارد
است و ما اکتفا می کنیم از آن بر نقل روایت زمخشری

و آن اینست

و آن اینست که هرگاه نازل شد این آیه کریمه و انذر عشیرتک
الاقربین حضرت رسول خدا بر کوه صفا بلند شد
و فرمود یا صباحاه پس مردمان از هر طرف دور آنحضرت
مجتمع شدند پس فرمود یا بنی عبد المطلب یا بنی فهر
اخبرتکم انه بسفح هذا الجبل خیلا اکنتم مصدقی قالوا نعم
یعنی ای فرزندان عبد المطلب ای اولاد فهر اگر
خبر دهم شما را که بدرستیکه در دامنه این کوه سواران
دشمن تان آمده اند آیا می بودید که تصدیق من
می کردید گفتند آری وچگونه چنین نمی بود و حال
آنکه آنحضرت قبل بعثت در میان قوم خود بامین ملقب
بود قال فانی نذیر لکم بین یدی الساعة فرمود که
بدرستیکه من آمده ام که شما را تخویف و انذار کنم
از آنچه در پیش روی شما است از روز قیامت پس
ابولهب از شدت حمیت و غضب گفت تبا لک الهذا
دعوتنا و دعوت آنحضرت را قبول نکرد و هیچ خوف
و بیم در روز قیامت را بخاطر نیاورد و قریب این تقریر است
تقریر حافظ و غیره و آن اینست که آنحضرت گاهی
دروغ نگفته بودند نه در مهمات دین و نه در مهمات دنیا

واکر یک مرتبه دروغ از وسر می زد دشمنانش او را
متهم می ساختند وکاهی بر فعل قبیح اقدام نموده نه قبل
نبوت و نه بعد از آن وکلام او در نهایت فصاحت بود
و در تبلیغ رسالت انواع مشقت را متحمل شد وصبر نمود
و در عزیمت او فتوری راه نیافت و هر کاه بر دشمنان
غالب کشت و مرتبه رفیعه حکومت رسید و حکم او
بر انفس و اموال نافذ کشت هرکز حالات او در صفات
کمالات انچه پیش داشت متغیر نشد بلکه از اول عمر تا
اخر بر طریقه مرضیه مستمر ماند و اینهمه دلالت می کند
بر صحت نبوت و صدق قول وبعثت انحضرت وان
جمله است انچه رازی بیان کرده که انحضرت در میان
قومی مبعوث شد که نه حکمتی داشتند و نه کتابی و همه شان
از حق روکردان بودند یا معتکف بتخانه ها و مشغول
به پرستش بتان بودند مثل مشرکان عرب و یا بودند
تشبیه و تجسیم و ترویج اکاذیب و افترا ها راسخ قدم مثل
جهودان یا بپرستش اتش وقول بدو خدا و بمجوز صحیح بتجویز
نکاح محارم مقیم بودند چون مجوس و کبران و یا بر قول
تثلیث مصر بودند مثل نصرانیان وادعا نمود که من فرستاده

خداهستم

خداهستم بکتاب وحکمت با هر جای تتمیم مکارم
اخلاق ظاهره تکمیل می کنم ایشان را در قوت علمیه
بعقاید حقه و در قوت عملیه باعمال مستحسنه مرضیه و
منور می کنم عالم را بنور ایمان واعمال صالحه پس کرد
چنانکه فرموده بود وحق شد دین او را بحسب وعده
خود جلوه داد ولا معنی للنبوة الا ذلك فان النبی هو الذی
یکمل النفوس البشریه ویعالج الامراض القلبیة التی
هی غالبة علی اکثر النفوس فلابد لهم من طبیب یعالجهم
ولما کان تاثیر دعوة محمد صلی الله علیه وسلم فی علاج القلوب
المریضة وازالة ظلماتها اکمل واتم وجب القطع بکونه نبیا
افضل الانبیاء والمرسلین وکفته است که این طریقه اثبات
نبوت ان قبیل براهین لمیه است واثبات بمعجزات از
قسم براهین انیه ومؤید ومصدق این تقریر است انچه
جناب والد ماجد رحمه الله افاده فرموده که شکی نیست
در اینکه مردم نشناختند اصول معارف الهیه را مکر از
جانب انجناب بعد انکه جاهل بودند بان و غافل
بودند از ان ومقیم بودند بر باطل وصفات ذمیمه
پس هدایت نمود انها را بسوی اعتقادات صحیحه واخلاق

را هیچ وقتی کودکان ها از اباطیل و رذایل ذمیمه بحسب
هرگاه حالات آنجناب را تتبع نمایند دانشمند زکی که
طبعش بانصاف مجبول باشد البته میداند که این
معارف و حکم که آنحضرت بیان فرموده مطابقت
است با آنچه حکمای اوایل و عقلای روزگار بعد
فکرهای بسیار در حکمت علمیه و عملیه تحقیق و تنقیح
کرده اند بلکه محتوی بوده بر افضل از آن و مصطلح علم
فاسد شان بود در آنچه از حق بجا و ذکر کرده بودند با آنکه
امی بود و قوم او از اهل شرک و جهالت بودند و با
اینهمه چنین آثار جلیله و اخلاق جمیله از آنحضرت
جلوه گر شد پس دلیلی خواهد بود روشن بر صدق
دعوی او و آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین فرموده
که یک معجزه عظیم از معجزات آنحضرت این بود که در میان
گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند
و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و نزاع و فساد و تفاخر و
تحاسد بود و در حج مانند حیوانات عریان می شدند .
و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صفیر می کشیدند -
و بت می پرستیدند عبادت ایشان چنین بود و از این معلوم

می شو

می شود که سایر اطوار ایشان چگونه خواهد بود و
الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آنحضرت گذشته
است و شریعت مقدسه ایشان را طوق گردنها و صلاح
آورده است کسیکه در صحرای مکه ایشان را مشاهده
بکند میداند که بمراتب پستی از انعام بدترند در میان
چنین گروهی آنجناب برسالت بهم رسید با جمیع
اخلاق حسنه و اطوار حمیده از علم و حلم و حیا و کرم
و غضب و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات
کمال افعال و اینجاست که گفته اند که ملاحظه اخلاق
عظیمه آنحضرت دلالت بر خرق عادت دارد زیرا که
آنحضرت در غایت شفقت بود نسبت بامت خود تا
آنکه مخاطب گردید بکریمه فلا تذهب نفسك علیهم
حسرات و در غایت سخاوت تا آنکه نهی کرده شد
از افراط در آن بقوله و لا تبسطها کل البسط و هیچ
گونه بزخارف دنیا التفات نمی کرد تا آنکه قریش
عرض کردند برو مال و ازواج و ریاست را تا از
دعوی خود دست بردارد و پیرامون آن نگشت
و با فقرا و مساکین در غایت تواضع و فروتنی بود و

بالاعتبار باب ثروت و در غایت ترفع و در مواقع نزال
و حروب و در غایت شجاعت بود گاهی از دشمن دوری نمی‌نمود
اگرچه فوق طاقت مثل خوف احد و روز احزاب پیش
آمدی و در مواضع پند و نصیحت و تعلیم احکام و معارف
و حکمت مصداق کریمهٔ هو الذی بعث فی الامیین
رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب
والحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین بالجمله
نزد صاحبان هوش و نظر آنحضرت مستجمع جمیع صفات
کمالیه بیش بود حاجت بمزید تفصیل ندارد و از آن جمله
است آنکه پیشتر در مبحث وجوب بعثت گذشت
که فرستادن پیغمبران حق بر ذمهٔ همت حکیم علیم برای
هدایت گم‌گشتگان وادی ضلالت لازم است
پس اگر ایشان پیغمبر بر حق نباشند بایستی که حکیم علی
الاطلاق تارک واجب باشد باشد و حاجت خلق
به پیغمبران و هرگاه بزعم منکران بعثت زمانه از پیغمبر
خالی باشد و مردم العیاذ بالله در دام ... گرفتار
باشند چگونه عقل عاقلی تجویز کند که حکیم علیم
باب هدایت ایشان را مسدود کرده باشد و از آن جمله

است

است اینکه عاقلی جسارت نمیکند بر دعوی دروغ
که مخترع ساخته باشد و موجب خلود در نار و [illegible]
عار باشد فلولا صدق نبیه و حقیة بعثته لما اتی المومن
الی العار ولم یبال بالشدائد و هجر الاوطان والدیار
با آنچه آنحضرت اگر پناه بغیر پیغمبر نباشند باتفاق
مخالف و موالف عمر و دانشمندی بود پس چگونه
نفس حق را در هلاکت اخروی و هلاکت دنیوی
می انداخت و عرض و آبروی خود و بزرگان خود
را می باخت و بر ظلم و ستم کفار قوم خود در بارهٔ
نفس خود و عزیزان و موالیان خود مصابرت
می کرد و نوبت بترک وطن و مهاجرت می رسید
و چگونه ابو طالب و دیگر بزرگان بدون تصدیق
و اذعان بصدق او مقاسات شدائد برای او
می کردند و او را از نزد خود طرد نمی‌کردند و من فی
دران در غایت خوف و شدت اذی از قوم خود
در شعب ستر منکوحه و در حمایت وی نمی‌کوشیدند
فلو لم یکن شواهد نبوته و اعلام صدق نبیه بینة لما
نصر والحمایة و لما رعوه حق رعایته و لو لم یکن هو

نجیا حقا لما اوقع نفسه فی المهالک ولم یسلک سلکا هوا
وعر المسالک لا والله روحی فداه لقد اداب نفسه فی
اعلاء کلمته وسیف علیه لسنه ویتحمل الاذی من قومه
وعشیرته حتی افضی ذلک الی هجرته اذ قطع رحم الکفرة
فی احیاء دینه وقرب الابعدین واقصی الاقربین تبلیغا
لرسالته و در اعلام الوری طبرسی مسطور است که
قریش در اذیت انحضرت دقیقه فرو نگذاشتند وسخت
ترین مردم در عداوت او ابولهب بود مروی است که
یکروز نبی رسول خدا صلعم در حجر اسمعیل نشسته بود
پس قریش سلای بزی را فرستادند وبر سر انحضرت
انداختند پس انحضرت بیازرد وغمناک شد وبعم
خود ابو طالب شکایت کرد وابو طالب تدارک ان نمود
و در کشاف است که زن ابی لهب که ام جمیل نام داشت
و دختر حرب خواهر ابو سفیان بود خارهای منک
را در راه انحضرت در وقت شب فراهم می کرد وقریش
ومردم از ان معامله با انحضرت وسایر بنی هاشم منع
کرده بودند وان طبرسی علیه الرحمه در اعلام الوری
منقول است که مشرکان مکه در دار الندوه مجتمع شدند

و نامه نوشتند

و نامه نوشتند و باهم عهد و پیمان کردند که با بنی هاشم
هم طبق نشوند تا انکه محمد صلعم را باینها برای کشتن تسلیم
نمایند و همه یکدل و یکدست باشند بر کشتن انحضرت
بحیث جاهلیت تا در غفلت انحضرت را بقتل رسانند
پس هرگاه این خبر بابو طالب رسید بنی هاشم را جمع
کرد و داخل دره کوه شد و همگی چهل نفر بودند
و سوگند خورد بر مدد کردن و نمام که اگر یک خاری بجسم
انحضرت خلد اولاد هاشم من همه شما را می کشم و
محکم و استوار ساخت شعب را و روز و شب در حراست
مشغول بودند و وقتیکه شب می امد شمشیر بدست
گرفته بر سر انجناب می ایستاد و انحضرت استراحت
میفرمودند ساعت بساعت انحضرت را از یکجا بر
میداشت و جای دیگر می خوابانید فلا یحرز الا اللیل
کله هکذا و موکل می ساخت اولاد خود و اولاد
برادران خود را که در انجا حفاظت او می کردند
و از طرف قریش کار بایشان قدری تنگی رسیده بود
که احدی از اعراب مکه جرات نمیکرد که بسوی بنی
هاشم چیزی بفرستد بسبب خوف و تخویف ایشان

و کلام نکنند و معیشت ننمایند
و مناکحه نکنند و خرید و فروش با ایشان
ننمایند

تمام نوشتند

بحدی که هر کس که بدست شان چیزی را می فروخت
مالش را بغارت می بردند و حضرت خدیجه مال
بسیار داشت پس صرف می کرد از برای حضرت و
داخل شده بودند در قسم از نامه مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد المطلب بن عبد مناف و می گفت
که این ظلم صریحست و مهر کرده بودند بر آن نامه
چهل نفر از رئیسان قریش مهرهای خود را و بخزینه
بودند از کعبه و متابعت اینها کرده بود ابو لهب
بر این امر شنیع و آنحضرت در هر موسم حج بیرون می آمد و می
گشت بر قبایل عرب و می گفت که حمایت و حراست من
بکنید تا بخوانم بر شما و خبر دهم از ثواب شما در بهشت و ابو
لهب در پی آنحضرت راه می رفت و می گفت قبول مکنید
از وی هیچ امری را که این برادر زاده من است و دروغ
گو و جادو گر است پس پیوسته در شعب بودند همین حال بود
تا چهار سال که امانش نمی دادند مگر در موسمی پس از
موسمی و سعی و شری بنی هاشم منحصر بود در موسم و در
مکه در هر سال دو موسم بود موسمی در ماه رجب از
برای عمره و موسمی در ماه ذی الحجه از برای حج پس وقتی

که موسم

که موسمی می آمد بنی هاشم از شعب بیرون می آمدند پس خرید
و فروخت می کردند بعد از آن هیچ کس از اینها جرأت
نمی کرد که بیرون بیاید مگر در موسم دیگر پس رسید
باینان از قریش جهد و مشقت تمام و گرسنه شدند
و قریش بسوی ابو طالب کسی را فرستادند که بیاید
بما محمد را تا بکشیم او را پادشاه کنیم ترا بر خود ها
پس ابو طالب قصیده لامیه را انشا فرمود ع ولما
رأیت القوم لا ود فیهم ٭ وقد قطعوا کل العری والوسائل
ألم تعلموا أن ابننا لا مکذب ٭ لدینا ولا یعنی بقول الأباطل
وأبیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة
للأرامل ٭ یلوذ به الهلاک من آل هاشم ٭ فهم
عنده فی نعمة وفواضل ٭ کذبتم وبیت الله نبزی
محمدا ٭ ولما نطاعن دونه ونناضل ٭ ونسلمه حتی
حتی نصرع دونه ٭ ونذهل عن أبنائنا والحلائل ٭
لعمری لقد کلفت وجدا بأحمد واحببته حب الحبیب
المواصل وجدت بنفسی دونه وحمیته ودافعت عنه
بالذری والکلاکل فما زال فی الدنیا جمالا لأهلها
وشینا لمن عادی وزین المحافل حلیما رشیدا حازما

غیر طایش . یوالی الله الحق لیبین باطل فالحمد رب العباد
بنصره و اظهر دینه حقا عن باطل پس هرگاه این قصه
را شنیدند دست از تطمیع ابو طالب کشیدند و ابو
العاص که داماد رسول خدا بود شبها بر شتری گندم
و خرما بار کرده بر در شعب مخفی می آورد و قریب
صبح داخل شعب می شد و آن گندم صرف قوت بنی
هاشم می شد پس بعد آنکه چهار سال بر این حال بگذشت
بر انگیخت خداوند عالم بر آن نامه کرمی را از بین
پس   اجزا و محو ساخت همه آنچه در آن بود از کلمات دوشته
قطع رحم و ظلم و ستم و واگذاشت نام خدا را و جبرئیل
نازل شد بر آن حضرت پس خبر داد او را از این کیفیت
پس آن حضرت با ابو طالب خبر داد و ابو طالب برخاست
و جامه های مجمل خود را پوشید و بیرون آمد
تا داخل مسجد شد بر قریش در حالی که ایشان مجتمع
بودند در آن پس هرگاه نظر شان بر ابو طالب افتاد
گفتند که امر ابو طالب بتنگ آمد والحال بسوی ما
آمد تا برادر زاده خود را بما بسپارد پس ابو طالب بنزد
آمد و سلام کرد بر ایشان پس برخاستند بجهت تعظیم

او

او و گفتند که ما فهمیدیم که مراد تو مواصلت و موافقت
ما است و می خواهی که بجماعت ما رجوع کنی و برادر
زاده ات را بما بسپاری فرمود قسم بخدا که بجای این
امر نیامده ام و لکن برادر زاده ام مرا خبر داده و
گاهی زبان حق در آن بدروغ آشنا نکرده خبر داد
باینکه خدا تعالی با و خبر فرستاده که دابه زمین تمام
آن کاغذ قطیعه نامه که نوشته بودید مسلط ساخته
فلحست جمیع ما فیها من قطیعة رحم و جور و ظلم و ترکت
اسم الله پس بفرستید کسی را بسوی آن نامه و ببینند
حال آن را اگر آنچه فرموده است راست باشد پس از باطل
بر گردید و از ظلم و ستم خود باز مانید و اگر دروغ
باشد پس من این یتیم را می سپارم اگر می خواهید او را
می کشید و اگر می خواهید او را زنده نگه می دارید
پس کس فرستادند و آن نامه را از سقف خانه کعبه
فرود آوردند پس هرگاه صاحبان مهر در آن نظر
کردند هر یکی دید که آن نامه   بمهر است پس از مهرها
را شکستند پس دیدند که همه آن محو است از حروف
باطله و بغیر لفظ باسمک اللهم هیچ حرفی در آن باقی نیست

پس ابو طالب گفت ای قوم بترسید از خدای و باز مانید
از حمیت جاهلیت که داوید پس متفرق شدند و خدا
لعنت کند ایشانرا و هیچ جوابش ندادند و ابو طالب بتعجب
برگشت و قصیده با بیات انشا کرد و فیها و قد کان فی امر الصحیفة
عبرة ؛؛ متى ما یخبر غایب القوم یعجب ؛ محى الله منها کفرهم و
عقوقهم ؛؛ و ما نقموا من ناطق الحق معرب ؛ و اصبح
ما قالوا من الامر باطلا ؛؛ و من یختلق ما لیس بالحق
یکذب ؛ و امسى ابن عبد الله فینا مصدقا ؛ على سخط من
قومنا غیر معتب ؛ فلا تحسبونا مسلمین محمدا ؛ لذی عزة
لنا و لا نتقرب ؛؛ ستمنعه منا ید هاشمیة ؛ مرکبها فی الناس
خیر مرکب ؛؛ حاصل الجمله است اینکه آنحضرت ادعا می نمود
که من پیغمبرم و معجزات همه انبیا دارم پیش از من
چنین می بود و خوارق عادات و معجزات آنحضرت
بروز می کرد هر ایتی او در اندک زمانی متحقق
می گشت و کذب او بر همگنان لایح می گردید و از الجمله
است ایمان آوردن علی بن ابیطالب و شدت انقیاد او
بآنحضرت بحیثیکه هیچکس از صحابه با او قیاس نتوان
کرد با آنکه اشتات و قوتی که داشت و بان صلاح و تقدسی

که بان

که بان من بین الخلق ممتاز بود و کونه ممن لا یأخذه فی الله
لومة لائم ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة
می گوید انقیاده للنبی المطاع او لدلیل علی صدقه
مع کونه فی غایة الذکاء و الصلاح و الورع بحیث لا یشوبه
فی شائبة النائل و الطمع و الخوف و نحو ذلک و
کونه مخصصا به صلى الله علیه و آله و سلم و صاحب سره
و اهل بطانته و دون ذلک ایمان سلمان و ابوذر
و نظرائهم من انقیاء الاصحاب المخصوصین به فصل
دهم در بیان شمه ای از فضایل آنحضرت است م — و مناقب
نمونه علیه الرحمه در حق الیقین می فرماید باید دانست
که آنحضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع
ادیان و ایضا مبعوث بود بر جنیان بنص قرآن و دین
او ناسخ جمیع ادیان است و بعد از وی پیغمبری نخواهد بود
و آنحضرت اشرف است از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و
انس و آنحضرت امیر المومنین و سایر ائمه معصومین
افضل بوده و اینجا بعضی از غلاة می گویند که حضرت
امیر المومنین افضل از آنحضرت بوده اولاد
عقلی می گوید که بعضی از متشابهین بکلام غلاة و ...

لیام توهم کرده اند که خبر مشهور نزهونا عن الربوبیة و
قولوا فینا ما شئتم دلالت دارد بر اینکه بغیر از ربوبیت
هر صفتی را که برای حضرات باثبات رسانند روا
خواهد بود و همین است مستمسک شان بر نسبت خلق
و رزق بآن حضرات و آن از اوهام باطله است
چه مراد است که هرگاه تجاوز از حد نکنند هر چه مدح
آنحضرات براستی بگویند کم خواهد بود کما یفصح عنه
قوله ع لان فضلنا فوق حدنا و ظاهر است که تفضیل
پیغمبر ما که افضل بشر اند و حضرات با انتساب بآنحضرت
مفاخرت و مباهات دارند بآن حد نمی رسد و از نهادست
و فحش منه نسبة الخلق والرزق الیهم زیرا که در ربوبیت
مالک و خالق و رازق بودن داخل است پس مراد
عن الربوبیة مسئلو ما نزلنا از بن مدایح است چنانکه
در تفسیر حضرت امام علیه السلام مقام تفسیر رب
العالمین وارد است ای مالکهم و خالقهم و سایق
ارزاقهم الیهم فهولاء الاقوام یجیرون الکلام عن
مواضعها حتی انه یخرجهم عن مسالک الاسلام واما
افضلیت انبیا و اوصیا علیهم السلام التحیة و الثنا

از ملایکه

از ملایکه خدا پس در میانه فرق اسلامیه از مسایل
اختلافیه است پس معتزله بر آنند که نوع ملایکه
از نوع بشر افضل اند و ملایکه مقربین از انبیای
مرسلین افضل اند و انبیا از غیر ایشان فاضل تر و مذهب
اشاعره است که سموات از ملایکه مطلقا بهتر اند نه
اوصیا و مذهب امامیه است که انبیا و اوصیا افضل
اند از کافه ملایکه شیخ صدوق محمد بن بابویه در
رساله اعتقادات می فرماید ان اعتقادنا فی باب
الانبیاء والرسل انهم حجج الله و انهم افضل من الملایکة
و این مسئله اجماعی شیعیان است بلکه از ضروریات
ایمان تا انکه بر مخالفان شیعیان نیز محتجب نیست قال
الرازی مذهب الامامیة ان الانبیا والاوصیا کلهم
افضل من الملایکة و محقق طوسی و غیره و معلل
ساخته اند این حکم را بوجود قوای متضاده و قوت عقلیه
در انبیا که از افراد بشر اند و قهر شان قوای شهوتیه
را از برای انقیاد و اطاعت فرمان ملک دیان
بخلاف ملایکه که از قوای شهوانیه بری هستند
پس معارضی از اطاعت خدا ندارند و جهاد نفس

که مسیح است بجهاد اکبر محتاج می باشند و مجاهد غیر
مجاهد فضیلتی که دارد بر عاقل لبیب مختفی نیست
و یدل علیه جملة من الاخبار منها ان الملائکة لخدامنا
و خدام شیعتنا و نیز آنحضرت افضل انبیا و رسل بوده
بلکه اوصیای آنحضرت از انبیای سابق بنا بر اقوی
الاقوال علی الاشهر بهتر بوده اند و آنچه عبد العزیز
دهلوی از فضلای اهل سنت در تحفه خود نوشته
که غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله
نمی توانند شد چه جای آنکه از او افضل شود همین
است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان
را درین مسئله با هم … بسیار است برین قدر
[illegible] اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولو العزم
افضل اند و از پیغمبر آخر الزمان افضل نیستند و
در حق اولو العزم بعضی از ایشان توقف نموده اند و
ابن مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت
امیر را برابر ایشان دانسته و چون زید بدرین باب از
شیعه امامیه بوده اند روایات متواتره ناص بر
ر کسی قال ان امامنا من الائمة افضل من الانبیاء

فهو هالک

فهو هالك از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین
در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات
این مطلب از کتب شیعه از اقوال عترت مرتفع شد لکن
بنا بر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی نقل
می شود روی الکلینی عن هشام الاحول عن زید
بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة وان من قال
غیر ذلک فهو ضال و اما مخالفت این عقیده ایشان
با کتاب الله پس اظهر من الشمس است زیرا که تمام
قرآن دلالت می کند بر اصطفای انبیا و اختیار وی
کردن ایشان بر تمام عالم و عقل صریح نیز دلالت
می کند که نبی واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی
او فرستادن و او را امر و ناهی و حاکم علی الاطلاق
ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون
فضیلت نبی بر وی متصور نیست و چون این معنی
در هر نبی موجود و در حق هر امام مفقود هیچ امام
از هیچ نبی افضل نمی تواند شد الی ان قال و همیشه
قاعده امامیه همین است که در فروعات آنقدر غلو می
کنند که اصول برهم می شود الی غیر ذلک من المزخرفات

پس جواب از تفصیل هرچه تمام‌تر والد علامه در
کتاب صمصام الاسلام مجیزان فام اورده اند من شاء
فلیرجع الیه لکن ما حیری را از ان بالاجمال علی حسب
مساعدة المجال ذکر می کنم پس بدانکه افضلیت
هر فرد منسوب عنه نسبت بنایبش مسلم است تا وقت
وقوع بر اصل لازم نباید لکن مسلم نیست که
هر فرد منسوب عنه از نایب منسوب عنه دیگر بهتر
باشد و منه مسلم است که هر فرد نایب از فرد منسوب
عنه افضل باشد زیرا که می تواند شد که بعضی از افراد
منسوب عنه بدین مثابه مرتبه عالی داشته باشد که نایبان
او از سایر افراد منسوب عنه افضل باشند پس هرگاه
جناب ختمی مآب بالاتفاق افضل باشد از سایر
انبیا و رسل چه استبعاد داریم که وصی و نایب آنحضرت
افضل از جمیع انبیای سابق بوده باشد و هرگاه استحاله
عقلی مرتفع باشد پس نصوص و احادیث فضیلت
و افضلیت واجب العمل خواهد بود لقول الصادق
و هی نصوص مستفیضة من طرقنا و طرقهم مشیرا الی
بعضها و امالی و اینک کافی پس با آنکه از زید بن علی مرویست

و قول

و قول زید نزد امامیه حجت نیست معارض با احادیث
داد که دیگری نمیتوانند شد و هرگاه قول زید حجت
باشد پس نصوص زیدیه که بر شیعیان حجت خواهد
بود اما آنچه گفته است غیر نبی بر نبی نمیتوانند شد
چه جای آنکه از او افضل باشد همین است مذهب
جمیع فرق اسلام سوای امامیه پس منقوض است
بقول محققین صوفیه و پیران و مرشدان از فرقه سنت
مثل محی الدین ابن عربی که از جمله اولیاء الله سنیانست
و نزد او نیز اکثر دا این ها تقرر یافته که مرتبه ولایت
اشرف از مرتبه نبوت است چنانچه از ترجمه عبارت
فصوص ظاهر و هویدا می شود و هی هذه خاتم الاولیاء
هرچند در احکام ظاهری تابع خاتم الرسل می باشد
لکن این تبعیت قدح در مقامات او نمی نماید و لا
ینافی ما ذهبنا الیه چه او هرچند باین حیثیت پست تر است
لکن از حیثیت ولایت مرتبه او اعلی و بحسب ظاهر شرع
ما بعضی از امور واقع شده که تایید قول ما می کند
چنانکه در اسارای بدر حکم عمر فضیلت داشت بر آنچه
پیغمبر خدا بآن حکم فرموده بود و هم چنین است حال

تمایس پس چنین لازم نیست که کامل بجمیع وجوه
کامل باشد و آنچه در نظر میرسد آن مقبولست تقدم علم
باشد است اما حوادث دیگر پس خواطر ایشان متعلق
نمی شود و هرگاه برای پیغمبر نبوت را بصورت دیواری
از خشتها نمودند و آنحضرت آن را بجمیع وجوه کامل
یافت سوای محل یک خشت پس آنحضرت بجای آن
خشت گردید و امر چنین است که همچنین خدا می بیند
مگر خشت واحد را اما خاتم الاولیا پس لابد است
او را که موضع دو خشت را خالی ببیند یکی از طلا و
دومی از نقره و بسبب وجود او موضع آن هر دو
خشت کامل کرده و سبب آن اینست که او تابع شرع
خاتم الرسل است در احکام ظاهری و آن کنایت است
از خشت نقره او و چون در باطن از جناب باری هم
علوم را اخذ می نماید و اشاره کما هی فی چنین و کتاب
نماید از جای که اخذ می نماید فرشته که وحی را بطرف
رسول وحی آرد پس مراد از خشت طلا او ست الی آخر
ما ذکره من المزخرفات و این قول ابن عربی در افضلیت
خاتم الاولیا که تابع خاتم الانبیاست از نفس مقیس

بنوعی

بنوعش دلالت دارد و بالاتر است از قول شیعیان چه شیعیان
بیچاره کان کجا مثل این جسارت را با خاوت کرده اند
بلکه افضلیت وصی خاتم الانبیا و افضل الرسل را
از انبیای دیگر که مفضول از آنحضرت بوده اند بیان
میکنند از خود آنحضرت شان ما بینهما پس هرگاه قول
شیعیان را محل طعن و لوم دانسته اند پس قول شان
بطریق اولی مستحق طعن و لوم خواهد بود و انه لکذلک
دونهم و کیف ما کان پس استقباح این امر بنابر بناست
بر مذهب سنیان و دلیل تحقیق ایشان است پس
مدار آن مستغنی است از بیان چه بنای صحت خلافت
خلفای ثلاثه و نظرای شان بر صحت امامت مفضول
است بر فاضل چنانکه علمای شان در تشیید بنای این
قاعده چه اساسها که برپا نکرده اند و چه قدر صحف و
اوراق که سیاه نموده اند فخر رازی استدلال نموده
است بر جواز تقدیم مفضول بر فاضل بامارت اسامة
بن زید بر ابی بکر و عمر یا عمر تنها علی اختلاف الروایات
مع کونهما افضل منه پس چگونه ترجیح راجح نزد ایشان لازم
متفق اند بود با مبنی است بر مسلک عدلیه و آن نیز نا

تمام است بجهت انکه ابن اسقباح در وقتی کا زهری این که وصی
نبی از نبی خود افضل باشد و ابن مغازلی از عقبه انبیا
در راست کما عرفت ونیز وارد می شود بر اهل سنت که
غزالی روایت کرده الشیخ فی قومه کالنبی فی امته وروی
عن ابن مسعود من طلب العلم لیحدث الناس ابتغاء
وجه الله اتاه الله اجر سبعین نبیا عبد القادر جیلانی در
غنیة الطالبین اورده من تعلم بابا من العلم لیعلم الناس
اعطی ثواب سبعین نبیا وصدیقا پس هرگاه اکابر علمای
اهل سنت برای احاد امت روایات نسبت انبیا با افضلیت
داده و لهذا ازند اکو امامیه مثل اینها برای وصی افضل البشر
روایت نمایند چرا مورد طعن باشند وهرگاه این دانستی
پس بدانکه انچه دلالت می کند بر اصل مطلب که افضلیت
اوصیای حضرت ختم الرسل است بر سایر انبیا آیات و احادیث
بسیار است ولکن بمفاد ما لا یدرک کله لا یترک کله
پاره از ان بیان می کنیم پس می گوییم اول قول او تعالی است
فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم الی قوله وانفسنا وانفسکم
و تقریر این دلیل بنا بر انچه فخر رازی از بعض متکلمین شیعه
وهو محمود بن حسین الحمصی نقل نموده اینست که مراد از انفسنا

نفس پیغمبر

نفس پیغمبر نیست لان الانسان لا یدعو نفسه پس مراد
از ان غیر انحضرت خواهد بود و باتفاق اهل اسلام
غیر علی بن ابی طالب درین ایه مراد نیست پس یقین از اوست
علیه السلام وچون غیبت در میان دو نفس ممتنع است
پس مراد مساوات خواهد بود مگر تساوی فی الصفات الا ما
اخرجه الدلیل من النبوة وما یجد وحدوها وچون
فضیلت حضرت خاتم النبیین ص از جمله ضروریات
دین است پس فضیلت علی بن ابی طالب ع که بمنزله
نفس انحضرت اند ثابت باشد وانچه فخر رازی گفته
است که هرچند ظاهر این ایه موافق است بقول مستدل مستدل
لکن باجماع مخصوص است بغیر ... فی حد المنع است
دوم حدیث متواتر علی منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی والتقریب کالتقریب سوم حدیث
شافعی ابن المغازلی که سئل النبی عن الکلمات التی
تلقاها ادم من ربه فتاب علیه قال سئل بحق محمد و علی و
فاطمة والحسن والحسین الا تبت علی فتاب علیه واین
حدیث بطرق متعدده در کتب فریقین وارد است
و دلالت ان بر مطلوب واضح قال الولد العلامة طاب

ثم انه فی بیان وجه الدلالة هرگاه همین حضرت
الدعیا نبوت حضرت آدم قبول شود التیرد وان مقدسه
المدعا افضل از آنحضرت خواهند بود چهارم حدیث
طیر مشوی است از انس بن مالک روایت کرده قال کان
عند رسول الله طیر فقال اللهم ائتنی باحب خلقک الیک
یاکل معی هذا الطایر فجاء علی فاکل معه واحمد بن حنبل این حدیث را
از سفینه مولای رسول خدا روایت کرده ان امراة من
الانصار اهدت الی رسول الله طیرین بین رغیفین فقدمت
الیه الطریق فقال رسول الله صلی الله علیه واله اللهم ایتنی
باحب خلقک الیک والی رسولک فجاء علی الحدیث و
هرگاه احب خلق الی الله باشد افضل از همه خواهد
بود مخرجینا عن ذلک المکان الدلیل علی استثنایه
فبقی باقی الانبیا تحت العموم پنجم روایت شیخ المحدثین
بغداد است از اسماء بنت عمیس در حدیث طویل قال
یا فاطمه ابشری بطیب النسل فان الله فضل بعلک علی
سایر خلقه ششم حدیث صحیحین است کیف انتم اذا نزل
ابن مریم فیکم وامامکم منکم هفتم روایت حافظ محمد بن یزید
بن ماجه القزوینی وهو حدیث طویل وفیه ان امامهم قد

تقدم

تقدم فصلی بهم الصبح اذ نزل بهم عیسی بن مریم فرجع ذلک
الامام ینکص یمشی القهقری لیتقدم عیسی یصلی بالناس
فیضع عیسی یده بین کتفیه ثم یقول له تقدم ثم قال هذا حدیث
صحیح ثابت اخرجه ابن ماجه فی کتابه وهرگاه فضیلت مهدی
علیه السلام بر عیسی بثبوت پیوست مطلوب ما نیز
بثبوت رسید قال محمد بن یوسف الکنجی الشافعی پس
اگر امام می دانست که عیسی ع افضل از وست هرگز
اختیار نمی نمود که پیش‌نماز او شود چه معلوم است که آن
حضرت عالم احکام شرع است و منزه است از اینکه مکروهی
را مرتکب شود وهمچنین حضرت عیسی اگر می دانست
که او افضل است البته اقتدا باو نمی کرد و چون قیاس
باید نمود فضل آنحضرت را بر عیسی از جهت جهاد و چه
کسیکه حضرت عیسی پیش روی او جهاد خواهد کرد
البته از او افضل خواهد بود اینست سخن او از روایات
مخالفین و اما روایات موالفین پس زیاده از احصاست
و اصح در مسئله ما پس تعریضات ناصبی بر فرقه حقه
اگر از جهت اختلاف است چون اختلاف اصحاب در مسئله را چه
خواهد گفت و اختلاف علمای خود را در تفضیل مذاهب

که جمعی شیوخ ثلثه را بر حضرت امیر ع ترجیح می دهند و برخی
تفضیل حضرت علی ابن ابی طالب ع بر ایشان قایل اند الی
غیر ذلک من الاختلافات غیر از خرافات چه خواهد دانست
و غلو خروج است از حد اعتدال و تجاوز از حق و این
را جز آنکه نسبت بفرقه حقه برای عیب جوئی اهل علم را
خود در تقصیر فی حق من نزلت فیهم آیة التطهیر کرده
باشد امری دیگر نمی تواند شد غالیان کسانی هستند
که پیغمبر و امام را بحد الوهیت و صفات مختصه او تع
می رسانند و مقصران آنانند که اثبات خطا و گناه بانبیا
و اوصیا می نمایند و از دلیل عقل و نقل چشم پوشی
می کنند پس این هر دو طایفه مفاد هلک فی اثنان
محب غال و عدو قال از حد اعتدال خارج و در ورطه
هلاکت واقع اند و فرقه حقه امامیه اثنا عشریه که سالک
مسلک اقتصاد و میانه روی هستند و هر یکی را بحد او
منزله و مرتبه او اقرار می دهند پس از وصف عیب بری
و از استحقاق طعن و لوم قوم منزه و مبری جلی هست جناب
والد علامه در حسام الاسلام می فرماید بجای محصل آنکه
اینست که حال مخالفین ما مشابه است بحال یهود و نصاری که

چرا که ایشان هرگاه از معرفت مرتبه نبی ما محروم ماندند از
نسبت می کنند مسلمانان را در بیان علو مراتب پیغمبر
بر حق بغلو و کذب و مردود و همین است حال سنیان
چرا که ایشان بجهت آنکه مراتب علیه حضرات ائمه را نشناخته
اند که ائمه را مثل سایر صحابه غیر معصوم و مثل سایر خلق
تصور می کنند پس همین که شنیدند که یکی از امامیه
فضیلتی از فضایل ائمه اهل بیت علیهم السلام را
که دلالت بر عصمت و علو درجت حضرات دارد نقل
می کند او را نسبت بغلو می دهند و زبان طعن را
بر او می گشایند حال آنکه خود در معرفت نبی و امام
مقصر اند بالجمله پیغمبر ما و اوصیای او بعد او اشرف
اند از جمیع مخلوقات از ملایکه و جن و انس و آنحضرت
مبعوث بود بر جمیع جن و بشر اما خلافست در اینکه
آیا آنحضرت بر ملایکه مبعوث بود یا نه آخوند مجلسی
علیه الرحمه می فرماید که توقف درین اولی است اما
از احادیث بسیار ظاهر می شود که میثاق ولایت آنحضرت
و اوصیای او را از جمله ملایکه گرفته اند و جمیع ملایکه
مطیع و منقاد ایشانند و ملایکه از انوار مقدسه ایشان

تنزیه و تقدیس و تسبیح حق را آموخته و هیچ ملکی برای امری
بزمین نمی آید مگر آنکه اول بخدمت امام علیه السلام
می آید و بعد از آن بکار می رود و جبرئیل عم بی رخصت
داخل خانه آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله نمی شد
و چون داخل می شد مانند بندگان با ادب بود در خدمت
آنحضرت نشسته و از فضل و شرف انبیا و ائمه علیهم
السلام است که پدران بزرگواران رسول خدا و ائمه
و ائمه هدی عم تا آدم همه مسلمان و موحد بوده اند
بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و هیچ یک کافر نبوده و
اجماع امامیه بر آن منعقد است و اسلام ابو طالب و آبا
و اجداد حضرت رسالت از ضروریات دین شیعه است
مولانا المجلسی می فرماید و در احادیث معتبره وارد
شده که از شیعه ما نیست هر کس که با ایمان ابو طالب قائل
نباشد و باید اعتقاد کرد که جدات آنحضرت و مادران
ائمه علیهم السلام همه عفایف و نجیبات مکرمات بوده
اند و آلوده بزنا نبوده اند و در هنگامی که نطفه
ایشان با آبای ایشان در رحم اینها قرار گرفته مسلمان
بوده اند اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند
مانند

مانند شهر بانویه مادر حضرت علی بن الحسین عم و مادر
های اکثر ائمه علیهم السلام که کنیزان بوده اند زیرا که
در وقت که نطفه ایشان در رحم بوده بخلاف پدران
و اجداد ایشان چون پیوسته نطفه های گرامیه در صلب
ایشان بوده باید هرگز کافر نبوده باشند و این مطلب
از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبرهن است اما اکثر
متفطن و متعرض نشده اند و الله الموفق **فصل یازدهم**
در بیان پاره از احوال معراج آنسراج وهاج سماء نبوت
از جمله فضایل آنحضرت مقدمه معراج است و نصوص
صریحه از قرآن و حدیث بر آن دلالت دارد قال الله عز و جل
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع
البصیر یعنی منزه است از خدایی که سیر فرموده
بندۀ خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی
آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن برای آنکه بنمایم
باو از آیات عظمت و جلال خود بدرستیکه خدا عالم
است بهرچه شنیدنی است و هرچه دیدنی است بعضی
گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه است زیرا که

از فضایل [illegible]

همین که محل نماز و محترم است آخوند می فرمایند که مشهور
است که مراد از مسجد اقصی مسجدیست که در شام معروفست
و از احادیث معتبره بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور
است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها
است نه مسجد شام و اینکه در قرآن مراد از مسجد اقصی
بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه حضرت
به بیت المقدس نیز تشریف برده باشند چنانکه آیات
بسیار بر آن نیز دلالت می کند و محتمل است که در بعضی
در معراجها با آنجا رفته باشند و فی بعض الروایات فی
فی الاحتجاج لما ختم الله الانبیاء وجعله الله رسولا الی جمیع
الامم وسائر الملل خصه بالارتقاء الی السماء عند المعراج
وجمع له یومئذ الانبیاء فعلم منهم ما ارسلوا به وحملوه من عزائم
الله وآیاته وبراهینه واقروا اجمعین بفضله وفضل الاوصیاء
والحجج فی الارض من بعده وفضل شیعته وصیه امیر المؤمنین
والمؤمنات در احتجاج طبرسی وارد است که هرگاه خداوند
عالم ختم کرد نبوت را بآنحضرت وگردانید او را رسول
بر جمیع امتها وسایر ملتها مخصوص گردانیدند
او را بآنکه بلند ساخت او را بسوی آسمان در وقت

معراج

معراج و جمع نمود برای او همه پیغمبران را پس دریافت از ایشان
هرچیزی که بآن فرستاده شده بودند و بار آن را برداشته بودند
از تکالیف الهیه شرعیه و آیات و براهین
خدا را و اقرار همه پیغمبران بفضیلت آنحضرت و فضیلت
اوصیای آنحضرت و حجتهای خدا در روی زمین
بعد او و فضیلت شیعیان وصی او امیر مؤمنین
و مؤمنات و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از شیعیان
ما نیست هر که یکی از چهار چیز را انکار کند معراج
و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و شفاعت را و در
حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السلام
التحیة والثناء روایت است که هر که ایمان نیاورد بمعراج
تکذیب کرده است رسول خدا را و در حدیث دیگر
وارد است که مؤمن حق و شیعه ما است که ایمان آورد
بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض کوثر و سؤال قبر و
بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث
شدن روز جزا آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات
القلوب می فرماید که بآیات کریمه و احادیث متواتره

ثابت کرده است که حق تعالی حضرت رسول صلعم را در یک شب
از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا باسمانها تا معظمه
سدرة المنتهی و عرش اعلی سیر فرموده و عجایب خلق
سموات را بآنحضرت نموده و رازهای نهانی و معارف نامتناهی
بآنحضرت القا فرموده و آنحضرت در بیت المعمور و تحت
عرش الهی بعبادت حق تعالی قیام نموده و با ارواح انبیا
علیهم السلام ملاقات کرده و داخل بهشت شده و اهل
بهشت را مشاهده نموده و احادیث متواتره خاصه و عامه
دلالت می کند که عروج آنجناب به بدن بوده نه بروح بی
بدن و در بیداری بوده نه در خواب و نیز گفته بدانکه
اتفاقیست که معراج آنحضرت پیش از هجرت واقع شده و بعضی
گفته اند که در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بود
یا بیست و یکم آن و شش ماه پیش از هجرت واقع شده و
بعضی گفته اند که هفدهم ماه ربیع الاول بود و نیز فرموده
است که بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد
و بعضی گفته اند که آن در بیست و هفتم ماه رجب بود و
در سال دوم هجرت واقع شد و از بعض روایات تکرر
وقوع لایح می گردد قبل هجرت و هم بعد آن آخوند علیه الرحمه

بعد از

بعد از روایت مشتمله بر آنکه معراج آنحضرت دو مرتبه
واقع شده می فرماید که می تواند بود که دو مرتبه در مکه
معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه
واقع شده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه شده باشد
و باقی باسمان شده باشد یا دو مرتبه جسمانی باشد
و باقی روحانی والله یعلم و در حق الیقین می فرماید
که معراج آنحضرت از جمله ضروریات دین اسلام است
و منکر آن کافر است و خلافی که بعضی از قاصران در
خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع یا قلت
تدبر است زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده اند که
در خواب بوده یا بیداری و بروح تنها بوده یا ببدن
و روح هر دو و تا مسجد اقصی بوده یا تا به آسمان و
بعضی از متاخرین متکلمین شیعه در ذکر بعضی از این
خلافها متابعت ایشان کرده اند یکی از دو جهت که
مذکور شد انتهی بعض کلامه اعلی الله مقامه و فخر رازی
در تفسیر قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده گفته است
که اختلاف کرده اند مسلمانان در کیفیت این اسرا پس
اکثر طوایف مسلمین اتفاق کرده اند بر اینکه معراج بجسم

شریف آنحضرت واقع گشت و قلیلی گفته اند که معراج روح
آنحضرت بوقوع آمده چنانکه محمد بن جریر طبری در تفسیر
خود از حذیفه نقل کرده که عروج در حال منام بود
و جسم آنحضرت از بستر مبارک مفقود نشده و اسرا و
واقع نشده مگر بروح آنحضرت و همین قول از عایشه
و از معویه نقل شده اقول اصل انکار از کفار است
و سر گروه منکرین ابوجهل است چنانکه صدوق
در امالی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده
که هرگاه جناب رسالتمآب را در وقت شب معراج شد
و جبرئیل او را بر براق سوار نموده به بیت المقدس
برد و محاریب انبیا را بوی عرض کرد آنحضرت و نماز
در آن گذارد و در هنگام برگشتن بر قافله قریش
بگذشت و جای آنها آبی بود در ظرفی و شتری را گم
کرده بودند و در تجسس آن بودند پس آنحضرت از
آب آن ظرف نوشید و باقی را بر زمین انداخت صبح
آن شب از قریش حکایت آن حال فرمود ابوجهل بکفار
قریش گفت فرصت یافتند و متمکن شدید بسبب
آن از امتحان بپرسید که در بیت المقدس چند ستون است

و چند قندیل

و چند قندیل پس گفتند که در بین جماعت کسانی که بیت
المقدس را دیده اند موجود اند بیان کن برای
ما که ستون آن چند است و قندیلهای آن چند
و محاریب آن چگونه است پس جبرئیل حاضر شد و آمد و صورت
بیت المقدس را پیش روی آنحضرت معلق ساخت پس
آنحضرت بیان فرمود آنچه را پرسیدند هرگاه خبر
داد ایشان یقین نیاوردند و گفتند تا قافله بیاید
و از آنها بپرسیم از آنچه خبر داده پس رسول خدا صلعم
فرمود که تصدیق کلام من آنست که قافله طلوع می
کند با طلوع آفتاب سر قافله شتری خواهد بود ازرق
پس قریش فردای آن روز سر راه نظر می کردند و می
گفتند که اینک وقت طلوع آفتاب در رسیده آفتاب بر
می آید در همین حال بودند دیدند که آفتاب طلوع
کرد و با طلوع آفتاب قافله سر بر آورد و شتری
خاکستری رنگ پیشاپیش می آمد پس از اهل قافله
حقیقت حال را پرسیدند و موافق بیان آنحضرت
خبر دادند از گم شدن شتر و ریخته شدن آب
بسبب رسوخ کفر در دلهای ایشان یقین نیاوردند

وهیچ نشد مکو زیادتی سرکشی و قاضی عیاض در شفا
گفته ذهبت طایفة الی ان الاسراء بالروح وانه رؤیا منام
مع اتفاقهم علی ان رؤیا الانبیاء حق و وحی والی هذا
ذهب معاویه وحکی عن الحسن والمشهور عنه خلافه
وما حکی عن عایشة ما فقد جسد رسول الله صلعم و نیز انکار
کرده اند معراج جسمانی را انانکه او هام شان بر عقل
شان غالب امده فاستغربوا من هذه الحرکة العظیمة
صعودا و هو طای زمان یسیر و فلاسفه و متفلسفه
بسبب کمان کردن انها امتناع خرق والتیام را وکل ذلک
باطل و فخر رازی گفته است که کلام درین مقام در
دو باب واقع می شود یکی در اثبات جواز عقلی دوم و
قوع ان اما قول در مقام اول این است که سرعت
باین حد در حد نفس خود ممکن است و حق تعالی بر جمیع
ممکنات قادر است اما اثبات مقدمه اولی پس بوجوه
عدیده می توان کرد وجه اول انکه فلک اعظم حرکت
می کند در نصف شب قریب بنصف دوره و در علم
هندسه ثابت است که نسبت قطر بسوی دور نسبت
واحد است بسوی سه عدد صحیح و یک سبع پس نسبت قطر

بسوی نصف دور هم چنین خواهد بود و حرکت انجناب
تا باسمان نهم در معراج بقدر نصف قطر بود بلکه کمتر
پس هرگاه حرکت نصف دور در نصف شب منصور
باشد حرکت قطر نصف در ثلث شب اولی بامکان
خواهد بود وجه دوم انکه قرص افتاب یکصد و
هفتاد مثل کره زمین است و با این تفاوت عظیم در
اندک زمانی قرص افتاب از زیر زمین بالای افق
بر می امد پس معلوم شد که سرعت حرکت باین قدر
ممکنست وجه سوم انکه چنانکه صعود جسم کثیف از
مرکز عالم بما فوق عرش مستبعد است نزول جسم لطیف
روحانی از فوق عرش تا مرکز عالم نیز جای استبعاد
است پس کسیکه اول را ممتنع می داند باید که نزول
جبرئیل را نیز محال داند و هرگاه حروف درنزول
جبرئیل باشد سوء جمیع انبیا بر هم و درهم خواهد شد
والقول بثبوت المعراج فرع علی تسلیم جواز اصل النبوة وجه
چهارم انکه اکثر ارباب ملل و نحل تسلیم کرده اند که
ابلیس وسوسه در دلهای مردم در تمام عالم می اندازد
پس هرگاه برای ابلیس چنین سرعت حرکت روا دارند

در حق اکابر چرا استغراب می نمایند وجه پنجم هواهای تند
سوادی سلیمان را در جاهای دور دور در زمان یسیر
بفاصله کثیره می رساند و قطع نظر از ان سرعت حرکت خود
هوا در اثبات امکان چنین حرکت کافی و وافی است
وجه ششم ماجرای تخت بلقیس که اقصای یمن منتهای شام
در طرفة العین رسید دلالت صریح بر جواز چنین حرکت
سریعه دارد وجه هفتم انکه خروج شعاع بصر از مبصر بسوی
همچنین بنابر قول بان در یک لحظه از کجا تا بکجا می رسد
پس واضح شد که چنین سرعتها ممکن بل کثیر الوقوع
است و درین مقامات استغراب نمی نمایند پس درباره
معراج استبعاد و استغراب سراسر بیجا خواهد بود و مجرد
مخالفت عادت سایر اجساد جای استبعاد نیست و اگر چنین
استبعاد بکار اید پس جمیع معجزات که خارق عادات است
محل استغراق خواهد بود مثلا انکه عصا از دست موسی
اژدها شد و هفتاد هزار رسن و عصاهای جادو
گران را بلعید و در ساعت بحالت اصلی عود نمود و بان
عصای صغیره گردیده و مقدمه ثابته اعنی قدرت او
تعالی بر جمیع ممکنات و در محل خود مبرهن پس ظاهر است

واما

واما مقام ثانی وان وقوع معراج جسمانی است پس مذهب
اهل تحقیق همین است که اسرای شریف بمجموع جسم و روح
انحضرت واقع گشته کما افصح عنه القران والخبر اما القران
فهو هذه الایة وتقریر الدلیل ان العبد اسم للجسد و
الروح ویؤیده قوله تعالی ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی
ولا شک ان المراد منها المجموع فکذا فیما نحن فیه واما الخبر
فهو الحدیث المروی فی الصحاح وهو مشهود ویدل
علی الذهاب من مکة الی بیت المقدس ثم منه الی السموات
ملخص کلام رازی و در اثبات مرام و دفع شبهات
منکرین لئام و بطلان حدیث امتناع خرق والتیام
در محل خود بتفصیل مبین گشته وانچه فلاسفه را بران
داعی گردیده نیست مگر شبهاتی چند که سبب مطلوب
شان نیست و دلیل عقل و نقل بر خلاف ان گواهی
می دهد اخوند علیه الرحمه در حیات القلوب می فرماید
شکی که بعضی از متاخرین در باب جسمانی بودن معراج
کرده اند یا از عدم تتبع اخبار واثار رسول خدا وایمه
هدی است یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و
وثوق بر شبهات ملاحده حکما است واگرنه چون تواند

بود که کسیکه اعتقاد بغیر موده خدا و رسول وائمه حق
داشته باشد وایات قرآنی وچندین هزار حدیث از
طرق مختلف در اصل معراج وکیفیات ان بشنود که همه صریحند
در معراج جسمانی ومحض استبعاد دهم باشتباهات واهیه
حکما را انکار وتاویل نماید جناب والد ماجد علیه الرحمه
در عماد الاسلام می فرمایند که هرگاه از کلام مؤالف ومخالف
وقوع معراج جسمانی را نجح کردید ومعلوم شد که این معنی
از ضروریات دین اسلام است پس گفتگو در ان بتقلید
ابو جهل وعایشه ومعاویه کار هیچ کس از اهل دین نبود وباینست
وشیخ احمد احسایی که بجهت عایت قول به امتناع خرق والتیام
که قول فلاسفه لیام است گفته ان الصاعد کلما صعد لقی
عند کل رتبة منها مثلا الی اخر ما قال وترجمه اش علی ما
ذکره بعض ملاحده نه چنین است یعنی صعود کننده
هرچه صعود می کند می اندازد   هر رتبه صعود
مثلها را پس هرگاه اراده کند تجاوز را از هوا القا می
کند انچه در او از هواست در مرتبه هوا و هرگاه تجاوز
می کند از کره نار القا می کند انچه در در نار است در مرتبه
نار و وقتی که بر می گردد می گیرد انچه برای اوست از کره

نار وچون

نار وچون برسد بهوا می گیرد انچه برای اوست از هوا
قال وچون درین عبارت توهم می رفت که هرگاه نار و
هوا را که از اجزای جسم است از خود انداخت پس بروح
صعود نمود باانکه دو جزو لطیف را انداخت و دو
جزو کثیف را که خاک واب باشد با خود برد وان در
غایت رکاکت است لهذا برای رفع این توهم بعد از عبارات
مذکوره می فرماید لا یقال علی هذا یلزم ان هذا فود
بعروج الروح خاصة لانه اذا القی ما فیه عند کل رتبة لم
یصل الا الروح لانا نقول انا لو قلنا بذلک فالمراد منه
اعراض ذلک لان ذوات ذلک   القاها بطلت
بنیة والبنیة باقیة لا ینفک واین کلام سست کلام مخبط
وباصل مطلب غیر مرتبط ومتناقض است ومتهافت
نه محکم ونه متشابه وان اشتبه الامر علی جماعة من اهل
دهر ما وهرچند که تعرض بچنین کلام که از قبیل اضغاث
احلام است شایان ما نبود ولکن رفعا للاوهام بپاره
از مفاسد ان درین مقام اشاره می کنیم اما اولا پس
بعلت انکه این تخیلات فاسده اگر بر این معنی ظاهر
محمول باشد کما هو المسموع من جماعة ویدل علیه ما قاله

من النار ما فيه من النار والهواء لا الفناء المنزل پس انكار
معراج جسمانى از ان ظاهر است زيرا كه مدار تركيب اجسام
بر عناصر چهارگانه است پس هرگاه دو پاى از اجزاء جسم
آن حضرت الفا بود و بموجب ضابطه او بايد دو
پاى ديگر انداخته شود پس لازم مى آيد اينچه را كه خود
وارد كرده بقول مصدر خود بلى بقاكه معراج روح
ميبرى از جسم بر بعد تقدير بالا فته واگر ماول باشد
با پاى مثل كه مسئله نيست اعتراض اينقوم پس بر
مثل مسئله امتناع خرق والتيام هو اهد و مراد كوفتن
اعتراض لا يرد اعتراض است با انكه ان قبيل المعنى فى
بطن الشاعر است نميدانم كه منزلك اين اعتراض در بين محال
ان كى قرار داده چه اعتراض منزو كه كه اكر صالح منزلك است
همواره منزو ليك بوده است و اختصاص بكرات عناصر
دو شت ندارد واكر قابل نزك است هيچ جاى نيز و لكنه
مع انه قدد بطاله بقول الحكماء الذين يحملون الخرق او
لا التيام من الممتنعات فانه فى صدد اثبات المعراج
على تسليم هذه المقدمات كما صرح به تلميذه الرشتى فالبنا
على ما ذكره من اوهامه الغير المسلمة عندهم لا يخلو عن
تنافت

تنافت على ان الجواب عن اشكالهم بما لو اخف الشرع
من صن معتقدهم وما ذكره من جزاى المخترع ليس
و فق مقالتهم ولا مقاله اهل الشرع و تاصيل
مثل يعنى مثالها و صورتهاى بناى فاسد على
و محل خالى ان تحصيل ابن جماعه چنان
چيزى كه در جاى باشد مثل حق در ذلك
و حق دنى كار ش مى او و د و احتجوا على ذلك
بشهادة الوجدان ان الراكع ان ركع و ان
عن الركوع لكن نبته الركوع باقية فى محل ال
و بطلان ان ...ن واضح است چه مواد ان اكر
ذهنيه است البته بقاى ان ... هن ماذ هو
صورتى دارد و لكنه عين مواد لهم واكر صورت
است كما هو المدعى پس رجوع بوجدان مكذب
نه شاهد بران و نه مصدق ان و تارة بقول
تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا الى اخر
دلالت بر بن مطلب شان نيز بموده دلالت
نيست چه اولا الفاى مثال در خارج در بنيا مواد
مثال است وايضا فرض دلالت ان بموجود مثال

دلیل بر وجود آن در عالم آخرت خواهد بود مع انه
غیر متعین ایضاً چه هر کس در نامه عمل عمل خود
را معاینه خواهد کرد و پیش نظرش حاضر خواهد شد
و وجه دیگر مثال نامه اعمال در این وقت محل کلام است
والذی آیة کریمة غیر ثابت وان دل بعض الاخبار علی و
المثال لبعض الاعمال فی حال دون حال فی البرزخ او یوم
عرض الاعمال لکنه لا تعلق له بما اراده فی هذا المجال حتی
اثبت الهباء مثل اجزاء العنصریة فی هذا الشان فانه ما لم یجعل
الله له علیه من سلطان در کدام آیه و حدیث آمده است
که در سینه نار نار را با مثال آن گذاشت و در کره هوا هوا
با مثال هوا را گذاشت ولئن کان کذلک لکان فی کل
عنصر ولئن کان کذلک لکان فی کل حین وکل عصر
وفی کل جسم لا فی مجرد جسمه الشریف فما هذه الا اعاجیب
عند المصنف اللبیب الا من قبیل قول المجانین لم یاتوا
علیه بشاهد مبین ولم یقیموا علیه شیئا من البراهین و
ربما احالوا علی علوم غریبة غیر متینة ولا بینة کالکیمیا و
اللیمیا ولیس غرضهم منه الا التدلیس وکم حالهم بالتلبیس
فالذی یستعظمه الهمج الرعاع من امرهم لیس الا الوسوسة فهم مما له

هؤلاء

هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون قولا الحال رجوع می کنیم
باصل مطلب و می گوییم که در هر باب از اصول اعتقاد دلیلی
می باید صالح للاعتقاد دلیلی نقلی بر هر احتمال و هر خبر
از اخبار آحاد نمیتوان باصول اعتقادی کرد و در باره معراج
روایات منقوله بین العامة والخاصة خالی از افراط و
تفریط نیست و اصل معراج جسمانی و صعود و عروج بر
ملکوت آسمانی که قدر مشترک است بتواتر ثابت و خصوصیات
بر چند قسم است چنانکه مولانا ابوعلی طبرسی در تفسیر
مجمع البیان در ذیل کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله
فرموده که این ابتدا اسرای آنحضرت نازل شده و این
حکایت در وقتی که آنحضرت بمکه بود واقع گشته که آن
حضرت نماز مغرب را در مسجد الحرام ادا کرده بعد از آن در
همان شب معراج بوقوع پیوست بعد از آن برگشت و نماز
صبح را در مسجد الحرام واقع ساخت لکن اسرای آنحضرت
از مکه تا بیت المقدس پس قرآن بلاشبهه بآن ناطق است
و هیچ مسلمانی انکارش ندارد و اینکه بعض از آنها گفته اند
که این امر در حال خواب بود بطلانش ظاهر است زیرا که

پس این تقدیر اعجازی نخواهد بود و نه برهانی و به تحقیق
که وارد شده است روایات کثیره در قصه معراج و عروج
حضرت ما بسوی آسمان بسیاری از صحابه اخبار روایت کرده اند
مثل ابن عباس و ابن مسعود و انس و جابر بن عبد الله
و حذیفه و عایشه و ام هانی و غیر ایشان از حضرت رسول
خدا و در تفاصیل بعضی زیادتی کرده اند و بعضی کمی
و جمله آن منقسم می شود به چهار قسم یکی آنکه ما جزم می
کنیم بصحت آن از جهت تواتر اخبار بان و افاده آن مر علم
یقینی را دوم آنکه در روایات آمده و عقول آن را تجویز
می کند و با اصول اعتقاد منافات ندارد پس ما تجویز
می کنیم آن را و قطع می کنیم باینکه هرچه از امور معراج واقع شده
در بیداری بوده نه در حالت خواب سوم آنکه ظاهرش
مخالف بعض اصول می باشد و تاویل آن بوجهی که
موافقت کند با عقول ممکنست پس تاویل می کنیم اخبار را
بوجهی که موافق شود با دلیل و اعتقاد صحیح حق چهارم
آنکه ظاهرش صورت صحت ندارد و تاویلش هم گنجایش
ندارد مگر بتکلف و تعسف بعید پس لایق آنست که از قبول
ندانیم اما قسم اول پس گفته است مولینا الطبرسی که آن حضرت

چنین

چنین است که قطع بان حاصل است از اسرای آن حضرت علی
الجمله و این جمله بسیار اجمال دارد و گویا مطمح نظر او درین
اجمال است که در آیه کریمه لفظ که مسجد اقصی وارد گشته
و در تفسیر آن خلافست در میان عامه و خاصه و لکن
منقول است عن الاعتبار علی بن ابراهیم قمی از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده که آن حضرت در مسجد الحرام نشسته
بود پس نظر کرد بسوی آسمان یکبار و بسوی کعبه یکبار
بعد از آن گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی را سه بار تکرار کرد بعد از آن
ملتفت شد بسوی اسمعیل جعفی پس فرمود ای
عراقی چه می گویند اهل عراق درین آیه عرض کرد که
می گویند که اسرا واقع شد از مسجد الحرام تا بیت المقدس
فرمود که چنین نبود لکن اسرا واقع شد از اینجا تا باینجا
و اشاره فرمود بدست مبارک خود بسوی آسمان و فرمود
که ما بین این هر دو حرم است و عیاشی از حضرت امام
روایت کرده که کسی عرض کرد که مسجد اقصی در قصه
چه حال دارد فرمود که آن در آسمان است و در معراج
آن حضرت بهمان مسجد منتقل گشت کسی عرض کرد که مردم

می گویند که آن بیت المقدس است فرمود که مسجد کوفه
از آن بهتر است ولکن معتبرین عامه هم انکار از عروج آسمانی
نداشتند بلکه مذهب محققین همین است نص قرآنی را
عام دانند یا خاص پس معراج آسمانی را از ضروریات دین
اسلام میتوان گفت و از اینجا است که مولانا المجلسی ره
رحمه الله در بحار افاده فرموده که عروج آنحضرت و
سیر آنجناب تا بیت المقدس و از آنجا بسوی آسمان بجسد
شریف مدلول آیات و اخبار متواتره است که خاصه و
عامه را نقل کرده اند بر وجهیکه انکار یا تاویل آن
بمعراج روحانی یا بحالت منام از هر کس که واقع شود
ناشی است از قلت تتبع در آثار ائمه طاهرین ع یا از قلة
تدین و ضعف یقین یا انخداع بتسویلات متفلسفین
حال آنکه اخبار وارده در این مضمار بسیار است گمان ندارم
که در هیچ اصل از اصول مذهب باین کثرت وارد گشته
باشد پس نمیدانم که چه باعث است که مردم بر یکی اصول
اذعان می نمایند و ادعای علم در آن می کنند و در این
مقصد اقصی تامل را راه می دهند پس لایق است
که درشان شان گفته شود افتؤمنون ببعض الکتاب

وتکفرون

وتکفرون ببعض واما اعتذار ایشان بانیکه فلک قابل انخراق
والتیام نیست پس بر صاحبان فهم و دانش پوشیده
نیست که آنچه احتجاج کرده اند بر این امر نیست مگر از
قبیل شبهات و اوهام با آنکه دلیل ایشان بر تقدیر یکه
تمام باشد دلالت نکند مگر بر عدم دلالت خرق در
فلک اعظم و معراج مستلزم آن نیست و اگر امثال این
شکوک و اوهام مانع از قبول اخبار متواتره حق المتدبر گ
در جمیع ضروریات دین توقف راه خواهد یافت و
من هو لمثله تعجب می کنم از بعض علمای متاخرین که شبه
چگونه ذهن و سستی در امثال این مقام ایشان را رو
داده با آنکه مخالفین با عدم تدبر و قلت اخبار ایشان
در آن راه نداشته اند و بر تاویل آن جسارت نکرده
اند و اینها با دعوی متابعت ائمه اطهار دور و دراز
بسیار اصناف را و آیات مخالفین بر پیروی بعضی از
سفهای مخالفین یعنی مثل معاویه و عایشه و طایفه
فلاسفه در معراج گفتگوها می کنند و از فرمایش اصحاب
ما شایبه از توقف و تامل ظاهر میشود اعاذنا الله
و سایر المومنین من تسویلات المضلین انتهی کلامه

طاب ثراه بآن طبرسی علیه الرحمه می فرماید لکن قسم ثانی
پس از آنجمله است آنچه روایت از آنحضرت شد که آنجناب
گل گشت آسمانها نمود و پیغمبران را دید و تا عرش رسید
و سدرة المنتهی و جنت و نار را دید و حال اهل آنها ملاحظه
کرد و آنچه مانا است و اما این قسم ثالث پس چیزی است
که مروی است از آنحضرت که معاینه فرمود قومی را در جنت
که متنعم می شوند و قومی را در نار که معذب می شوند
در آن پس ماول است بآنکه نامهای ایشان را دید و صفات
ایشان را شناخت و اما چهارم پس آن مثل چیزی است که
روایت کرده اند که حضرت باری تعالی شانه جهرة با او کلام
کرد بآنکه او بر تخت خود نشست و آنحضرت هم با او
بر آن تخت نشست و او را دید و کلام او را شنید و مانند
آن که مستلزم تشبیه است و حق تعالی از آن منزه است و هم
چنین آنچه روایت کرده اند که شکم آنجناب را شکافته شستند
زیرا که آنحضرت پاک و پاکیزه و منزه بود از عیب و بدی
و چگونه پاک می کردند دل را و آنچه را در آن بود از
اعتقاد اقول آنچه مولانا الطبرسی در وجه اخیر بر روایات
رؤیت و تشبیه اشاره فرموده پس مراد از آن مثل روایات

عامه ۱۲

عامه است که در تفسیر سوره والنجم در ذیل کریمه ثم دنا
فتدلی آورده اند سیوطی در در منثور از ابن مردویه
از انس روایت کرده رأی محمد ربه یعنی در معراج محمد
صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را دید و از ابن
عباس اوضح از آن نقل کرده انه رأی ربه بعینه که
آنحضرت پروردگار خود را بچشم خود دید و نیز از ابن
عباس نقل کرده انه رأی ربه مرتین مرة ببصره و
مرة بفؤاده و نیز از نسائی و حاکم بتصحیح ابن مردویه
از ابن عباس روایت کرده که آیا تعجب می کنند که خلة
برای ابراهیم باشد و کلام برای عیسی و رؤیت و
دیدار از برای رسول مختار و از ابن جریر از ابن عباس
روایت کرده که حضرت رسول خدا صلعم فرمود که دیدم
پروردگار خود را در صورتی نیک پس فرمود بمن ای
محمد آیا می دانی که در چه چیز خصومت می کنند ملاء
اعلی پس عرض کردم که نمی دانم ای پروردگار من فوضع
یده بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی پس نهاد دست
خود را در میان هر دو شانه من پس یافتم سردی آن
را در میان هر دو پستان خود پس در آن وقت دانستم

هرچه را در میان آسمان و زمین بوده است الحی و من
می گویم که این همه افترا است بر ابن عباس و بالاتر اینست
که افترا است بر پیغمبر و داخل است در تحت قول آنحضرت
من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار یعنی هر کس
که بر من عمدا و دانسته دروغ بندد پس باید که آماده می
کند جای خود را در آتش دوزخ و از عایشه نیز تکذیب
همین روایات را عامه نقل کرده اند چنانکه سیوطی
روایت کرده که مسروق که از علمای اهل سنت است
بعایشه گفت آیا دیده است رسول خدا رب خود را و قد
قال الله تعالی و لقد رای من آیات ربه الکبری عایشه گفت
این سخن بیک چنان تو کجا تا کسی است بنود می ترا
حضرت مکر جبرئیل و از ابن مسعود آورده اند که دید جبرئیل
را که از برای او ششصد بال بود کذا نقله السیوطی عن
البخاری و مسلم و غیره و عایشه همچنین در مقام معراج
جناب خاتم و با فی المنام دارد لکن درباره نفی رویت من لا
یستحق الرویة عقل را کار بند نشود و احادیث مادر رد
قول محدثین عامه بیاراست و نیز کلینی در کافی از صفوان
بن یحیی روایت کرده گفت ابو قره محدث اهل سنت از

درخ

درخواست کرد که او را بخدمت حضرت امام رضا علیه
التحیة و الثنا برسانم پس برای او از آنحضرت اذن خواستم
پس هر گاه دستوری یافت بخدمت آنحضرت آمد و سوال
کرد از مسایل حلال و حرام تا آنکه کلامش رجوع
کرد بتوحید پس گفت ابو قره بما روایت کرده اند
که خدای تعالی قسمت کرد پس تخصیص داد کلام را
بموسی و رویت را بمحمد صلی الله علیه و آله پس آنحضرت
فرمود پس کیست رساننده از جانب خدای عز و جل
بسوی ثقلین از جن و انس این آیه را لا تدرکه الابصار
یعنی نمی توانند دید او را نظرها و نه احاطه خواهند کرد
باو یعنی کنه ذات او از روی علم و نیست مثل او چیزی
آیا نیست محمد ص رساننده آن گفت آری پس فرمود چه
گونه می آید شخص واحد بسوی جمیع خلق پس خبر می دهد
ایشان را که امر از جانب خدا و رد کار و اینکه دعوت می
کنم ایشان را از جانب خدای عز و جل بحکم او و پس می گوید
نمی توانند دید او را بصری و نه احاطه خواهد کرد او را
علمی و نیست مثل او چیزی بعد از این می گوید دیدم
او را بچشم خود و احاطه کردم او را بعلم خود و با فهم او را

بصورت انسان ابا جایز نمی کند در حدیثی که رفته ابی بسوی ان
و نه جرات کردند زنادقه بجائیکه تهمت نمایند او را بان
که می اراد از جانب پروردگار حکمی را بعد از ان می ارد خلاف
ان را از راه دیگر ابو قره گفت خدای تعالی می فرماید و
لقد راه نزلة اخری پس انحضرت فرمود که بعد این ایه
حدیث دلالت می کند بر تفسیر انچه ابهام نموده شده است
در قول او ما رای جائیکه فرموده است ما کذب الفواد
ما رای حق تعالی می فرماید دروغ نگفته است دل محمد ص
بر خلاف انچه دیده بود چشمهای او و بعد از بنا بر تفسیر
مبهم که ما موصوله باشد فرموده است رای من ایات
ربه الکبری پس معلوم شد که ایات را دیده بود و ایات
خدا غیر خدا است پس احتجاج تو بابن ایه از پایه اعتبار ساقط
باشد قال ابو قره افتکذب بالروایات فقال ابو الحسن ع
اذا کانت الروایات مخالفة للقران کذبتها و فی الکافی عن
ابراهیم بن محمد و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی الرضا ع
فحکینا له ان محمدا رای ربه فی صورة الشاب الموفق فی سن
ابناء ثلثین سنة الی ان قال فخر ساجدا ثم قال سبحانک ما
عرفوک و ما وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک قال یا

یا محمد

المحمد النمط الاوسط الذی لا یدرکنا الغالی و لا یسبقنا
التالی یا محمد ان رسول الله حین نظر الی عظمة ربه کان
فی هیئة الشاب الموفق و سن ابناء ثلثین سنة یا محمد عظم
ربی ان یکون فی صفة المخلوقین قال قلت جعلت
فداک من کانت رجلاه فی خضرة قال ذاک محمد ص کان
اذا نظر الی ربه بقلبه جعله فی نور مثل نور الحجب حتی
یستبین له ما فی الحجب ان نور الله منه اخضر و منه
احمر و منه ابیض و منه غیر ذلک یا محمد ما شهد له الکتاب
و السنة فنحن القائلون به و بدان میگوییم که مراد طبرسی
از نقل روایات حدیث که در تفسیر قول او تعالی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی اورده اند سیوطی
از ابن ابی حاتم و طبرانی و غیر او روایت کرده است
در تفسیر این ایت هو محمد دنی فتدلی الی ربه یعنی که
ضمیر دنی فتدلی بسوی محمد ص بر می گردد یعنی نزدیک
شد انحضرت بخدا پس بیاویخت خود را بطرف او
و این هم افترا است و خود خلاف انرا بیز روایت کرده اند
و تفسیر حق این ایه است که انحضرت بمحل عظمت و
مظاهر قدرت او تعالی نزدیک شد فی الکافی عن الرضا ع

قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء بلغ جبرئیل مکانا
لم یبلغه قط فکشف له فاراه الله من نور عظمته ما احب
و در بعض روایات وارد است که از حضرت امام زین
العابدین ع سوال کردند که آیا موصوف می شود خدای
عز و جل بمکان پس فرمود که خدای تع برتر است از آن
عرض کرد که آنحضرت را چرا بر آسمان طلب فرمود
از برای آنکه ملکوت آسمان را مشاهده کند و عجایب صنع
و بدایع خلق او را بنظر در آورد عرض کرد پس چرا فرمود ثم
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فرمود که
مرجع ضمیر رسول خدا است نزدیک رفت بحجب نور
پس تماشا کرد ملکوت آسمان را بعد از آن سر بزیر آورد
پس نظر کرد بسوی آنچه در پایین بود از ملکوت زمین
پس یافت آن را بمثابه قاب دو قوس یا کمتر و همین است
حال روایات که در میانه عوام مشهور است و دلالت بر
معراج حضرت امیر علیه السلام و وجود آنحضرت در آسمان
قبل وصول جناب رسالتمآب بآن و بیرون دستی از
پرده غیب که دست آنحضرت بود از مکمن حجب و ما شاکل
ذلك مما یدل علی الغلو و التشبیه پس همه از خارج است

از طریقه

از طریقه اقتصاد و تنزیه ادنی مدارج قرب معنوی را
باین استعارات بیان فرموده و علو درجات و رفعت
مراتب حضرت امیر علیه السلام در ضمن مدارج عالیه
معراج نبوی زیاده از سابق ظهور گرفته تا آنکه ملائکه
هر گاه بر آنحضرت سلام کردند گفتند یا محمد چگونه
است حال برادرت علی گفت بخیر است حال او گفتند
چون او را ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود
که شما او را می شناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه
حق تعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست
و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات می فرستیم ابن بابویه
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المومنین علیه السلام
گفت که یا علی چون مرا باسمان هفتم بردند و از آنجا
بسدرة المنتهی و از آنجا بحجابهای نور و پروردگارم
مرا گرامی داشت بمناجات حق در میان آنها گفت یا محمد
گفتم لبیك ای پروردگار من و سعدیك بنده توام
و در خدمت تو استاده ام توئی با برکت و بلند مرتبه
پس فرمود که بدان که علی امام و پیشوای دوستان

منت و نوریت برای هر که اطاعت من کند واوست
کلمه که لازم متقیان کردانیده ام هر که او را اطاعت
کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را نافرمانی کند
مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده باین چون
حضرت بزمین امد علی را بشارت داد بانچه حق تعالی
در حق او فرموده بود امیر المومنین گفت یا رسول
الله ایا قدر من بمرتبه رسیده است که در چنین مکانی
مرا یاد کنند حضرت فرمود که بلی یا علی شکر کن پروردگار
خود را پس ان حضرت بسجده افتاد برای شکر نعمت
پروردگار خود و حضرت رسول خدا فرمود که سر بردار
یا علی که حق تعالی بتو مباهات کرد با ملایکه خود از جابر
انصاری مرویست که حضرت رسول خدا فرمود که چون
شب معراج مرا باسمان هفتم بردند بر در هر اسمان دیدم
که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله
علیه واله علی بن ابی طالب امیر المومنین و چون بحجابهای
نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم و چون
بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم
و در بعضی از روایات از اعمش از حضرت امام جعفر

صادق ع امده که حضرت رسول خدا ص فرمود که در شب
معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب
را در انجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من جبرئیل این
چه صورتست جبرئیل گفت ای محمد ملایکه خواهش
کردند که از مشاهده جمال علی بهره مند کردند گفتند
پروردگارا فرزندان ادم در دنیا بهره مند می شوند
هر بامداد و پیشین بمشاهده خورشید جمال علی بن
ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد ص و خلیفه
اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند
کردان بصورت انحضرت بقدر انچه اهل دنیا باین
سعادت فایز می شوند پس حق تعالی صورت انحضرت
را از نور قدس خود افرید و صورت علی نزد ایشان
است که در شب و روز او را زیارت می کنند و هر بامداد
و پیشین از مشاهده جمال او متمتع می شوند پس حضرت
صادق ع فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک
انحضرت زد صورت همان ضربت بر ان صورت
مقدس ظاهر شد و هر چند این روایت از جمله
اخبار احاد است و خالی از غرابت نیست که ملایکه

خواهان صورت و زیارت پیغمبر که افضل از علی بود
شوند و صورت علی علیه السلام را بخصوص خواهان
باشند لکن منافی اصلا اعتقاد نیست می تواند بود که از آن
جا است که زیارت جناب بتقریب تبلیغ وحی
و تقادیر دیگر مأذون و مامور بودند پس زیارت
آنحضرت اکثر مشرف می شدند و بر امام وحی نمی آید
و تکرار زیارت واقع نمیشود پس باین سبب از روی
زیارت جناب امیر علیه السلام کرده باشند و دور
نیست که اظهار فضیلت آنحضرت بر منکرین و اظهار
شناعت اعمال اعدای دین در این ضمن ملحوظ باشد
الی غیر ذلک من المصالح و امداد و ایات بر بطون و قریب
بیقین قاضی عیاض از عامه گفته است که بعض علما
رفته اند که چنین نیست که این از روایت شریک است
از انس و آن روایت منکره است زیرا که شق بطن از روی
احادیث صحیحه در صغر سن آنحضرت واقع شده و اسرا بإجماع
بعد مبعث بود و لکن سهیلی گفته است که شکافتن شکم
آنحضرت دو بار واقع شده یکی از برای دور ساختن علقه
شیطانیه و دیگری برای پر ساختن دل او بایمان و حکمت

دیگر

وکیف ما کان حضرت ختم المرسلین از ابتدای خلقت
نور بمفاد کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بهمه کمالات
موصوف بود پس حاجت باین امور نداشت مگر اینکه
برای مصالح دیگر چنین اتفاق شده باشد و قاضی
عیاض در جواب از خواب عایشه گفته است اما قول
عایشه ما فقد جسده پس عایشه این را از مشاهده خود
نقل نکرده زیرا که در آن وقت زوجه آنحضرت نبود
و سن تمیز هم نداشت بلکه احتمال دارد که هنوز بوجود
نیامده باشد چه اسرا بنابر قول زهری پس از یکسال
و شش ماه از مبعث واقع شده و عایشه در وقت هجرت
هشت ساله بود و بعضی گفته اند که بعد پنج سال اسرا واقع
شد و آن اشبه است انتهی کلامه پس از اینجا لایح گردید
که قول عایشه ما فقد جسد رسول الله محض خواب
و خیال بود چه لازم بود که بجهت عیب ها انکار این
فضیلت جلیله آنحضرت بدون تحقیق مبادرت
می نمود و هذا فی کمال الظهور و لکن من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور و الحال بعض احادیث مفصله کیفیت
معراج را بنابر مزید بصیرت و اطلاع بر علو رفعت

وکمال فضیلت آنجناب ذکر می کنم و بعض الفاظ متشابه
آن را تاویل و توضیح می کنم عیاشی و محمد بن یعقوب
کلینی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
نموده که جبرئیل در آن شب براق را برای سواری
آنحضرت آورد و آن از استر کوچکتر و از خر در قامت
بالاتر بود و در روایت کافی براق هرگاه بکوهی می رسید
دست های او کوتاه و پاهای او دراز می شد و در
وقت که از کوه پایین می آمد هر دو دست او دراز می
شد و پاهای او کوتاه می گردید بالاتر در جانب راست
او دو بال بود بر پشت سر او بود و در عیون اخبار الرضا علیه
السلام و غیر آن از رسول خدا منقول است بدرستیکه
خداوند عالم برای من مسخر ساخت براق را و آنجانوریست
از دواب بهشت نه بسیار کوتاه قامت و نه بسیار دراز
پس اگر خدای تعالی دستوری دهد او را هر آینه جولانی
کند و بگذرد بر تمام دنیا و مقامات آخرت در یک جری
ببینی در سیر یک مرتبه و آن بهترین دواب است در رنگ
و علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل براق را بخدمت آنحضرت

آوردند

آوردند پس یکی از این فرشتگان لجام را بگرفت و یکی
رکاب را و یکی زین و مانند اخرا از پارچه او جادرست
کرد پس مضطرب شد براق پس جبرئیل بر روی او
سیلی زد و گفت ساکن شو ای براق پس بدرستیکه
سوار نشده است بر پشت تو پیغمبری قبل از او و نه سوار
خواهد شد آنحضرت و براق او را بلند ساخت
به بلندی که بسیار نبود و جبرئیل با او بود و نظر او در
می آورد آیات آسمان و زمین را آنحضرت می فرماید
که در همین حال که من راه می رفتم ناگهان آواز منادی
از جانب راست من بگوشم رسید که یا محمد پس جوابش
نگفتم و التفاتی بآن نکردم بعد از آن منادی دیگر از
جانب چپ ندا کرد ملتفت بآن نشدم پس از آن پیش
روی من زنی در آمد که هر دو ذراع گشاده بود و
زینت تمام دنیا همراه او بود پس گفت یا محمد آیا نظر می
کنی بسوی من تا کلامی بتو بگویم پس ملتفت نشدم
باو بعد از آن قدری راه رفتم پس آوازی بگوشم
رسید که مضطرب ساخت مرا پس فرود آورد مرا
جبرئیل در جای و گفت نماز کن پس نماز کردم

بعد از پرسید که آیا می شناسی که کجا نماز کذاردی
گفتم نه گفت که نماز گذاردی در طیبه یعنی مدینه
و همین است جای هجرت تو پس باز سوار شدم و هر
قدر که خدا ایشه خواست قطع مسافت نمودم باز مرا گفت
که فرود آی و نماز کن پس نماز کردم باز پرسید که
می دانی که کجا نماز گذاردی گفتم نمی دانم پس جبرئیل
گفت اینست طور سینا جاییکه کلام کرد خدای عز و جل
حضرت موسی را کلام کردنی بعد از آن سوار شدم
پس گذشتم هر قدر که خدای من خواست باز گفت که
فرود آی و نماز کن بگذار پس چنین کردم باز این مقام
را از من پرسید گفتم که نمی شناسم گفت که این خانه لحم
است و خانه لحم در ناحیه بیت المقدس واقعست جاییکه
حضرت عیسی متولد شده پس سوار شدم و راه رفتم
تا به بیت المقدس رسیدم پس بستم براق را بحلقه در
جاییکه پیغمبران سابق مرکوب خود را می بستند پس
داخل شدم در مسجد و با من بود جبرئیل در پهلوی
من پس یافتم ابراهیم و موسی و عیسی را با جمعی از
پیغمبران که خداوند عالم جمع فرموده بود آنها را از انبیاء

خود

خود برای احترام من و اقامت نماز بعمل آمد و گمان داشتم
که جبرئیل پیشوای شود پس هرگاه صف بستند
جبرئیل بازوی مرا گرفت و مرا پیشوا گردانید و بجز
امامت همه این حضرات نمودم و از راه فخر نمی گویم
پس از آن نزد من خازن آمد با ظرفهای شان او در سه کاسه
را که در یکی شیر بود و در دیگری آب و در دیگری
شراب و آواز هاتف شنیدم که می گوید اگر آب را
می گیرد غرق می شود خودش و امتش و اگر شراب
را می گیرد گمراه می شود و گمراه می شوند امت او و
اگر شیر را می گیرد هدایت می یابد و براه راست می آید
امت او پس گرفتم کاسه شیر را و خوردم چیزی را از آن
پس جبرئیل بمن گفت هدایت یافتی و هدایت یافت
امت تو بعد از آن گفت چه چیز دیدی و شنیدی در
مسافت که قطع کردی گفتم منادی از دست راست مرا
ندا کرد جبرئیل گفت آیا جوابش دادی گفتم نه التفات
با و نکردم جبرئیل گفت آن داعی یهود بود اگر اجابت
او می کردی هر آینه امت تو یهودی می شدند
بعد از پرسید ثم ماذا رایت فرمودم که منادی از

جانب من ندا کرد گفت آیا جواب دادی یا او فرمود که نه
والتفات ننمودم گفت آن داعی نصاری بود اگر اجابت
می کردی او را هر آینه امت تو بعد تو نصاری می
شدند باز پرسید که چه صورت پیش روی تو آمده
بود حضرت حالات آن را بیان فرمود گفت آن صورت
دنیا بود اگر با او کلام می کردی امت تو دنیا را بر آخرت
اختیار می کردند آنحضرت فرمود که بعد از آن آوازی
شنیدم که در من فزع و بیم انداخت مرا در او گفت جبرئیل
بمن گفت آیا می شنوی گفتم آری گفت هفتاد سال است
که سنگی را از کنار جهنم انداخته بودم الان بزمین جهنم
قرار گرفت گفته اند که رسول خدا بعد از این که هرگز
نخندید در بنیامد تا آنکه از این جهان رحلت فرمود در
باز فرمود پس بلند شد جبرئیل و بلند شدم با
او بالای آسمان دنیا و بر آن فرشته بود که او را اسمعیل
می گفتند و اوست صاحب خطفه که در باره او خداوند
عالم فرموده است الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب
ثاقب و ظاهرا مراد از صاحب الخطفه را شرح مختلف است
و برای اضافت ادنای ملابست کافی است و زیر حکم

نسخه اسمعیل

او هفتاد هزار

او هفتاد هزار فرشته است و زیر هر فرشته هفتاد هزار
پس صاحب خطفه گفت جبرئیل همراه تو کیست جبرئیل گفت
محمد صلی الله علیه واله وسلم پرسید که آیا مبعوث شده
است جبرئیل گفت آری پس دروازه را گشود پس سلام
کردم بر او و او سلام کرد بر من و طلب آمرزش کردم
برای او و او طلب آمرزش نمود برای من و گفت مرحبا
ببرادر صالح و پیغمبر صالح و ملقی الملائکه حتی داخل
سماء الدنیا کردند مرا فرشتگان بشوق تمام و هیچ فرشته
نبود مگر آنکه خندان و مستبشر بود تا آنکه برخورد بمن
فرشته از فرشتگان که از بلندتر از او کسی را ندیده
بودم منظر او کریه بود و غضبش هویدا پس چنانکه
دیگر فرشتگان کلمات دعا گفته بودند او هم گفت مگر
آنکه نخندید و بشاشتی با او نیافتم پس بجبرئیل گفتم
که این کیست که من از او بترس آمدم گفت رواست که از او
بترسی ما همه از او می ترسیم اینست مالک خازن دار جهنم
هرگز نخندیده است و از روزی که خدا او را خازن جهنم
را در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر
دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده می شود

وخدا با وانا ایشان انتقام خواهد کشید واگر برای کسی
خندیده بود از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو
هر آینه با تو خندان می شد ولکن هرگز نمی خندد پس
جواب سلام کردم و بر من سلام کرد و مرا بشارت داد
به بهشت وچون جبرئیل در ملکوت اعلا مطاع وامین
بود وجمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم با او که
آیا امر نمیکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت
ای مالک جهنم را بمحمد ص بنما مالک پرده از پرده های جهنم
را دور کرد و دری از درهای آن گشود ناگاه زبانه
از جهنم جوش زد وبسوی آسمان بلند شد که از هیبت
شدت آن ترسیدم که مرا برباید گفتم ای جبرئیل بگو که
این را بر گرداند و در جهنم را ببندد پس مالک زبانه
جهنم را گفت که برگرد و آن برگشت وچون از آنجا گذشتم
مردی گندم گون عظیم دیدم از جبرئیل پرسیدم که این
کیست گفت این پدرت آدم است ناگاه دیدم که فرزندان
او را بر او عرض می کردند و می گفت روحیست نیکو و نسیمیست
خوشبو از بدن نیکو پس حضرت این آیه را خواند
کلا ان کتاب الابرار لفی علیین پس سلام کردم بر

آدم

آدم را و بر من سلام کرد ومن برای او استغفار کردم و
او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا خوش آمدی ای
فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان
شایسته پس گذشتم بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته
بود وجمیع دنیا در میان دو زانوی او بود ولوحی از نور
در دست داشت و بر آن لوح نامه نوشته بود و او مانند
مرد اندوهگین پیوسته در آن لوح نظر می کرد و بجانب
راست وچپ ملتفت نمی شد گفتم این کیست یا جبرئیل
گفت این ملک موت است و پیوسته مشغول قبض ار
واح است گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او ببر تا با او سخن
گویم چون مرا نزدیک او برد بر او سلام کردم و او جواب
گفت وجبرئیل باو گفت این پیغمبر رحمت است که خدا او را
بسوی بندگان فرستاده است پس مرا مرحبا گفت و
تحیت نمود و گفت بشارت باد ترا ای محمد ص که من همه خیر
را در امت تو می بینم گفتم حمد می کنم خداوند بخشنده را
صاحب نعمت بر بندگان خود را اینها همه از فضل و
رحمت پروردگار من است بر من پس جبرئیل گفت که این
ملک کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است گفتم

آیا همه کس را این خود قبض روح می کند گفت بلی گفتم
ای ملک موت هر جا که باشند تو ایشان را می بینی و نزد
ایشان حاضر می شوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب انچه
خدا مرا مسخر من گردانیده و مرا بر آن مکنت داده است نیست
مگر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و هر روز
که هر اهل انرا نیکو دارند و هیچ خانه نیست که من در روزی پنج
مرتبه اهل انخانه را نیک مشاهده نکنم و تفحص تمام و چون
اهل میت بر مرده خود گریه می کنند بایشان می گویم که مگریید
بجای که مرا بسوی شما عود کردنی و دیگر عود کردنی هست
تا انکه یکی از شما را باقی نخواهم گذاشتن من گفتم بس
است برای اندوه و در هم شکستن ادمی جبرئیل گفت
اینچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از انجا
گذشتیم و بجماعتی رسیدیم که نزد ایشان خوانها از گوشت
پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشته بودند و از گوشت
گندیده می خوردند و گوشت نیکو را نمی خوردند گفتم
یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی چند اند که حرام را
می خوردند و حلال را ترک می کنند و اینها از امت تو اند
یا محمد پس ملکی را دیدم که حق تعالی او را بر خلقت عظیم

خلق کرده

خلق کرده بود نصف بدن او از اتش بود و نصف بدن
او از برف نه اتش برف را می گداخت و نه برف اتش را
خاموش کرد و او بصدای بلند ندای کرد که تسبیح می
کنم خداوندی را که حرارت این اتش را نگاه داشته
است که برف را نگدازد و سردی این برف را نگاه داشته
است که اتش را خاموش نکند خداوندی که الفت داده
میان اتش و برف و الفت داده میان دلهای بندگان
مومن خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این ملکیست
حواله بر ملائکه خدا است برای اهل زمین از بندگان
مومن خدا و از روزی که خدا او را افریده است تا حال
این دعا می کند در حق مومنان و دو ملک دیگر دیدم
که در اسمان ندا می کردند یقول احدهما اللهم اعط کل
منفق خلفا و یقول الاخر اعط کل ممسک تلفا یعنی
یکی می گفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض
بده و دیگری می گفت خداوندا هر که امساک کند
و در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس گذشتیم و
بگروهی چند رسیدیم که لبها داشتند مانند لبهای شتر
و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان مقراض می کردند

و در دهانهای ایشان می افکندند از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیستند گفت اینها چشمک زنان و عیب جویان مؤمنان
اند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را سنگ
می کوبند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت جماعتی اند
که بخواب رفته اند و نماز خفتن را نکرده اند پس گذشتم و
بگروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می
انداختند و از دبر ایشان بیرون می رفت پرسیدم که
اینها کیستند گفت که اینها خورندگان مال یتیمان اند
بناحق چنانچه حق تعالی می فرماید ان الذین یاکلون
اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون
سعیرا بدرستیکه آنانکه میخورند مال یتیمان را بستم
می خورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند
افروخت آتشی در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم و بگروهی
رسیدم که هر یک از ایشان که می خواست که برخیزد از بزرگی
شکمش نمیتوانست برخاست پرسیدم از جبرئیل که اینها
کیستند فرمود که اینها سودخوارانند چنانچه حق تعالی در قرآن
حال ایشان را چنین بیان کرده است و مانند آل فرعون
هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض می کنند و

از شدت عذاب

از شدت عذاب می گویند چه وقت قیامت برپا
خواهد شد پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که اینها را
بر پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها
زنی چند که در خانه شوهرها زنا کرده و فرزند از
زنا را بشوهرها ملحق کردند و مال شوهرها را بایشان
میراث دادند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل کرداند بر
جماعتی و نسبت ایشان کسی را که از ایشان نباشد و
از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود
و مال ایشان را بناحق بخورد حضرت فرمود که پس گذشتم
بملکی چند از ملایکه خداوند عالمیان که حق تعالی
ایشان را آفریده بود بهر نحو که خواسته و روهای ایشان
را گذاشته بهر جهت که خواسته و هر طبقه از اطباق بدنهای
ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی می گفتند از هر ناحیه بصدا
های مختلف و صدا بحمد و شکر حق تعالی بلند کرده بودند
و از خوف خدا می گریستند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
جبرئیل گفت که باین روش که می بینی آفریده شده اند و
از روزیکه مخلوق شده اند هیچ ملک که در پهلوی یک

دیگر اند با یکدیگر سخن نگفته اند و سر بجانب بالا بلند
نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلل
و خوف از جناب مقدس الهی چون بر ایشان سلام کردم
بایما و اشاره پس جواب سلام ما گفتند و از غایت خشوع
سخن نگفتند پس جبرئیل گفت با ایشان که این محمد است پیغمبر
رحمت که حق تعالی او را برسالت و نبوت بسوی بندگان
فرستاده است و او خاتم پیغمبران و مهتر و بهتر ایشان است
ایا با او سخن نمی گوئید و چون این را از جبرئیل شنیدند
بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت بخیر
دادند برای من و امت من پس از انجا مرا بالا بردند بسوی
اسمان دوم رفتم در انجا دو کس دیدم که بیکدیگر شبیه بودند
بیکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت دو خاله زاده
اند یحیی و عیسی پس سلام کردم بر ایشان و بر من سلام
کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای
من استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش امدی ای برادر
شایسته و پیغمبر شایسته و دران اسمان نیز ملایکه خشوع
دیدم که روهای ایشان بان سو متوجه بود که خدا فرموده
بود و بجانب دیگر متوجه نمیشدند و بصداهای مختلف

تسبیح

تسبیح و تقدیس حق تعالی می گفتند پس باسمان سوم بالا
رفتم و در انجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر
مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارگان
از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادرت
یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد
و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار
کرد و گفت خوش امدی ای پیغمبر شایسته و برادر
شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و درین
اسمان نیز ملایکه خشوع دیدم مثل انچه در اسمان
اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب من با ایشان گفت
انچه با انها گفت و با من گفتند انچه انها گفتند و چون بر
اسمان چهارم بالا رفتم در انجا مردی را دیدم پرسیدم
از جبرئیل که این کیست گفت این ادریس است که خدا
او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است و
رفعناه مکانا علیا و من بر او سلام کردم و او بر من سلام
کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرده برای
من و باز ملایکه خشوع دیدم مثل انچه دران اسمانها
دیدم و بشارت خیر دادند برای من و امت من پس

ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک
در فرمان او بودند و در فرمان هر یک از ایشان
هفتاد هزار ملک بود پس گمان کردم که ملکی از این بزرگتر
نخواهد بود ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که برخیز
او برخواست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود چون
باسمان پنجم بالا رفتم در آنجا مردی دیدم با چشمهای
بزرگ که از آن عظیم‌تر ندیده بودم و بسیاری از امت
او در دور او بودند از کثرت ایشان تعجب کردم و از جبرئیل
پرسیدم که این کیست گفت این آن پیغمبر است که امت او
او را دوست می داشتند هارون پسر عمران پس بر او
سلام کردم و برای او استغفار کردم با ملائکه خشوع
دیدم مثل آسمانهای دیگر و چون باسمان ششم بالا رفتم
مرد بلند بالای گندمگونی دیدم و موهای بلند داشت
که اگر دو پیراهن می پوشید موی او از ایشان بیرون
می آمد و شنیدم که او می گفت که بنی اسرائیل گمان می کنند
که منم گرامی‌ترین فرزندان آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا
از من گرامی‌تر است از جبرئیل سوال کردم که این کیست گفت
این موسی پسر عمران است من بر او سلام کردم و او بر من



سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار
کرد و در آسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه
در آن آسمانها دیده بودم و چون باسمان هفتم بالا رفتم
به هر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجامت کن
و امت خود را امر کن که حجامت کنند ناگاه در آنجا مردی
دیدم که موهای سر و ریش سفید بود و بر کرسی نشسته
بود گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار
الهی در بیت المعمور نشسته است گفت یا محمد این
پدر تو ابراهیم است و این محل تو و پرهیزکاران امت تست
پس حضرت رسول این آیه را خواند ان اولی الناس بابراهیم
للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی
المومنین بدرستیکه سزاوارترین مردم بابراهیم ایشانند
که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنانکه ایمان به پیغمبر
آورده اند و خدا یار مومنان است حضرت فرمود
که پس بر او سلام کرد و او بر من سلام کرد و گفت مرحبا
پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان
شایسته و در آن آسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل
آسمانهای دیگر و همه بشارت بخیر داد تا برای من و امت من

و در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که می درخشیدند
و نور آن دیده ها را می ربود و دریاها از ظلمت دیدم
و دریاها از برف دیدم و هرگاه از دیدن این امور رعبی
یا هولی عارض می شد جبرئیل می گفت شاد باش ای
محمد ص و فکر کن خداوند خود را که ترا این کرامتها کرامی
داشته است پس حق تعالی مرا بقوت و یاری خود قوت بخشید
بدیدن آن عجائب و یافتن آن غرایب پس جبرئیل گفت
ای محمد ص تو عظیم می شماری آنچه می بینی و عظمت پروردگار
تو زیاده از اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نمایند
و آنچه هنوز ندیده از عظمت پروردگار تو از اینها عظیم
تر است و پروردگار میان حق تعالی و خلقش نود هزار
حجاب است یعنی حجب معنویه تا آنکه میان محل صدور وحی
الهی و ذوی العقول از مخلوقات او نود هزار حجاب است
و نزدیکترین خلق بمحل صدور وحی منم و اسرافیل
در میان من و او چهار حجاب است حجابی از نور و حجابی
از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از آب و حضرت فرمود
که از جمله عجائب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی
بود که پاهای او در منتهای طبقه هفتم زمین بود و سرش

رو

نزد عرش بود و بالها داشت که چون بالهای خود را می گشود
از مشرق و مغرب می گذشت و تسبیح آن ملک این بود که
منزه است پروردگار من و شان او عظیم تر است از آنکه
ادراک او توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را می گشاید
و بر هم می زند و صدا به تسبیح بلند می کند و می گوید
سبحان الله الملک القدوس سبحان الله الکبیر المتعال
لا اله الا الله الحی القیوم و چون صدای او بلند می شود
خروسهای زمین همه بالها بر هم می زنند و صدا به تسبیح خود
بلند می کنند و چون آن ملک ساکت می شود آنها
ساکت می شوند و بالهای آن خروس عرشی سفید
و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی
و خوش آیندگی آن دو رنگ با هم وصف نمی توان کرد
پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت
نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه ها
سفید پوشیده بودند و جمعی از ایشان را دیدم که جامه
های کهنه و کثیف پوشیده بودند آنها که جامه های پاکیزه پوشیده
بودند داخل بیت المعمور شدند و آنهای دیگر را منع کردند
و چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهری دیدم

که یکی را کوثر می‌گفتند و دیگری را نهر رحمت می‌گفتند پس
از نهر کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو
نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن
نهرها خانهای خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود
را دیدم و خاک بهشت از مشک بود و دختری را دیدم
که در نهرهای بهشت غوطه می‌خورد گفتم تو از کیستی گفت
من از زید بن حارثه‌ام چون بیرون آمدم زید را بشارت
دادم و مرغان بهشت را به بزرگی شتران بزرگ دیدم
و انارهایش مانند دلوهای عظیم یافتم و در بهشت درختی
دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها کنند هفتصد
سال بر گرد آن نمی‌توانست گردید و هیچ خانه در بهشت
نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود گفتم ای جبرئیل
این چه درخت است گفت این درخت طوبی است که
حق تعالی فرموده است طوبی لهم وحسن مآب حضرت فرمود
که چون داخل بهشت شدم و در بهشت دیدم عجایب
که در آسمان هفتم دیدم بیرون آمدم از جبرئیل پرسیدم
که این دریاها که دیدم چیست گفت اینها سرادقات حجب
است و اگر اینها نباشد نور عرش هرچه را در زیر است بسوزاند

بگذارانی

پس از آنجا به سدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امتی
عظیم را سایه می‌انداخت و از آنجا در مرتبهٔ قرب معنوی
حق تعالی به منزلت قاب قوسین او ادنی رسیدم و قابل
مناجات پروردگار خود گردیدم پس مرا آگاه کرد و گفت
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورد رسول
با آنچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار
او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و امت خود
والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته ورسله لا نفرق وکتبه
بین احد منهم من رسله و مؤمنان همه ایمان آوردند
بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او می‌گویند
ما جدایی نمی‌اندازیم میان هیچ یک از رسولان او بلکه
همه ایمان می‌آوریم حضرت فرمود که پس گفتم سمعنا و
اطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر یعنی شنیدیم گفته
خدا را و اطاعت کردیم می‌طلبیم آمرزش ترا ای پروردگار
ما و بسوی تست بازگشت همه پس حق تعالی فرمود لا یکلف
الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
یعنی خدا تکلیف نمی‌کند هیچ نفسی را مگر بقدر طاقت
او مر آن نفس راست آنچه کسب کند از نیکیها و بر اوست

آنچه بیاورد انبیدها پس من گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطانا یعنی پروردگارا بر ما مگیر اگر فراموش کنیم یا
خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حق تعالی
فرمود که مواخذه نمی کنم شما را پس گفتم ربنا و لا تحمل علینا
اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار
ما بار مکن بر ما بار گران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از
ما بودند حق تعالی فرمود که بار نمی کنم پس گفتم ربنا و لا تحملنا
ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ای پروردگار
ما بار مکن بر ما آنچه را نیست ما را طاقت آن و درگذر از ما
و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را تو یاری دهنده و
کارساز مایی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس
حق تعالی فرمود که عطا کردم بتو و امت تو آنچه طلب کردی
حضرت صادق ع گفت که خدا هیچ پیغمبرا چنین گرامی نداشته
بود که آنحضرت را گرامی داشت و این فضلها را باو عطا
فرمود پس حضرت رسول ص گفت پروردگارا فضیلت
ها پیغمبران خود را عطا کردی پس بمن نیز عطا کن حق تعالی
فرمود که از چیزهای که بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزینه

های

های من است لا حول و لا قوة الا بالله و لا منجا منك
الا الیك حضرت فرمود که حاملان عرش الهی دعایی را
تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم و آن دعا اینست اللهم این دعا است
ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوك و ذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتك
و فقری اصبح مستجیرا بغناك و وجهی البالی اصبح مستجیرا
بوجهك الباقی الذی لا یفنی پس حضرت فرمود پس
صدای ملکی را شنیدم که اذان می گفت و پیشتر کسی آن
ملك را در آسمان ندیده بود چون گفت الله اکبر الله
اکبر حق تعالی گفت راست گفت بنده من من از آن بزرگ
ترم که عقل خلایق بمن تواند رسید و از همه چیز بزرگ
ترم بجلالت معنوی چون دو مرتبه گفت اشهد ان
لا اله الا الله حق تعالی گفت راست می گوید بنده من
خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد
ان محمدا رسول الله حق تعالی گفت راست می گوید بنده
من محمد بنده و رسول من است من او را فرستاده ام
و برگزیده ام چون گفت حی علی الصلوة حق تعالی فرمود
که راست می گوید بنده من و مردم را بسوی فریضه
من میخواند هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی

کنی و عوضش رضای من باشد کفاره گناهان او کردم و چون
حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب
شایستگی و قرب و نزدیکی و رستگاریست پس من پیش ایستادم
و در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس
پیغمبران بمن اقتدا کردند و چون فارغ شدم انوار محبت
حق مرا فرو گرفت و بسجده افتادم پس حق تعالی ندا
کرد و فرمود که بر هر پیغمبری که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب
کردم و اینها را بر تو و امت تو واجب کردانیدم پس تو با
امت باین نمازها قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم
با براهیم و هر پیغمبری که گذشتم از من سوالی نکردند
و چون بموسی ع رسیدم پرسید که چه کردی گفتم خدا پنجاه
نماز بر من و امت من واجب کردانید حضرت موسی ع گفت
یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امت تو
آخر امتها و ضعیف ترین امتها باشند و تاب تکلیف پنجاه
نماز نمی آورند برگرد بسوی پروردگار خود و سوال کن
که تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا به سدرة
المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا بر من
و امت من پنجاه نماز واجب کردانیدی و بر ما دشوار است

بفضل خود

بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حق تعالی ده نماز را بمن بخشید
چون برگشتم و بموسی رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن
که خدا کم کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس
برگشتم و بسدرة المنتهی بسجده افتادم و تضرع کردم
تا خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی ع
رسیدم گفت که برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب
این تکلیف ندارند و هم چنین هر مرتبه که می آمدم بر می
گردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی ع گفت برو و شفاعت
کن گفتم یا موسی ع دیگر شرم می کنم که زیاده ازین استدعا
کنم و لیکن بر این پنج نماز صبر می کنم پس حق تعالی ندا کرد
که چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب
پنجاه نماز ترا و امت ترا عطا می کنم و هر نماز را به ده نماز قبول
می کنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه برای او می
نویسم و اگر قصد بدی کند و بجا نیاورد چیزی برای او نمی نویسم و
اگر بجا آرد یک گناه برای او می نویسم پس حضرت صادق ع
فرمود که خدا موسی بن عمران را از جانب این امت جزای
نیکو دهد که بار ایشانرا سبک و تکلیف ایشانرا آسان
کرد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید

بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین ع سوال
کرد که ای پدر بزرگوار خبر ده که چون جدم رسول خدا بمعراج
رفت و حق تعالی پنجاه نماز را بر امت او واجب کرد چرا از خدا
سوال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی ع
گفت برگرد و سوال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود
که ای فرزند حضرت رسول ص خلاف ادب دانست
که چیزی که خدا او را و امت او را بآن مکلف کرده اول
او رد نماید و چون پیغمبر عظیم الشان مانند موسی ع
شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا نبود آنحضرت را که
رد کند شفاعت برادر خود موسی ع را لهذا برگشت مکرر
شفاعت آنحضرت تا به پنج نماز قرار یافت دیگر گفت ای
پدر در پنج نماز نیز موسی ع شفاعت کرد چرا حضرت برنگشت
که استدعای تخفیف بکند حضرت فرمود که ای فرزند
حضرت میخواست که تخفیف برای امت حاصل کرده و ثواب
ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشند و اگر کمتر
از پنج می شد ثواب پنجاه نماز نداشتند زیرا که حق تعالی
می فرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیا
ورد حسنه از برای او هست ده مثل آن لهذا وقتیکه حضرت

بزمین

بزمین آمد جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت
ترا سلام می رساند و می فرماید که این پنج نماز برابر
پنجاه نماز است و گفته من تغییر نمی یابد و من ستم کننده
نیستم بر بندگان خود بدانکه نسخ و تغییر در احکام ملک
علام بحسب مصالح خاص و عام واقع می شود پس اینکه
فرموده است که گفته من تغییر نمی یابد یا محمول است بر آن
که بعد از تغییر مصلحت متغیر نمی شود یا مخصوص است
بهمین که حکم نماز پنج گانه است یا جمیع احکام شریعت
مطهره آنحضرت یعنی آنچه در عهد کرامت مهد منسوخ
شده فان حلال محمد حلال الی یوم القیمة وحرامه حرام
الی یوم القیمة زیرا که آنحضرت ختم المرسلین است و
پیغمبری دیگر بعد او نمی آید که نسخ احکامش متصور باشد
بلکه شریعت او ناسخ شریعتهاست و شریعت او منسوخ
نیست و جز بود یوم السبت ماض الی یوم القیمة ممنوع
است با مال و اجناس بین را نمی رسد که بر اختلاف فتاوی
فقها و مجتهدین حدیث حلال محمد حلال الی یوم القیمة
الخ را اسقاط ابرا ذکر باشند زیرا که مراد از آن اصلیه واقعیه
است و احکام فقها و مجتهدین احکام ظاهریه که مدلول و سیع

ثان مسطور شده است از ظواهر کتاب و سنت و مانند
آن از ادله شرعیه بیش از این سیر را قبول نمی کنند و دوم
و تفصیلش در مباحث فروع احکام و مقدمات آن
خواهد آمد **تکمیل** ابن بابویه علیه الرحمه در امالی از جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود
که حق تعالی آفرید صد هزار و بیست و چهار هزار پیغمبر را
و من گرامی ترین ایشانم نزد خدای عز و جل و این
را از راه فخر و خودستائی نمی گویم بلکه بیان واقع است
و از قبیل اظهار حقیقت حال و خلق نمود صد هزار و
بیست و چهار هزار وصی را و علی بن ابی طالب گرامی ترین ایشانست
نزد او پس مخفی نماند که در تحقیق این خبر چند چیز محتاج
است به بیان اول اینکه در عدد پیغمبران مشهور همین
است که در این روایت وارد گشته و بعض آخوند علیه الرحمه
در حیات القلوب به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده که هر که خواهد با او مصافحه
کنند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت
کند قبر حضرت امام حسین علیه السلام را در شب نیمه
شعبان که ارواح پیغمبران در این شب به جای زیارت
آنحضرت

آنحضرت مرخص می شوند و پنج نفر که اولوالعزم اند
از پیغمبران نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین راوی پرسید
که معنی اولوالعزم چیست فرمود که مبعوث گردیدند
بمشرق و مغرب زمین بر همه جن و انس و لکن در
حق الیقین می فرماید عدد انبیا علی نبینا و آله و علیهم
السلام ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار است
باید مجملا اعتقاد کرد که جمیع انبیا و اوصیای ایشان برحق
اند و آنچه در قرآن مجید وارد شده و نبوت ایشان ضر
وری دین اسلام شده مانند حضرت آدم و شیث
و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم
و لوط و موسی و عیسی و اسمعیل و یعقوب و
یوسف و داود و سلیمان و یونس و الیاس
نبوت و حقیقت ایشان واجب است و هر که انکار یکی
از ایشان کند کافر است انتهی غرض از این کلام جناب
ایشان است که اخبار آحاد مفید علم نیست و در اعتقادات
علم و یقین در کار است پس جزم به این عدد اگر چه در اخبار
آحاد وارد است نمی توان شد و اعتقاد اجمالی کافیست

وشکی نیست در اینکه پیغمبر ما افضل پیغمبرانند ولکن در
فضیلت جناب امیر المومنین ع و سایر ائمه معصومین بر
پیغمبران اولی العزم اختلافی هست ابن بابویه علیه الرحمه
در اعتقادات می فرماید که سردار انبیا پنج کس اند که
مدار وحی بر ایشان بود و ایشان صاحب شریعتها بودند و ایشانند
اولی العزم اول نوح دوم ابراهیم سوم موسی چهارم عیسی
پنجم محمد مصطفی ص اجمعین و اعتقاد ما است که محمد ص سید
ایشان است و افضل ایشان و واجبست که اعتقاد کنیم که حق سبحانه خلق
بهتر از محمد ع علیهم السلام مرتبا فرمود و این بزرگواران وائمه
در نزد خدای تعالی از همه خلق محبوب تر و گرامی تر بوده
اند که عهد و پیمان ولایت شان در روز الست از
همه جن و بشر گرفته بود و اگر این حضرات نمی بودند پیدا
نمی کرد خدای تعالی آسمان و زمین و جنت و نار و نه
آدم و حوا و نه ملائکه و چیزهای دیگر را و آخوند
علیه الرحمه در حیات القلوب بعد ذکر حدیث سابق
فرموده است که این حدیث دلالت می کند بر آنکه
موسی و عیسی بر کافه خلق مبعوث بودند و در اینکه
این پنج کس پیغمبر اولو العزم بودند احادیث بسیار وارد

از ائمه بتواتر ثابت گشته اذعان بان علی التفصیل
واجب است لکن صدوق علیه الرحمه در رساله اعتقاد
خود نوشته است اعتقادنا فی عددهم انهم مائة الف و اربعة
و عشرون الف نبی و مائة الف وصی و اربعة و عشرون
الف وصی و لکل نبی منهم وصی اوصی الیه بامر الله عز و جل
مکرر در کلام قدمای محدثین مسامحه بیشتر است و
کلام مولینا المجلسی این است دوم آنکه انحصار عدد
اوصیا در مماثل عدد انبیا محل اشکال است زیرا که برای
هر نبی وصی متعدد بوده اند و در بعضی آن جهت دلیل آنکه زمین
کاهی خالی نمی باشد پس زمان فترت بوجود اوصیا
قایم و برپا می باشد و وصی نبی ما صلی الله علیه و اله
دوازده ما هستند و بوجود هم قامت السموات و الارضین
پس باید که عدد شان از عدد انبیا علیهم السلام
بیشتر باشند و شاید تاویل چنین اخبار آن باشد که
وصی بلا فصل همین قدر بوده اند و اگر چه مطلق وصی
اعم از وصی بلا فصل و وصی وصی در عدد زیاده
باشند و الله یعلم سوم آنکه نبی ما افضل انبیا و وصی
او علی بن ابی طالب ع اکرم اوصیا بودند وانه لکذلک

دیگر

و در میان عامه درین باب اختلاف بسیار است و بظاهر
و مشهور میان اصحاب انست که اولوالعزم پیغمبرانی اند که
شریعت ایشان نسخ کند شریعتهای پیغمبران گذشته را چنانکه
بسند موثق از حضرت امام رضا ع منقولست که این حضرات
صاحب شریعتها بوده اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد
با کتابی و شریعتی غیر شریعت ادم علیه السلام پس
هر پیغمبری که بعد از نوح بود بشریعت و طریقه او بود
و تابع کتاب او تا انکه ابراهیم خلیل امد با صحف و بعزیمت
ترک کتاب نوح نه باینکه او را انکار نماید بلکه بیان اینکه
شریعت او منسوخ گردید و بعد ازین عمل نباید کرد
پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم بود همگی
بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند بکتاب او عمل می
نمودند و پیغمبرانی که در زمان حضرت موسی ع و بعد
از و بودند بر شریعت موسی ع و طریقه او تا ایام حضرت
عیسی ع که انجیل را اورد و عزم کرد بر شریعت موسی ع
و طریقه او پس هر پیغمبر که در ایام حضرت عیسی و بعد
از و بودند بر شریعت و منهاج او و تابع کتاب او بودند
تا زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و اله پس این پنج نفر

اولی العزم بهترین انبیا و رسل اند و شریعت محمد ص
منسوخ نمی گردد تا روز قیامت بعد از و پیغمبری نیست
و حلال او حلالست تا روز قیامت **فصل دوازدهم**
در بیان مصیبت عظمی و داهیه کبری یعنی وفات
انحضرت ص و انچه متعلق است از کلمات وصیت و مقتضیات
هدایت رعیت و اصلاح حال امت بدانکه چون در
مطاوی بیان نبوت انجناب ذکر ابتدای خلقت
و ولادت باسعادت انحضرت مبین گردید و مناسب
چنان نمود که در خاتمه این مبحث یاده از حال بیماری
و وصیت و وفات انحضرت بیان نموده شود در
روضة الواعظین مذکور است بدانکه پیغمبر خدا صلی
الله علیه و اله در مدینه بزهر دغا شهید شد در روز
دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال دهم از هجرت
مقدسه و سن شریف انحضرت در انوقت شصت و
سه سال بود و بعضی گفته اند که وفات انحضرت در
ماه ربیع الاول واقع شد و قول اول معتمد است و
این قول دیگر شاذ است و عبد الحق دهلوی در مدارج
نوشته که ابتدای مرض انحضرت در اواخر صفر بود در

اولی العزم

دو شبی که باقی مانده بود از وی و در روایتی ربیع
اول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در دو شبی که
مانده بود و اختلاف است در میان اهل سیر در مدت
مرض آنحضرت اکثر بر آنند که سیزده روز بود و بر روایتی
چهارده روز و طایفه بر آنند که ده روز و بعضی دوازده
روز و این اختلاف فرع اختلاف است در ابتدای
مرض و روز وفات و جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه
در حیات القلوب می فرماید بدانکه اکثر علمای خاصه
و عامه را اعتقاد است که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز
دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد است
که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر
علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن
یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است
و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه اول
ماه ربیع الاول و بعضی دوم و بعضی هشتم و بعضی دهم
و بعضی هجدهم ماه ربیع گفته اند و خلافی نیست که در
آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته
بود و سال دهم هجرت بود **اقول** کلام اعلام درین مقام

خالی

خالی از مسامحه نیست چه وفات آنحضرت در اوایل سال
یازدهم هجرت اتفاق افتاده نه در سال دهم ولکن چونکه
در صدر سال یازدهم بود مسامحه در تعبیر واقع شده
و همچنین در روایت کشف الغمه از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت در سال
دهم از هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند
تا وحی برو نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر
در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال
از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد هجرت در
مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه
دوم ماه ربیع الاول واقع شد ولکن اصل مطلب
عاقل خبیر محقق نیست آخوند علیه الرحمه بعد نقل
این فرموده باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده
و شاید محمول بر تقیه باشد و والد ماجدم علیه الرحمه
در شرح حدیقه المتقین قایل بمفاد همین روایت گردیده
و در تحقیق این مقام که مصداق الهام است بر این نمط
فرموده لا باس ان نذکر ما الهمنی به ربی والحال.

مخالفانند و لهذا الافواه بعد از آن دو مقدمه ممهد ساخته
یکی آنکه روز وفات آنحضرت ص دوشنبه بود و این
مضمون را از اخبار مستفیضه که از آنجمله است روایت
جعفر بن عیسی و روایت عقبة بن بشیر و حدیث علی
بن جعفر و نیز از آنجمله است روایت ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که آنحضرت فرمود روزه مگیر مکن
در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول ص از دنیا
رحلت نمود باثبات رسانیده فرموده و معهذا مشهور
میانه علمای امامیه همین است **اقول** آخوند علیه الرحمه
نیز در حیات القلوب فرموده بر این مضمون از ائمه
طاهرین احادیث بسیار منقول است دوم آنکه روز نصب
حضرت امیر ع بخلافت روز جمعه بود و این مضمون را
نیز باحادیث عدیده اثبات فرموده از شادی فرماید
و هرگاه این را دانستی پس باید که با وجود رعایت
این دو امر مانحن در آن حضرات که از جهت استفاضه ممکن
الصدور است ممکن نیست که وفات آنحضرت ص بیست
بیست و هشتم ماه صفر یا دوازدهم ربیع الاول واقع

شده باشد

شده باشد زیرا که هرگاه هجدهم ذی الحجه سال دهم هجرت
روز جمعه باشد باید غره ماه محرم سال یازدهم که سال
وفات است چهارشنبه باشد اگر سه ماه ذی الحجه سی کم
یک بوده باشد و پنجشنبه باشد اگر ماه مسطور سی روز
باشد پس غره صفر جمعه یا شنبه یا پنجشنبه باشد و بیست
و هشتم از پنجشنبه یا جمعه یا چهارشنبه و غره ربیع الاول
شنبه یا یکشنبه یا دوشنبه یا جمعه باشد پس دوازدهم
از دوشنبه نباشد حتما و از اینجا ظاهر شد جز ما که هو
در قول مشهور مصداق رب مشهور لا اصل له است
اقول آنچه افاده فرموده بجاست زیرا که غره هر ماه
و بیست و نهم از بحساب اسبوعات متحد می باشد
و غره ماه ذی الحجه حجة الوداع که روز عید غدیر شنبه
جمعه بود سه شنبه پس همین سه شنبه بیست و نهم از
ماه قبل بود اگر استهلال شام سه شنبه واقع شده
باشد پس غره محرم البته چهارشنبه ماه قبل بود و
اگر ماه سی روز شده باشد پس لامحاله غره محرم
پنجشنبه ماه قبل بود همین ماه قبل بود همین دو احتمال
دارد دلالت ثالث لهما و بر هر واحد از این دو احتمال دو

ماه محرم هم دو احتمال راه می یابد که سی باشد یا نباشد
و هرگاه دو را در دو ضرب کنیم چهار احتمال پدید می
اید پس بنا بر احتمال آنکه غره محرم چهارشنبه باشد بر تقدیر
نقصان ماه محرم چونکه بیست و نهم نیز چهارشنبه باشد
پس غره ماه صفر البته پنجشنبه خواهد بود و بر تقدیر یکه
ناقص نباشد پنجشنبه داخل محرم خواهد بود و جمعه غره
ماه صفر و بنا بر احتمال آنکه غره ماه محرم پنجشنبه باشد
بیست و نهم آن نیز پنجشنبه خواهد بود و جمعه غره ماه
صفر و بنا بر احتمال آنکه غره ماه محرم پس اگر ماه ناقص
باشد غره صفر جمعه خواهد بود و اگر سی باشد
جمعه داخل ماه محرم و غره صفر روز شنبه خواهد بود
پس امر دایر باشد در میان آنکه غره صفر پنجشنبه یا جمعه
یا شنبه باشد و بیست و نهم آن هم چنین و هر چند احتما
لات چهارتا بود و لیکن بنا بر دو احتمال غره جمعه متعین
است از اینجهت امر دایر گردید در سه یوم و در سه
احتمال غره صفر منحصر گردید پس بنا بر احتمال اول از
احتمالات سه گانه بیست و هشتم چهارشنبه و بنا بر احتمال
دوم پنجشنبه و بنا بر احتمال سوم جمعه خواهد بود پس هیچ

کونه

هیچ کونه بیست و هشتم دوشنبه نمی تواند بود و از اینجا
بطلان قول مشهور بین الخاصه واضح گردید و اما
بطلان قول ثانی که مشهور بین العامه است پس از
اینجهت لازم می گردد که ماه صفر سال وفات علی احتمالاته
الثلث نیز احتمال نقصان و کمال مثل سایر شهور را دارد
و هرگاه سه احتمال را در دو ضرب کنیم شش احتمال
پدید آید پس بنا بر احتمال آنکه غره صفر پنجشنبه باشد
و بیست و نهم آن هم چنین و ماه ناقص باشد غره
ربیع الاول جمعه خواهد بود و اگر سی باشد جمعه
داخل ماه صفر و غره ربیع شنبه و بنا بر احتمال آنکه غره
صفر جمعه باشد و بیست و نهم آن هم چنین غره ربیع الاول
بر تقدیر نقصان شنبه و بر تقدیر کمال یکشنبه خواهد
بود و بنا بر احتمال آنکه غره ماه صفر شنبه باشد و بیست
و نهم هم چنین پس بر تقدیر نقصان باز غره یکشنبه
خواهد بود و بر تقدیر تمام دوشنبه فتلخص ان غره
الربیع اما یوم الجمعة واما یوم السبت واما یوم الاحد
واما یوم الاثنین همین چهار احتمال دارد لا خامس لها
و بر هیچ یک از این احتمالات اربعه دوازدهم دوشنبه

نمی تواند بود زیرا که همین چهار احتمال در هشتم از ماه متصور
است پس اگر هشتم جمعه باشد نهم شنبه دهم یکشنبه و یاز
دهم دوشنبه خواهد بود پس دوازدهم سه شنبه خواهد
بود لا غیر و اگر هشتم شنبه یکشنبه نهم دوشنبه دهم خواهد
بود فتکون الثانی عشر یوم الاربعا و اگر یکشنبه باشد
پس نهم دوشنبه خواهد بود و دوازدهم پنجشنبه و اگر دو
شنبه هشتم باشد دوازدهم جمعه خواهد بود پس بطلان
هر دو قول مشهور کالنور علی شاهق الطور منجلی گردید
پس بنابر آنکه روز دوشنبه روز وفات آنحضرت باشد
کما صرح به الخاصه والعامه روز وفاتش ما تطبیق بقولی
از اقوال اهل اسلام یا غره ماه ربیع الاول خواهد بود
یا دوم از یا هشتم از یا دهم از والی کل واحد ذهب
من العامه ذاهب ولکن دلیلش ظاهر نیست و در روایت
ما ثوره عن الباقر علیه السلام مؤید قول ثانی از تلک
الاقوال فلذلک اختار الوالد العلامه طاب ثراه هذا
الاحتمال ولم یعتن بسایر الاقوال اذ قول الامام امام
الاقوال و چون قول بوفات بیست و هشتم بسیار مشهور است
احوط است که در هر دو یوم مراسم عزای آنحضرت قیام

نمایند

نمایند وکیف ما کان این اختلاف عظیم در وفات سید
کائنات و رحلت رسول(ص) نبی کریم که واهیه کبری و سانحه
عظمی بود در امت آنحضرت از غرایب امور و عجایب
دهور است مگر آنکه گفته شود که مردم از جهت شدت
الم و بزرگی مصیبت و ماتم از خود رفته بودند از یجهت
بخاطرشان نماند لکن چگونه باور توان نمود که از
کار خود در سقیفه بنی ساعده غفلت نکردند و از
دست برد حقوق اهلبیت و نقض بیعت و نکث
عهد و مخالفت وصیت سامحه ننمودند چگونه بهوش بودند
بلی بجهت همین حرص و طمع مال و منال و غصب حقوق
عترت والا از اعظم حوادث دهر بلکه سایر امور دیگر
که مهم بوده غافل شدند و التفاتی بتجهیز و تغسیل آنحضرت
ننمودند و عنقریب تفصیل این اجمال متضح خواهد گردید
الحال رجوع می نمائیم بذکر مصیبت آنحضرت بدانکه شیخ
طوسی و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بشما رسد
بیاد آورید مصیبت رسول خدا(ص) را که هرگز چنین مصیبتی
نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب روایت

است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی هر که
مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست
و چگونه چنین نباشد که آنحضرت سید المرسلین و رحمة
للعالمین بود مردم را در حالیکه بر طریقه کفر و جاهلیت
مقیم بودند و انتهای عذاب را بر بتهای حق داده
بودند از سرگشتگی ضلالت براه راست هدایت فرمود
و از آتش سوزان رهانید بوسیله او خدا را شناختند
و از پرستش بتان نجات یافتند هر کس که آنحضرت را شناخته
است بقدر معرفت خود الم مفارقت آنحضرت را بر داشته
جناب سیده زنان عالمیان می فرماید شعر حقیق علی من شم
تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی
مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی هر
آنکس که تربت مطهره رسول خدا را بو کرده لایق است
که گاهی غالیه را نبوید ریخته شده است بر من چنان مصیبتها
از مفارقت آنحضرت که اگر ریخته بر روزهای روشن
مثل شبها تار گردد و قال علی علیه السلام نزل بی من وفات
رسول الله ما لم اکن اظن ان الجبال لو حملته ما کانت تنهض
به فحملت نفسی علی الصبر بعده و لزمت الصمت

والاشتغال

والاشتغال بما امرنی به من تجهیزه و تغسیله و جمع کتابه لا یشغلنی
عن ذلک بادر دمعة و لا هائج زفرة حتی ادیت فی ذلک
الحق الواجب لله عز و جل علی رسوله و حضرت امیرالمؤمنین
می فرماید که بر من از وفات آنحضرت از صدمات نازل
شد آنقدر که گمان ندارم که اگر بر کوهها بارش می نمودند
متحمل آن می شد پس بتکلف تمام بعد وفات آنحضرت
نفس خود را بر صبر و شکیبائی وا داشتم و سکوت را بر خود
لازم گردانیدم و مشغول شدم بآنچه امر بآن فرموده
از تجهیز و تغسیل آنحضرت و جمع کتاب خدا بآن نمی داشت
مرا از آن اشکهای ریزنده و آه گرم که در سینه ام نهان
در می آمد تا آنکه ادا نمودم حق واجب و لازم را از برای
خدای عز و جل در باره رسول او پوشیده نماند که
مصیبت آن رسول از همان وقت که آفتاب نبوت میل
کرد بر غروب و افول بیش بیش ابد زیرا که هر کس که
تامل نماید در احکام حضرت رسالت پناه در کمال دین
و اتمام امر شرع متین و بنگرد که اختلافات هر آن ما بین
بتقاریب مختلفه امت خود را بمتابعت ثقلین مامور
می ساخت و می فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب

الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و
که در اخبار مستفیضه من الخاصه والعامه مرویست و می فرمود
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق
و هوی یعنی مثل اهل بیت مثل کشتی نوح است هر آن
کسی که بران سوار شد نجات یافت و هر که تخلف ورزید
در بحر ضلالت و چاه هلاکت در افتاد والبته می شناسی
که بمفاد قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی منتهای
مطلب و اقصای مقصد آنحضرت وصیت درباره اهل
بیت اطهارش بوده نه از راه محض محبت قرابت بلکه برای
ارشاد امت و مصالح هدایت ایشان یعنی که آنحضرت بعد
حجة الوداع در روز غدیر که روزی سخت گرم بود در آن
بیابان شدتی که می ریگستان می بخشید در عرض راه
بسبب تاکیدات ربانیه و نزول کریمه یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک توقف نموده مردم را از پیش و پس جمع نموده
فرمود الصلوة جامعه و جناب امیر مومنان را طلب
فرموده بر منبر بالا کشید و بعد از خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعد از آن مردم را از قرب
رحلت خود آگاه فرمود که قریب رسیده است که داعی

حق را

حق را لبیک اجابت گویم و من در میان شما دو چیز بزرگ
وا می گذارم که اگر بآن عمل نمایید هرگز گمراه نشوید بعد
پس از من و آن کتاب خداست و عترت من و این هر
دو جدا نخواهند شد تا آنکه بر من وارد شوند بر حوض
کوثر فقال الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه الحدیث
و از همه مردم برای آنحضرت بیعت گرفت و این چیزی از
متواترات است و عنقریب تفصیلش در مبحث امامت خواهد
آمد انشاء الله ثم من غریب ما اتفق انهم سرعان ما بند
واعمده ظهری باو انوا شیئا فنبا از عن اسیب سوابج و هر
حوان آن بود که مردم بعجلت هر چه تمامتر عهد و پیمان
او را پس پشت انداختند و بهر حیله در دفع وصیت کوشیدند
چنانکه در کتب صحیحه شان مرویست که عایشه گفت که هر
گاه مرض آنحضرت گران شد فرمود که وقت نماز رسید
آیا مردم نماز را گذاردند گفتم که هنوز نماز نکرده اند
منتظر مقتدی مرشد خود اند فرمود که برای من آبی در مخضب
بگذارید پس چنین کردیم بعد از آن اراده فرمود که
وضو نماید پس بیهوشی بر آنحضرت طاری شد و چند

پس چنین اتفاق شد پس رسول خدا کسی را فرستاد
که ابو بکر با مردم نماز بگزارد پس با ابن حجر عایشه که بمقدار
ان کر لصوحبات یوسف که ترجمه انرا عبد الحق چنین
نوشته شما ای طایفه زنان صواحب یوسف اید یعنی می
ابینید بر خلاف خود در دل چیزی دارید و بیرون چیزی
دیگر می گویید محل تهمت است حدیث غدیر خم را که بانسخ
می گویند بود و دروغ بی فروغ او بر عاقل لبیب مخفی نمی
تواند شد چه آنحضرت در عین شدت مرض با استماع
این حرف لحنت اشی بر حضرات امیر و ابن عباس تکیه کرده
بر امید شیبان می گویند که بر امی اقتدا ابی بکر و صحیح است
که شیعیان می گویند که برای تخطئه ابی بکر آنجا بیش فرمود
عامه بران دلالت دارد عبد الحق دهلوی می گوید که آنحضرت
فرمود که امر کنید ابو بکر را بنماز با مردم پس چون در آمد
ابو بکر در نماز یافت آنحضرت خفتی را پس برخاست در
حالیکه می رفت در میان دو کس و پاهای او خط می کشیدند
در زمین تا در آمد مسجد را و چون بنشست ابو بکر حس
آنحضرت را خواست که پس رود پس اشارت کرد آنحضرت
که بجای خود باش پس آمد آنحضرت پس نشست در جانب چپ

ابو بکر

ابو بکر و ابو بکر ایستاده است اقتدا می کند به نماز رسول و
اقتدا می کنند مردم بنماز ابو بکر یعنی بواسطه تکبیر وی
مطلع می شدند بر افعال و مقالات آنحضرت و گفته
است که در بعضی اخبار و روایات آمده که ابو بکر امام بود و
آنحضرت مقتدی و در اخبار و روایات متعارض است سبحان
الله این چه صرفها است که بر زبان می آرند و چه سوء فراست
می دارند و از استخفاف بهم می اندیشند و مستعصله
فی موصفه یا ان یحتشم انصاف نظر باید کرد بطرف حکایت
دوات و قرطاس و منع ماس از ایتان آن فاضله سرسری
در ملل و نحل نوشته که اول تنازعی که در مرض آنحضرت
واقع شد نزاعی در این بود که هر گاه آنحضرت دوات و
قرطاس را طلب فرمود تا بنویسد برای ایشان امری که
بیان بعد او هرگز گمراه نشوند پس عمر گفت که این مرد
هذیان می گوید کتاب خدا برای ما بس است پس بعضی
گفتند که اینچه عمر می فرماید بر آن عمل باید کرد و بعضی
گفتند که اینچه عمر می گوید بجاست بخاری در صحیحش آورده
که هر گاه رسول خدا را وقت احتضار در رسید و در خانه
آنجناب چند کس حاضر بودند که از انجماعه بود عمر بن الخطاب

پس آنحضرت ارشاد نمود هلم اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی
پس عمر گفت بدرستیکه هر پیغمبر درد غلبه کرده است درد
پیش شما قرآن موجود است بس است ما را قرآن پس آنانکه
در آنخانه بودند با هم مخاصمت کردند بعضی از ایشان می گفتند که
بیاورید بخدمت آنحضرت چیزی را که طلب فرموده است
تا بنویسد کتابی را که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند
القول ما قال عمر پس هرگاه لغط و اختلاف در آن واقع
شد رسول خدا دلتنگ شد و فرمود برخیزید از نزد من
راوی می گوید که ابن عباس گفت الرزیة کل الرزیة
ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب
من اختلافهم و لغطهم و در روایت دیگر است که ابن عباس
گفت یوم الخمیس و ما یوم الخمیس اشتد برسول الله وجعه
فقال ائتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا
فتنازعوا و لا ینبغی عند نبی تنازع فقالوا ما شأنه
اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی
انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس بچشم انصاف بنگر این
اعوجاج و اعتساف بنگر که چه قدر جسارت می کردند بر
مخالفت رسول در عدم تلقی اوامر او بقبول و مجاهره بخلاف

و اسائت

و اسائت ادب و بر زبان او راندن کلمات استخفاف و نسبت
بهذیان و حواله ابدای احتمال آن علی [illegible]
که نسبت آن با حاد ناس لایق نیست چه جای آن عالی
جناب و واقع ساختن مردم در ضلالت والیاس از
ارشادات تا آنکه آنحضرت از اراده خود باز ماند و دانست
که هرگاه هذیان را بوی روا داشتند نوشته او را در
حالی قبول خواهند کرد پس بقول رها را بحال شان واگذاشت
بقول ابن عباس جای حسرت و افسوس است که پیغمبری
که هادی و رهنمای خلق باشد برای خواستن امت
خود از گمراهی برای رضای الهی وصیتی را خواهد که بنویسد
و امت او که ادعای متابعت او داشته باشند هرگز
او را نگذارند از این مصیبتی عظیم تر ابد نبود
ابا روا است که قول رئیس مطاع را که مصداق و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است اتباع او در
چنین حالی استماع نکنند و [illegible]
رسم است که در حال مرض هر کس از مسلمانان برادران
ایمانی را دلجوئی می کنند و می خواهند که هر چه در خود
داشته باشند بگویند و هر وصیتی که خواهند بعمل آورد

وبگوش دل بشنوند وانقیاد ان نمایند نه انکه بکلام او
گوش ندهند وسخن چنین بزرگی را ضایع کنند وغرض
انحضرت را بیاد داشتند همانا که دانستند که امر خلافت
برای علی بن ابی طالب مستحکم خواهد شد وراه حیله
در باره اهل بیت مسدود خواهد گردید برای غرض فاسد
اساس تازه چیدند ولکن حال انجناب چنان بود که در
استحکام مهام دین واصلاح واحکام عترت واولاد درهیچ
حال غفلت واهمال نمی فرمود تا انکه مرض بانحضرت
حینا بعد حین شدت میکرد وبار بار نوبت با تمامی
در روانه کردن لشکر اسامه تاکید می فرمود تا انکه شهرستانی
در ملل ونحل میگوید که انحضرت فرمود جهزوا جیش
اسامة لعن الله من تخلف عنها پس گفتند برخی که واجبست
بر ما امتثال امر انحضرت واسامه از شهر بیرون رفته
است باید باهم رویم وبرخی گفتند که بیماری ومرض ان
حضرت سخت شده بوده دلهای ما تاب مفارقت ندارد
که درین حال ازو جدا شویم تا ببینیم که امر او بکجا منتهی می
شود ودر ارشاد القلوب از حضرت امیر علیه الصلوة
والسلام روایتی کرده که حضرت رسالت پناه احدی

را از قبایل

را از قبایل عرب وسایر ناس از انانکه می دانست که بغض
وکینه دیرینه دارند از انها که خویشان ایشان را در راه
خدا کشته بودم ومذلت وخواری انها بوقوع امده
وبچشم عداوت بطرف من می نگریستند بگذاشت بود
مگر انکه در ان لشکرها را به ماموریت نهضت فرموده
بود تا خاصتر منحصر باشند در کسانی که دل شان
در محبت از کدورات صاف ومصفی باشند وقابلی
بکلمه که از ان کراهت داشته باشم قریب ان حق در انها مضایقه نزد
بعض مطلع شدم بعد وفات انحضرت مگر بانکه انانکه
از طرف انحضرت مامور بنهضت بودند وانجناب ایشان
را با اسامه فرستاده بود از رفاقت او دست بر داشته
از لشکرگاه برگشته بمقام خود جا گرفته اند وراه مخالفت
سپرده اند بعضی خدا ایمن ده برای واگردن عقده بیعت من که خدا
ورسول خدا در گردنهای شان بسته بود مبادرت
بتخلف از امر خود نموده اند پس بیعت مرا شکستند
واز برای خود دادن مردم بیعت گرفتند بی انکه از یکی از
بنی عبد المطلب درین باب مناظره کرده باشند من
بتجهیز انحضرت که اهم امور بود مشغول بودم وانها کار خود

مستحکم می‌کردند و کان هذا اشد ما ورد علی قلبی مع التأسی
اثابته من عظیم الرزیة و فاجع المصیبة لفقد من لا خلف
منه الا الله. بدانکه عبدالحق در مدارج النبوة نوشته است
که چون از شدت وجع گاهی اغما طاری می‌شد و گاهی
با فاقت می‌آمد و اکثر قصد مشی می‌کرد و حرکت درست
نمی‌توانست کرد گمان بردند که وجع آن حضرت ذات
الجنب است که نام مرضی است مشهور و عباس بن
حاضر بود و در میان زنان ام سلمه و اسما بنت عمیس
بودند که از حبشه آمده بودند و علاج ذات الجنب در آن
دیار دیده بودند پس لدود کردند آن حضرت را و لدود
بفتح لام دارو که از گوشه دهان دهند هر چند که
اشارت کرد که مریزید مرا نپذیرفتند و خیال کردند که این
از قبیل کراهت مریض است دوا را و چون با فاقت آمد
فرمود که کی این کار را بمن کرد این زنان کردند که از
حبشه آمده‌اند اشارت کرد بام سلمه و اسما بنت عمیس
فرمود چرا کردید شما ای زنان بمن این کار را و من نهی
کردم شما را از آن گفتند گمان کردیم که بتو ذات الجنب است
و نهی بعادت مریضانست که دوا را مکروه بینند از آن

فرمود

فرمود ذات الجنب از شیطان است و مسلط نمی‌گرداند
خدای تعالی شیطان را بر من بالجمله و آن حضرت اسناد
این سخن را بذات شریف روا نداد و فرمود که هیچ
اکله خیبر معاودت می‌کرد و الان وقت انقطاع ابهر است
بدان و ابهر نام رگیست که متعلق است بقلب و گفته‌اند
که حق تعالی جمع کرد برای آن حضرت شهادت را با نبوت و
نیز نوشته است از ابو سعید خدری منقول است که
گفت در آمدم من نزد آن حضرت و قطیفه بر خود پیچیده
بودی یافتم حرارت تب را از بالای قطیفه و تحمل
نداشت دست من که به بدن آن سرور برسانم پس تعجب
کردم فرمود هیچ احدی بلای او از بلای انبیا سخت
تر نیست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان
مضاعف بود و نیز نوشته است که سرور کائنات در
کار امرت جد و جهد بسیاری می‌نمود بعد از نزول سوره
اذا جاء نصر الله اکثر ذکر آن حضرت بحکم امر الهی که فرمود
فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا این بود
سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب
الرحیم گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار

می گویی فرمودید بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم دیگر خوانده
اند و امر کرده اند بتسبیح و تحمید و استغفار و در گریه
شد گفتند یا رسول الله آسان چون می گویی و تحقیق که امر شده
است خداوند تعالی گذشته و اینها را فرمود فان هول
المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد و این القیامة و ظلمة
الاهوال و این تنبیه است مر امت را به پیش آمدن المحن
و بلایا و اگر نه حال آنحضرت اعلی و ارفع است از آن و
نقلنا المجلسی در حیات القلوب از ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده که جبرئیل برای رسول خدا چهل
درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا
سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه
داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه انتهی
مخفی نماند که چهل درهم را هرگاه مساوی بر سه قسمت
کنند هر قسمت سیزده درهم و ثلث درهم می شود
از اینجاست که برای کافه اموات مؤمنین بمقدار مزبور
سنت حنوط جاری گردیده و فیه الفضل فان لکم فی رسول
الله اسوة حسنة و نیز در حیات القلوب است که ابن
بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت

رسول

رسول صلی الله علیه وآله در بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت
بر گرد او جمع شدند بود عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار
رحمت پروردگار خود واصل گردی که از میان ما ترا
غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی
بن ابیطالب است زیرا که بر عضوی از اعضای من که قصد
که می کند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت
می کنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
که از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت
شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیر المؤمنین کرد
او در گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح من
از بدن من مفارقت کرد مرا غسل نیکو غسل ده و کفن
کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری
یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بر دار
تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد
کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال
خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که

که نمی دانند عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان پس
نماز می خواهند کرد پس از اینها که احاطه بعرش الهی کرده
اند پس بعد از ایشان ساکنان هوا سماوی بعد از آسمان
دیگر بعد از ان خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان
من در مرتبه فرزند و منزلت ایشان ایماء کنند و ایما کردنی
و سلام کنند سلام کردنی و از ایشان زنهار مرا بصدای
نوحه کنید و ناله کنید پس گفت ای بلال مردم را بنزد
من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت
بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان
خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و
ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چه
گونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم
در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا
خاک آلوده نکردند آیا خون بر روی من جاری نکردند
تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدتها و سفیها
نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم
برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق
که صبر کننده بودی از بدیها برای خدا و نهی کننده بودی

از بدیها

از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت
فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که
حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از و نگذرد
و ظلم ستمکاری پس سوگند می دهم شما را بخدا که هر که او را
نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از و قصاص بستاند
که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی
در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم
برخاست که او را سواده بن قیس می گفتند و گفت پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول خدا در هنگامی که از جانب
طائف می آمدی باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه عضبای
خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی
چون بلند کردی آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من
آمد ندانستم که عمد کردی یا بخطا حضرت فرمود معاذ الله
که عمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و برو
همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد
در بازارهای مدینه ندا می کرد که ای گروه مردم کیست
که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت
اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است

پیش از روز جزا و چون به در خانه فاطمه رسید در را کوبید
و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود
را می طلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن
عصا نیست بابای چه آن را می خواهد بلال گفت ای فاطمه
مگر نمی دانی که پدرت بر منبر آمده است و اهل دین
و دنیا را وداع می کند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد
بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار من
بابای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و
بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای
حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت
و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد
فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول
خدا ام پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود بیا
و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد
گفت شکم مبارک را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم مبارک
خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله دستوری می دهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم
چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت

پناه بخدا می برم بموضع قصاص شکم رسول خدا ام از آتش
جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص
می کنی یا عفو می نمائی گفت بلکه عفو می کنم یا رسول
الله حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن
قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر
بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و می گفت که پروردگارا
تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان
حساب روز جزا آسان گردان پس ام سلمه گفت یا
رسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر
می بینم حضرت فرمود که جبرئیل درین ساعت خبر
مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد
ازین دیگر هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه
گفت یا رسول الله چون این خبر محنت اثر را از آن سرور
شنید خروش بر آورد و گفت واحزناه بر تو اندوه و هی
مرا روز دادا محمد که بد امت و حسرت تدارک آن نمی
کند و عبد الحق در مدارج نوشته که آنحضرت در وقت
سختی مرگ می فرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت
عایشه می گوید که اگر نه آن بود که سختی ترک بهتر است

از اسرار نهانی آن برگزیده حضرت سخنی روی نمی‌آورد و در جنبانیدن عبارة المجلسی ورد زبانش بود پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بجواب درآمد و پدر را حق دید و سید انبیا را بران حالت مشاهده نمود در خروش برآورد و گفت جانم فدای جان تو باد و روحم فدای روح تو باد ای پدر بزرگوار تا چنان می‌بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند ایا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمی گوئی و آتش حسرت او را بآب زلال بیان خود تسکین نمی دهی چون حضرت صدای محزون فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت می‌کنم و ترا وداع می‌نمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این حزن و حسرت از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب می‌کنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم

فرمود که در مقام

فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت اگر آنجا نیز ترا نیابم چه کنم فرمود که مرا در نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه خود در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصری است که در آن چهار قصر سوی بهشت گشوده می‌شود پس حضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة یرحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه درآمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان

عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین جد بزرگوار خود را بر آن حالت
مشاهده نمودند بی تاب گردیدند و آب حسرت از دیده
عندلیب وار باریدند و خروش بر آوردند و می گفتند که
جانهای ما فدای جان تو باد و روحهای ما فدای روی
تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر
المومنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن
و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و
دست در گردن ایشان آورد و آن دو جگر گوشه خود
را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن بیتابی
می کرد حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه
تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فگار است پس درین
حال ملك موت نازل شد و گفت السلام علیك یا
رسول الله حضرت فرمود که و علیك السلام ای ملك
موت مرا بسوی تو حاجتی است ملك موت گفت حاجت
تو چیست ای حبیب خدا حضرت فرمود که حاجت من
اینست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من بیاید
و بر من سلام کند و من بر او سلام بکنم و او را وداع

نمایم

نمایم پس ملك موت بیرون آمد و می گفت یا محمد آه چه
جبرئیل از هوا بملك موت رسید و پرسید که قبض
روح محمد کردی ای ملك موت گفت نه ای جبرئیل آن
حضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا
نازل گردی و با تو وداع کند جبرئیل گفت
که ای ملك موت نمی بینی که درهای آسمانها را
گشوده اند برای روح محمد نمی بینی حوریان بهشت
را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل
شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیك
یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیك السلام یا جبرئیل
ایا در چنین حالتی مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت یا محمد
تو امروز می میری و همه کس را مرگ در پیش است و هر
نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک تر
بیا ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آن حضرت
رفت و ملك موت نازل شد و جبرئیل باو گفت
که ای ملك موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض
محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و
میکائیل در جانب چپ و ملك موت در پیش روی مشغول

بقض روح اطهر آن سرور کردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت
در آن وقت میگردید گفت که بطلبید از برای من حبیب دل
محبوب مرا که را طلبیدند روی مبارک خود را از او می گردانید
پس بحضرت فاطمه ع گفتند که ما گمان می بریم که او علی
را می طلبد حضرت فاطمه ع رفت و حضرت امیر المؤمنین
را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی
عزیز سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر
گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت
و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس
در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در در آمدند
و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذو الجلال
افتاد و آنحضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد
واجداه و امحمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه
آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را
دور کند در این حالت حضرت رسول خدا بهوش باز
آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود
را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع
کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از

من

من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و جور ستم کشته خواهند شد
پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند
پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین ع فراز کرد و آنحضرت
را کشید تا آنکه در زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان
او برد و ساعت دیگر بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار
گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش با هوش او
میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش
رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع از زیر
لحاف آن سید سعادتمند بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد
شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند
عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس
صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد
و جمعی قلیل از مومنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده
بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند
ابن عباس گفت که از حضرت امیر کبیر پرسیدند که
حضرت رسول خدا ص با تو گفت در هنگامی که ترا زیر
لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من
نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می شود و این

بابویه روایت نموده که آنحضرت علیه السلام فرمود که نازل
شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم
که اگر آنها را بر کوهها بار می کردند تاب تحمل آن می آوردند
پس مردم را در آن مصیبت باحوال مختلف یافتم بعضی جزع
ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمی توانستند کرد و قوت آن
مصیبت عظمی نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود
و عقل ایشان را پریشان کرده و حایل گردیده بود میان
او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود
حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد
المطلب و بسیار مردم بعضی تعزیت می گفتند و امر بصبر
می فرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه
می کردند پس با چنین مصیبت عظمی که ناگاه رو نمود مرا
و خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و
مشغول گردیدم بانچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن
و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز برو کردن
و او را در قبر بردن و جمع کردن کتاب خدا و سایر
امور دیگر که آنحضرت بآن مامور ساخته بود مرا
مانع نشد گریه بی تابانه و ناله و زاری و فرو گرفتن غم و شدت مصیبت

بدرد او رسیدم تا آنکه ادا کردم در حق او آنچه از حق او
بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را او
بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری بنعمت
نامتناهی الهی در حقیقت مصیبت آنحضرت اعظم مصائب
است امت آنحضرت را درین سانحه باقتضای ایمانداری
و محبت ایمانی بمفاد لیس من شیعتنا من لم یحزن بحزننا اندوه
هنالک بودن و برپا ساختن مراسم عزاداری درین واقعه جانگزا
لازم است نعمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
از غایت قرب و منزلت محبوب درگاه خدا بود تا آنکه
ملقب بحبیب خدا گردید پس می باید که رعایا را محبت
آنحضرت فوق محبت های اقارب و اجانب بوده باشد
و او را اولی بتصرف در نفس و مال و جان دانسته باشند
و چه گونه چنین نباشد که او افضل بشر و برگزیده خالق اکبر
بود و هادی خلایق و نجات دهنده شان از وادی
هلاکت و ورطه ضلالت بوده و بار حقوق او بر گردن
امتش ثابت و لازم و مودت ذوی القربای او بکریمه
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بر کافه خلق
متحتم فکیف اولی بالمحبة و درین مقام روایتی ظریف

که در ارشاد القلوب دیلمی مذکور است ذکر آن مناسب این مقام
منقول است که آن حضرت را بر طفلی دانشمند که هنوز
بحد بلوغ نرسیده بود گذر افتاد پس بشاش و متبسم و بنزدیک
آنحضرت سر و دو خوشحالی کرد پس آنحضرت فرمود
اتحبنی یا فتی یعنی آیا دوست میداری مرا ای جوان و غرض
آنحضرت آزمایش قدر معرفت او عرض کرد آری ای رسول
خدا پس آنحضرت ارشاد فرمود که آیا دوست میداری مرا
مثل چشم خود عرض کرد که زیاده از آن پس فرمود مثل مادرت
گفت زیاده از آن پس فرمود مثل نفس خود گفت بالاتر از آن
پس فرمود آیا مثل پروردگار خود عرض کرد الله الله یا رسول
الله صلعم لیس بذلک ولا لاحد بچه میتوان از خدای عز و جل ای
رسول خدا این درجه محبت نیست برای تو و نه برای هیچ یک
از مردم و من دوست نداشته ام ترا مگر از جهت محبت خدای
عز و جل پس آنحضرت ملتفت شد باصحاب خود و فرمود
باید همچنین باشید که دوست دارید خدا را بسبب انعام
و احسان او بر خودها و دوست دارید مرا بسبب محبت خدا
و از این حدیث شریف نکته لطیف هویدا گردید که نباید مردم
در باره آنحضرت و اوصیای آنحضرت راه غلو و افراط یا

تفریط

طریقه تفریط و تقصیر بپیمایند بلکه هر کس را باید که مرتبه او
شناسند و بر طریقه قویمه مقیم و مستقیم باشند چنانکه سابقا
بان اشاره رفته بود و در مباحث امامت هم شمه از آن
بمعرض بیان خواهد آمد انشاء الله تم



